



# باب بیست

دومرچهارم - تیسین (۳)  
(نشت های سی و نهم تا چهل و ششم)

مدی صابر

انتشار الکترونیکی توسط :  
پایگاه در فیروزه ای  
[www.hodasaber.com](http://www.hodasaber.com)

# باب گشت

ضرورت رابطه می صاف دلانه، متمر، همه گاهی و استراحتیک با خدا

دفتر چهارم: تبیین - ۳

معلم شهید هدی صابر



به نام جان جهان، فعال و ناظر یگانہ

**باب بگشا ( ضرورت رابطه‌ی صاف‌دلانه، مستمر، همه‌گامی و استراتژیک با خدا)**

دفتر چهارم: تبیین - ۳

اثر معلم شهید هدی صابر

ویرایش نخست - خرداد ۱۳۹۶

## فهرست کلی مطالب

درآمد .....	أ
نشست سی و نهم: تبیین: خدای صاحب ایده (۱) .....	۱
نشست چهلم: تبیین: خدای صاحب ایده (۲) .....	۳۳
نشست چهل و یکم: تبیین: خدای صاحب ایده (۳) .....	۶۹
نشست چهل و دوم: تبیین: خدای صاحب ایده (۴) .....	۱۱۵
نشست چهل و سوم: تبیین: خدای صاحب ایده (۵) .....	۱۵۱
نشست چهل و چهارم: تبیین: خدای صاحب ایده (۶) .....	۱۸۳
نشست چهل و پنجم: تبیین: طرح بحث مشارکت کنندگان .....	۲۲۵
نشست چهل و ششم: تبیین: خدای صاحب ایده (۷) .....	۲۷۳
نمایه‌ها .....	۳۲۱
تصویر دست‌نوشته‌ها و دست‌نگاره‌ها .....	۳۲۹

## فهرست تفصیلی مطالب

درآمد.....أ

نشست سی و نهم: تبیین: خدای صاحب ایده (۱) ..... ۱

یک سال، یک نگاه ..... ۲

خدای داشته‌ریز ..... ۳

خدای صاحب ایده ..... ۴

شش پلکان رو به عمق ..... ۵

نُه منظومه‌ی دور در دور ..... ۱۷

آورده‌های مشارکت‌کنندگان ..... ۲۲

نشست چهلم: تبیین: خدای صاحب ایده (۲) ..... ۳۳

خدای داشته‌ریز ..... ۳۵

شش پلکان رو به عمق ..... ۳۶

نُه منظومه‌ی دور در دور ..... ۳۹

اول ایده‌ی منظوم؛ آفرینش ..... ۴۱

دوم ایده‌ی منظوم؛ خلقت انسان ..... ۴۷

آورده‌های مشارکت‌کنندگان ..... ۵۳

مشارکت‌کننده‌ی اول: انسان ایده‌ساز ..... ۵۳

مشارکت‌کننده‌ی دوم: مشخصه‌های ایده‌ی توحیدمحور ..... ۶۱



- نشست چهل و یکم: تبیین: خدای صاحب ایده (۳) ..... ۶۹
- خدای داشته‌ریز ..... ۷۱
- شش پلکان رو به عمق ..... ۷۴
- نُه منظومه‌ی دور در دور ..... ۷۵
- اول ایده‌ی منظوم؛ آفرینش ..... ۷۷
- دوم ایده‌ی منظوم؛ خلقت انسان ..... ۸۰
- سوم ایده‌ی منظوم؛ هدایت در ذات خلقت ..... ۸۳
- چهارم ایده‌ی منظوم؛ راه رفتن ..... ۹۱
- [ابراهیم، سمیل رویکرد وجودی] ..... ۹۳
- آورده‌های مشارکت‌کنندگان ..... ۱۰۲
- مشارکت‌کننده‌ی اول: رابطه‌ی انسان با خدا با تکیه بر دعای جوشن کبیر ..... ۱۰۲
- مشارکت‌کننده‌ی دوم: نقدی بر سیستم گزاره‌گویی ..... ۱۱۰

- نشست چهل و دوم: تبیین: خدای صاحب ایده (۴) ..... ۱۱۵
- شش پلکان رو به عمق ..... ۱۱۶
- نُه منظومه‌ی دور در دور ..... ۱۱۷
- اول ایده‌ی منظوم؛ آفرینش ..... ۱۱۹
- دوم ایده‌ی منظوم؛ خلقت انسان ..... ۱۱۹
- سوم ایده‌ی منظوم؛ هدایت در ذات خلقت ..... ۱۲۰
- چهارم ایده‌ی منظوم؛ راه رفتن ..... ۱۲۱
- پنجم ایده‌ی منظوم؛ فلسفه‌ی خلقت، پروژه‌ی آدم ..... ۱۲۲
- ششم ایده‌ی منظوم؛ مدار تغییر، اهالی تغییر ..... ۱۲۴
- [جمع‌بندی بحث] ..... ۱۳۹
- آورده‌های مشارکت‌کنندگان ..... ۱۴۰
- مشارکت‌کننده‌ی اول: نقدی بر شیوه‌ی ارائه‌ی مباحث ..... ۱۴۰
- توضیح هدی صابر ..... ۱۴۴

- نشست چهل و سوم: تبیین: خدای صاحب ایده (۵) ..... ۱۵۱
- خدای داشته‌ریز ..... ۱۵۳
- نُه منظومه‌ی دور در دور ..... ۱۵۴
- اول ایده‌ی منظوم؛ آفرینش ..... ۱۵۶

- دوم ایده‌ی منظوم؛ خلقت انسان ..... ۱۵۶
- سوم ایده‌ی منظوم؛ هدایت در ذات خلقت ..... ۱۵۷
- چهارم ایده‌ی منظوم؛ راه رفتن ..... ۱۵۷
- پنجم ایده‌ی منظوم؛ فلسفه‌ی خلقت، پروژه‌ی آدم ..... ۱۵۸
- ششم ایده‌ی منظوم؛ مدار تغییر، اهالی تغییر ..... ۱۵۹
- هفتم ایده‌ی منظوم؛ مدار موجود، ساکنان مدار موجود ..... ۱۶۱
- پرسش و پاسخ ..... ۱۷۴

### نشست چهل و چهارم: تبیین: خدای صاحب ایده (۶) ..... ۱۸۳

- خدای داشته‌ریز ..... ۱۸۴
- نُه منظومه‌ی دور در دور ..... ۱۸۶
- اول ایده‌ی منظوم؛ آفرینش ..... ۱۸۷
- دوم ایده‌ی منظوم؛ خلقت انسان ..... ۱۸۸
- سوم ایده‌ی منظوم؛ هدایت در ذات خلقت ..... ۱۸۸
- چهارم ایده‌ی منظوم؛ راه رفتن ..... ۱۸۸
- پنجم ایده‌ی منظوم؛ فلسفه‌ی خلقت، پروژه‌ی آدم ..... ۱۸۸
- ششم ایده‌ی منظوم؛ مدار تغییر، اهالی تغییر ..... ۱۸۸
- هفتم ایده‌ی منظوم؛ مدار موجود، ساکنان مدار موجود ..... ۱۸۹
- هشتم ایده‌ی منظوم؛ راه‌نشان‌های اهالی تغییر ..... ۱۸۹
- پرسش و پاسخ ..... ۲۰۴
- آورده‌های مشارکت‌کنندگان ..... ۲۱۳
- مشارکت‌کننده‌ی اول: آن ۹۵ درصد کجاست؟ ..... ۲۱۳
- مشارکت‌کننده‌ی دوم: در نقد بسته بودن ذهن‌ها ..... ۲۲۲

### نشست چهل و پنجم: تبیین: طرح بحث مشارکت‌کنندگان ..... ۲۲۵

- از آغاز تا به اینجا ..... ۲۲۵
- خدای داشته‌ریز ..... ۲۲۷
- ارائه‌های مشارکت‌کنندگان ..... ۲۳۲
- مشارکت‌کننده‌ی نخست: ضرورت تعریف و پیشبرد پروژه در کتاب آخر ..... ۲۳۲
- مشارکت‌کننده‌ی دوم: پیامبر؛ نمونه‌ی اهالی تغییر ..... ۲۴۲
- مشارکت‌کننده‌ی سوم ..... ۲۵۶
- توضیح هدی صابر ..... ۲۶۶

۲۷۳	نشست چهل و ششم: تبیین: خدای صاحب ایده (۷)
۲۷۶	خدای داشته‌ریز
۲۷۷	نُه منظومه‌ی دور در دور
۲۷۸	منظومه‌ی نهم؛ جمع‌بندی
۲۷۸	اندیشه‌ی مرکزی بسامان، سرریزان، بی‌پایان
۲۷۹	جان جهان؛ دینامیسم تودرتو
۲۸۱	اصل اصیل ایفا
۲۸۲	ایفا؛ تالی‌ایده
۲۸۷	میدان ایده - عرصه‌ی ایفا
۲۸۸	فرصت ایفا
۲۹۲	شرایط ایفا
۲۹۴	ملزومات ایفا
۲۹۵	نقش «او» در سیر ایفا
۲۹۹	جهان کارگاهی - مشارکتی
۳۰۱	قاعده درونی سیر ایفا
۳۰۵	حاملان - حافظان
۳۰۸	سمت ایفا
۳۱۲	اصل پالایش مستمر
۳۱۳	ایده‌ی شاغلان هستی
۳۱۷	پرسش و پاسخ

۳۲۱	<b>نمایه‌ها</b>
۳۲۳	فهرست اشخاص و مکان‌ها
۳۲۶	فهرست سوره‌ها
۳۲۷	فهرست کتاب‌ها
۳۲۷	فهرست رویدادها
۳۲۷	فهرست نهادها

۳۲۹	<b>تصویر دست‌نوشته‌ها و دست‌نگاره‌ها</b>
-----	------------------------------------------



## درآمد

«من رفیقم، ره گشایم، (باب بگشا)، نزد من آ»

مجموعه مباحث «باب بگشا» با زیرعنوان «ضرورت رابطه‌ی صاف‌دلانه، مستمر، همه‌گامی و استراتژیک با خدا»، از جمله آثار متأخر حیات شهید هدی صابر است که طی سال‌های ۱۳۸۷ تا ۱۳۸۹ در حسینیه‌ی ارشاد در جمع علاقه‌مندان و دانشجویان ارائه شده و در واقع محصول دوران پختگی فکری ایشان است.

این مباحث که به‌عنوان مباحث قرآنی هدی صابر نیز شناخته می‌شوند، در جستجوی بینش و روشی برای وارد کردن خدا در پروسه‌های فردی و اجتماعی انسان است. هرچند قرآن - کتاب آخر - منبع اصلی مورد ارجاع در این مباحث بود، اما هدی صابر در طی این نشست‌ها، همواره سه متن هستی، تاریخ و انسان را نیز به‌عنوان دیگر متون مرجع مباحث ذکر می‌کرد و به همین جهت، مباحث «باب بگشا» علاوه بر ارجاعات متعدد به نشانه‌های کتاب آخر، نمونه‌ها، مصادیق و تمثیل‌های متعدد مقتبس از تاریخ، ورزش، هنر و فرهنگ عامه را نیز در بر می‌گیرد و همین امر بر سادگی و روانی زبان طرح مسائل افزوده است.

این مباحث توسط هدی صابر در سه سطح «پیشاتیبین»، «تیبین» و «پساتیبین» تنظیم شده بود. بخش «پیشاتیبین» سیزده نشست آغازین را در بر می‌گرفت که با افزودن نشست چهاردهم (سخنرانی دکتر محمدی گرگانی با عنوان «من جاویدان»)، پیش‌ازاین، مقارن با نخستین سالگرد شهادت، منتشر شده است. بخش «تیبین» به داشته‌ها و کارکردهای خدا اختصاص دارد. در این بخش، طرحی که مدنظر هدی صابر بود، علاوه بر نُه محور ارائه‌شده در مباحث حسینیه ارشاد تا سال ۱۳۸۹ (خدای طراح - مهندس، خدای خالق، دید استراتژیک، نگرش روندی و سامان مرحله‌ای، دید تاریخی و تحلیل تاریخی، خدای صاحب ایده، خدای منبع الهام، خدای منشأ عشق و امید، خدای منبع انرژی)، هشت محور دیگر (خدای حافظ، خدای هادی (هدایت‌گر)، خدای مؤید - حامی، خدا ملجأ، خدای واگذارنده، خدای منبع امکان، خدای مسئول، خدای آرمان‌دار) را نیز در بر می‌گرفت که با نیمه‌تمام ماندن نشست‌ها در اثر دستگیری هدی صابر، امکان طرح در حسینیه‌ی ارشاد را نیافت. همچنان که علاقه‌مندان به این نشست‌ها، از سطح سوم مباحث (پساتیبین) نیز که اختصاص به چگونگی رابطه با خدا و خروجی‌های این رابطه داشت، به‌کلی محروم شدند.

دفتر پیش رو، در واقع سومین بخش از سطح «تبیین» را در بر می‌گیرد. پیش از این، دفترهای دوم و سوم از مباحث «باب‌بگشا» که اختصاص به نخستین و دومین بخش از سطح تبیین داشته و حاوی بیست‌وچهار نشست و پنج مورد از «کارکردها و داشته‌های خدا» بود که طی نشست‌های پانزدهم تا سی و هشتم «باب‌بگشا» ارائه شده‌اند، در اختیار علاقه‌مندان قرار گرفته بود. پنج کارکرد و داشته‌ی طرح‌شده در نشست‌های بیست و چهارگانه‌ی دو دفتر پیشین عبارت بودند از: خدای طراح - مهندس، خدای خالق، خدای صاحب دید استراتژیک، نگرش روندی - سامان مرحله‌ای، دید تاریخی - تحلیل تاریخی. افزون بر نشست‌های فوق، سخنرانی و گفت‌وگو با بنیان مؤسسه‌ی «محک» و «خانه‌ی مادر و کودک» نیز که در نشست بیست و ششم و سی‌ام «باب‌بگشا» انجام گرفته، در دفترهای دوم و سوم «باب‌بگشا» گنجانده شده بود. اکنون چهارمین دفتر از این مجموعه ذیل عنوان «تبیین - ۳» ارائه می‌شود که مشتمل بر هشت نشست و حاوی بحث و بررسی شهید هدی صابر حول یک داشته و کارکرد خدا در طرح «باب‌بگشا» است: «خدای صاحب ایده» که مربوط به توان ایده‌پردازی خداوند است و در هفت نشست طرح شده، به‌ضمیمه‌ی یک نشست که حاوی ارائه‌های مشارکت‌کنندگان است. نشست‌های مندرج در این دفتر نیز مانند دفتر سوم «باب‌بگشا» در فضای ناشی از تحولات جامعه‌ی ایران در سال ۱۳۸۸ برگزار شده‌اند. نکته‌ی قابل توجه این‌که شهید صابر که یکی از نقاط ضعف جنبش نوپدید موسوم به جنبش سبز را فقدان متن مرکزی و ایده‌پردازی در تراز یک جنبش فراگیر تلقی می‌کرد، در این نشست‌ها که به بحث و بررسی درباره‌ی «خدای صاحب ایده» می‌پردازد، مکرراً بر این دقیقه‌انگشت نهاده که تا زمانی که ایده‌پردازی به‌صورت جدی در کار نیاید، کار این جنبش نوپدید به سامان نخواهد شد. از همین رو بود که مخاطبان و نسل نوی حاضر در مباحث را دعوت به تأمل و مشغولیت بیشتر در بحث خدای صاحب ایده می‌کرد.

دیگر مشخصه‌ی این دفتر از مباحث، باز شدن جدی‌تر باب گفت‌وگوی انتقادی برخی حاضران درباره‌ی محتوا و فرم نشست‌ها بود که در این دفتر عیناً انعکاس یافته است. ناظر منصفی که از بیرون به این انتقادات و مواجهه‌ی شهید صابر با آن‌ها می‌نگرد، از مواجهه‌ی او درس ادب و فروتنی و انصاف و روحیه‌ی نهادینه‌ی دموکراتیک در مواجهه با نقد و پیشنهادها می‌گیرد. در این مباحثات که در بخش‌های دوم نشست‌ها مطرح شده، به نیکی هوداست که هدی صابر چگونه با سعه‌ی صدر و گشایش حداکثری به نقدها گوش فرا می‌دهد، در حد توان خود می‌کوشد به رفع سوءبرداشت‌ها و اقعان مخاطب در این موارد پرداخته و در مواردی هم که حقانیت و نکته‌ی قابل

کاربستی در نقدها می‌بیند، بدون تنگ‌نظری به پذیرش و تحقق آن‌ها و اصلاح شکل و محتوای بحث مبادرت می‌ورزد.

هم‌ا‌زاین‌روست که وقتی به پیشنهاد برخی حاضران، افزودن بخش پرسش و پاسخ به انتهای مباحث پیشنهاد می‌شود، با روی باز این پیشنهاد را می‌پذیرد؛ در خصوص کوتاه‌تر کردن بخش نخست (طرح بحث شهید صابر) تا حد امکان می‌کوشد این پیشنهاد را عملی کند؛ و در پاسخ به درخواست برای تخصیص یک جلسه در ابتدای هر بحث جدید برای طرح موضوع کلی و باز گذاشتن فرصت برای فعال شدن حاضران، از ابتدای مباحث بعدی (خدای منبع الهام) این پیشنهاد را عملی می‌کند و نیمی از یک نشست را به بحث و گفت‌وگوی عمومی حاضران در نقد شکل ارائه‌ی مطالب و رسیدن به تصمیمی جمعی برای تنظیم مباحث آتی تخصیص می‌دهد.

درعین حال در سخنان شهید صابر مکرراً تصریح می‌شود که در مباحث «باب‌بگشا» نه در پی انجام کار تشکیلاتی و استراتژیک، بلکه در پی درانداختن یک طرح فکری است که چیزی بیش‌ازپیش‌نویس برای نقادی و ترکه خوردن نیست. از همین رو تأکید دارد که مباحث نباید سمت‌وسویی بیاید که در دوران بی‌امکانی که تنها امکان‌های حداقلی نظیر حسینی‌ی ارشاد باقی مانده، منجر به فرصت‌سوزی و از بین رفتن امکان شود.

اکنون متن کامل این مجموعه نشست‌ها در اختیار علاقه‌مندان است تا خود به داوری بنشینند و این واقعیت بیش‌ازپیش مکشوف شود که داعیه‌ی هدی صابر برای تحقق مدلی از اداره‌ی جلسات به‌صورت مشارکتی و در قالب گفت‌وگوی دو نسل میان‌سال و نسل نو، تا چه اندازه مورد تأکید و پیگیری و تحقق عملی او بوده است. مدلی که همچنان نیاز امروز فضای فکری ایران است.

درنهایت اینکه نشست‌های این دفتر، چنانکه تصریح شد حاوی بحث «خدای صاحب ایده» است. در این مباحث شهید صابر طرحی منظومه‌وار در قالب نه منظومه ارائه کرده است. هشت منظومه نیز توسط وی ترسیم و در جلسات ارائه شده است. اما در زمان برگزاری جلسات، به سبب محدودیت‌های عملی، غالب منظومه‌ها (به‌طور دقیق، شش منظومه) به‌صورت دست‌نویس تهیه شده و در قالب نوشته‌ی مکتوب یا لوح‌های پاورپوینت در معرض دید حاضران قرار گرفته بود. در آماده‌سازی دفتر پیش‌رو، تمامی منظومه‌های دست‌نویس مذکور به‌صورت گرافیکی ترسیم شده‌اند، اما برای ملاحظه‌ی دست‌نوشته‌های اصلی، منظومه‌های ترسیم‌شده توسط شهید صابر نیز در قالب پیوست این دفتر عرضه شده‌اند.

\*\*\*

درنهایت ذکر چند نکته‌ی فنی کوتاه درباره‌ی تنظیم مباحث به سنت دفترهای پیشین ضرورت دارد. غالب نشست‌های دفتر نخست «باب‌بگشا»، مورد تصحیح و ویرایش شهید صابر قرار گرفته بود. اما نشست‌های یازدهم به بعد توسط ایشان تصحیح و تنقیح نشده و این مسئله،

دشواری و مسئولیت کار تنظیم را دوچندان می‌کند. در تنظیم مباحث حداکثر تلاش به کار رفته که در تبدیل سخنرانی شفاهی به متن مکتوب و ویرایش نگارشی و ادبی متن، وفاداری به ادبیات و سبک بیان هدی صابر حفظ شود و گاه، وفاداری به این سبک و ادبیات ویژه بر درستی و صحت ادبی و فنی جملات و گزاره‌ها، ترجیح داده شده است. دلیل این امر مشخص است؛ هدی صابر ادبیات و سبک بیان ویژه و کم‌نظیری داشت، اصطلاحات و تعابیر خاصی به کار می‌گرفت و گاه دست به خلق واژگان نو می‌زد. این سبک ویژه، خود موضوعی قابل بررسی و کاویدن است، اما تا بدان جا که به تنظیم این دفتر مربوط می‌شد، کوشیده شده است این سبک و ادبیات بدون دخل و تصرف باقی بماند. راهنمای عمل برای تنظیم دفتر فعلی، روش خود هدی صابر در تنظیم و ویراستن یازده نشست نخست «باب‌بگشا» بوده که پیش‌ازاین در دفتر نخست انتشار یافته بود. و البته چنانچه در جایی از متن برای روانی بیان و تکمیل جملات، به گزاره یا واژه‌ای نیاز بوده، برای حفظ امانت‌داری، کلمات و گزاره‌های افزوده‌شده در قلاب [] قرار داده شده است. افزون بر این نکته‌ی کلی، چند نکته‌ی جزئی دیگر نیز در باب تنظیم این دفتر شایان توجه است:

▪ به سبب افزوده شدن افراد تازه، فاصله افتادن میان برخی نشست‌ها و با هدف مروری بر مباحث در ذهن حاضران یا تأکید ویژه بر برخی مفصل‌های بحث یا بنا به دلایل دیگر، معلم شهید در ابتدای هر جلسه بخشی از زمان نشست را به مرور و بازخوانی مهم‌ترین نکات نشست‌های پیشین اختصاص داده‌اند و این امر خواه‌ناخواه منجر به تکراری بودن برخی مباحث شده است.<sup>۱</sup> اما به جهت حفظ هویت مستقل تک‌تک نشست‌ها، امانت‌داری و به حداقل رساندن دخل و تصرف‌ها، این مباحث تکرار شده، بدون تلخیص و تصرف به خواننده ارائه می‌گردد؛ امید است که پس از تدوین و تنظیم و انتشار کل مباحث «باب‌بگشا» بتوان با تلخیص مباحث، چکیده‌ای که فاقد تکرار و تناوب باشد، به علاقه‌مندان ارائه کرد.

▪ نظر به اینکه در بخش دوم نشست‌ها برخی مشارکت‌کنندگان به‌طور کامل خود را معرفی نکرده و برخی دیگر نیز مطالب را به‌صورت منظم و منسجم ارائه نکرده‌اند، اما به جهت تأکید و اصراری که معلم شهید بر جمعی بودن مباحث داشت و اهمیتی که برای مشارکت حاضران قائل بود، بخش‌های دوم نشست‌ها را با حداقل دخل و تصرف در ادامه‌ی بحث اصلی هر نشست قرار داده‌ایم و تغییراتی که صورت گرفته، در این حد بوده

---

۱. لازم به ذکر است که تکرار مباحث در نشست‌های دفتر پیش رو، در مقایسه با دفترهای پیشین، بنا به درخواست و تذکر حاضران، به حداقل رسیده است.



که در تبدیل گفتار شفاهی به متن مکتوب، انتقال پیام به درستی صورت گیرد و جملات مکتوب از ساختار قابل فهم برای عموم خوانندگان برخوردار باشند.

▪ آنچه در پاورقی آمده به کلی در زمان تصحیح متن افزوده شده و متعلق به سخنران یا مشارکت کننده نیست.

▪ فرازهایی که از نهج البلاغه در پاورقی یکی از نشست‌ها ذکر شده، بر اساس نسخه‌ی فیض الاسلام است.

در پایان ضمن فرستادن درود و سلامی کیفی بر معلم شاهد و شهید، هدی صابر، از خوانندگان گرامی این دفتر تقاضا می‌کنیم که نظرات و پیشنهادات‌شان برای تدوین و عرضه‌ی بهتر آثار را از طریق پایگاه هدی صابر (به آدرس [www.hodasaber.com](http://www.hodasaber.com)) اعلام نمایند.



## نشست سی و نهم: تبیین: خدای صاحب ایده (۱)<sup>۱</sup>

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. با سلام و وقت به خیر خدمت دوستان، بحث را آغاز می‌کنیم.

من رفیقم، ره‌گشایم، باب‌بگشا، نزد من آ

ضرورت رابطه‌ی صاف‌دلانه، مستمر، همه‌گامی و استراتژیک با خدا

نشست سی و نهم است؛ «تبیین ما، داشته‌ها و کارکردهای او». بحث امروزمان خدای صاحب ایده است. امروز، پاورپوینت نداریم به این دلیل که نوع بحث، به‌گونه‌ای بود که خیلی ریزنگار نبود، از پاورپوینت صرف‌نظر کردیم.

سه‌شنبه ۲۸ مهر ماه ۸۸ است و آرام‌آرام به کمر و میانه‌ی پاییز، نزدیک می‌شویم. در پاییز و زمستان، شب‌ها بلند است و شب‌های بلند را می‌شود برای فکر کردن و خواندن و با طه سروکار گرفتن و ایده زد؛ ایده، چه بیرون و چه درون کتاب. صاحب ایده منتشر است و ایده هم تنها در کتاب نیست؛ ما هم سر بحث ایده، فقط به کتاب نمی‌پردازیم. ان‌شاءالله دوستان کار کنند و یکی از قفل‌های کنونی جامعه‌ی ما که ایده است، بچه‌ها قفل‌شکن شوند. در عرصه آمدند و تا حدودی قفل‌شکن شدند<sup>۲</sup> و الآن تا حدی قفل، گیر کرده و به قول مولوی، کلید هست، اما کلید، گاهی اوقات، رزوه ندارد. رزوه هم اگر بخواهد روی قفل زده شود، صرفاً با ماشین تراش نیست. ماشین تراش کلید حوزه‌ی اجتماعی و فکری، همین بحث و انباشت و تجهیز و کمک طلبیدن از «او» هست که صاحب ایده است.

چله‌ای را با هم پیش آمدیم و اگر خدا بخواهد دفعه‌ی دیگر، چهلمین جلسه است. چله، آرام‌آرام به نضجی می‌رسد و به لحاظ سنی، سال پختگی است و به لحاظ دوره‌ای هم زمانی است که یک سری مقوم‌ها شکل گرفته است.

---

۱. تاریخ برگزاری این نشست، سه‌شنبه ۲۸ مهر ماه ۱۳۸۸ است.

۲. سخن، ناظر بر حضور مردم در تحولات سال ۱۳۸۸ است.

ان شاء الله به ایده که برسیم، خودمان هم بتوانیم هم‌پای این چله، رشد یافته‌تر شویم، مسئله‌ای را از درون خودمان حل کنیم و با همدیگر، سیر حل مسئله را پیش ببریم و ببینیم که ان شاء الله به کجا می‌رسیم.

### یک سال، یک نگاه<sup>۱</sup>

پارسال از بحران شروع کردیم. پارسال تفاوت ویژه‌ای با امسال داشت. هنوز شبه جنبشی به وجود نیامده بود. امسال آمد. همان‌طور که جوهر ما تغییر می‌کند، عرض هم تغییر می‌کند. جوهر جامعه هم که مشحون از همه‌ی اعراض هست، تغییر می‌کند. جهان مشمول تغییر جوهر و عرض است. امسال در نقطه‌ای خیلی جلوتر از پارسال هستیم. هم وضع جامعه هم امیدهایی که هست به‌رغم سرکوبی که صورت گرفته و هم بحث‌های خودمان با پارسال، مقداری متفاوت می‌شود.

بحث ایده هم بحثی است که ذهن را به کار می‌اندازد که بتوانیم بحث را پیش ببریم. پارسال از بحران شروع کردیم؛ نه این‌که بحران، منتفی شده است. هنوز وجوه جدی‌ای از آن بحران وجود دارد. جلوتر که آمدیم، به ضرورت عبور از بحران رسیدیم. به اسباب رسیدیم و بحث اسباب را پیش آوردیم و به چند کلید رسیدیم. آن چند کلید، یکی تعیین تکلیف با خودمان بود، یکی با هستی، یکی با خدا و یکی هم با وضع موجود. حال با توجه به این‌که یک بستر عمومی هم در بیرون فراهم آمده، ما راحت‌تر می‌توانیم تعیین تکلیف‌ها را پیش ببریم. الآن این بحث «تبیین ما»، ادامه‌ی تعیین تکلیف با خودمان، با «او» و با هستی است.

به این رسیدیم که اگر ما سیر حل مسئله را طی کنیم، «او» هم حلال و راهگشا است و در کار می‌آید. در کار آمدن «او»، هم با پیام است - پیامی که هست و برای همه‌ی عصرها و نسل‌ها است - با الهام، با تلنگر، با تشر، با تهدید، با تشویق و با دست‌مری‌گری پشت تک‌تک ما زدن است.

---

۱. با توجه به اینکه این نشست فاقد سرفصل مباحث در قالب پاورپوینت بوده است، میان‌تیرهای متن در مرحله‌ی ویراستاری و بر اساس مضمون بحث، به متن افزوده شده است.

«او» ما را محروم نمی‌کند و مهر سرریزی دارد. بستگی به این دارد که ما بخواهیم مهرطلب باشیم. مهرطلبی از انسان‌ها مذموم است. خودمان يك وجود داریم و نیازی نیست که از کسی مهر بطلبیم. اما از «او» نه تنها مذموم نیست، بلکه راهگشا است.

### خدای داشته‌ریز

اگر ما در موضع تقاضا باشیم، «او» هم در موضع داشته‌ریزی است. این به اصطلاح، تونر بتن خدا کار می‌کند و هر جا بخواهد ساخت‌وسازی صورت بگیرد، يك بتن مسلح از قبل آماده متناسب با نیاز فرد دارد. یکی می‌خواهد آلونک بزند، «او» [خشت‌وگل آن را می‌دهد؛ یکی می‌خواهد اسکلت فلزی بزند و آنکه می‌خواهد بتون بزند و هرکسی هر سطحی از تقاضا داشته باشد، «او» داشته‌ها را سرریز می‌کند.

داشته‌ها را یک‌به‌یک در حد فهم متوسط خودمان بررسی کردیم. طراح - مهندس است، خالق است، استراتژ است، مرحله‌بند است، صاحب دید و تحلیل تاریخی است و نهایتاً صاحب ایده است. این صاحب ایده بودن را اگر ما بتوانیم، خدا هم به ما توان بدهد، همه‌ی جمع هم مشارکت کند، بتوانیم خوب به قول قدیمی‌ها آن را حلاجی کنیم، [در حرکت فعلی هم که شروع شده، کمک‌کار خواهد بود]. به پنبه‌زن‌ها حلاج می‌گفتند. نهایتاً همه‌ی تارهای نازک پنبه را می‌زد. تشک‌های سابق، تشک‌هایی بود که اگر حلاج خوب روی آن کار کرده بود و سه چهار ساعت با حوصله می‌زد، تشک، صاف صاف و مسطح مسطح بود و در آن پستی و بلندی پیش نمی‌آمد؛ یک جای آن فرو نمی‌رفت، یک جای آن برجسته شود. کار «تبیین» هم همین است؛ یعنی حلاجی جدی از همه‌ی نشانه‌ها که بیرون از ذهن ما، درون خودمان، درون کتاب و درون هستی است که همه‌ی این‌ها را به هم بزنیم و ان‌شاءالله بتوانیم بحث ایده را کاربری‌تر کنیم. این حرکت هم که الآن شروع شده، یکی از مشکلات ویژه‌ی آن، مشکل ایده است. دائم منتظر مناسبت‌هاست؛ ۱۳ آبان برسد، محرم برسد، ۲۲ بهمن برسد. مناسبت‌ها خوب است، اما بالاخره یک انسان یا جامعه می‌تواند خودش مناسبت ایجاد کند. این مناسبت‌ها که الآن دنبال آن هستند، مناسبت‌هایی بود که انسان‌ها مدار تغییر قبلاً ایجاد کرده بودند. لذا می‌شود با ایده‌های کیفی‌تر، مناسبت ایجاد کرد.

بحث ایده را پیش می‌بریم. سعی می‌کنیم امروز خیلی وقت نگیریم. یک آغازی باشد برای این‌که بچه‌ها هم در بحث بیایند. چند نفر از دوستان نوبت گرفته‌اند و انتظار این است که از این فاصله‌های یک‌هفته‌ای استفاده کنند، ذهن را به تکاپو بیندازند، عرق ذهن به درآید. عرق ذهن که درآید، ملاط، سرریز می‌شود. ان‌شاءالله بچه‌ها از فرصت به‌اندازه‌ی کافی استفاده کنند. از قبل قرار ما این بود تربیون انحصاری نباشد. ایران به‌اندازه‌ی کافی تربیون انحصاری داشته است. [اگر صرفاً] یک نفر بحث بیاورد، [به فرض که] مظاهری از نوآوری هم در آن باشد، هم خودش بیات می‌شود و هم شما از بیات خوردن خسته می‌شوید.

ایرانی‌ها در قدیم، همه نان دوآتشه می‌خوردند. الان همه به این نان لواش‌ها و باگت‌های بیات، عادت کرده‌اند. ما عادت نکنیم. با کمک خود شما که نسل جوشان کنونی هستید، بتوانیم تئوری درست کنیم، ان‌شاءالله بحث بیاید. چند بار این بحث تکرار شده که دوستانی آمده‌اند نوبت گرفته‌اند و اصلاً برای بحث نیامده‌اند. بالاخره قول، قول است و فرصت هم فرصت. کما این‌که یک جلسه، خالی ماند. این‌که ان‌شاءالله بیایم وقت را پر کنیم و بحث‌ها، موازی پیش برود و به قول ژیمناست‌ها یک پاراللی<sup>۱</sup> بتوانیم اینجا سوار کنیم.

### خدای صاحب ایده

بحث ایده را اگر بخواهیم شروع کنیم، یک بحث مقدمه دارد - شش پلکان رو به عمق - و یک بحث متن دارد که [حاوی] *نُه منظومه‌ی دور در دور* است. ان‌شاءالله امروز بتوانیم باب بحث ایده را هم به کمک متن هستی و هم سایر کمک‌ها و متن‌های کمک‌کار باز کنیم؛ روی آن شش پلکان رو به عمق برویم و از جلسه‌ی بعد، *نُه منظومه دور در دور* بزنییم و ببینیم که منشأ این ایده چیست؟

---

۱. میله‌های پارالل (parallel) یا موازی یکی از ابزارهای ورزش ژیمناستیک هنری است. میله‌های پارالل روی چهارچوبی تکیه دارند که از جنس فلز (بیشتر فولاد) ساخته می‌شود.

### شش پلکان رو به عمق

قبل از اینکه بخواهیم منظومه‌ها را بررسی کنیم، شش پلکان رو به عمق داریم. پلکان اول، تبیین جان هستی است؛ دوم، شناخت توحید در هستی؛ سوم، ایده، مادر طراحی و منشأ خلق است؛ چهارم، ایده‌ی محض یا ناب است که ایده‌ی «او» است؛ پنجم، اندیشه‌ی مرکزی بسامان که جهان، روی آن شکل گرفته؛ و ششم، زایش مستمر از ایده‌ی مادر.

#### شش پلکان رو به عمق؛

اول پلکان - جان هستی

دوم پلکان - توحید در هستی

سوم پلکان - ایده؛ مادر طراحی - منشأ خلق

چهارم پلکان - ایده‌ی محض، ایده‌ی ناب

پنجم پلکان - اندیشه مرکزی بسامان

ششم پلکان - زایش مستمر از ایده‌ی مادر

دوستی هفته‌ی قبل بحث آورد و ضمن بحث به سیر آموخته‌گری شجریان اشاره کرد. دوستان عنوان کرد که از یافته‌های تکنیکی حسین قوامی<sup>۱</sup> استفاده کرد. حسین قوامی خواننده‌ای بود که اوایل دهه‌ی چهل آمد و زود هم فوت کرد. بسیار انسان اخلاقی‌ای بود. کم‌نمود بود، اما استاد تکنیک بود. می‌شود گفت که اسمش خیلی نپیچید - مثل کسانی که اسمشان پیچید. خیلی از خواننده‌ها هم آمدند و بازاری و لاله‌زاری می‌خواندند و اهل چهچه بودند، اما او تکنیک را در ایران آورد و همان‌طور که دوستان اشاره کرد، شجریان از او تکنیک آموخت. دوستان اشاره کرد، شجریان به این مضمون گفته که متنی نبود، اما صدای «فاخته» را می‌گذاشتند. حسین قوامی را به «فاخته» ملقب کرده بودند.

---

۱. حسین قوامی (فاخته) (۱۲۸۸ - ۱۳۶۸)، فرزند رضاقلی، یکی از نخستین خوانندگان دوره‌ی جدید موسیقی سنتی ایرانی است. وی یکی از خوانندگان اصلی برنامه‌ی گلها بود. از آثار معروف او می‌توان به تو ای پری کجایی (شعر ه. الف. سایه، اثر همایون خرم) اشاره کرد. در سخنرانی نام کوچک وی محمود ذکر شده، که حسین صحیح است.

فاخته پرنده‌ای است که با صدایش می‌تواند خیلی بازی کند و زیروزیر بیاید. حسین قوامی هم همین‌طور بود. همان نواری که در خودروی پژو ۵۰۴ [شجریان] می‌کاشت - دوستان اشاره کرد [شجریان از صدای فاخته ضبط می‌کرد] - هم متن است.

بحث ما این است که آنچه می‌بینیم متن است؛ آنچه می‌شنویم متن است و متن تنها متن خدا نیست. خود «او» هم می‌گوید هر نشانه‌ای متن است. یک بار هم اینجا بحث شد که آقای طالقانی تنها کسی است که یک تفسیر ویژه از یک آیه دارد: «قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا» (آل عمران: ۶۴). «به اهل کتاب بگویند که خود را تعالی دهند». آقای طالقانی می‌گوید منظور از این کتاب، کتاب قرآن نیست. هر کتابی است.<sup>۱</sup> هر کس که اهل کتاب باشد، روی متنی که متمرکز است، می‌تواند خود را ارتقاء دهد. این متن هم صرفاً متن خواندنی نیست. متن خواندنی است، متن غیرخواندنی است. متن خواندنی هر متن مکتوبی است، متن شفاهی هم تجربه، مشورت و مشاهده است.

امروز ما از دو متن استفاده می‌کنیم؛ یکی متن خطبه‌ی اول نهج‌البلاغه که خطبه‌ی توحید است. می‌شود گفت یکی از خالص‌ترین و صاحب‌عیارترین دیدگاه‌ها در توحید، در خطبه‌ی اول است. یک متن هم تکه‌ای از دفتر دوم مثنوی است که اتفاقاً هر دو ویژگی مشترک دارند؛ نهج‌البلاغه - هم خطبه‌های خواندنی آن که حضرت علی بیان کرده و هم نوشتنی‌های آن - آهنگین است. متن آن، سجع و آهنگی دارد و عموماً هم با حرف «نون» تمام شده و «نون» هم حرف آرامش و طمأنینه است. مولوی هم که از خدایگان آهنگ و سجع است. امروز از این دو متن برای پیشبرد بحثمان استفاده می‌کنیم. پس هر متنی - چه نوار، چه سی‌دی، چه خواندنی، چه شنیدنی، چه تلنگر - [کمک‌کار] است. تلقی کتاب هم این است که هر چیزی می‌تواند نشانه باشد.

---

۱. «قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ...» خطاب طنین افکن و محرکی است به عموم اهل کتاب: یهود و نصارا که آئینی مستند به وحی و نوشته دارند، یا هر درس‌خوانده و نویسنده که اندیشه و مکتبی دارد و عهده‌دار رهبری توده مردم است. اینها هستند که برهان و بیان روشنگر و محرک باید، در اندیشه‌ها و عقاید جامد و شرک‌زاشک آورند و از بستگی به بندهای بندگی آور رها شوند و آماده تعالی گردند تا مقلدین چشم و گوش بسته و در بند اوهام و ارباب اسیر شده را آزاد کنند» (پرتوی از قرآن، ج ۵، ص: ۱۷۶).



### اول پلکان: جان هستی

این اول پلکان خیلی مهم است. جان هستی را شناختن و آن را با ایده ارتباط دادن. عربی آن [خطبه‌ی اول نهج البلاغه] هم خیلی زیباست، اما همه از عربی خوششان نمی‌آید و ما به فارسی روان آن اکتفا کردیم.

یک تکه دارد؛ از خطبه‌ی یک، فراز هشت:

«او» همیشه بوده است. نه آن که حادث و نو پیدا باشد. موجود و هستی است که مسبوق به نیستی نیست. با هر چیزی است، نه به طوری که همسر و قرینه‌ی آن باشد؛ و غیر از هر چیزی است، نه به گونه‌ای که از آن کناره گیرد. فاعل است، نه به معنای حرکات حال به حال شدن و طور به طور شدن و نه به مفهوم ابزار. بصیر و بینا بوده، هنگامی که آفرید هایش نبوده. واحد است و منفرد، آن زمان که ساکنی نبوده تا به آن مانوس شود. و به وحشت نیفتد از نبودن ساکنان»<sup>۱</sup>.

خود علی را به همین خاطر می‌گویند کمک کار قرآن است که اگر مجموع آیاتی را که در توحید و تبیین توحید در هستی است، کنار هم بگذاریم، آخر سر، همین شیرابه‌هایی که از خطبه‌ی یک، فراز هشت، بیرون می‌زند، از قرآن هم همان بیرون می‌زند. منتها تفاوت این است که آن کلام کیفی خدا است و این کلام کمتر کیفی شاگرد اول دوران خودش است.

تصریحی که در این متن کمک کار می‌کند این است که «او» از ابتدا بوده و حادث و تازه وارد نیست. ما تازه وارد هستیم و یک دورانی هستیم و می‌رویم. موجود و ذات هستی است که مسبوق و پیشینه‌پذیر نیست و از نیستی به هستی نیامده است. با هر چیزی است نه به طوری که همسر و قرینه‌ی آن باشد؛ یعنی درون هر پدیده هست، اما هم سطح، هم تراز و هم شاقول آن نیست. و غیر از هر چیزی است، نه به گونه‌ای که از آن کناره گیرد. ضمناً بیرون پدیده‌ها هم هست نه منفک. این فرمولاسیونی که حضرت علی در آورده است، می‌شود گفت که کیفی‌ترین است. درون هر پدیده‌ای هست، اما هم سطحش نیست؛ و بیرون از آن پدیده هم هست، منفک از پدیده نیست.

---

۱. «كُنْ لَعْنٌ حَدَثٌ؛ مَوْجُودٌ لَاعْنٍ عَدَمٌ؛ مَعَ كُلِّ شَيْءٍ لَا يَمْقَارُ نَهْ وَغَيْرِ كُلِّ شَيْءٍ لَا يَمْزِيلُهُ؛ فَاعِلٌ لَا يَمَعْنَى الْحَرَكَاتِ وَالْأَلَةِ؛ بَصِيرٌ إِذْ لَا مَنظُورَ إِلَيْهِ مِنْ خَلْقِهِ؛ مَتَّوَحِّدٌ إِذْ لَا سَكَنَ يُسْتَأْنَسُ بِهِ وَلَا يَسْتَوْحِشُ لِقَفْدِهِ».

وجه دیگر این که فاعل است. منتها فاعلی که ما به نظرمان می‌رسد، نیست. ما بخواهیم فعلی را انجام دهیم، اهل افتان و خیزان و جابه‌جایی اندامان هستیم؛ او می‌گوید خدا فاعل است، اما در حرکات خود، حال به حال نمی‌شود. ما حال به حال می‌شویم، در فعلمان امید داریم، چشم انداز پرشور داریم، می‌بریم، عرق می‌ریزیم، خسته می‌شویم، چرت می‌زنیم؛ ولی «او» این طور نیست. ضمن فعالیتش - که کیفی ترین فعالیت هستی بوده و هست و خواهد بود - حال به حال نمی‌شود و فاعلی هست نه به مفهوم ابزار و آلت.

بعد تصریح می‌کند قبل از این که آفریده‌های «او» خلق شود، بصیر و بینا بوده و هم بصیرت مستقل دارد و هم بصیرت متصل. کاملاً واحد و منفرد است. اصل توحید را اینجا وسط می‌آورد. آن زمان که ساکنی نبوده تا با آن مأنوس شود و از نبود کسی هم به وحشت و دل‌تنگی نمی‌افتد.

آنچه از این فراز هشت خطبه‌ی یک درک می‌کنیم، این است که «او» جان هستی است. ازلی و درتنبیده با همه‌ی موجودات است. ضمناً بیرون آن‌ها است. نامحدود است، حد ندارد، یگانه و بی‌نیاز است.

اینکه، این خطبه را مثل هر متن دیگری می‌توانیم ملاط تلقی کنیم. آن را بگیریم؛ گرفتنی، آنالیزکردنی، قاعده‌درآوردنی و به‌کاربستنی است. عناصری که از این فراز بیرون می‌آید، ازلی بودن، درتنبیده بودن، نامحدود بودن، یگانه بودن و بی‌نیاز بودن «او» است که نهایتاً جان هستی است.

### دوم پلکان: توحید در هستی

یک پله پایین‌تر برویم، زیرزمینی است. قبلاً زیرزمین‌ها به جالیز می‌رسیدند. یعنی از بالا به نظر نمی‌رسید، اما به جالیز که می‌رسیدی، هم عطر خیار می‌آمد، هم سبزی آن و طراوت زندگی می‌آمد. آرام‌آرام از این پلکان که پایین برویم، می‌توان به چنین سبزی و سبزی‌نگی و طراوت و هستی و حیاتی دست پیدا کرد.

پلکان دوم، توحید در هستی است. توحید در هستی به این مفهوم است که خود هستی هم مشمول توحید است؛ یعنی وحدت توحید، واحد اندر واحد. یعنی همه‌ی پدیده‌ها در یک وجود جمع می‌شوند و در یک متن اصلی فشرده و خلاصه می‌شوند.

اگر شقوق توحید را بخواهیم فهرست کنیم و بخواهیم از بحث‌های اولیه مان کمک بگیریم، یک وجه فلش‌های سه‌گانه است؛ توحید در ایده و اندیشه، توحید در طراحی و مهندسی و توحید در خلق. یعنی یک موجود واحد هم ایده‌پردازی می‌کند و می‌اندیشد؛ طراحی می‌کند، هندسه به کار می‌بندد؛ و با خلاقیت خودش و با این عناصر پیشینی دست به خلق می‌زند.

آن خطبه را که جلوتر بیاییم، فراز نه آن، این‌طور ارائه می‌دهد:

«پدیده‌ها را انشاء کرد، ابتدا به مبنای خود، بدون رویه و الگوی قبلی. مستقل از تجربه‌ای که از آن بهره‌گیرد و بی آن که حرکتی در خود پدید آورد و به اتمام نفسی که در آن اضطراب راه یابد»<sup>۱</sup>.

خطبه را قشنگ شروع می‌کند. منشأ پدیده‌ها «او» است، انشاء می‌کند. تلقی ما از انشاء این است که قلمی به دست بگیریم و بر سطوری از کاغذ یا خط بی‌خط بدوانیم. این کار را «او» که مصور هست در هستی انجام داده است. پدیده‌ها را انشاء کرده، منشأ خلقشان بوده است - قشنگ می‌گوید - ابتدا به مبنای خود. یعنی آغازگر و استارتر اول هستی «او» است. قبل از «او» هم استارتر و خالق نبوده و متکی بوده بر مبنای خودش است. ایده خلص به خود «او» تعلق دارد. حضرت علی در خطبه‌ی اول معتقد است، انشاء با ایده‌ی کاملاً مستقل «او» شکل گرفته و بعد توضیح می‌دهد که ایده، روش، الگو یا بوردا - به قول خانم‌ها و خیاط‌ها - متعلق به خود «او» بوده است و بوردا‌ی قبلی وجود نداشته که بخواهد از روی آن الگو بزند. بدون رویه و الگوی قبلی، مستقل از تجربه‌ای که از آن بهره‌گیرد و مستقل از آزمون و خطا، حرکتی در خود پدید نمی‌آورد و مضطرب و پراسترس هم نیست و اصلاً استرس ندارد که ما استارت را زدیم، پایان آن چه می‌شود؟ مولوی جلوتر می‌گوید: وحدت بین آغاز و پایان.

وجوه و شقوق دیگر توحید، هدایت، نظارت، حمایت و اصابت است. یعنی بعد از ایده و اندیشه و طراحی - مهندسی که به خلق می‌انجامد، نهایتاً موظف است و مخلوق را - حال چه نبات باشد، چه غیرانسان و چه انسان - [مورد هدایت و نظارت قرار می‌دهد].

---

۱. «أَنَّ الْخَالِقَ إِشَاءً وَابْتِدَاءً ابْتِدَاءً؛ بِالرَّوْيَةِ أَجْلَهَا وَلَا تَجْرِبَةَ اسْتِفَادَهَا؛ وَلَا حَرَكَةَ أَحْدَثَهَا؛ وَلَا هَمَامَةَ نَفْسٍ اضْطَرَبَ فِيهَا».

آن‌ها که خیلی کُنه‌گرا هستند و عرفانشان، عرفان خیلی خالصی است، در جامدات هم حیات می‌بینند. خودش هم در سوره‌های آخر تبیین، عنوان می‌کند که کوه‌ها دائم در تلاطم هستند و می‌لرزند، شما نمی‌بینید.<sup>۱</sup> اتفاقاً حضرت علی هم خطبه‌ای دارد که خطاب به محمد حنفیه، پسرش، می‌گوید کوه‌ها می‌لرزند اما تو به خود نلرز و فکات را محکم فشار بده که به طمأنینه‌ای برسی و قائم به خود شوی. یعنی علی هم فکر می‌کند که کوه‌ها می‌لرزند؛ ما این فکر را نمی‌کنیم، ناشی از پایین بودن درکمان از هستی است - من خودم را می‌گویم.

این شقوق توحید، وظایف خدا پس از خلق است؛ هدایت و نظارت و حمایت و اصابت. حال تکه‌ی دوم از فراز نهم<sup>۲</sup>، تصریح می‌کند که «اشیاء را به حال درآورد (یعنی هم به هستی درآورد و هم به آن‌ها حالت داد) در وقت مناسب خود». آن زمان که باید به هستی وارد می‌شدند، زنگ را به صدا درآورد و آن‌ها را وارد کرد. «و گوناگون بودن آن‌ها را موافقت و سازگاری بخشید و طبایع را در ذات آن اشیاء قرار داد، درحالی که دانا بود به آن‌ها پیش از آفرینشان و احاطه داشت به حدود و پایانشان (این آخرش خیلی قشنگ است:» و شناخت کامل به قرینه‌ها و گوشه‌هایشان».

این توحید، توحید افعالی است که حضرت علی بیان می‌کند. آن منبع واحد به اشیاء حیات می‌بخشد؛ آن‌ها را به حال درمی‌آورد. در حسابداری اصطلاحی هست که می‌گویند حساب را به حال در بیاور. حساب‌هایی هست که دیگر به حال در نمی‌آید. این حساب‌ها مربوط به سنوات قبلی‌اند، به آن‌ها حساب‌های سوخت شده می‌گویند. اما حساب‌هایی هستند که حال‌اند و صندوق از آن جمله حساب‌ها است. هیچ موسسه‌ای نیست که صندوقش به توقف برسد که در این صورت، شرکت منحل می‌شود و فعالیت به توقف می‌رسد. صندوق از حساب‌هایی است که همیشه حالیه است.

«او» اشیاء را به حال درمی‌آورد - مثل ما که ما را در وقت مناسب خود به حال در آورده است. تفاوت آن‌ها را با توحید خودش، با موافقت و سازگاری مواجه کرده است. این

۱. «و تَرَى الْجِبَالَ مَحْسَبًا جَمِيعًا وَ هِيَ تَمْرَمُ السَّحَابِ ضَعَّ اللَّهُ الَّذِي اتَّقَنَ كُلَّ شَيْءٍ إِنَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَفْعَلُونَ» (نمل:

۲. «أَحَالَ الْأَشْيَاءَ لِأَوْقَاتِهَا؛ وَ لَأَمْ بَيْنَ مُخْتَلَفَاتِهَا؛ وَ عَزَزَ عَرَائِزَهَا وَ أَلَزَمَهَا أَشْبَاحَهَا؛ عَلِمًا بِهَا قَبْلَ ابْتِدَائِهَا؛ مُحِيطًا بِحُدُودِهَا وَ انْتِبَاهًا عَارِفًا بِعَرَائِضِهَا وَ أَحْوَالِهَا».

درک واقعاً ویژه حضرت علی از توحید است. و طبایع را در ذات آن اشیاء قرار داد. هر گزینه‌ای را متناسب با پدیده‌ای که خلق می‌کند در ذاتش قرار داده است و کاملاً به این آفرینش داناست و اشراف دارد و به محدوده‌ها، اندازه‌ها، وزن و ابعاد پدیده‌ای که خلق کرده و فرجام آن احاطه دارد. و آخر سر هم می‌گوید شناخت کامل دارد؛ در مورد خدا، عرفان را به کار می‌برد. نسبت به قرینه‌ها و گوشه‌های موجوداتی که خلق کرده شناخت کامل و بی‌درز دارد. این پلکان دوم - توحید در هستی - را باز با اتکا به متنی که از بیان و قلم علی بیرون آمده - وحدت توحید، واحد اندر واحد - می‌شود درک کرد. حال از فراز هشت [خطبه‌ی اول نهج البلاغه]، می‌توانستیم ازلی بودن، درتئیده بودن، نامحدود بودن، یگانه و بی‌نیاز بودن «او» را درک کنیم. در فراز نُه می‌توانیم شیرابه‌ای را استخراج کنیم که انشاء خدا مبتنی بر یک ایده‌ی مبنایی است که آن ایده‌ی مبنایی، آن‌طور که علی می‌گوید، بی‌بدیل و بی‌پیشینه است و خلق بهنگام، به‌قوام و به‌تناسب از آن بر می‌تراود.

### سوم پلکان: ایده؛ مادر طراحی - منشأ خلق

پلکان سوم را که برویم، از متن علی بیرون می‌آییم، به متن مولوی وارد می‌شویم. ایده مادر طراحی و منشأ خلق است. اگر خدا هم صاحب ایده نبود، طبیعتاً پس آن [ایده]، طراحی و هندسه و خلقی و خلق بی‌پایان و خلق مستمر و جدیدی نمی‌توانست استوار شود. به این دلیل که [«او»] محدودیتی ندارد، در ایده هم محدودیتی ندارد. مترتب بر ایده هم صاحب حد و حدود نیست. مولوی تصریح می‌کند؛

خلق بی‌پایان زیک اندیشه‌بین

کشته چون سیلی رواز بر زمین

از دفتر دوم [مثنوی معنوی است]. این هم يك متن كمك کار است. خلاصه می‌کند و می‌گوید منشأ خلق بی‌پایان - یعنی خلقی که از اول صورت گرفته و خلق مستمر و جدید هم پی‌آیند آن می‌آید - همان ایده‌ی اولیه و ایده‌ی واحد است. ما سرریزهای آن را می‌بینیم که سیل آسا بر زمین ما ورود پیدا می‌کند.

جلوتر که می‌رویم، بیشتر درک می‌کنیم کنه این‌که ایده مادر طراحی و منشأ خلق است. برای خود ما انسان‌ها هم همین‌طور است. هر وقت در تاریخ، انسان‌های صاحب ایده‌ای پیدا شدند، حرکتی، طاق ضربی، سپهری، دوران‌سازی، ایده‌ای، شوری و دستاوردی [به میان آمده است] و هر زمان هم که ایده نبوده، در لاک فرورفتگی و افسردگی و تاریخ را کوچهای دوسر بن‌بست، تلقی کردن [تسری یافته است]. خدا بن‌بست ندارد و انسان‌هایی هم که تاسی به آن منبع دارند، می‌توانند یا بن‌بست نداشته باشند یا از بن‌بست‌ها به‌سرعت عبور کنند.

### چهارم پلکان: ایده‌ی محض، ایده‌ی ناب

پلکان چهارم، ایده‌ی محض یا ایده‌ی ناب است که این ایده‌ی محض یا ایده‌ی ناب را می‌توانیم هم از مثنوی [معنوی] و هم از [کلیات دیوان] شمس مولوی و هم از نهج‌البلاغه بگیریم؛ و هم می‌توانیم از خود قرآن بگیریم. از هر متنی که بخواهیم می‌توانیم استفاده کنیم. اینجا ایده‌ی موردنظر ما که در حوزه‌ی «او» است، ایده‌ی محض و ایده‌ی ناب است. ایده‌ی «او» آن‌چنان‌که از کلیه‌ی متون، تجربه‌ی خودمان و پیرامونمان درک می‌کنیم، خودِ خودی است، یعنی متعلق به خود «او» است، به اسم «او» ثبت شده و مالکیت معنوی آن هم متعلق به «او» است؛ از آن «او» است. کتاب «مَنْ لَدُنْ حَكَمٍ» (نمل: ۶)، کتابی از نزد حکیم است. لدن یعنی از آن «او» است و نهایتاً از «او» برتراویده است، منشأ تراوش آن، «او» است. در ایده، بی‌شریک است و ایده‌ی «او» بی‌سابقه است.

قبلاً که بحث عقل را پیش می‌بردیم، از دعای پنجاه صحیفه [سجادیه] و دعای روز دوشنبه استفاده کردیم. همه‌ی این‌ها هم با هستی و هم با خطبه‌ی نهج‌البلاغه که مرور کردیم و هم با این تکه‌ها از مثنوی مولوی همزاد هستند. آن‌ها - هم امام سجاد و هم گمنامی که دعای دوشنبه از او تاسی شده - تصریح می‌کنند که بی‌مدل، بی‌الگو، بی‌شریک، بی‌نیاز خلق کردی و به خلق خود ادامه می‌دهی. لذا ایده‌ی «او»، متعلق به خودش است و مالکیت تام و مطلقه‌ی آن، متعلق به «او» است. مطلقه فقط متعلق به «او» است. مطلقه را برخی به عاریت می‌گیرند؛ اما مطلقه از هر حیث تنها متعلق به «او» است و لا غیر غیر غیر. «او» بی‌شریک و بی‌سابقه است.

نشست سی و نهم: تبیین: خدای صاحب ایده (۱) ۱۳

ما این را از قیاس با خودمان می‌توانیم درک کنیم که ایده‌ی ما انسان‌ها یا ملهم است - یا از «او» یا از دیگران الهام گرفتیم. ایده مرکب است و ترکیبی از ایده‌های ماقبل خودمان است. بعد سر انسان هم بررسی می‌کنیم. برگرفته، اقتباسی و ناخالص است. ایده‌ی «او»، خالص خالص است و ایده‌ی ما - هرچقدر هم که روی آن وقت بگذاریم و هرچقدر هم از درون ما برتراویده باشد - حداقل این است که منبع الهام، «او» است.

### پنجم پلکان: اندیشه مرکزی بسامان

سراغ پلکان پنجم می‌رویم؛ اندیشه‌ی مرکزی بسامان. اگر این را درک کنیم، هم راحت‌تر می‌توانیم با هستی ارتباط بگیریم، هم خودمان را با «او» تنظیم کنیم و هم از «او» کمک ویژه بطلبیم. اندیشه‌ی مرکزی بسامان را می‌شود از تکه‌ای از دفتر دوم مثنوی [معنوی] یافت. دفتر دوم و سوم مثنوی از بقیه، پرملاط‌تر هستند؛ به این مفهوم که مولوی در دفتر اول، استارت زده و گرم شده و در دفتر دوم و سوم، دیگر کاملاً روان است. زمانی هم وقفه‌ای پیش آمد و دیگر شعر نیامد و آخر دفتر ششم هم می‌گوید این مثنوی به پایان رسید مگر این که دوباره چیزی بیاید. در چارچوب مثنوی دیگر چیزی به او نرسید. اما دفتر دوم دفتری است که هم توحید و هم هستی‌شناسی و هم مسئولیت انسان - مترتب بر شناخت از توحید و هستی - از آن درمی‌آید. این تکه، یک فراز دارد:

بگر اندر خانه و کاشانه	در مهندس بود چون افشانه
کان فلان خانه که ما دیدیم خوش	بود موزون صف و سقف و درش
از مهندس آن عرض و اندیشه	آلت آورد و درخت از پشه
چیت اصل و مایه هر پشه‌ای	بزخیال و بزعرض و اندیشه‌ای
جمله اجزای جهان را بی‌غرض	در مگر حاصل نشد بز از عرض
اول فکر آخر آمد در عمل	بنیت عالم چنان دان در ازل

---

۱. این فراز برگرفته از بخش ۲۳ دفتر دوم مثنوی معنوی ذیل تیترا «قسم غلام در صدق و وفای یار خود از طهارت ظن خود» است.

میوه در فکر دل اول بود	در عمل ظاهر به آخر می‌شود
چون عمل کردی شجر بشاندی	اندر آخر حرف اول خواندی
پس سری که متر آن افلاک بود	اندر آخر خواج: لولاک بود

اینجا تعجب مولوی از یک هندسه است. همان بحثی که دو هفته‌ی پیش داشتیم و دوستی تعریض کرد. دو نفر از دوستان به مهندسی [خدا] تعریض کردند، هر دو هم از دانشجویان [دانشگاه] علم و صنعت و خودشان مهندس هستند. این مهندسی که مولوی می‌گوید، همان مهندسی‌ای است که صحبت آن بود؛ هنر فراخواندن عناصر است. عناصری که آدم فکر می‌کند قابلیت برای ساخت و ساز دارند. آن‌ها را فراخواند. کاری که خدا با زمین و آسمان کرد - مزیتشان را تشخیص دهد، آن‌ها را ترکیب کند و از آن‌ها محصولی نو درآورد. این به مفهوم مهندسی است.

مولوی می‌گوید در همه‌ی خانه و کاشانه‌ها را نگاه کنی - منظور، کل خانه و کاشانه است یا کاشانه‌ی کل که کاشانه‌ی «او» است - مهندسی آن، مهندسی افسانه‌ای است. از درون سوار شدن عوامل و عناصر بر هم، هارمونی ویژه‌ای بیرون می‌آید. فلان خانه‌ای را که ما دیدیم که خوش بنا شده و به قول قدیمی‌ها معمار آن خوش دست است و همه‌ی مقاطع آن - ایوان و صدف و سقف و در آن - با هم هماهنگی‌ای دارد و بر هم سوار شده‌اند، جوهر و سرّ آن این است که همگی از هندسه‌ی واحدی شکل گرفته‌اند. همین کاری که خدا کرده است؛ «آلت آورد و درخت از بیشه‌ها». آلت و ابزار آورد و درخت - چوب - از بیشه‌ها آورد و دروخته را بر هم سوار کرد. هندسه همین است؛ عنصرگزینی و ترکیب.

مولوی جلوتر که می‌آید، می‌گوید جان‌مایه و جوهر این چیست؟ «جز خیال و جز عَرَض، اندیشه‌ای». یعنی همه‌ی این‌ها سرریزهای عارض از یک اندیشه‌ی محوری است. اگر بی‌غرض به اجزای جهان نگاه کنیم و به کنه این هندسه دست پیدا کنیم و درنگریم - یعنی در آن پدیده‌ها نگاه کنیم؛ تماشا نکنیم، درنگریم - دید مسلح و مجهزی داشته باشیم، غرض هم نداشته باشیم و حق هستی و سازمانده هستی را هم نخواهیم که ضایع کنیم، درک می‌کنیم که همه‌ی این‌ها اعراضی هستند که محصول آن اندیشه‌ی اولی هستند.

۱. اشاره به بحث ارائه‌شده توسط مشارکت‌کننده در نشست سی‌ودوم و همچنین بحث مشارکت‌کننده‌ی دوم در نشست سی‌وششم است.



اینجا هنرمندی خدا را نشان می‌دهد؛ «اول فکر، آخر آمد در عمل». «او» این طور نبود که مثل انسان بخواهد آزمون و خطا کند و بگوید که ما استارت چیزی را می‌زنیم بینیم چه پیش می‌آید و با چه مسائلی مواجه می‌شویم و بخواهد که با آزمون و خطا پیش ببرد. او می‌گوید که [خدا] استارت اول را که زد و گل اول را که نشاند، چشم‌انداز، کامل برایش روشن بود که چه چیزی می‌خواهد درآید؛ آخر [امر] مشخص بود که چه چیز درمی‌آید. اینجا قشنگ می‌گوید؛ «بُنیت عالم چنان دادن در ازل». بنیت عالم یعنی چشم‌انداز عالم را از اول ترسیم کرده بود؛ ساخت‌وساز کاملاً خودبنیاد و با اعتماد به نفس کامل، به دلیل این که هیچ محدودیتی ندارد.

اینجا ادامه می‌دهد و با ادبیات دیگری همان گزاره‌ی قبلی را تکرار می‌کند. تصریح می‌کند که محصول، درست است که در آخر می‌آید و در آخر ظهور و بروز پیدا می‌کند، اما در نظر خالق، از اول مشخص بوده که در آخر چه چیزی بناست که ظاهر شود؟ خیلی از این حرکات اجتماعی مثل انقلاب خودمان، یک چشم‌اندازی داشت، اما چیزی درآمد که اکنون ملتی گرفتارش شدند. کلاً در آخر [فراز] هم جان کلام را می‌گوید که یک اندیشه‌ی محوری و اندیشه‌ی گهرین، مغز این ساخت‌وساز افلاکی بوده و همه‌ی این طراحی مهندسانه بر «خواجیه‌ی لولاک»<sup>۱</sup> بود؛ یعنی بر همان عنصر محوری و گوه‌ری.

از این تکه‌ی دفتر دوم مثنوی درمی‌آوریم که ایده‌ی خدا، ایده‌ی اول‌ساز و آخرخوان است. یعنی جهان بر یک اندیشه‌ی مرکزی بسامان و از یک ایده‌ی محوری سازمان‌یافته‌ای شکل گرفته که از اول که ساخت‌وساز را شروع کرده، آخرش را خوانده است. از مولوی، قشنگ درمی‌آید. خودش قشنگ است، کلامش هم قشنگ است، ایده‌ی او هم قشنگ است. ایده‌ی خدا، ایده‌ی اول‌ساز و آخرخوان است.

---

۱. «خواجیه‌ی لولاک» (و گاه «سید لولاک») اغلب در متون عرفانی فارسی اشاره دارد به حضرت محمد و ارجاعی است به حدیث قدسی که خدای تعالی خطاب به او فرموده است: «لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلاكَ»؛ اگر تو نبودی آسمان‌ها را نمی‌آفریدم.

### ششم پلکان: زایش مستمر از ایده‌ی مادر

پلکان ششم را هم که زایش مستمر از ایده‌ی مادر است، باز می‌توانیم از دفتر دوم که دفتر کیفی یا کیفی‌ترین دفتر شش‌گانه است<sup>۱</sup>، عاریت بگیریم:

این جهان و آن جهان زاید بد      هر سبب مادر، اثر از وی ولد  
چون اثر زاید آن هم شد سبب      تا بزاید او اثرهای عجب  
این سبب؛ نسل بر نسل یک      دیده‌ای یاید منور نیک

بر خلق بی‌پایان از مادر زایمان تأکید می‌کند. این اندیشه‌ی محوری خدا، مادری است که رحم او، مستهلک نمی‌شود و به قول مولوی دائم در زادوولد است و نسل به نسل، نوزایی و استنباج می‌کند.

### جمع‌بندی شش پلکان

این شش پلکان را مروری ابتدایی کردیم. ان‌شاء‌الله در بحث‌های هفته‌های بعد، آن‌ها را باز می‌کنیم. پلکان اول؛ درک جان هستی. دوم؛ توحید در هستی. سوم؛ ایده، مادر طراحی و منشأ خلق. چهارم؛ ایده‌ی محض و ایده‌ی ناب. پنجم؛ اندیشه‌ی مرکزی بسامان. ششم؛ زایش مستمر از ایده‌ی مادر. درست است که این‌ها همه از «او» است، اما بحث آینده‌ی ما این است که ما هم مدل کوچکی از این هستیم. آخر سر، پس از اینکه ایده‌ی محوری را بررسی کردیم و بعد، دو یا سه جلسه روی منظومه‌ها آمدیم که الآن هم اشاره می‌کنیم، از شش پلکان و نُه منظومه درنهایت می‌خواهیم خودمان هم بالا و پایین برویم و خودمان هم به آن دامن بزنیم. ما از شش پلکان می‌توانیم بالا برویم و منظومه را هم خودمان می‌توانیم دور بزنیم.

آنچه از کتاب و کتاب‌های کمک‌کار متن می‌توانیم درک کنیم - حال چه نهج البلاغه باشد و چه مثنوی معنوی - [این است که ما هم می‌توانیم در مدار خود ویژگی‌های «او» را کسب کنیم]. مولوی چند دهه وقت صرف «مثنوی معنوی» و «دیوان شمس» کرده و همه‌ی آنچه می‌خواهد بگوید این است که ما هم مدل کوچکی از «او» هستیم با همه‌ی توانایی‌ها، ویژگی‌ها و خصصت‌های «او»؛ در مقیاس و مدار خودمان؛ «او» دائم و ما موقت.

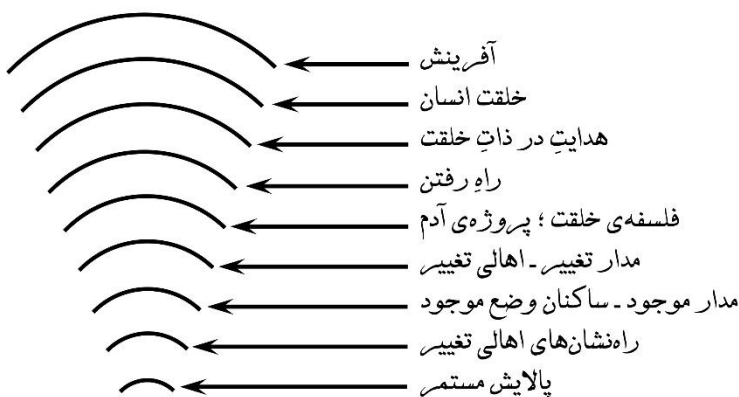
۱. مقتبس از همان بخش ۲۳ دفتر دوم مثنوی معنوی است.

لذا ما هم اگر جان هستی را درک کنیم و توحید «او» را دریابیم، می‌توانیم منشأ ایده شویم و به ایده‌ای در حد توان خودمان دسترسی پیدا کنیم که در حد خود نباشد. از اندیشه‌ی مرکزی بسامان هستی برای ایده‌ی خودمان کمک و عاریت بگیریم، و روی ایده، مستمر، زادوولدی صورت بگیرد.

به چیزی هم از الآن فکر کنیم؛ آیا حوزه‌ی مشترکی هست که ایده‌ی «او» با ایده‌ی ما پیوند بخورد و یک محصول مشترک بیرون بدهد؟ همه‌ی بحث‌ها به خاطر این است که «او» که موجود بی‌حدوحصر موظف و مسئول در هستی است و خود را وقف هستی کرده [چه میزان با انسان پیوند می‌خورد؟]. قبلاً بحث شد که «او» واقف هستی است. واقف دومنظوره است؛ هم وقوف کامل بر هستی دارد و هم کل وجود خود را در هستی پخش کرده و همه می‌توانند در حد توان و ظرفیتشان از «او» بهره بگیرند. حال بینیم مواردی بوده که ایده‌ی «او» با ایده‌ی یک انسان با همه‌ی محدودیت‌ها و توانایی‌های خود، پیوند بخورد و محصول مشترک بدهد یا خیر؟ و آیا ما هم می‌توانیم وارد این وادی شویم یا «او» خساست به خرج می‌دهد و ما را راه نمی‌دهد؟ ان‌شاءالله بحث با این تمام شود که در امروزه‌ی روزی ایده را بیش از هر چیزی نیاز داریم و ایده هم بر حرکت، تقدم دارد، چه می‌توانیم از «او» بگیریم.

### نُه منظومه‌ی دور در دور

از شش پلکان پایین آمدیم و به جالیز سبز و پرسبزینه‌ای رسیدیم که مستمراً زادوولد می‌کند، به زردی نمی‌گراید، به خشکی تمایل نشان نمی‌دهد. علی در نهج‌البلاغه این را می‌گوید. مولوی هم در مثنوی همین را می‌گوید. حال از این شش پلکان، موقتاً پایین می‌آیم به نُه منظومه می‌رسیم. اینجا دیگر خود متن را وسط می‌گذاریم. مجموعه بحث‌هایی را که تا به حال کردیم به نُه منظومه می‌آوریم. می‌شود از کتاب، نُه منظومه درآورد؛ دور در دور.



منظومه‌ی اول، آفرینش [جهان] است که ماقبل انسان است. منظومه‌ی دوم، خلقت انسان است. منظومه‌ی سوم، هدایت پس از خلقت یا بلکه هدایت در ذات خلقت و درتئیده با خلقت است. منظومه‌ی چهارم، راه رفتن است. پنجم، فلسفه‌ی خلقت یا پروژه‌ی آدم است. ششم، مدار تغییر - اهالی تغییر است. هفتم، مدار موجود و ساکنان وضع موجود است. مدار یا منظومه‌ی هشتم، راه‌نشان‌های اهالی تغییر و منظومه‌ی نهم هم پالایش مستمر است.

تصور این است که این نُه منظومه از بزرگ به کوچک، به هم راه دارند. کرویدورها و پاگردهایی بینشان هست. ان‌شاءالله از هفته‌ی آینده این بحث را شروع می‌کنیم و خود بچه‌ها هم در این منظومه فعال شوند. خود «او» نظمی دارد، ادبیاتش در قرآن نظمی دارد، هندسه‌اش نظمی دارد، طبیعتاً ایده‌ی «او» هم نظمی دارد. آمورف<sup>۱</sup> و رها و چرخ‌واره‌ای نیست که زنجیره‌ی آن در برود؛ بند شلواری نیست که کش آن شل شود و کاملاً به‌قاعده است. وقتی خود «او» اهل نظم است، خلقتش منظم است، کتابش منظم و آهنگین است، طبیعتاً ایده‌ی «او» هم که مادر این خلق‌های پایبی بوده، از نظم خاص خود برخوردار است و این نظم هم همان‌طور که دوست دو هفته‌ی پیش گفت، نظم کلیشه‌ای و نظم مکانیکی و نظم مهندسی از نوع انسانی که فکر می‌کنیم نیست. جوهر و عرض ضمن این که در حرکت است، این نظم هم ادامه دارد.

۱. بی‌شکل، بدون نظم، فاقد نظم بلندبرد و محدود به نظم کوتاه‌برد.

قبلاً بحث شده بود در حرکت پهلوانی در گود، سه نوع چرخ داریم؛ چرخ دورتیز، چرخ چمنی و چرخ تک‌پر. چرخ تک‌پر، از همه سخت‌تر است. در چرخ دورتیز، فرد فقط دور خودش می‌پیچد تا این‌که خون در دست‌هایش می‌آید و از حرکت بازمی‌ایستد و ضرب و نوای دست مرشد هم پشت سرش می‌آید و همه هم صلوات می‌فرستند و تحریک و تشویقش می‌کنند. چرخ چمنی کمی کندتر از چرخ دورتیز است. اما چرخ هست که عین حرکت زمین است؛ هم حرکت وضعی است و هم حرکت انتقالی. پهلوانی که تک‌پر می‌چرخد، هم دور خودش و هم دور گود می‌چرخد. این چرخ از نظم جدی‌تری برخوردار است.

اگر قدری در کتاب، دقت کنیم، این منظومه‌ها شرایط را فراهم می‌کند برای چرخ تک‌پر انسان که با یک دینامسیم و حرکت جوهری هم دور خودش می‌گردد و هم دور پیرامون و مداری که خدا در اختیار او گذاشته است. بالاخره هرکسی گودی برای خود دارد. سعی کرده‌اند ما از گودهایمان صرف‌نظر کنیم و یک گود واحد جمهوری اسلامی ترتیب داده شود و همه‌ی گودها به نفع پروار شدن و توسعه‌طلبی بی‌نهایت این گود که ایران را الآن در برگرفته، منحل شود. اما اگر به قول خدا که می‌گوید خانه‌هایتان را قبله قرار دهید و در آن به ساخت‌وساز بپردازید و کار کیفی و تجهیز کنید، [چنین کنیم] می‌توانیم به سنت هستی، تک‌پرهای خودمان را - هم به دور خودمان با جوهر خودمان و هم به دور پیرامونمان، با جوهر خودمان و پیرامونمان - طی کنیم. چرخ تک‌پر، بسیار نفس‌گیرتر از دو چرخ دیگر است؛ اما آن موجودی نفس را هم «او» به ما عطا کرده است.

به نظر می‌رسد این‌که منظومه، منظومه‌های بسته‌ای نیست و به هم راه دارد. از آفرینش، شروع می‌شود و به خلقت انسان می‌رسد. این‌ها همه در کتاب هست و می‌تواند محصول و برابافته‌ی ما هم نباشد؛ مستند به کلام «او» [هستند]. پس از خلقت، به هدایت راه پیدا می‌کنید؛ [سپس] راه رفتن، فلسفه‌ی خلقت تا می‌رسد به پالایش مستمر. به این مفهوم، منظومه هست که از یک نقطه شروع می‌شود، سیکلیک به جایی می‌انجامد؛ منتها خودش هم بسته نیست و راه‌هایی برای برون‌رفت به مدارهای دیگر دارد. کل این منظومه‌ها هم به وجود آمده برای این‌که پالایش را در جهان مستقر، تعبیه کند.

---

۱. «وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ وَأَخِيهِ أَنْ تَبَوَّءَ الْقَوْمَ كَمَا بُمِضْرِيوتًا وَاجْعَلُوا لِنَفْسِكُمْ قِبْلَةً وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ» (یونس: ۸۷).

ان شاء الله دوستان روی آیات، متمرکز شوند. فلسفه‌ی جمع‌ها هم این بود که تجمیع ایده‌ای صورت بگیرد. جمع‌ها برای این نبود که یک بار، دو بار، بحث بیاورند. پیشنهاد خود دوستان بود که شکل بگیرند، پیشنهاد ما نبود. این‌که جمع‌ها متأثر از شرایط نباشند؛ این‌که امروز، بحرانی است و فردا امتحان است و پس فردا، ازدواج است. اگر بپذیریم که همیشه حادثه هست - آن هم در ایران حادثه‌خیز که هم حادثه‌های فردی و هم حادثه‌های اجتماعی هست - حادثه تعطیل بردار نیست و اگر این‌گونه بود، این قدر حادثه بود که جهان از اول، تعطیل می‌شد.

اینکه، معطل نگذاریم و جمع‌هایی که تشکیل شدند، بحث بیاورند. ایده‌ی جمعی یک ایده‌ی دیگر است. حال یک ایده، منفرد است و ایده‌ی «او» است که بی نقصان و بی کم‌وکاست است که بحث خودش را دارد. اما بالاخره به پیغمبر هم می‌گوید مشورت کن. مشورت کن یعنی خودت را با ایده‌های پیرامونت مجهز کن و بعد هم توکل کن. خیلی قشنگ است. می‌گوید خودت یک وجودی داری؛ فکرت را بکن، بالا و پایینت را بکن، استخاره نکن، سیر را طی کن، خودت به تصمیمی برس و بعد به دیدگاه‌های پیرامون خود هم مجهز شو - مشورت. یعنی خود، مبنا؛ مشورت هم این طرف و آخر سر هم توکل! توکل هم یعنی وقتی بیش از یک حدی نمی‌توانی چرخ بزنی و مدار دیگر مدار تو نیست، توکل کن. توکل یعنی اینکه مدار دیگر مدار من نیست، دسترس من نیست [به «او» توکل می‌کنم]:

دست ماکوتاه و زمار نخیل

پای مانگ است و منزل، بس بعید

ما بالاخره، لی لی می‌توانیم برویم، اما تا یک حدودی. سردرختی خرما را نمی‌توانیم بگیریم. توکل می‌کنیم به «او» که بندی آویزان کند و ما را حمایت کند و به بالا بکشد. اینکه آن چیزی که بعد از شکست احد به حضرت محمد گفت<sup>۱</sup> که خود را مبنا بگیر. پس از شکست می‌گوید که خود را مبنا بگیر نه در وسط عروسی! خودت را مبنا بگیر. به مشورت و ایده‌ها مجهز کن و آخر سر هم به ما توکل کن.

۱. «...شاوَزْهُمُ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ» (آل عمران: ۱۵۹)

شما هم در جمع هایتان می‌توانید با دوستان جدیدی هم که آمده‌اند، پیوند بخورید و در فاصله‌ی جلسه‌ها با هم کار کنید و اینجا طوفان مغزهایی راه بیفتد و بالاخره این کتاب را زیور و کنیم و چیزی از آن درآوریم. نشانه‌ها برای ورق زدن و جای اثر انگشت ما را بر آن حک کردن و کهنه کردن آمده‌اند. هر چیزی کهنه؛ شراب کهنه، ترشی کهنه، مرشد کهنه‌سوار، موسای کهنه، نوح کهنه، ابراهیم کهنه، محمد کهنه. کهنه‌هایی که از آن‌ها لته‌ای بیرون نمی‌آید که آن‌ها را در زباله‌دان بیندازند، بلکه بالاخره يك طراوتی بیرون می‌آید.

در جمع‌های خودتان به هم متصل شوید و بحث‌ها بیرون بیاید. بتوانیم همه‌مان، در حد خودمان، این منظومه‌های نُه‌گانه را فهم کنیم. حال شاید یکی [تعداد منظومه‌ها را] بیشتر و دیگری کمتر فرض کند. این [عدد نُه] محصول ذهن کوچک ماست. بچه‌های دیگر، ذهنشان جدید است، به همدیگر هم که پیوند بخورند می‌توانند [این تعداد را] بالا و پایین کنند.

ان‌شاءالله از داخل این منظومه‌ها چند جلسه عبور کنیم و به قول مولوی جهان، عروسی است و ما هم در گوشه‌ای از این عروسی مشارکت کنیم. به اندازه‌ی کافی، مرثیه و روضه‌ی یأس و ناتوانی در این سال‌های اخیر شنیده‌ایم و ان‌شاءالله بتوانیم از کتاب و کتاب‌های دیگر، چیزی بیرون بیاوریم. من بحث را تمام می‌کنم. این مقدمه‌ای برای ورود به بحث ایده بود. اگر بتوانیم تکلیف خودمان را با این ایده‌ی منتشر در جهان [تعیین کنیم] و به صاحب ایده‌ای که بی‌دریغ و پردغدغه، ایده‌ی خود را می‌خواهد که ما بربگیریم، متصل شویم، ایده درمی‌آید. هم زندگی خصوصی و تحصیلی و اجتماعی و ان‌شاءالله برای ایران [ایده‌ای فراهم شود]. هرگاه یک صاحب ایده‌ای آمده، ولوله‌ای راه انداخته است که پرایده‌ترین و پروییمان‌ترینشان، مرحوم مصدق بود که یک دهه، ایران را ایده‌دار کرد و هنوز هم از آن حرکت بیست‌وهفت ماه و پانزده روز او، متعدد، ایده برمی‌تراود.

تکه‌ی دوم جلسه، یکی از دوستان هست که نوبت گرفته و آمده‌اند؛ دوستان دیگری هم هستند که نوبت گرفته‌اند و نیامده‌اند! دیگر از این حالت دریابید که جلسه فقط یک تکه داشته باشد یا تکه‌ی [دوم]، تکه‌ی ناقصی باشد. انتظار داریم تکه‌ی دوم از این به بعد ان‌شاءالله پر شود.

## آورده‌های مشارکت‌کنندگان

مشارکت‌کننده: معذرت می‌خواهم، من مثل بار قبل کمی وسایل کمک‌آموزشی آورده‌ام. این‌ها را پایین گذاشته‌ام که یکی‌یکی نشان دهم. من ابتدا از آقای صابر تشکر می‌کنم که به من و همچنین به شما فرصت دادند و از شما هم ممنونم که صحبت‌های مرا تحمل می‌کنید. البته من از پدر و مادرم هم متشکرم که به من کمک کردند و خیلی مصیبت کشیدند. همیشه به من می‌گفتند تو به راه راست هدایت نمی‌شوی، ولی به‌رحال کمکم کردند که بزرگ شوم. نمادی که من همیشه با آن از مادرم یاد می‌کنم، دست چپ من است؛ چون به قلبم نزدیک‌تر است. و نمادی که با آن از پدرم یاد می‌کنم، دست راستم است. این توضیح را به این خاطر می‌دهم که بعداً نگویند کسی که به اینجا آمده بود می‌خواست مزالقی [لغزش‌های] اسلام را مطرح کند یا مشکلی برای آقای صابر پیش بیاورد.

خاطرم هست یکی از آقایان جوانی که به اینجا آمده بودند می‌گفتند به غیر از آقای صابر، آقایان و خانم‌های دیگری که به اینجا می‌آیند تا صحبت کنند باید وابسته به منابعی باشند. من منابع خودم را اینجا گذاشته‌ام. البته اینکه چرا این‌طوری هستند را می‌خواهم خودتان فکر کنید. چون زمان من کم است و من سعی می‌کنم در این زمان کم مسائلی را بگویم. البته نه الزاماً با گفتن، بلکه با وسایل کمک‌آموزشی که آورده‌ام. سؤالی که همیشه برای من مطرح است این است که اگر امام علی نبود، اگر پیامبر ما نبود، اگر شهدای بسیار ما نبودند، تکلیف ما برای مطرح کردن دین یا خداوند چه بود؟ و یا عقب‌تر برویم، اگر زردشت نبود، اگر کوروش و داریوش نبودند، و اگر باز هم عقب‌تر برویم و تک‌تک ما، آدمی بودیم که خلق شده بودیم، آنگاه چطور خلقت و خداوند را تعریف می‌کردیم؟ من احساس می‌کنم ما همیشه این خبر را داریم. یعنی همیشه منتظر هستیم که پاسخ‌دهنده‌ای بیاید که او را نقد کنیم یا پشت سرش برویم. خواهش می‌کنم در مورد آن فکر کنید. چرا ما این‌چنین هستیم؟ با احترام به تمام این بزرگواران، تا این سنی که هستیم، سعی کرده‌ام به‌گونه‌ای جلو بروم که انگار هیچ‌کسی نیست. شاید امروز فرصت نشود همه‌ی آنچه من می‌خواهم بگویم مطرح شود، بعدها این برداشت نشود که من می‌خواستم شما را به بی‌خدایی دعوت کنم. چنین نیست و



اگر خاطرتان باشد، استدلالی که دفعه‌ی پیش آورده بودم الآن روی پایه است. در صحبت‌هایم روی انسان، به‌عنوان یک مجموعه تکیه کرده بودم. فرض کنید اگر ما در یک مسابقه باشیم و من بخواهم کسی را حذف کنم، پس پذیرفته‌ام که رقیبی هست. اعتقاد من این است که اگر انسان بخواهد حذف کند، یعنی قبول کرده که در میدانی قرار گرفته که در آن رقیب هست. در مورد مقایسه هم همین‌طور است. یعنی انسانی وجود دارد که بخواهیم خود را با او مقایسه کنیم. به این خواهیم رسید که چرا من این صحبت‌ها را کردم. من به این نتیجه رسیده‌ام که انسان یک مجموعه‌ی رفتاری و پیوسته است.

ممکن است ما یک روز از بیرون ببینیم و ببینیم که خانمان غذا درست نکرده است. یک دید این است که او غذا درست نکرده، اما دید دیگری است که می‌توانیم او را تعبیر و تفسیر کنیم. یا بچه‌ای را ببینیم که در خیابان راه می‌رود و مواد غذایی‌ای که در دست دارد را به بچه‌ی دیگری می‌دهد. ممکن است پدر یا مادرش دستی به سر او بکشند و بگویند عجب بچه‌ی سخاوتمندی هستی. یا ممکن است همان پدر و مادر به او بگویند تو چرا این‌طوری هستی؟ این‌طور رفتار نکن. امروز [موضوع] صحبت من همین است. اعتقاد من این است که مجموعه‌ی رفتاری ما به‌گونه‌ای بسته شده که اجازه نمی‌دهد اگر خدا را دوست تلقی کنیم، به دنبال دوست تازه‌ای باشیم. اعتقاد من این است که اگر ما همه‌ی رفتارمان را در یک ظرف بریزیم، این ظرف دیگر ظرفیت ندارد که در آن مایه‌ی جدیدی بریزیم. حال اتفاق دیگری که دارد در اینجا رخ می‌دهد چیست؟ این ظرف پر است و ما آموخته‌ایم که با پاسخ‌ها زندگی کنیم. پاسخ‌هایی که شرطی شده‌اند و من چند نمونه‌اش را برای شما گفتم. این‌ها الزاماً تلخ نیست، ممکن هم هست که شیرین باشد. ما آموخته‌ایم که تعبیر و تفسیر کنیم. آموخته‌ایم که مقایسه کنیم. آموخته‌ایم که به خاطر این مقایسه‌ها رقابت کنیم. مجموعه‌ی رفتاری ما هویتی تشکیل داده و ما برای اینکه این هویت را حفظ کنیم، مجبوریم که «ضد» خلق کنیم.

یکی از رفتای ما داستانی تعریف می‌کرد که دو راهب بودند که با هم حرکت می‌کردند. به جایی رسیدند و دیدند که دختر بچه‌ای دارد گریه می‌کند. گفت خانه‌ی ما آن طرف رودخانه است. صبح که می‌آمدم آب بالا نیامده بود. ولی الآن آب بالا آمده و من نمی‌توانم به آن طرف رودخانه بروم.

یکی از راهب‌ها گفت مسئله‌ای نیست و دختر را بغل کرد و به آن طرف رودخانه برد. برگشت و به راهشان ادامه دادند. راهب دیگر گفت مگر ما تعهد نکرده‌ایم که دست زدن به مؤنث گناه است؟ گفت بله، او گفت تو این کار را کردی. گفت فرق من و تو این است که من به او کمک کردم و او را آنجا گذاشتم. ولی تو او را با خودت آورده‌ای. یکی از مسائلی که ما داریم این است که در اکثر رفتارهایمان، حافظه بر ما مسلط است. من کاری را شنبه و شنبه‌های قبل کرده‌ام و همیشه فکر می‌کنم چون نیکوکار و صدیق و امین هستم، باید رفتارهایی پیرو این داشته باشم.

از طرف دیگر اگر در گذشته مسئله و مشکلی پیش آمده باشد که تنفر ما را نسبت به کس دیگری برانگیخته، همان در ذهن ما جا گرفته و رفتار ما را هدایت می‌کند. چرا می‌گویم هدایت می‌کند؟ چون ما در رفتارهایمان کمتر از خودمان می‌پرسیم که چرا این کار را می‌کنیم؟ ما قضاوت می‌کنیم، ما مقایسه می‌کنیم، ما رقابت می‌کنیم، اما بدون اینکه بپرسیم چرا در این میدان‌ها داریم این رفتارها را انجام می‌دهیم؟ من احساس می‌کنم که ما این طوری پُر هستیم. وقتی مدرک دانشگاهی ما زیاد و زیادتر می‌شود، هم تفسیرهایمان بیشتر می‌شود هم بقیه را قابل نمی‌دانیم که در تفسیرهایمان شرکت دهیم و از آن‌ها جدا می‌شویم. ولی به هر صورت، ما نمی‌توانیم دوستی دیگری را بپذیریم. دوستی‌هایمان به مراتب کمتر و کمتر می‌شود. احساس می‌کنم که ما این‌گونه پر هستیم، حتی نسبت به فهم.

الآن تفسیر فقرای ما این نیست که بخواهیم از نیروی دیگری برای از بین بردن ناگواری‌هایی که در زندگی داریم کمک بگیریم. فهم آنچه در قرآن یا مطالب دیگر برای ما گفته شده بد نیست. اما فقرای ما این طور فکر نمی‌کنند. بنابراین به دنبال زندگی‌هایی با شکل دیگر می‌گردند. مرحومه دکتر صفارزاده، زندگی‌ای بر اساس قسط می‌کرد. ایشان می‌گفتند اقساط سالیانه، ماهیانه، جاودانه، مهم این است که در دوره‌ای که فقرای ما دارند زندگی می‌کنند، ما رفتار دوستانه‌ای نمی‌بینیم. یک فرد ترجیح می‌دهد وام بگیرد و مسائل اقتصادی‌اش را از روش‌های دیگری که در چارچوب اقتصادی که ما ادعا می‌کنیم انسانی است پیگیری نمی‌کند. چرا باید این چنین باشد؟ چون او پذیرفته که این فقر می‌تواند جزء زندگی باشد. به همین دلیل است که من فکر می‌کنم ما پر هستیم از استبداد و استثمار که حافظه در زندگی ما [به وجود آورده است].

گاهی فکر می‌کنیم با توجه به این پر بودن‌ها، ما چه نیازی به دوست دیگری داریم؟ یا دوستی جدید به نام خدا داشته باشیم؟ چون دیگر جا نداریم و لبریز هم می‌شویم. گاهی وقت‌ها فکر می‌کنم اینکه ما افتمان می‌شود از اینکه مطلبی را به دست بیاوریم، دنبالش برویم، تحقیق و مطالعه کنیم، تا به مطالب جدیدی برسیم، به خاطر این پر شدن‌هاست. وقتی من پر هستم دیگر نیازی ندارم که دستم را به طرف دوست جدیدی دراز کنم. اگر کسی بخواهد با تلنگری آن دوست جدید را به من نشان دهد، دنبالش را نمی‌گیرم. من احساس می‌کنم چون ما پر هستیم، خدای ما جور دیگری است و تعریفی هم که ما از خدا می‌کنیم جور دیگری است. فکر می‌کنم که ما پریم از مسلمان بودن، نه الزاماً دین داشتن. چون این دو متفاوت است. ما پریم از مسلمان بودن و خدایی که در اسلام، از انسان ارزشی‌ای که خودمان به آن رسیده‌ایم حفاظت می‌کند.

البته به نظر من انسان ارزشی انسان «برو»یی نیست. انسان خلاق نیست. انسانی است که فقط در گذشته فکر می‌کند. و یا اگر کمی همت کند در آینده. انسانی که می‌خواهد در رقابت‌هایش بقیه را مغلوب کند تا در آینده به پست یا مقام یا شهرتی برسد و دائماً از گذشته‌ی خودش تغذیه می‌کند. من فکر می‌کنم که تا شیوه‌ی زندگی کردن‌های ما این‌چنین است، خدای ما، خدای ایده‌سازی نخواهد بود. احساس می‌کنم که شاید پیامبر هم به شکلی پر بود و خداوند به او گفت «اقرأ». بار دیگر گفت «اقرأ» و بار دیگر گفت «اقرأ». کمی خالی شد، اما نه زیاد. احساس می‌کنم اکثر توجه ما به قرآن و متن به این خاطر است که ما با انسان‌هایی ارتباط داریم یا پای صحبت انسان‌هایی هستیم که ظرفیت‌هایشان کمتر خالی شده است.

معذرت می‌خواهم [امیدوارم که] به کسی جسارت نکرده باشم، ولی وقتی روی رفتارها، صحبت‌ها، جمع‌بندی‌ها، حذف کردن‌ها و عقیم بودن‌های خودمان دقت می‌کنم، بیشتر و بیشتر به این نتیجه می‌رسم. اعتقاد من این است که به پیامبر گفته شد «اقرأ» و او پذیرفت. او پذیرفت که در زندگی خودش سؤال کند که چه کسی این را پرسید و چرا پرسید؟ این خلأئی است که ما نداریم و نیازی هم نداریم. البته این مرحله‌ی اولی است که من در سیر خود در مورد خدا فکر می‌کردم.

مرحله‌ی بعد، یک مرحله‌ی بسیار بالاتر است. چون ما به خدایی می‌رسیم که می‌خواهیم ما را پر کند. ولی در مرحله‌ی بعدتر، به خودآگاهی‌ای می‌رسیم که اگر اشتباه

نکنم، دکتر علی شریعتی هم گفته بودند. اگر دنباله‌اش را بگیریم به این می‌رسیم. ولی فکر می‌کنیم که هستی ورای این باشد. آن موقع به نظر می‌رسد اگر خودمان به آن برسیم، در لاک هستیم.

**هدی صابر:** ربط بحث با ایده چه بود؟

**مشارکت‌کننده:** من احساس می‌کنم خداوندی که می‌خواهد ایده به وجود بیاورد، تا وقتی ما این‌طور پر هستیم، نمی‌تواند در زندگی ما مطرح شود. مثل فیلم‌هایی که نشان می‌دهد، خانمی بالای قلعه ایستاده و می‌گوید به من کمک کنید، به من کمک کنید، در نمازهای پنج‌گانه‌ی ما هم خدایی آن بالا ایستاده که می‌گوید «به من کمک کنید». چون تصویری که شما از من دارید این نیست. تا وقتی که ما این‌طور پر باشیم نمی‌توانیم خدایی خلق کنیم یا با آن دوستی برقرار کنیم که ایده‌ساز باشد. چون ما همیشه داریم در گذشته زندگی می‌کنیم. ما نوپرداز نیستیم. به این خاطر که ما دائماً حذف می‌کنیم، توجیه می‌کنیم، ما رقیبیم و مقایسه می‌کنیم. چرا باید مقایسه کنیم؟ ما بد و خوب می‌کنیم. این بد و خوب را از کجا آورده‌ایم؟ من به خدایی رسیدم که اصلاً بد و خوب نمی‌کند. اگر بخواهم تصویری از خدا ارائه کنم، من به این خدا رسیدم: خالق، واقع، بی‌همتا، یاری‌کننده. اما برای اینکه به این خدا برسیم، این فرض را گذاشتم که اگر اولین آدم بودیم، آنگاه پیام هستی چه بود؟ من به آنچه به پیامبر رسید احترام می‌گذارم. اما به اعتقاد من اگر او بخواهد پاسخ‌دهنده‌ی عمل ما باشد، ما به خداوندی که ایده‌پرداز است نخواهیم رسید.

اعتقاد من این است که محمد به این دلیل توانست وحی و دوستی خدا را بپذیرد که به آن سؤال اول «اقراً» پاسخ داد. چون پاسخ داد به مراحل بعدی رفت. زمانی که بعد از بیست‌وسه سال به محمد وحی می‌شود، تفاوتی که دارد [این است که] خودش ظرفیت‌ساز است. اول وحی را می‌پذیرد ولی در طی پیغام‌هایی که برایش می‌رسد و سازندگی‌ای که خودش پیدا می‌کند، ظرفیتی می‌سازد که ما تا الآن هم می‌توانیم از آن استفاده کنیم. اعتقاد من این است که تا وقتی ما پر هستیم، نمی‌توانیم دنبال خداوندی باشیم که ایده‌پرداز است. چون ما اصلاً از خودمان جداسیم.

ما از خودمان فراری هستیم و می‌ترسیم از اینکه بخواهیم پرسش کنیم. وقتی ما می‌ترسیم، وقتی ما معتقد به دینی هستیم که [در آن] می‌گوییم این نیکوکار و آن بدکار است، این به بهشت می‌رود و آن به جهنم، و کل هستی را تقسیم‌بندی می‌کنیم، می‌توانیم به خدایی برسیم که ایده‌پرداز باشد؟ به نظر من خداوندی که ایده‌پرداز است، حذف نمی‌کند. خداوندی که ایده‌پرداز است، فردی را خلق نمی‌کند که بخواهد مقایسه کند. در جایی از امام علی خواندم که می‌گفت، شما به جایی می‌رسید که می‌گویید یک نفر بد است، چطور مطمئن هستید که او بد است، پس ستاری خدا را کجا گذاشته‌اید؟ شاید ستاری خدا به شکلی باشد که شما فکر می‌کنید او بد است. ما ستاری خدا را کجا می‌خواهیم قرار بدهیم؟ ما که داریم مرتب حذف می‌کنیم، ستاری خدا کجا معنی پیدا می‌کند؟ من به خودم اجازه می‌دهم بگویم فلانی سستی است، من به خودم اجازه می‌دهم بگویم فلانی عقب مانده است. [فلانی] فاحشه است، [فلانی] نزول‌خوار است. من این تقسیم‌بندی‌ها را دارم. من این‌گونه بین مردم حذف قائل می‌شوم.

وقتی همین‌طوری حذف می‌کنیم، دیگر خداوندی که می‌خواهد به جامعه‌ی من ایده بیاورد به چه دردی می‌خورد؟ می‌خواهد برای من نوعی در جامعه چه کار کند؟ من باید به همه‌ی هموعان خودم به‌عنوان یک انسان خدمت کنم، اما دارم حذف و دست‌چین می‌کنم. ولی من به اینجا رسیده‌ام که خداوند خسیس نیست. بیچاره‌پرور و یغماگر نیست. من فکر کرده‌ام که اگر خدا این صفات را داشته باشد به خدایی‌اش قائلم. اگر نداشته باشد، به جای او برای من سؤال پیش می‌آید که چرا این چنین است؟

خدا موقعی می‌تواند ایده‌ساز باشد که در مرحله‌ی اول ظرفیت‌های ما عوض شود. در مرحله‌ی بعد این موضوع مطرح می‌شود که آیا ما می‌توانیم در هستی به ظرفیت فکر کنیم؟ آیا می‌توانیم فکر کنیم که خداوند محدوده‌ای به نام «من» خلق کرده است؟ آیا اصلاً «من» هست؟ ولی در قدم اول ما باید همین «من» را باور کنیم. ما این «من» را باور نمی‌کنیم و از خودمان فرار می‌کنیم. وقتی من از خودم فراری هستم و نمی‌توانم خودم را ببینم، پس چطور می‌توانم خدا را ببینم؟

هدی صابر: الآن که ایده‌ی تحولی آمده و ظرفیتی هم اعلام شده، خدا کجای کار است؟ آیا خدا را می‌بینیم؟ در این چند ماه اخیر جامعه‌ی ایران فاز تحول شده است.

مشارکت‌کننده: نه، من تحولی در جامعه‌ی خودمان نمی‌بینم. به خاطر اینکه احساس می‌کنم همه‌ی ما بسته هستیم. همه‌ی ما مستبدیم. وقتی همه‌ی ما مستبد هستیم چه تحولی ایجاد شده است؟ ما فقط می‌خواهیم بگوییم که کشان‌کشان آقای «الف» برود، آقای «ب» جای او بیاید. تحول جامعه‌ی ما این چنین است. تحول ریشه‌داری نیست. چون ما در رفتارهایمان از خود نمی‌پرسیم که چه کار می‌کنیم؟ هنوز اکثر ما - حتی ماهایی که اینجا هستیم - در زندگی خود تابع پاسخ‌های شرطی هستیم. [به همین دلیل] در محدوده‌ای که زندگی می‌کنیم شرطی می‌شویم. یکی تحصیل کرده است، یکی روشنفکر است، و یکی هم به خاطر مشکلاتی که دارد، اصلاً فرصت حضور در جمع ما را پیدا نمی‌کند. شما می‌گویید در جامعه تحول می‌بینید، ولی من این تحول را نمی‌بینم. استنباط من این است که ما مستبدیم. همه‌ی ما مستبد هستیم و برای اینکه بخواهیم از استبداد کناره بکشیم، تلاش کمی می‌کنیم. چرا می‌گوییم ما مستبدیم؟ چون ما به دنبال این نیستیم که بدانیم چرا هر رفتاری را انجام می‌دهیم. به همین جمعی که هستیم نگاه کنیم، من خیلی نگاه کرده‌ام. در همین جمع ما گنگ‌هایی داریم. سه نفر، یا چهار نفر [با هم هستند] و کمتر پیش می‌آید که این [گروه‌ها] بخواهند با افراد جدید ابراز آشنایی و ایجاد ارتباط کنند.

هدی صابر: ولی از ابتدا بچه‌ها خیلی با هم جوشیده‌اند و هرکسی با پانزده - بیست نفر آشنا شده است. شما فکر می‌کنید خدا هم این قدر قاطع و یکسان قضاوت می‌کند؟

مشارکت‌کننده: من نمی‌گویم خدا قاطع و یکسان قضاوت می‌کند. بلکه می‌گویم، ما باید سعی کنیم دست دوستی به طرف خدا دراز کنیم. ولی وقتی بسته هستیم، چطور می‌توانیم؟ وقتی دست من مشت است، نمی‌توانم با شما دست بدهم.

هدی صابر: مگر این جمع با مشت آمده است؟

**مشارکت‌کننده:** اجازه بدهید، من می‌گویم ما مجموعه‌ی رفتاری هستیم. وقتی من می‌خواهم حذف کنم، وقتی می‌خواهم مقایسه کنم، وقتی در زندگی من تضاد و رقابت باشد، یعنی من علیتی فکر نمی‌کنم، در جهت این نیستم که بخواهم خودآگاهی به دست بیاورم، بلکه در این جهت هستم که بخواهم بر اساس آنچه بقیه دیکته کرده‌اند زندگی کنم. ممکن است این دیکته کردن از طرف مرحوم آیت‌الله مدرس، یا از طرف مرحوم دکتر شریعتی باشد. جسارتاً، ممکن است دیکته کردن از طرف استادم آقای صابر باشد. وقتی ما در زندگی خود دنبال این نیستیم که بدانیم چرا هر کاری را انجام می‌دهیم و اولین تلنگرها را به خودمان بزنیم، اصلاً بیایید از یک زاویه‌ی دیگر نگاه کنیم. من وقتی در مورد دوستی فکر می‌کردم، به جایی رسیدم که نوشته بود حق دوست بر دوست این است که بدون اینکه او نیازش را بگوید، آن دوست تشخیص دهد که نیازش چیست و آن را برآورده کند. خداوکیلی در این جمعی که اینجا هست، چه کسی این توان را دارد که بگوید من دوست [فلانی] هستم و بدون اینکه بخواهم به او بگویم فلان مشکل مراحل کن، او به من کمک کند. ببینید، این سؤال من آن‌قدر غریب است که ممکن است شما بگویید آدم باید علم غیب داشته باشد. چرا ما باید این چنین باشیم؟ وقتی ما نسبت به انسانی که نامش را دوست می‌گذاریم چنین شناختی نداریم، با تمام احترامی که برای خانم‌ها و آقایان قائل هستم، [اما] معتقدم که ما برای خودآگاه شدنمان کم وقت می‌گذاریم. یکی دو بار موقع رفتن به یکی از دوستان گفتم فلانی، فکر می‌کنم تو این مشکل را داری، این طوری آن را حل کن و او جا خورد. چرا باید این‌طور باشد؟ اگر واقعاً دنبال این هستیم که ببینیم رفتارهای ما چه دلیلی دارند، کم‌کم به آن شناخت می‌رسیم. ولی تا وقتی به دنبال این هستیم که ببینیم تقی چه گفت، نقی چه گفت، عیسی چه گفت، این را نقد کنیم، پشت سر آن باشیم، هویتمان در جهت این باشد که یک نفر را بد بدانیم و نقدش کنیم، یک نفر را خوب بدانیم و پشت سرش حرکت کنیم، در جهت رسیدن به خودآگاهی گام بر نمی‌داریم.

به همین دلیل پر هستیم و به همین دلیل نمی‌توانیم دست دوستی به طرف خداوند دراز کنیم. پس من هیچ‌وقت آقای صابر را به‌عنوان یک دوست بالا و پایین نمی‌کنم. شما به من بگویید ما چقدر خدا را بالا و پایین می‌کنیم، آزمایش می‌کنیم؟ چرا این حوزه را بر خودمان بسته‌ایم؟

درحالی که ما کانال‌هایی داریم که خدا را آزمایش کنیم. من خودم بارها او را آزمایش کرده‌ام. اما چرا می‌گویم بسته است، چون ما نسبت به هم‌نوع خودمان هم بسته هستیم. در این صورت چطور می‌خواهیم دنبال خدایی باشیم که ایده‌ساز باشد؟

**هدی صابر:** خیلی متشکرم. پنج دقیقه فرصت داریم، اگر در مورد قسمت اول صحبتی هست، من در خدمتتان هستم.

**پرسشگر اول:** من یک سؤالی از ایشان داشتم. ایشان می‌گویند ما بسته هستیم، حرکتی نکردیم و تحولی نبوده، اگر بخواهیم این‌طور فکر کنیم که هیچ‌وقت نمی‌توانیم حرکتی کنیم. اگر فکر کنیم تا این حد بسته هستیم و این جنب‌وجوشی هم که الآن می‌کنیم، بی‌فایده است و به نتیجه نمی‌رسد و دنباله‌رو بودن فایده‌ای ندارد، پس کلاً ما منفعلیم و به هیچ دردی نمی‌خوریم. از این جلوتر هم نمی‌رویم.

**هدی صابر:** شما پاسخ کوتاهی دارید؟

**مشارکت‌کننده:** پاسخ دارم، اما نمی‌دانم کوتاه است یا نه.

**هدی صابر:** سعی کنید کوتاه باشد.

**پرسشگر دوم:** استاد ببخشید، اجازه دهید من هم سؤالی کنم که هر دو را با هم پاسخ دهند. من هرچقدر که به نکاتی که این دوست عزیزمان فرمودند دقت کردم، توانستم دو ملاحظه بیرون بکشم. اول اینکه ایشان تلاش می‌کند این باور را به خودش و به دیگران بقبولاند که همه‌ی ما انسان‌هایی با باورهایی قدیمی، ایدئولوژی قدیمی و ظرفیتی پر هستیم و تغییرپذیری مان بسیار بسیار محدود است. اول باید خودمان را خالی کنیم تا بتوانیم ظرفیت جدیدی ایجاد کنیم. من فکر می‌کنم ایشان تا حدودی گرفتار ایدئالیسم فردی شده‌اند که اگر بخواهند این‌گونه ادامه دهند تغییر و تحولی که در جامعه به وقوع پیوسته را کاملاً ندیده بگیرند. [یعنی] اول باید به خودسازی فردی خودمان برگردیم، همه را از پایه درست کنیم تا بعد یک تغییر اجتماعی بدهیم که من فکر می‌کنم نشدنی است.



**مشارکت‌کننده:** اعتقاد من این نیست که ما نمی‌توانیم در جامعه حرکتی به وجود بیاوریم، به نظر من می‌توان این حرکت را به وجود آورد، ولی فرد باید ظرفیت‌سازی کند و برای ظرفیت‌سازی باید پرسش کند و خدمت به مردم، بدون اینکه قضاوت کند و بدون اینکه منتظر باشد از او تشکر کنند. از نظر من ظرفیت وقتی به وجود می‌آید و بیشتر می‌شود که ما بدون اینکه بخواهیم منتهی بگذاریم به مردم کمک کنیم.

وقتی به پیامبر گفته شد «اقرأ» در یک محدوده و بحران و فشاری قرار گرفت که خداوند برای اینکه به او بگوید چگونه باید این فشارها را کمتر و کمتر کند، چند آیه‌ی اول سوره‌ی مدثر را بر او نازل کرد. اعتقاد من این نیست که فرد فقط خودش را به تنهایی بسازد. دوم اینکه من گفتم انسان مجموعه‌ی رفتاری است. من نمی‌گویم ما منفعل هستیم، بلکه می‌گویم اگر اجزای ما را از بین ببرند منفعل می‌شویم. بسیاری از سؤالاتی که الآن دارد در مورد ایدئولوژی مطرح می‌شود سؤالات جدیدی نیست. چرا اصلاً ما باید به دنبال این باشیم که سؤالات زندگی مان در چارچوب ایدئولوژی باشد؟ تصور کنید یک آتش‌سوزی اینجا اتفاق افتاده باشد. به نظر من ایدئولوژی یعنی شما بخواهید بدانید موی مأمور آتش‌نشانی چه رنگی است؟ ما دنبال خاموش کردن آتش نیستیم. به نظر من تا وقتی ما نخواهیم پرسش کردن از رفتارهای خودمان را شروع کنیم همیشه منفعل خواهیم ماند.



## نشست چهارم: تبیین: خدای صاحب ایده (۲)<sup>۱</sup>

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. با سلام و وقت به خیر. بحث را شروع می‌کنیم. این بار هم از پاورپوینت، استفاده نمی‌کنیم. خلاصه‌ی بحث این جلسه و جلسه‌ی قبل خدمتتان هست.

من رفیقم، ره‌گشایم، باب‌بگشا، نزد من آ

ضرورت رابطه‌ی صاف‌دلانه، مستمر، همه‌گامی و استراتژیک با خدا

نشست چهارم هستیم؛ «تبیین ما، داشته‌ها و کارکردهای او». کارکرد «او» در این جلسه که ادامه‌ی جلسه‌ی قبل است، خدای صاحب ایده. سه‌شنبه پنج‌آبان سال ۱۳۸۸ است. آبان و باران و بوسه‌ی قطره بر خاک و تن‌های خیسان. ان‌شاءالله ما هم از این عطر، معطر شویم و خیس و تیلیس<sup>۲</sup> شویم و حال و هوایی پیدا کنیم.

این جلسه هم مثل جلسه‌ی قبل، یکی از دوستان که ماه‌های گذشته گرفتار بود، آمده است. ما خوشامد می‌گوییم. ان‌شاءالله بچه‌های جوان، زندان را سرمایه‌شان نکنند و روی زندان مانور ندهند. اگر خدای انفرادی که کلوزآپ است و تجربه و تواضع زندان با فرد از زندان بیرون بیاید، زندان، زندان [واقعی و مؤثر] است. در غیر این صورت، زندان نه برای فرد مفید است و نه برای پیرامونش. باری می‌شود بر خودش و پیرامونش. در سال‌های اخیر هم از زندان استفاده‌ی مثبتی نشده است. همه‌ی کسانی که عموماً به زندان رفتند و آمدند، تصور کردند که شاید منتهی بر سر جامعه دارند و به قول خودشان، هزینه‌ای پرداخته‌اند. اینجا به‌رحال ایران، ایران است. زندان و بیرون، اتاق تودرتویی است که در این سی سال و قبل از سی سال، فعالان اجتماعی - سیاسی باید این اتاق تودرتو را پذیرفته باشند؛ گاهی این طرف و گاهی آن طرف.

---

۱. تاریخ برگزاری این نشست، سه‌شنبه ۵ آبان ۱۳۸۸ است.

۲. تر و تیلیس یا خیس و تیلیس در گویش‌هایی نظیر شیرازی به معنای خیس است.

الآن اتفاقی که در این سه چهار ماه گذشته افتاد، این بود که درب زندان بیشتر به روی نسل جدید، باز شد. ان شاء الله نسل جدید از زندان که بیرون می‌آید، تجارباش را ثبت کند، سرفصل‌های تجربه‌اش را بنویسد، تجربه‌اش از درون زندان را با دیگران، مطرح کند. ان شاء الله تجربه‌ای شود، نه برای عرض اندام بلکه برای کاربست.

اگر این اتفاق رخ دهد همین نسل پاکی که یک شبه جنبشی برپا کرد، با این بضاعت تجربی‌اش هم که محصول چند ماهی است که از بیرون به دور بوده، بتواند در شرایط کنونی مؤثر باشد. نسل جدید با پاکی فطری‌اش، ان شاء الله وام آن نسل‌های قبل از ما را پاک کند و ان شاء الله زمینه‌ای فراهم شود. به دوست، خوشامد می‌گوییم؛ دوستی که از قبل هم انگیزه داشت و حتماً زندان روی او اثر مثبت گذاشته و یک بضاعت تجربی را ان شاء الله به بضاعت‌های گذشته‌اش، اضافه کرده باشد.

فصل، فصل تراوش است و بحث ما هم که بحث ایده است و ایده هم نه خلق ما که خلق «او» هست، بتوانیم با ایده‌های «او» پیوند بخوریم. «او» ایده‌هایش را پخششان و پاشان کرده و بستگی به ما دارد که چقدر از «او» بگیریم؟ آیه‌ای هست که به شرایط کنونی و به این فصل هم می‌خورد. خدا خیلی قشنگ می‌گوید ما باران را سرریز می‌کنیم، دیگر با خود مجاری زمین است که چقدر به قدر نیاز، برگینند؟<sup>۱</sup>. زمانی یکی نهر است، یکی جویبار است و یکی هم نیل است و گنگ<sup>۲</sup> است و یانگ<sup>۳</sup> تسه<sup>۴</sup> است و آب باران می‌گیرد و خروشان می‌شود و بشارتی می‌دهد و به سبزی و زراعت می‌انجامد. یک وقت هم هست که یکی دلش به چند قطره خوش است که یک صبح تا عصر، رگه‌ای ایجاد و بعد هم خشک می‌شود. ان شاء الله ما بتوانیم از این تراوش باران، خودمان را سرریز کنیم و بیش از نم از آن بهره بگیریم.

۱. «أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا فَاحْتَمَلَ السَّبِيلُ زَبَدًا زَانِبًا» «از آسمان، آبی فرو فرستاد. پس رودخانه‌هایی به اندازه گنجایش خودشان روان شدند، و سیل، کفی بلند روی خود برداشت» (رعد: ۱۷)

۲. گنگ (Ganges) بزرگ‌ترین رود شبه‌قاره هند و دارای ۲۵۰۶ کیلومتر طول است.

۳. رودخانه یانگ تسه طولانی‌ترین رودخانه آسیا و سومین رودخانه طولانی جهان (پس از نیل و آمازون) است. این رودخانه بیش از ۶۳۸۰ کیلومتر طول دارد.

## خدای داشته‌ریز

بحثمان خدای داشته‌ریز است؛ با این توصیف که اگر ما بخواهیم در هر حوزه‌ای از وضعیت بحرانی عبور کنیم و به وضعیت شبه‌مطلوب و مطلوب که خیلی آرمانی هم نباشد و دست‌یافتنی باشد، دسترسی پیدا کنیم، به عبارتی با ترجمان و ادبیات امروز، صاحب تقاضا می‌شویم و «او» هم در نقطه‌ی عرضه است. این عرضه و تقاضا، کلاسیک نیست که اگر کلاسیک باشد، به چیزی منجر نمی‌شود. می‌شود همین دست نامرئی آدم اسمیت که قرن‌ها حدود دو سده است که تبلیغ و تئوریزه کرده‌اند که اگر تقاضا باشد، عرضه هم باشد، در نقطه‌ی تعادل به هم برخورد می‌کنند و همه چیز به تعادل می‌رسند، اما این تعادل هیچ‌وقت پیدا نشد! چون، تعادل کلاسیک است. نه خدا کلاسیک است و نه ما کلاسیک هستیم و نه کسی که رابطه‌ی انسان و خدا را تئوریزه کرده - که ابراهیم بود - کلاسیک است. از خدای کلاسیک، اتفاقی رخ نمی‌دهد. از انسان کلاسیک هم، خیلی اتفاقی رخ نمی‌دهد. انسان کلاسیک، حتماً انسان شرافتمندی هست، انسانی است که پیرامونش را منور می‌کند، اما به احتمال زیاد به تغییرات کیفی منجر نمی‌شود. ابراهیم، کلاسیک نبود. انسان‌هایی هم که ما می‌شناسیم، منشأ تغییر شدند، کلاسیک نیستند و اگر تقاضای غیرکلاسیک با عرضه‌ی غیرکلاسیک، پیوند بخورد، حتماً آن‌شاءالله اتفاقی رخ خواهد داد. این بحث را داشتیم که اگر ما در هر سطحی در نقطه‌ی تقاضا باشیم، «او» داشته‌ریز است.

خدای داشته‌ریز؛

طراح - مهندس

خالق

استراتژ

مرحله‌بند

صاحب دید و تحلیل تاریخی

صاحب ایده

داشته‌های «او» را یک‌به‌یک در حد فهم خودمان بررسی کردیم؛ خدایی که طراح و مهندس بود؛ یک جلسه را به آن اختصاص دادیم.

خدایی که خالق است و جدا از آن، اهل طراحی و هندسه است به همان مفهومی که دو سه جلسه‌ی قبل برشمردیم. هندسه به مفهوم خوب دیدن عناصر، تشخیص مزیت عناصر، فراخواندن عناصر که مزیت‌هایشان را در پروسه‌ی ساخت‌وساز و تغییر، شرکت دهند و نهایتاً ترکیب کردن و فرآوردن عناصر صاحب مزیت. به این اعتبار، خدا مهندس و طراح اول و ازل است.

خالق است و استراتژ است. برای هستی، استراتژی داشته، برای انسان که امروز، خواهیم دید، استراتژی داشته و تاریخ را استراتژیک نگاه می‌کند. در دل استراتژی‌ها، اهل مرحله‌بندی است. هر مرحله زمانی دورانش سر می‌رسد که مقوم‌های داخلی آن، نشو و نما کرده باشد و آن مقوم‌ها، پدیده را به مرحله‌ی بعد رهنمون کند.

نهایتاً صاحب دید و تحلیل تاریخی است که شش سوره‌ی صاحب حکمت و صاحب فلسفه به کمک خود دوستان در شش - هفت جلسه بررسی شد؛ اعراف و هود و طه و انبیاء و مؤمنون و شعرا. و جلسه‌ی قبل به خدای صاحب ایده رسیدیم که آرام‌آرام، داشته‌های «او» عمیق‌تر می‌شود و در شرایط امروز که به ایده و باروری و فرآوری ایده، احتیاج مبرمی داریم، می‌توانیم روز را با ایده‌های خدا که فراتاریخی و فرادورانی است، پیوند بزنیم.

دو واژه‌ی خیلی کلیدی در قرآن هست که یکی خدای رحیم است که رحمت از او تراوش می‌شود و یکی خدای صاحب امکان و ممکن است. رحمت و صاحب امکانی را اگر با هم ممزوج کنیم از امتزاجشان، سرریزی داشته‌ها، امکانات و فرصت‌ها درمی‌آید.

### شش پلکان رو به عمق

مرور مختصری بر جلسه‌ی گذشته کنیم، به این دلیل که گلوگاه بحث ایده است و بعد سر بحث امروزمان می‌آییم. جلسه‌ی گذشته بحث خدای صاحب ایده بود که ایده‌اش را تراوش می‌کند و ما هم بتوانیم در حد نیاز، برداشت کنیم. مقدمه‌ی آن، شش پلکان رو به عمق است و بعدازآن، نُه منظومه‌ی دور در دور.

اول پلکان - جان هستی  
دوم پلکان - توحید در هستی  
سوم پلکان - ایده؛ مادر طراحی - منشأ خلق  
چهارم پلکان - ایده‌ی محض، ایده‌ی ناب  
پنجم پلکان - اندیشه مرکزی بسامان  
ششم پلکان - زایش مستمر از ایده‌ی مادر

آن شش پلکان را می‌توانیم، مقدم، تلقی کنیم و به اصطلاح فلسفی، نُه منظومه‌ی دور در دور را تالی. تالی و مقدم به هم چسبیده‌اند. برخی انسان‌ها را که خیلی با هم نزدیک هستند؛ حال یا دوست در مرحله‌ی رفاقت یا زن و شوهر مزدوج یا معلم و شاگرد هستند که مکمل و ممزوج با هم هستند، زمانی که هر دو با هم می‌آیند، خیلی قابل تشخیص نیست که چه کسی اول، آمده و چه کسی دوم؟ اما او که قدم اول را می‌گذارد، «مقدم» می‌گویند و بعدی را «تالی» می‌گویند. لذا این شش پلکان با این ادبیات، مقدم است و نُه منظومه، تالی است.

حال با ادبیات ساده‌تر، شش پلکان، پیش‌نیاز است و نُه منظومه‌ی دور در دور که امروز، دو سه منظومه را مرور خواهیم کرد، متن بحث خدای صاحب ایده است. شش پلکان آن‌چنان‌که هفته‌ی گذشته مطرح شد؛ پلکان اول، تشخیص جان هستی است. پلکان دوم، توحید در هستی است. سوم، درک این واقعیت که ایده، مادر طراحی و منشأ خلق است. پلکان چهارم، ایده‌ی محض و ناب. پلکان پنجم، اندیشه‌ی مرکزی بسامان که جهان امکان با آن شکل گرفته و پلکان ششم، زایش مستمر از ایده‌ی مادر است.

پلکان اول؛ عرفان در ادبیات ما به کسانی اطلاق می‌شود که صاحب شناختی می‌شوند که یا عزلت‌گزینند یا به حقیقتی رسیده‌اند که آن را برای خودشان پس‌انداز کرده‌اند و خیلی در مخیله و دغدغه‌شان نیست که آن حقیقت را پخش کنند و بذر بپاشند. اما آن چیزی که از مثنوی و شمس و نهج‌البلاغه درمی‌آید - حضرت علی در دو - سه خطبه و یکی - دو نامه، عرفان را باز کرده - نشان می‌دهد که عرفان یعنی شناخت تا حد امکان، خالص؛ شناخت تا حد امکان به خدمت‌گیرنده‌ی وقایع و واقعیات مستقل از ذهن ما در هستی. به این مفهوم از مثنوی و نهج‌البلاغه که یک روح را تعقیب می‌کنند و هر دو، هستی را هستی دینامیکی می‌دانند و خدای درتنبیده با هستی را هم وجدان و پرنشاطان

می بینند، [پلکان‌های شش‌گانه] را درآوردیم. یکی نهج البلاغه، خطبه‌ی یک - خطبه‌ی توحید - فراز هشت بود که جان هستی را حضرت علی در فراز هشتم اگر بخواهیم آنالیز کنیم، «او» بی را از آن استخراج می‌کند که ازلی، درتئیده، یگانه، نامحدود و بی‌نیاز است. هم درون پدیده‌هاست ولی نه هم‌سطح پدیده‌ها و هم در بیرون پدیده‌ها نه منفک از آن‌ها است.

پلکان دوم، توحید در هستی است که تا حدودی از دفتر دوم مثنوی و از فراز نهم خطبه‌ی اول [نهج البلاغه] برگزیدیم که وحدت در توحید را به ما منتقل می‌کند. توحید در هستی، وحدت کامل در توحید، واحد اندر واحد دیدن و تسری توحید را می‌توانیم از این خطبه درآوریم. شقوق توحید، این‌طور که از فراز نهم این خطبه بیرون می‌آید، ایده‌ی واحد، اندیشه‌ی واحد، طراحی مهندسی خودبنیان و خلق واحد خودبنیان است. و شقوق دیگر آن، هدایت و نظارت و حمایت و اصابت است. در فراز نهم از خطبه اول، حضرت علی می‌خواست این آموزه را به ما منتقل کند که ترجمان پله‌ی دوم یا توحید در هستی، می‌شود انشاء مبتنی بر ایده‌ی مبنایی بی‌بدیل و بی‌پیشینه یا به عبارت دیگر، خلق بهنگام، به‌قوام و به‌تناسب. مضامین پلکان سوم را از مولوی به عاریت گرفتیم. به تصریح می‌گوید که ایده، مادر طراحی و منشأ خلق است:

خلق بی‌پیمان ز یک اندیشه‌بین

کشته چون سیلی روانه بر زمین

پلکان چهارم، ایده‌ی محض و ناب بود. ایده‌ی خودمان یا ایده‌ی انسان‌های قبل از ما که همه صاحب ایده هستیم [ملهم است]. حال یکی ایده‌اش بزرگ است و یکی مثل ما کوچک و برخی ایده‌ی حد وسط دارند. ایده‌های ما انسان‌ها یا ملهم است - الهام گرفته از یک منبع واحد است - یا مرکب است؛ ترکیبی از الهام «او» و تجارب دیگر انسان‌ها یا برگرفته و اقتباسی است؛ به هر حال، ناخالص است. اما آنچه از ایده‌ی «او» درمی‌آوریم، ایده‌ی «او» کاملاً خودبنیاد است، از آن «او» است، بی‌شریک و بی‌سابقه است و مالکیت تام و تمام و مطلقه دارد که مطلقه صرفاً واژه‌ای است که منحصر به «او» است و نه کسی یا کسان دیگر؛ و [مطلقه به] قد و قواره‌ای نمی‌خورد غیر از قد و قواره‌ی «او» که هستی را در برگرفته است.

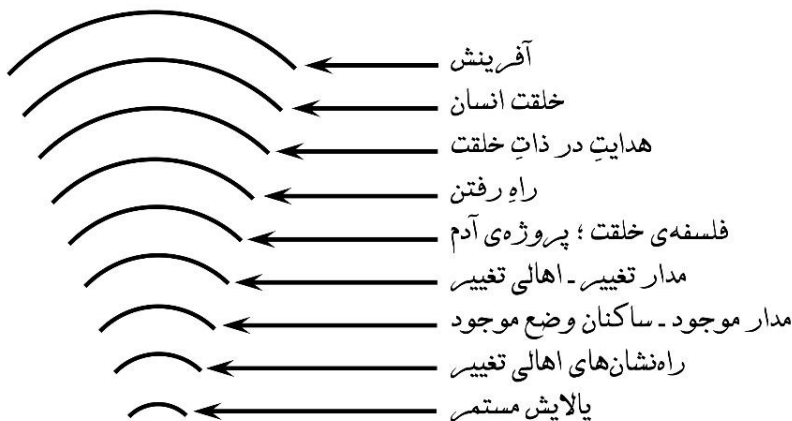


نشست چهلم: تبیین: خدای صاحب ایده (۲) ۳۹

پلکان پنجم؛ برای این‌که ببینیم این جهان، برگرفته و برخاسته و برتراویده از یک اندیشه‌ی مرکزی بسامان است، دفتر دوم از مثنوی را برگ زدیم. در دفتر دوم از مثنوی، مولوی می‌خواست این را برای ما شیره‌کشی کند که ایده‌ی «او» اول‌ساز و آخرخوان است؛ ایده‌ای است که اول جهان را ساخته و آخر جهان را خوانده و مابین آن اول و آخر، باز ایده‌ی «او» تسری پیدا می‌کند. ایده‌ی انسان هم مسری است. نهایتاً [پلکان ششم] خلق بی‌پایان از مادر خستگی ناپذیر از زایمان. جلسه‌ی پیش این‌ها بررسی شد.

### نُه منظومه‌ی دور در دور

بعد از شش پلکان، بر سر نُه منظومه‌ی دور در دور آمدیم:



از؛

کلان به خرد  
عام به خاص  
کلی به جزئی

نظم عمومی مرتبط متصل

شاکله؛ حلقوی، با خروجی

این‌طور که از کتاب برمی‌آید در نُه مدار، ایده وجود داشته و بر اساس آن ایده ساخت‌وسازی صورت گرفته که آفرینش کل است؛ خلقت انسان است؛ مدار بعد، هدایت پس از خلقت یا هدایت در ذات خلقت؛ راه رفتن؛ فلسفه‌ی خلقت که پروژه‌ی آدم است؛ مدار تغییر و اهالی تغییر که خودش یک منظومه را از آیاتی که در کتاب خواندیم، تشکیل می‌دهد؛ مدار بعد از چرخ فلک خستگی‌ناپذیر اهالی تغییر، مدار موجود است که محل اتراق و منزل کردن دائمی ساکنان وضع موجود است که ان‌شاءالله جلسه‌های بعد بررسی می‌کنیم؛ و نهایتاً راه‌نشانه‌های اهالی تغییر و پالایش مستمر. بر سر این جلسه می‌آییم. این نُه منظومه را هم می‌شود با هم و هم مستقل از هم دید. اما به‌رحال آنچه در کتاب مندرج است، این منظومه‌ی نُه‌گانه از کلان به خرد آمده است. روش خدا این است که در گزارش خود آفرینش، خلقت انسان، هدایت درون خلقت، مذهب - که راه رفتن است و در جلسه‌ی بعد، توضیح می‌دهیم - فلسفه‌ی خلقت، پروژه‌ی آدم و الی‌آخر را توضیح داده است. از کلان به خرد، از عام به خاص، از قوانین عام درون هستی به قوانین خاص و خاص‌تر می‌آییم که در پروژه‌های ریزتر و علمی‌تر، خود را نشان می‌دهند و نهایتاً از کلی به جزئی می‌آید.

نظمی در این نُه منظومه، مستتر و مندرج است و در پرنیانی قرار گرفته که وجه اول آن، عمومی است. یعنی همه‌ی این نُه منظومه نظم خودشان را دارند. نظم عامی دارند که دوره‌دور و مداربه‌مدار با هم مختلط است و با هم ارتباط پیدا می‌کند و نهایتاً با هم متصل است. پس نظم درون این منظومه‌ی نُه‌گانه هم عمومی است و شامل همه‌ی اجزاء می‌شود؛ هم مرتبط است و شامل بنده‌بند می‌شود و هم متصل است؛ یعنی نهایتاً نخ تسییحی است که نُه دانه‌ی درشت را به هم وصل می‌کند و گره می‌زند. شاکله‌ی آن هم حلقوی با خروجی است. این شاکله‌ی حلقوی، شاکله‌ی ساخت انسان یا روشنفکران که می‌خواهند موضوعات را پیچیده کنند، نیست یعنی از شاکله‌های حلقوی انسان، عموماً - نمی‌گوییم اختصاصاً یا همیشه - دور باطل معیوبی درمی‌آید و آخر هم بحث پیچ‌درپیچ است که اول مرغ آمد یا تخم مرغ و همان‌طور که مولوی می‌گوید «عمر در محمول و در حامل گذشت». همچنان که می‌بینیم جامعه‌ی روشنفکری ما هم در این سی سال آرام‌آرام به این نقطه‌ی ته‌نشین رهنمون می‌شود که محمول، اول بود؟ حامل اول بود؟ مرغ اول بود؟ تخم مرغ، اول بود؟ در دوری می‌افتد.

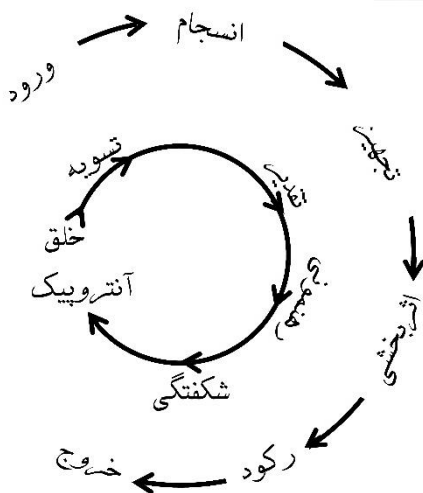
نشست چهلم: تبیین: خدای صاحب ایده (۲) ۴۱

اما شاکله‌ی خدا، دینامیسم خاص خود را دارد، تکراری نیست، بیات نیست، تروتازه است و مثل باران امروز و عطرِ تنِ خیسِ باران خورده را دارد. حلقوی هست، اما سیکل معیوب ندارد و خروجی طبیعی در پایان آن تعبیه شده است.

### اول ایده‌ی منظوم؛ آفرینش

ایده‌ی اول یا اول ایده‌ی منظوم، آفرینش است.

سوره‌ی ۸۸ / اعلی؛ نشانه‌ها: ۵-۲



اگر آیات دو تا پنج سوره‌ی ۸۸ را که سوره‌ی اعلی است، مبنا قرار دهیم چهار نشانه دارد؛

الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّى (۲)

وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَى (۳)

وَالَّذِي أَخْرَجَ الْمَرْعَى (۴)

فَجَعَلَهُ غُثَاءً أَحْوَى (۵)

این مدار اول، آن چنان که از این توضیح بیرون می آید، دوستان اگر بخواهند عمیق تر وارد بحث شوند، می توانند به پرتوی از قرآن، جزء سی ام مراجعه کنند. اگر سوره ای اعلی را بینند باینکه متعلق به حدود چهل سال پیش است، اما هنوز شادابی خاص خود را دارد.

این آفرینش، آن طور که خدا در کتاب آخر برای ما گزارش می دهد، عام است. شامل همه ی پدیده هاست و تنها شامل انسان نیست. خلقی صورت می گیرد؛ «او کسی است که خلق می کند». سپس می آراید، تسویه می کند، آرایش می دهد، تزیین می کند و مرحله ی بعد، اندازه می گیرد و همه ی عناصر شریک در ساخت و ساز آن پدیده را به اندازه - به قدر - انتخاب و ترکیب می کند و نهایتاً هدایت می کند.

در دایره ی اول، خلق و تسویه و تقدیر و رهنمونی مندرج است: **الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّىٰ؛ وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَىٰ.** خلق و آراییدن و تقدیر از سوی خدای مقدر و اندازه گیر - به قول مولوی، ترازو - و نهایتاً رهنمونی است.

دو آیه ی پس از آن هم زیباست؛ **وَالَّذِي أَخْرَجَ الْمَرْعَىٰ؛ جَعَلَهُ غُثَاءً أَحْوَىٰ.** قاعده ی عام است که خدا شکوفندگی را خارج می کند. سمبل در ترجمه ها، گیاه آمده اما عام بر گیاه است؛ یعنی هر پدیده ای که شرایط و استعداد بروز و ظهور را دارد، خدا زمینه ی بروز و ظهور را فراهم می کند و آن را بیرون می دهد؛ می شکفد و به شکوفایی و نهایتاً به رکود و از بین رفتن و جای خود را به دیگری در چرخه ی خلق جدید دادن.

همان دایره ی اول را که خلق و تسویه و تقدیر و رهنمونی است، جلوتر بیاییم به شکفتگی می رسیم و پس از شکفتگی، این طور که از آیه ی پنجم سوره ی اعلی در می آید، پدیده مشمول، آتروپی می شود؛ کهولت و پس از کهولت هم که از چرخه ی هستی، بیرون می رود.

حال در مدار بالایی، این طور که ما از آیات این سوره درک می کنیم، هر پدیده ای وارد می شود و خدا شرایطی را فراهم می کند که با فضای هستی انسجامی پیدا کند. تسویه و تقدیر، مرادف انسجام است. پدیده وارد می شود، شرایط و فرصت و امکانات انسجام با هستی برای آن پیدا می شود. انسجام - قبلاً صحبت شد - به مفهوم درتیدن نسوج هست؛ تاروپود که با هم دربتند، انسجام به وجود می آید. انسجام گاه، انسجام حداقلی است مثل انسجام تور ماهی گیری که از آن همه چیز غیر از ماهی های بزرگ می تواند رد شود.

گاهی هم انسجام، انسجام فاستونی ماهوت انگلیسی است که کاملاً تاروپودی است و با هر قیچی ای هم که به جان آن بیفتیم، خیلی زمان می برد که تارها را از پودها جدا کنیم.

انسجامی که در قرآن هست و پدیده - حال نبات باشد، غیر انسان باشد، انسان باشد، آن طور که علم امروز به آن رسیده، جامدات هم دارای سیکل انسجام هستند - [به آن دست می یابد] از نوع ماهوت انگلیسی است نه از نوع تور ماهی گیری. ورودی صورت می گیرد، فرصت نسوج پروری پدیده فراهم می شود. پس از اینکه با هستی انسجامی پیدا می کند، با آن هم فضا می شود و جای خود را در هستی پیدا می کند، تقدیر و رهنمونی که پدیده، آرام آرام مجهز می شود. پدیده ای که وارد شده و با هستی، انسجام پیدا کرده و خدا هم آن را مجهز کرده، به سرفصل اثربخشی و شکستگی می رسد و آرام آرام، سیر رکود را طی می کند و از هستی خارج می شود.

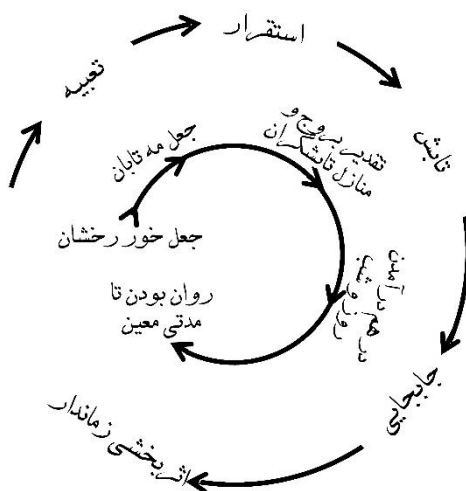
این چرخه، چرخه ای دینامیک است. به این معنا که نقطه چینی هست که یک پدیده، پس از ورود، آرام آرام، تکامل و تکامل تا سیر کهولت طبیعی خود را طی می کند تا جای خود را مثل شنا یا دوی امدادی به نفر بعدی بدهد که چوب تاریخی دست اوست و بتواند حرکت خود را ادامه بدهد.

این سیکل، سیکل معیوبی نیست. هم دینامیسم درونی دارد و هم شرایط را برای مشارکت همه ی پدیده ها که به هستی می آیند فراهم می کند. هستی، صاحب دینامیسم است. هر پدیده ای هم که می آید، دینامیسم خاص خودش را دارد و این دو دینامیسم که با هم در تنیده می شوند، از انسجام این دو پدیده ی دینامیک، شرایط اثربخشی تحقق پیدا می کند و هر پدیده ای می آید که در اینجا دور کیفی ای را طی کند، جاپا و اثرش را بر جای بگذارد و برود. لوح بعدی ادامه ی آفرینش است:

اول ایده ی منظوم؛ آفرینش

سوره ی ۱۰ / یونس؛ نشانه ی ۵

سوره ی ۳۱ / لقمان؛ نشانه ی ۲۹



خدا در لوح اول، قاعده‌ای عام مطرح می‌کند. در لوح دوم، با همان نظم خودش که می‌توانیم در سوره‌ی یونس (۱۰)، آیه‌ی پنجم و سوره‌ی لقمان (۳۱)، آیه‌ی ۲۹ درک و دریافت خودمان را داشته باشیم. آیه‌ی پنجم سوره‌ی یونس:

«هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسُ ضِيَاءً وَالْقَمَرَ نُورًا وَقَدَرَهُ مَنَازِلَ»

اوست که خورشید را رخشان و روشنی بخش و ماه را تابان آفرید و برای آن بروج و منازلی معین کرد.

و آیه‌ی ۲۹ سوره‌ی لقمان از «در هم درآمدن روز و شب، تسخیر خور و مهی<sup>۱</sup> که دائم در رفت و آمد هستند و روان بودن آن‌ها تا زمان معین صحبت می‌کند:

«أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَوْمَئِذٍ يَوحِي فِي النَّهَارِ وَيَوحِي فِي اللَّيْلِ وَنَحَرُ الشَّمْسِ وَالْقَمَرَ كُلَّ يَوحِي إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى وَأَنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ»

این دو نشانه را اگر روی نمودار دَوّار و حلقوی بیاوریم، به ترتیب، [در ابتدا] جعل خور رخشان است. قبلاً صحبت شد که جعل یعنی قرار دادن کیفی و با کیفیت. یعنی یک پدیده در همان جایی که باید قرار بگیرد، خدا آن را قرار داده است.

مولوی این را تصریح می‌کند: «وضع اندر موضعش». یعنی هر پدیده در جایی قرار می‌گیرد که باید قرار بگیرد:

عدل، چه بود؟ وضع اندر موضعش

نظم چه بود؟ وضع در ناموضعش

با ادبیات تشکیلاتی دهه‌ی چهل و پنجاه بخواهیم صحبت کنیم، آن موقع می‌گفتند، هر انسانی که با مسئولیتش وحدت داشته باشد، هم برای خودش مفید است، هم برای تشکیلاتش مفید است و هم برای جامعه. این شاخص خداست؛ یعنی خدا کاملاً و بی‌کم‌وکاست با مسئولیتش وحدت دارد. اندازه‌های «او» هم مختص خودش است و لاغیر. انسان‌هایی هم که در هر حوزه‌ای نه الزاماً حوزه‌های فکری و تشکیلاتی و سیاسی و استراتژیک - یک مادر کیفی، یک همسر کیفی، یک معلم، یک پزشک - در کنه آن‌ها که می‌روی و زندگی روزانه‌ی آن‌ها را که بررسی می‌کنی می‌بینی که با مسئولیتش وحدت دارد. معلم، نمی‌رود دو سه ساعت در کلاس درس بدهد و بیرون بیاید. می‌رود که با صنف خودش در تنیده شود. دغدغه‌ی صنف، شاگرد، انتقال، آموزش دارد. پای تخته، آرام‌آرام چهل - پنجاه سال با گرد تخته و دغدغه‌هایش، مویی سپید می‌کند و رو سفید می‌کند و بیرون می‌آید که منشائی بشود. لذا جعل به این مفهوم است؛ وحدت کامل پدیده با جایگاه یا مسئولیتش.

به این مفهوم، آیه عنوان می‌کند که جعل کردیم خورشید درخشان را با همه‌ی تابشش؛ جعل کردیم ماه تابان را با همه‌ی رخسندگی شبانه‌اش و برای بروج - آسمان‌ها - و این تابشگران - معطوف به ماه و خورشید - منازل را قرار دادیم. یعنی همچنان که هر انسان، پدیده و هر نباتی، منزلگاهی به قدر توشه و توانش در این هستی دارد، برای این پدیده‌های تابشگر هم اندازه‌گیری‌ای صورت گرفته برای خودشان، پیرامونشان، مدار حرکتشان و منازلی [قرار داده شده است]. و نهایتاً شب و روز که جلوه‌ی خور و مه است، در هم می‌آمیزند. آیه قشنگ است: شب جایش را به روز و روز جایش را به شب می‌دهد و اثربخشی زمان‌داری دارند. به مدت معینی روان هستند. پس جعل خورشید و جعل ماه و تقدیر بروج و منازل و تابشگران و نهایتاً درهم درآمدن روز و شب که جلوه‌های ماه و خورشید است و روان بودنشان تا مدت معینی که این جهان هست.

حلقه‌ی بالا را بخواهیم روی ادبیات دیگری مطرح کنیم، از این دو آیه درمی‌آید که در این آفرینش که خدا قاعده‌ی آن را در حلقه‌ی قبلی توضیح داده بود و ما هم می‌توانیم از کتاب دربیاوریم، «تعبیه» است؛ یعنی، تابشگران تعبیه می‌شوند و در جای خودشان سامان اولیه می‌گیرند و مستقر می‌شوند؛ همان انسجامی که در دور قبل مطرح شده بود. با جایگاه خودشان به انسجام و استقرار می‌رسند؛ مثل ماهواره‌ای که آن را تا جو می‌برند و در جو تعبیه‌اش می‌کنند. روش انسان هم همین است؛ یعنی ایده‌ی مرکزی‌ای وجود دارد و تراوش آن ایده‌ی مرکزی، به انسان‌هایی هم که دنبال تغییر وضع موجود هستند، می‌رود. همچنان که هر پدیده‌ای اهل سباح‌ت هست - به قول آقای طالقانی اهل شناوری هست - [انسان هم شناور است]. در سال ۱۹۶۲، یوری گاگارین - فضانورد اهل شوروی - اول‌بار به فضا رفت و پس از مدتی خانم تورووشکوارفت. وقتی این‌ها رفتند، انسان فهمید که شناوری یعنی چه؟ سبک‌وزنی و بالندگی در فضا، مشی هستی است و انسان هم همان تجربه را داشت.

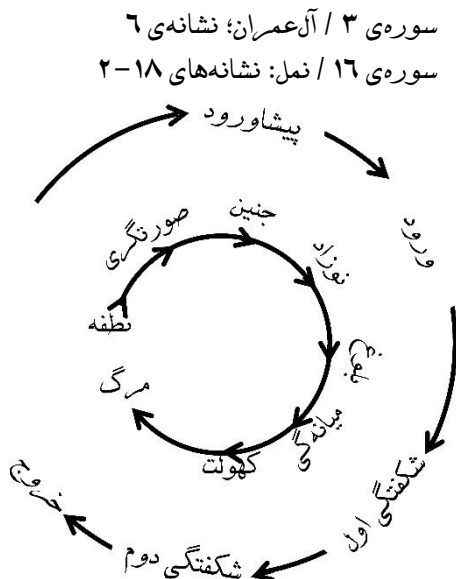
استقرار ماه و خورشید یعنی انسجام آن‌ها هم مثل همه‌ی ما که وقتی به محیطی وارد می‌شویم، مدتی طول می‌کشد تا بتوانیم فضای آن را درک کنیم، مناسبات خودمان را تنظیم کنیم و با آن به انسجام برسیم. پس ازاینکه این‌ها هم با هستی به انسجام می‌رسند، صاحب اثر می‌شوند: تابشی، اثربخشی‌ای، جابه‌جایی، اثربخشی زمان‌دار. این سیر ادامه پیدا می‌کند تا نهایتاً به سرفصلی که موردنظر «او» است، برسد.

در لوح قبلی، قانون مطرح است؛ قانون ورود و انسجام و تجهیز و اثربخشی و رکود و خروج. خدا برای این قانون، با به حوزه‌ی تمثیل درآوردن ماه و خورشید [در لوح دوم]، خیلی کیفی، مثال اول را می‌زند. این‌ها می‌آیند، تعبیه‌ای، استقراری، انسجامی، اثربخشی و جابه‌جایی تا دورانی معین. اکنون علم هم به این رسیده است که خورشید امروز، خورشید چند صد هزار سال قبل نیست و آرام‌آرام، آن هم سیر آنتروپیک خود را طی می‌کند. همه مشمول آنتروپی و کهولت، غیر از خود «او». حال چون خورشید، بسیار دچار انفجارهای درونی هست، کهولت آن خیلی زمان‌برتر است تا کهولت ما یا نبات یا غیر انسان. اما آن‌ها هم سیر کهولت خود را طی می‌کنند. همه سیر کهولت را طی می‌کنند غیر از «او» و این قاعده، از این ایده‌ی منظوم، درمی‌آید.



### دوم ایده‌ی منظوم؛ خلقت انسان

به خلقت انسان می‌رسیم که قبلاً در بحث خدای خالق و خدای طراح - مهندس بحث آن را کرده‌ایم، امروز اشاره‌ای می‌کنیم. اگر نشانه‌ی شش سوره‌ی آل عمران و نشانه‌های ۲-۱۸ سوره‌ی نمل را به عاریت بگیریم، می‌توانیم به کمک آن‌ها و سایر آیاتی که قبلاً با هم بررسی کردیم، این نمودار را رسم کنیم:



نمودار، کماکان، حلقوی و دینامیک است و به پرتگاه و سیاه‌چاله منجر نمی‌شود و نهایتاً به همان چرخ‌وفلک چرخنده‌ی در هستی راه پیدا می‌کند. [در آیه‌ی ۳ سوره‌ی آل عمران] تصریح می‌کند که انسان، نطفه‌ای هست و خدای مسبب، دست‌اندرکار می‌شود و در رحم، صورتگیری می‌کند و نقاشی بسیار باریک‌درانداز و مینیاتوریسم خاص خدا در آن رحم کوچک، صورتگیری می‌کند. بعد از صورتگیری، پدیده آرام‌آرام، به شکل جنین [پدید می‌آید] و سپس نوزاد و بلوغ و میانگی و پختگی و نهایتاً کهولت و مرگ؛ این سیر و این سیکل را در این آیات و آیات مشابه - که قبلاً در بحث خلق و خلق جدید بررسی کردیم - خدا رقم می‌زند.

اینجا این سیکل، کیفی تر است. خدا دوران نطفه و صورتگری درون رحم تنگ و تاریک و جنین را پیشاورود، تلقی می‌کند. بعد، ورود؛ نوزاد. بعد بلوغ؛ شکفتگی اول است: همان «أَخْرَجَ الْمَرْعَى» به گیاه می‌خورد، به انسان هم می‌خورد. و آرام‌آرام، میانگی و پختگی. در ایران می‌گویند «چل چلی»! که از آن استفاده‌های دیگر می‌شود برای ازدواج دوم. ولی میانگی، شکفتگی دوم است. عموم انبیاء این‌طور بودند؛ بلوغ دوم خود محمد در چهل سالگی بود. نهایتاً هر کس در هر موضعی می‌خواهد باشد، آخر سر، خروج. این سیر در مورد ماه و خورشید، مطرح شد، در مورد انسان با تصریح بیشتری [مطرح است]. پیشاورود؛ خدا وقت کیفی‌ای را برای انسان، اختصاص داده که چرایی آن را ان‌شاءالله در ادامه‌ی بحث خواهیم دید. و دقت حداکثری نه این‌که در سایر حوزه‌ها دقت «او» حداکثری نیست؛ یعنی وقت‌گذاری ریز و جزءنگری برای انسان از همان نطفه و صورتگری جنین و بعد که بیرون می‌آید، دو بلوغ اول و بلوغ کیفی دوم و کهولت و مرگ و نهایتاً پیشاورود و ورود و سیری که طی می‌شود.

می‌شود گفت که خلقت انسان، مصداق یا فاکت دومی است که خدا در قانونی که در لوح سوم گفتیم برای آفرینش درمی‌آورد [طرح می‌کند]. مثال اول را برای ماه و خورشید می‌زند، مثال دوم را که جدی‌تر است، برای انسان. لوح بعدی، ادامه‌ی خلقت انسان است:

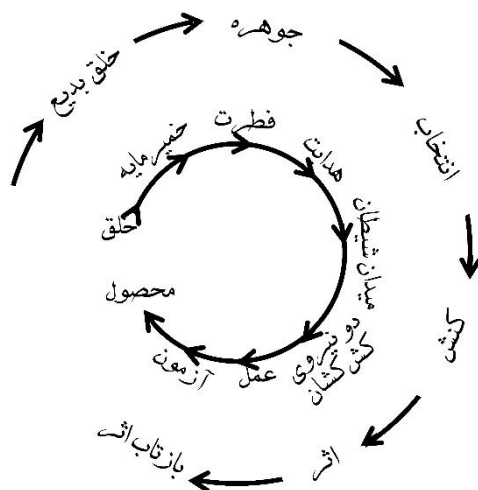
#### دوم ایده‌ی منظوم؛ خلقت انسان

سوره‌ی ۲ / بقره؛ نشانه‌های ۳۸-۳۰

سوره‌ی ۵۱ / ذاریات: نشانه‌های ۲۱-۲۰

سوره‌ی ۴۱ / فصلت: نشانه‌ی ۵۳

سوره‌ی بقره، آیات ۳۸-۳۰ که قبلاً مورد بررسی قرار گرفت. اینجا در منظومه‌های نه‌گانه روی مدار دوم که خلقت انسان است، قرار داریم. این مدار دوم، ارتباطی منطقی با مدار اول دارد. یعنی منظومه‌ای که عنوان شد، عام است، اینجا، آرام‌آرام، مختلط هم می‌شود، آخر سر که نه منظومه را رسم کردیم، اتصال آن را به کمک هم استخراج خواهیم کرد. [در مورد] هشت آیه‌ای که قبلاً در پروژه‌ی آدم و تفاوت آدم با موجودان سابق که نیروهای طبیعی و ملائک بودند، [مطرح شد] بحث مفصل شد که از آن برای پیشبرد کار خودمان استفاده‌ی استعاری می‌کنیم.



از این هشت آیه این طور برمی آید که اول، خلق، صورت می گیرد که خلق کیفی تری است و به خلق فیزیکی و ارگانیسمی ارتقاء پیدا می کند. در ادامه ی این خلق، خمیرمایه شکل می گیرد. با ادبیات امروز، ژن است. خلق و ژن و فطرت و هدایت؛ [اینجا] خدا پیچی را باز می کند: میدان شیطان. دیدیم که در آیات هبوط در شش سوره ای که بررسی کردیم، خدا میدان شیطان را خیلی خوب، توضیح می دهد. اگر این میدان، تعبیه نمی شد، همه ی انسان ها به قول بچه های امروز، بچه مؤدب بودند؛ آرام به این هستی می آمدند و آرام هم می رفتند و همه خوب بودند و همه هم انسان های خوبی بودند و هم همسران خوبی بودند. یکی از دوستان می گفت آگهی های ترحیم را که می بینیم، همه «پدران فداکار» و «همسران مهربان» هستند و اصلاً معلوم نیست که این اتفاقات - تنش های درون خانه ها و درگیری ها و جدایی ها و... - از ناحیه ی چه کسانی رخ می دهد؟ آخر سر همه چیز در ایران، عاطفی می شود. اگر خدا این میدان را تعبیه نمی کرد، نه آزمونی بود و نه درگیری و اصطکاک و نه مدار تغییری. همه چیز مسکوت بود و هرکسی می آمد در یک دوره و یک نوبتی می گرفت و می رفت.

اینجا میدان شیطان و دو نیروی کشش را توضیح می دهد. شیطان، میدان می خواهد و از خدا می خواهد که قدرت مانور و فعالیت حداکثری به او ببخشد و خدا هم به او میدان مانور و فعالیت حداکثری می ببخشد که مظاهر آن در کل تاریخ هست؛ از همان

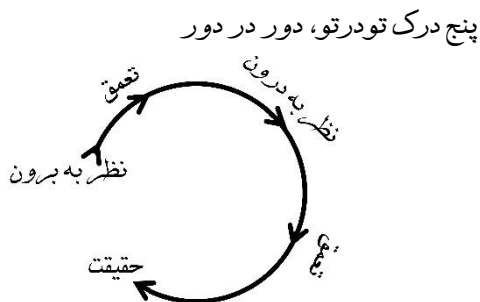
دو برادر اول (هاییل و قابیل) تا دوران خودمان و بعد از ما هم ادامه دارد. از درون این کشاکش و کش‌کشان ابلیس و آن طرف هم خدای تمام هستی [عمل و آزمون رخ می‌دهد]. جان توحید اینجاست: شیطان میدانی پیدا می‌کند، اما جهان با همان وحدت خودش در اختیار «او» ست؛ جهان دو تکه نیست؛ ثنویتی به آن مفهوم نداریم. انسان‌ها هم در این کش‌کشان که دو نیرو آن را می‌کشند، عمل می‌کنند. عمل، بستر آزمونشان است و نهایتاً محصولی بیرون می‌دهند.

حلقه‌ی فوقانی آن، خلق بدیع است؛ خلق کیفی‌تر. انسان از همان اول، تحت آموزش، قرار می‌گیرد و ژن و خمیر مایه‌ی آن با موجودات قبلی که ملانک بودند، فرق دارد. قبلاً بحث آن را کردیم و خیلی روی آن درنگ نمی‌کنیم. خلق و خمیر مایه و شیرابه‌ی بسیار اکسیرگونه‌ای وسط می‌آید که فطرت است که تا آخر هم با انسان هست و خبیث‌ترین انسان‌ها که سیر خباثت را خودشان کسب می‌کنند - آن را به کمک خدا تحصیل نمی‌کنند - مگر این‌که مسخ شده باشند، همیشه متوجه می‌شوند، فطرت، وجدان بیدار یا جرس، صدایی می‌دهد. اول آن حلقه‌ی فوقانی، خلق بدیع است که هم خلق است و هم صورتگری و هم مینیاتورسیم درون رحم است و هم ژن و فطرت، تزریق کردن است؛ همه‌ی این‌ها می‌شود خلق بدیع که در فطرت تبدیل به جوهره می‌شود و جوهره، انسان را به سرفصل انتخاب می‌رساند و انسان انتخاب‌گر، اهل کنش است که معلوم نیست در میدان شیطان است یا در میدان وسیع وسیع بیرون از مدار شیطان. نهایتاً کنش او، هر شکل و شمایل‌ی که داشته باشد، صاحب اثر است و اثربخشی دارد و اثر هم بازتاب دارد. این چرخه هم چرخه‌ای هست که ما خودمان هم درون آن هستیم. ما در چرخه‌ی آفرینش هستیم؛ به قدر خودمان، فضا اشغال می‌کنیم. در چرخه‌ی خلقت انسان هم جدی‌تر هستیم. در این چرخه‌ی کیفی‌تر که چرخه‌ی خلق و خمیر مایه و فطرت هست، عینی‌تر حضور داریم و خودمان را می‌توانیم محک بزینم.

این هم یک شاکله‌ی حلقوی است که دوباره به پر نگاه و خلأ و سیاه‌چاله منجر نمی‌شود. مثل خود هستی، انسان‌ها می‌آیند و می‌روند و زمینه‌ی بروز و ظهور خمیر مایه و جوهره‌ی آن‌ها کاملاً در جهان، فراهم هست و خدا هم بی‌خست و بدون انحصارطلبی برای مانور دادن همه، زمینه‌ی کامل فراهم کرده - از شیطان گرفته تا انسان‌هایی که دغدغه‌ی تغییر و عبور از وضع موجود به وضع مطلوب را دارند.

نشست چهلم: تبیین: خدای صاحب ایده (۲) ۵۱

دو آیه هست که قبلاً هم صحبتشان شد و اینجا معنای جدی تری می دهند؛ سوره ی ۵۱ ذاریات، آیات ۲۰ تا ۲۱ و یکی هم سوره ی ۴۱، فصلت است، آیه ی ۵۳. این دعوت خدا به مشاهده و تعمیق هم باز حلقوی است و شاخص یک درک تودرتو و دور در دور از خودمان به هستی برای رسیدن به یک حقیقت محض است.



سوره ی ۵۱، آیات ۲۰ تا ۲۱، تصریح می کند:

«وَفِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِّلْمُوقِنِينَ (۲۰) وَفِي أَنفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ (۲۱)»

«و در زمین، نشانه هایی است برای به یقین رسیدگان و نیز در درون شما. آیا به دیداری بصیرت و دقت نمی نگرید؟»

فصلت ۵۳؛

«سَبِّحْهُمْ ءَايَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَّبِعِنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ»

«مائشانه ها و پدیدارهای خود را در کرانه های هستی. آفاق. نیز در وجودهایشان. انفس. به رویت آنان رسانیم تا برای آنان به روشنی بیان شود که خدا حق محض است.»

اگر این دو آیه را روی نمودار حلقوی ببریم، خدا تصریح می کند که نظری به بیرون، جهان و هستی داشته باشید؛ نشانه هایی است. در آن نشانه ها، عمیق شوید. با دیده ی مسلح، برخورد کنید. تجزیه و تحلیل کنید. وارد مرحله ی جدی تری از مشاهده ی ساده و صوری شوید. حال این ها که پیرامون شما، روی زمین و روی فضا است. اما لایه ی عمیق تر، درون خود شماست. به انفس هم نظری بیفکنید و تعمق کنید. از تعمق در درون خود و مدار پیرامونتان به حقیقت محضی رهنمون خواهید شد.

لذا روش پژوهشی هم که خدا توصیه می‌کند، مهم است. روش پژوهش خدا هم مثل همه‌ی منظومه‌هایی که تودرتو شکل داده، منظومه‌ای و با سیکل حلقوی است. نظر به بیرون، عمق؛ نظر به درون؛ تعمق. سرجمع تعمق نظر به بیرون و نظر به درون، انسان را به حقیقت، رهنمون می‌کند و حقیقت هم در ترجمه‌ها «خدا» آمده، اما خیلی فراتر از کلمه‌ی خداست؛ حقیقت یعنی این که خدا هم هست؛ هستی، هدف‌دار و جدی است و به عبث، آفریده نشده؛ شما هم در این هستی آمده‌اید که نقش و سهمی را به عهده بگیرید؛ همچنان که خورشیدِ کبیرِ کبیر که در هر میخِله‌ای [عظیم می‌نماید]؛ هم چوپان و هم مهندس، شب که می‌خوابند و صبح که بیدار می‌شوند، عظیم‌ترین پدیده را در ذهن خودشان خورشید می‌بینند. خدا می‌گوید، عظیم‌ترین پدیده در ذهن شما مشمول کهولت است و تصریح می‌کند در چند جا تا زمان معینی اثربخشی دارد که آن زمان معین هم که برسد آن خوشید با همه‌ی عظمت و گرمایش و ستیغ و طلایه و روشنی‌بخشی و نور، موقت خواهد بود. این حقیقت محض، آرام‌آرام ترجمه می‌شود؛ از هستی بزرگ به خود ما می‌رسد که خورشید هم با همه‌ی عظمت و دامن‌کش‌کشان و طلایی‌اش و ماه هم با همه‌ی خرامانی و ناز و طنازیش موقت‌اند؛ و به طریق اولی شما هم موقت خواهید بود، اما این موقت بودن به این منزله نیست که در جهان، اثربخشی ندارد.

نیمه‌ی دوم جلسه دو نفر از دوستان بحث دارند. یکی دوست جوانی است که مضامین سوره‌ی مؤمنون را در خدمت ایده‌ی تغییر آورده و به تحولات چهار - پنج‌ماهه‌ی اخیر ربط داده است. دوست دیگری هم چند هفته پیش بحث کارشده‌ای روی طه آورد، امروز یک بحث روی ایده می‌آورد. ان‌شاءالله مشارکت کنید. جان در همین بحث ایده است. همچنان که جان در میانه‌ی قرآن در طه بود، در داشته‌های خدا هم در ایده است. به قول مولوی اندیشه‌ی بسامان مرکزی و محوری است و ان‌شاءالله ما هم بتوانیم از این اندیشه‌ی محوری، کمک بگیریم و به روز بزنیم. به هر حال این کتاب آمده که ما بتوانیم ایده‌های درونش را به امروز بزنیم. خیلی ممنون از توجهتان.

## آورده‌های مشارکت‌کنندگان

هدی صابر: [...] دور، دورِ بچه‌هاست. یک پینگ‌پونگ‌باز جوان هست که جزو چهار پینگ‌پونگ‌باز جوان برتر دنیا شده است. خیلی اتفاق مهمی است. در ورزش‌های انفرادی در ایران خودکم‌بینی زیادی بود. به‌خصوص پینگ‌پونگ که متعلق به نژاد زرد است که تروفز هستند و سرعت خیلی زیادی دارند. ایرانی‌ها همیشه کم می‌آوردند. در دهه‌ی چهل، آقای امیر احتشام‌زاده<sup>۱</sup> و پسرانش حمید و مجید احتشام‌زاده، خانوادگی پنجاه‌وپنج سال قهرمان ایران بودند. آن موقع رسم بود که بازی تیمی به‌صورت شرطی می‌کردند. هاسه‌گاوا قهرمان جهان [اهل] ژاپن بود<sup>۲</sup> که به تهران آمد و در یک مسابقه‌ی رسمی آقای احتشام‌زاده را شکست داد. ولی در مسابقه‌ی تیمی، احتشام‌زاده هاسه‌گاوا را شکست داد. این جمعی که آمده، خودکم‌بینی‌های نسل‌های قبل را به خود راه نداده است. سه روز پیش به هشت نفر و امروز به چهار نفر رفته است. ان‌شاءالله بچه‌ها این چهار نفر را بگیرند و بحث‌های خودشان را بگیرند و نیمه‌ی دوم جلسات ان‌شاءالله جدی‌تر از نیمه‌ی اول باشد. این دوستان هم جوانی و شیطنت خوبی دارد که از چشم‌هایش هم معلوم است و ان‌شاءالله بحث خوبی را مطرح کند.

### مشارکت‌کننده‌ی اول: انسان ایده‌ساز

به نام همراه یاریگر. من قبل از اینکه بحثم را مطرح کنم، بر خود واجب می‌دانم که یک مقدمه سه چهار کلمه‌ای داشته باشم: «اللهم فک کل اسیر». اول بحثم را با آرزوی آزادی هر چه زودتر همه‌ی دوستان و آزادگان و آزادیخواهان آغاز می‌کنم. پس از بازداشت‌های اخیر و بازداشتی که در دعای کمیل هفته‌ی اخیر اتفاق افتاد، شاید بعضی دوستان بدانند که تجربه‌ی زندان، تجربه‌ی تلخی است. هرچند تجربه‌ای

---

۱. لحظات ابتدایی سخن هدی صابر ثبت و ضبط نشده است.

۲. امیر احتشام‌زاده (متولد ۱۳۱۳ تهران)، قهرمان اسبق و پیشکسوت تیس روی میز ایران که به مدت ۲۵ سال قهرمان ایران و عضو تیم ملی پینگ‌پنگ بوده است. وی پدر مجیدرضا احتشام‌زاده قهرمان پنگ ایران با رکورد ۲۶ سال در عضویت تیم ملی است.

۳. در پینگ‌پنگ انفرادی قهرمانی آسیا نوبوهیکو هاسه‌گاوا از ژاپن با ۴ قهرمانی در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ میلادی همچنان رکورددار است.

رستگاری بخش است و می تواند تجربه، امید و پالایش مستمر را برای آنان ایجاد کند. آن‌ها را از حالت کمی، تک بعدی بودن و جزئی نگری خارج کند و آنان را چندبعدی، کیفی و کلی نگر کند. بحث امروز من مربوط به انسان ایده ساز است. انسانی که ایده پرداز است، سخاوتمندانه همانند شمع نورپاشی می کند و از هر روزنه، دریچه ای برای بهبود می سازد. طراح است، تحلیلگر است، و به قول ابن سینا نمونه ای کوچک از دنیای اکمل است. به دنبال حقیقت است، حقیقت گراست و به همین دلیل من ساختار سوره ی مؤمنون را مورد بررسی قرار دادم. سوره ای که بسیاری از شاخص ها و ملاک های این نوع انسان را به صراحت بیان کرده و رهنمودهایی را به آنان داده است. هر چند به نظر من باید سوره ی مزمل و مدثر را هم مورد بررسی قرار داد چون تکمیل کننده ی این سوره هستند.

من ساختار سوره ی مؤمنون را آیه به آیه شروع کرده ام. اولین آیه با «قد افلح المومنون» شروع می شود. فقط مؤمنان هستند که رستگار می شوند. در مورد رستگاری انسان ها صحبت می کند. اما یک سؤالی در ذهن من ایجاد می شود. در پنج آیه ی اول سوره ی بقره خداوند «متقین» را رستگاران اعلام کرده و در سوره ی لقمان هم «محسنین» و در سوره ی شمس، «تزکیه کنندگان نفس» و در جاهای دیگر صابران و قانتان و... مواردی مانند این ها. اما واقعاً چه کسانی رستگار هستند؟ اهل ایمان، پرهیزکاران، نیکوکاران یا تزکیه کنندگان؟ وقتی من به این مبحث توجه می کردم، به شاخص هایی که پشت سر این ها هم داده شده بود نگاه کردم و دیدم که واقعاً خیلی نزدیک به هم هستند. وقتی سوره ی لقمان و اوایل سوره ی مؤمنون را می خوانیم، اگر فقط بخوانیم و اسمش را ندانیم، فکر می کنیم اشتباه کرده ایم. همه ی شاخص ها مشترک هستند. کتاب «آشنایی با قرآن» استاد شهید مرتضی مطهری، پاسخ قانع کننده ای حداقل به من داد. ایشان نقل به مضمون می گویند بین متقین و محسنین و مؤمنون یک رابطه ی عموم و خصوص وجود دارد که مؤمنون، همه ی این ویژگی ها را دارند و میان مؤمن و محسن و متقی هیچ تناقضی نیست. ولی مؤمن یک ویژگی کلی دارد که همه ی این ویژگی ها را در بر می گیرد. اهل ایمان نشانه هایی دارد که من خیلی سریع از آن ها می گذرم و برای هر کدام توضیحی می دهم.



اولین ویژگی، خاشع بودن در نماز است. همان‌طور که در احادیث و روایات آمده، نماز ستون دین است. به‌طورکلی هم اگر در نظر عامه‌ی مردم نگاه کنیم، وقتی می‌خواهند بگویند کسی مؤمن و دین‌دار است یا نه، می‌گویند نماز می‌خواند یا نه؟ در واقع، نماز ستون دین است. این خاضع و خاشع بودن، این فروتنی و تواضع داشتن در مقابل کسانی است که نمازشان [همراه] با ریا و مکر است. آنچنان که در آیات ۴ و ۵ سوره‌ی ماعون آمده است. خاضع بودن در نماز با ریا و مکر در نماز چه تفاوتی دارد؟ به نظر من کسی که در نماز خود خاشع و خاضع است، با کسی که در نماز خود مکر و ریا دارد، تفاوت مهمی دارد. کسی که ریا و مکر دارد، نماز را برای مناصب دنیایی، رسیدن به قدرت، مال و ثروت و سایر امور اعتباری‌ای که در این دنیا خیلی‌ها به دنبال آن هستند، می‌خواهد. ولی کسی که نماز را خاضعانه و خاشعانه می‌خواند، نماز می‌خواند نه به خاطر اینکه به جایی برسد یا دنیایی را به دست آورد، بلکه فقط به خاطر خود خدا می‌خواند. حال سؤالی که [مطرح] است این است که آیا منظور از نمازی که اینجا گفته شده، همان خم و راست شدن است؟ آیا ما نماز را فقط در همین خم و راست شدن می‌بینیم؟ می‌گویند اگر می‌خواهی خدا با تو حرف بزند، قرآن بخوان و اگر می‌خواهی با خدا حرف بزنی نماز بخوان. من نظری دارم که نمی‌دانم چقدر درست است، ولی معتقدم منظور از کسی که نماز می‌خواند، یعنی کسی که در همه‌ی لحظات متوجه خداست. خدا را ناظر بر کردار و گفتار و پندار خود می‌بیند و همیشه یک رابطه‌ی متواضعانه با او دارد.

دومین ویژگی، احراز و دوری از لغو و سخن باطل است. اکنون ببینیم منظور از سخن لغو و باطل چیست؟ آیه‌ی ۲۲۵ سوره‌ی بقره<sup>۱</sup> می‌گوید «خداوند شما را از گفتن سخن‌های لغو مؤاخذه نمی‌کند، بلکه به خاطر آنچه در دل دارید مؤاخذه می‌کند». به نظر من سخن لغو و باطل، سخنی است که انسان را از حقیقت دور می‌کند. تحریف حقیقت و دروغی که موجب شود آزادی و عدالت لگدمال شود. موجب شود که انسان از متن خارج شود و به حاشیه رانده شود.

---

۱. «لَا يُؤَاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ وَلَا يَأْتِيكُمُ بِمَا كَسَبْتُمْ قُلُوبُكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ حَلِيمٌ».

سومین ویژگی، دادن زکات به فقراست. دکتر شریعتی در کتاب «ابوذر» آیه‌ی ۲۰ سوره‌ی مزمل<sup>۱</sup> را خیلی تکرار می‌کرد. او می‌گفت قرآن کتابی است که با خدا شروع می‌شود و با ناس تمام می‌شود. و ما در جاهای زیادی از قرآن می‌توانیم الله و ناس را هم معنا ببینیم. درست است که ممکن است در ظاهر تفاوت زیادی داشته باشد، اما در معنا و عمق این‌طور نیست. اما سؤال این است که آیا زکات، فقط زکات مال است؟ زکات علم نیست؟ زکات متقی بودن و مؤمن بودن نیست؟ من اینجا زکات را به معنای نشر دادن آگاهی، حقیقت، آزادی و آزادگی می‌گیرم. آشنا کردن کسانی که بویی از آزادی و آزادگی نبرده‌اند با حقیقت و آنان را آزاد و آزاده خواستن زکات است.

در آیه‌ی بعدی، در مورد کسانی صحبت می‌شود که خود و اندام‌هایشان را از گناه دور می‌کنند. منظور کسی است که خود را از گناه دور نگه می‌دارد و نمی‌خواهد گناهی انجام دهد.

اگر به این چند آیه نگاه کنیم، می‌بینیم که هم مربوط به حق‌الله است و هم حق‌الناس. آیه‌ای که مربوط به یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های مؤمنان است، حفظ و وفاداری به امانات و عهد و پیمان‌ها است. این هم حق‌الناس است. ما افرادی را می‌شناسیم که نماز اول و قششان ترک نمی‌شود و روزه می‌گیرد، ولی به امانت‌ها وفادار نیست. عهد و پیمان خودش را می‌شکند و با اعتماد مردم بازی می‌کند.

این ویژگی‌ها در اوایل سوره‌ی مؤمنون آمده است. در ادامه ویژگی‌های دیگری هم مانند «خوف از خدا» آورده شده است. اکنون سؤال این است که آیا خدا ترس دارد؟ خدایی که خودش را مایه‌ی رحمت و لطفی برای عالمیان می‌داند، نه تنها خودش، بلکه پیامبران و رسولان و کتابش را مایه‌ی رحمت می‌داند. این رحمت‌ها هم یکی دو تا نیست و بسیار بی‌شمار و تمام‌نشدنی است. پس خدا ترس ندارد. به نظر من ترس از خدا یعنی فردی که مؤمن است و وظیفه‌ی آگاه‌سازی و نورپاشی دارد، ترس این را دارد که آیا وظیفه‌اش را آن‌طور که باید انجام می‌داده، انجام داده است یا خیر؟

---

۱. (... وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَأَفْرُضُوا لِلَّهِ قَرْضًا حَسَنًا وَمَا تَقْدُمُوا لَأَنفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ هُوَ خَيْرًا وَأَعْظَمَ أَجْرًا وَاسْتَغْفِرُوا لِلَّهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ).

ایمان به نشانه‌های خدا بدون هیچ شک و ریب و عدم شرک به خدا [از دیگر ویژگی‌های مؤمن است]. در سوره‌ی لقمان، لقمان به پسرش می‌گوید که شرک بزرگ‌ترین ظلم به خداست. اما شرک به چه معناست؟ ما این به معنا بسنده می‌کنیم که شرک یعنی شریک قائل شدن برای خدا. اما ابعاد شرک چیست؟ ما شرک جلا داریم که آشکار است، مثل بت پرستی. اما شرکی هم داریم که خفاست. یعنی پنهان است و آن شرک چیزی نیست جز حب و دوستی قدرت، ثروت، دنیاپرستی. حتی اینکه حقیقت وجودی خودمان را زیر پا بگذاریم هم نوعی شرک است. این هم ظلم به خدا و یک ناسپاسی بزرگ است. در مقابل آن انجام وظیفه‌ی بندگی است، اما سؤال این است که دایره‌ی شمول بندگی تا کجاست؟ آیت‌الله منتظری تفسیری دارند که در جلد دوم کتاب «دیدگاه‌ها» آمده است. ایشان می‌گویند عبادت به جز خدمت خلق نیست و به تسبیح و سجاده هم نیست. هر چند تسبیح و سجاده نمادهایی از عبودیت هستند. به نظر من انجام وظیفه‌ی بندگی به نماز خواندن نیست. هر چند آن هم هست و من نمی‌خواهم آن را نفی کنم. اما انجام وظیفه‌ی بندگی این است که ما آگاه‌سازی و نورپاشی کنیم. به قول آقای موسوی، هر شهروند باید یک رسانه شود تا بتواند کسانی که کمتر از جریان‌ها و آنچه در پشت پرده اتفاق می‌افتد را به اطلاع همه برساند. بتواند منادی آزادی و عدالت و انسانیت باشد و ارزش‌های انسانی را به ارج و مقامی که باید داشته باشند برساند.

ویژگی دیگر، سبقت گرفتن در کارهای نیکو است. در قرآن هرگاه صحبت از اعمال صالح می‌شود، می‌گوید «الذین آمنوا و عملوا الصالحات». همیشه «آمنوا» آمده است. کسانی که ایمان دارند، مؤمن هستند و در کارهای خیر از یکدیگر سبقت می‌گیرند. [نباید گفت] من که وظیفه‌ام را انجام دادم، هر کس انجام نداد به من ربطی ندارد. اینکه مستمراً خود را پالایش می‌کنی و خود را مورد تجزیه و تحلیل و نقد قرار دهی تا به این که هستی بسنده نکنی و کاری که انجام داده‌ای را کافی ندانی. بخواهی بیشتر باشی و نورپاشی بیشتری انجام دهی. در آیه‌ی ۶۲ سوره‌ی مؤمنون<sup>۱</sup> گفته است ما هیچ نفسی را بیشتر از وسع و توانایی‌اش تکلیف نمی‌کنیم. در آیه‌ی ۲۸۶ سوره‌ی بقره نیز آورده شده است: «لَا يَكُفُّ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا» هر کس یک وسع و یک توانایی‌ای دارد.

۱. «وَلَا يُكُفُّ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا» وَلَدَيْنَا كِتَابٌ يَنْطِقُ بِالنُّفُوسِ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ».

کسی که مؤمن است و به دنبال نورپاشی و آگاه‌سازی و اطلاع‌رسانی و مطلع کردن افراد، انسانی که ایده دارد، ایده‌ساز و ایده‌پرداز است و قصد نورپاشی دارد بسیار بیشتر از افراد دیگر (می‌داند). درد ما هم از همین دانستن است. اگر انسان نمی‌دانست، بر او هیچ بیمی نبود و هیچ وظیفه‌ای نداشت. ولی اکنون که می‌داند باید کاری انجام دهد. در ادامه آیه هم آمده است که خداوند به هیچ‌کس ستم نمی‌کند. اگر به سوره‌ی زلزله نگاه کنیم می‌گوید «فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ\* وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ». خداوند ذره‌ای به کسی ظلم نمی‌کند. هرکس توشه‌اش سنگین‌تر باشد در روز حساب نزد خدا ارج و مقام بالاتری دارد. در آیه‌ی ۷۱ می‌گوید «و اگر حق تابع هوای نفس آنان شود، آسمان‌ها و زمین و هر آنچه در آن‌هاست فاسد خواهد شد».

متأسفانه مسئله‌ی عصر ما متناقض و متضاد با آن چیزی است که در آیات گفته شده است. چراکه بعضی به جای اینکه خودشان را با حق مقایسه کنند، حق را با خودشان مقایسه می‌کنند. به عبارت دیگر، خودشان را شاخص و معیاری برای حق می‌دانند. ما باید حق‌پراکنی کنیم، حقیقت را گسترش دهیم. این وظیفه‌ی یک مؤمن است و به قول دکتر شریعتی وظیفه‌ی یک روشنفکر دین‌دار مسلمان است. آیه‌ی ۷۲ به عدم دریافت مزد برای هدایت اشاره دارد. به قول عبدالکریم سروش در کتاب «رازداری، روشنفکری، و دین‌داری» می‌گوید لازمه‌ی هدایت، عاشقی است و نه مزدخواهی و ارتزاق از دین؛ برخلاف آنچه امروز دیده می‌شود. افتخار روشنفکری دینی، افتخار مؤمن و کسی که می‌خواهد نورپاشی کند این است که هیچ‌وقت نه ارتزاق از دین کرده است و نه می‌کند و نه خواهد کرد. اگر ما بخواهیم برای دین کاری انجام دهیم باید عاشق باشیم. اگر مفت‌خواهی کنیم و ارتزاق از دین داشته باشیم که کارمان بی‌فایده است. چه فرقی با سایر آقایان می‌کند؟

از آیات ۷۸ تا ۹۲ خیلی سریع می‌گذریم. [این آیات] در مورد اوصاف خداوندی - واسع بودن علم و قدرت خدا و عظمت «او» - صحبت کرده است. خدایی که ایده‌پرداز است، به همه چیز علم دارد. قدرتش بسیار وسیع است و عظمت زیادی دارد. همه چیز را بر اساس حساب و کتابی انجام می‌دهد و هیچ چیز را عبث و بیهوده نیافریده و نخواهد آفرید. توحید یعنی خدا یگانه است و مثل و مانندی ندارد. سخن از آیات و نشانه‌هایی است که بر اساس قدرت و علم واسع اوست و متأسفانه بسیاری از مردم کافر به این نشانه‌های خدا ناسپاس هستند. فقط عده‌ی خیلی هستند که نسبت به این مسئله آگاه‌اند و متأسفانه در هر عصری مورد ظلم و در اقلیت قرار می‌گیرند.

من توجه زیادی به حضرت نوح و حضرت موسی نشان می‌دهم. هر دوی این‌ها در هنگام بعثت، با مخالفت اشراف مواجه می‌شوند. این اشراف چه کسانی هستند؟ این موضوع در مورد حضرت عیسی و حضرت محمد هم وجود داشته است. آیا منظور از اشراف فقط ثروتمندان هستند؟ در این صورت حضرت خدیجه هم جزو اشراف محسوب می‌شود. من اشراف را طبقه‌ای می‌دانم که با استثمار مردم به نان و نوایی رسیده‌اند. خداوند برای هدایت انسان‌ها فردی از جنس خود آن‌ها، یعنی «بشر» را به رسالت مبعوث کرد. برای کار عظیم هدایت یک بشر را انتخاب کرد، پس برای امور دنیایی هم قطعاً همین‌طور است و نباید اموری مثل حکومت‌داری را آسمانی کنیم. تهمت‌هایی هم که به حضرت نوح و دیگر انبیا زدند مشترک است. دیوانه بودن، حرص قدرت و ثروت داشتن، شاعر بودن، افسانه‌ی پیشینیان را گفتن و... در همین دوره به دوستان من هم گفتند که این‌ها دیوانه‌اند و حرص قدرت دارند. کشتی حضرت نوح خود به نوعی نماد است. چه کسانی وارد کشتی حضرت نوح می‌شوند؟ در جای خودش به این می‌رسیم.

آیات ۴۵ تا ۴۹ هم داستان حضرت موسی را گفته است. به نظر من حضرت موسی یک شخصیت ویژه‌ای در قرآن است. اگر اشتباه نکنم پیامبری است که بیش از همه نامش در قرآن آمده است. طرف‌های مقابل حضرت موسی، فرعون و قارون و بلعم باعور هستند. همان مثلث شومی که به قول دکتر شریعتی در طول تاریخ در حال تکرار است. قرآن علت هلاکت فرعون و دارودسته‌اش را «استبداد»، تکبر و نخوت آنان می‌داند. آن‌ها با اینکه می‌دانستند حق چیست، ولی به دلیل استبداد و نخوت و تکبر باز هم از حق اعراض داشتند. خداوند به انسان آزاده‌ی دین‌دار مؤمن که وظیفه‌ی نورپاشی و آگاه‌سازی را [به عهده] دارد، توصیه‌هایی می‌کند. او می‌گوید، دفع آزار و اذیت امت کافر به آنچه نیکوتر است. وقتی من در بازداشت بودم، کسانی را می‌دیدم که به شدت کتک خورده بودند و به آنان فحاشی شده بود. من به یاد این جمله می‌افتادم که «تو نیکی کن و در دجله انداز». اگر تو نیکی کنی، او باید خیلی پررو باشد که باز هم از رو نرود. به نظر من خوب نیست که ما خشونت را با خشونت و بدی را با بدی جواب دهیم. باید به آن‌ها هم خوبی و نیکی کنیم و از وسوسه و فریب شیاطین دوری نماییم.

این برای من خیلی خاطره‌انگیز است. وقتی آقای کروی به [حسین] شریعتمداری نامه نوشته بودند، ابتدای آن نوشته بودند «قُلْ رَبِّ أَعُوذُ بِكَ مِنْ هَمَزَاتِ الشَّيَاطِينِ» (مؤمنون: ۹۷).

در آیات ۹۸ تا ۱۱۰، حرف، حرف حساب و کتاب و قیامت است. اینکه قطعاً روزی ظالمان نادام می‌شوند و می‌خواهند جبران کنند، ولی نمی‌توانند. اینکه خدا به کسی ستم نمی‌کند، حتی ذره‌ای ناچیز. و اینکه رستگاری یا عدم رستگاری فرد با خودش است. خداوند انسان را آزاد گذاشت، به او اختیار داد و راه سعادت را به او نشان داد و گفت «إِنَّمَا أَكْرُمُ آبَاكُمْ أَفْوَاجًا» (انسان: ۳). حال من نمی‌دانم چرا بعضی از آقایان اصرار دارند ما را [به‌زور] به صراط مستقیم ببرند.

صبر رستگاری‌بخش است. من اخیراً نزد آیت‌الله منتظری رفته بودم، ایشان به من گفتند که قرآن می‌گوید، آن‌ها که صابرند و بردبار، اجر مزدشان بدون حساب پرداخت می‌شود. بنا به گفته‌ی ایشان، هیچ عمل دیگری در این حد مورد قدردانی قرار نگرفته که بدون حساب و کتاب باشد. قطعاً صبر، رستگاری‌بخش است و صبح خواهد آمد. آخرین توصیه‌ی خداوند به رسولش این است که برای امتت دعایی بکن. «خداوندا ما را بیامرز و بر حال ما رحم کن که تو مهربان‌ترین مهربانان هستی». سبز باشید.

**هدی صابر:** قرار بود که شما جوهر سوره‌ی مؤمنون را طبق ایده بگویید، اما در مورد آن بحثی نکردید.

**مشارکت‌کننده‌ی اول:** چون شما گفتید وقت کم است...

**هدی صابر:** خودت باید وقتت را سامان می‌دادی. خیلی به حاشیه رفتی. انتظار این بود که در چارچوب توافق، مضمون سوره‌ی مؤمنون را می‌آوردی و به ایده ربطش می‌دادی.

**مشارکت‌کننده‌ی اول:** من می‌گویم خدایی که استراتژ است، طراح و ایده‌ساز است، مثل خورشیدی است که افراد بر حسب دوری و نزدیکی اثرهای متفاوتی از آن می‌گیرند. انسان ایده‌ساز هم مثل شمعی است که سخاوتمندانه نورپاشی می‌کند. به قول دکتر عبدالکریم سروش، مبدع است و نگاهی انتقادی دارد و این نگاه انتقادی به ابداع و ایده‌اش جهت می‌دهد. تمام توجهش به خداست و خوف آن را دارد که نتواند ایده‌اش

را که ملهم و برگرفته از ایده‌ی خداوند است به گوش دیگران برساند. به عبارتی نتواند این وظیفه‌ی نورپاشانی، آگاه‌سازی و حقیقت‌پراکنی را به‌درستی انجام دهد. خدمت به خلق را نوعی عبادت می‌داند و هر روز و هر لحظه در حال تفکر است. پالایش مستمر دارد. تحلیل‌گر است، چند منبعی است و وظیفه‌اش را آگاه‌سازی می‌داند.

هدی صابر: خیلی ممنون.

### مشارکت‌کننده‌ی دوم<sup>۱</sup>: مشخصه‌های ایده‌ی توحیدمحور

به نام خدای صاحب‌اختیار بی‌اجبار و با درود به طیبیان بی‌مزد و منت. من ابتدا عذرخواهی می‌کنم که بحثم نپخته است، اما رویکرد من مبتنی بر نگاهی به مشخصه‌های ایده با لحاظ نمودن ایده‌ی توحیدمحور است که ایده‌ی خود خداست. ممکن است خیلی هم متناسب با موضوع نباشد، ولی ربط‌ها و پل‌های آن را بتوان در راه رفتن راه‌الی تغییر یافت. دو نکته به‌عنوان گشایش بحثم دارم که خدمت دوستان می‌گویم.

در تورات، قسمت سفر آخرینش گفته شده که «و در آغاز هیچ نبود. کلمه بود، و کلمه خدا بود». نکته‌ی دیگر این است که خدا نمی‌خواهد به جای انسان ایده‌پردازی کند و این قضیه در واقع به انتخاب‌گری انسان‌ها می‌انجامد. خدا به دنبال فعال کردن انسان و اندیشه‌ی اوست. ولی ما می‌توانیم از متد «او» در ایده‌پردازی کمک بگیریم و کدهای خود را در بیاوریم. یک تعریف کلی از ایده، در واقع مجموعه‌ای از مفاهیم، طرح‌ها و مدل‌ها می‌تواند باشد که عرصه و سپهر جدیدی بیافریند و غایاتی را دنبال می‌کند. چون این بحث مبتنی بر توحید است، تصور من از توحید صرفاً کمی و ریاضی و عددی نیست. [توحید یعنی خدا] وجودی منتشر و فراگیر است و به تعبیر ابن‌عربی، شأن خدا، شأن تجلی است و در همه‌ی هستی متجلی است. این خدا جهت‌گیری‌های اساسی و کلانی دارد. جهت‌گیری اصلی او تکامل است. جهت‌گیری محتوایی و مبنایی‌اش که می‌تواند مبنای انسان‌شناسی‌اش باشد همان آیه‌ی معروف «انا لله وانا الیه راجعون» است. ایده‌های خدا را می‌توان به بارش باران به علاوه‌ی کشاورزی تمثیل کرد. آن هم از این

---

۱. این مشارکت‌کننده، در نشست سی‌وششم (به‌عنوان مشارکت‌کننده‌ی اول) به طرح بحث پرداخته است.

جهت که نوری می‌تابد، یک الهامی، یک جرقه‌ای و یک آتشنزهی چخماقی‌ای، سپس پوشش در بستر زمین، بعد هم بارش. کشاورزی به این معناست که اول شخم محتوایی زده شود و خاکی که پذیرای بذر است و می‌تواند بذر را پرورش دهد رو بیاید که در مورد انسان، فطرت است. سپس مجدداً نور تابیده شود و در آخر هم محصول [داده شود]. از الهام و آتشنزهی اول تا محصول خدا کمک کار ایده است.

فصل اولی که من منظور کرده‌ام، شاخصه‌های ایده است. به نظر من ایده باید حامل عناصر چالشی با وضع موجود باشد. چالش باید مبنایی و روشمند باشد. در ایده‌هایی که اهل تغییر آموزش می‌دهند، عمدتاً روش‌ها اصلاحی بوده ولی اهداف انقلابی و برافکنانه بوده است. دوم اینکه ایده باید دارای جهت‌گیری کلان و خط‌دهی باشد. همین سوره‌ی ماعون که دوستان اشاره کردند، از نظر من اولویتی برای مبارزه با فقر در آن است. همان‌طور که دوستان اشاره کردند، «فک رقبه» آزادی انسان و «امه وسطاً» جامعه‌ی نمونه است. سوم اینکه مرزبندی روشنی با خطوط کمرنگ و پررنگ داشته باشد. با کسانی که اشتراک بیشتری دارد کمرنگ‌تر و با کسانی که تضاد بیشتری دارد پررنگ‌تر. خود خدا هم در قرآن و در سوره‌ی بقره می‌گوید ما به موسی کتاب فرقان عطا کردیم. منظور از مرزبندی همان فرقان است. بدین معنی که ممیزه‌ها و فرق‌های محتوایی و روشی مشخص شود البته نه به این معنی که به دنبال اختلاف‌ها برویم.

شاخصه‌ی بعدی [چهارم] این است که هر ایده‌ای موضع‌گیری کلان داشته باشد یعنی یک «چه باید کرد»ها و «چه نباید کرد»های حداقلی و مبنایی و کلان داشته باشد. مثلاً در قرآن و رویکرد توحیدی، حفظ حریم‌ها آمده است، اما نیامده است که باید زنان را به زندان برد. این حریم‌های اصلی [در داستان‌های دیگر هم آمده‌اند]. در داستان سیاوش وقتی پدر سیاوش به او اصرار می‌کند که تو باید گروگان‌هایی را که از توران گرفته‌ای بکشی، این‌ها هنجارهای اصیل و حریم‌هایی هستند که باید حفظ شوند. نکته‌ی بعدی در موضع کلان، تقابل با ظلم و پرهیز از تن دادن به غیر خدا و کرامت ذاتی انسان است. [شاخص پنجم] این است که ایده باید قابلیت فراگیری و پذیرش عام داشته باشد. خدا یک متدی دارد که هر پیامبری را به زبان قومش فرستاده است و این قابلیت فراگیری ایده را نشان می‌دهد.



[شاخص ششم] این است که قابلیت توسعه و بسط داشته باشد. خدا می‌گوید دین آسان را پیچیده نکنید. منظور از قابلیت توسعه و بسط این است که استعداد اجتهاد در آن باشد. به نظر من هم در دین اجتهاد و کوشش در اصول راهگشا تر است تا در فروع، کاری که فقیهان می‌کنند. [البته در اینجا] ایده‌ای که به معنای فکر است [مدنظر من است]. چون ایده فقط به معنای فکر نیست. مدل و طرح و خلق که اشاره شد، این‌ها هم همگی ایده هستند.

باید نظام ارزش‌گذاری و ارزش‌داوری داشته باشیم. بدین معنی که اصلی - فرعی و شایسته - ناشایسته مشخص باشد. در قرآن اولویت عمل صالح بر عمل خصمانه مشخص است. در ایده باید غایت‌اندیشی لحاظ شود. همان‌طور که خدا می‌گوید جهان هدف‌دار است، ایده هم باید هدف‌دار باشد. در قرآن آمده که فرجام هستی این است که همه‌جا هموار و یکدست و یکنواخت و واحد توحیدی می‌شود - منظوم کتمی نیست.

[شاخص دیگر ایده] این است که باید انسجام درونی و توازن یک‌به‌یک با هم داشته باشد. بدین معنی که اجزای آن با هسته‌ی مرکزی و عنصر محورین ایده، در تضاد نباشند و بتوان همه را در پرتو آن عنصر محورین توضیح داد. نکته‌ی بعدی این است که ایده باید شور امیدبخش داشته باشد. بدین معنا که هم برانگیزاننده باشد، هم حرکت‌آفرین و مسئولیت‌زا و امیدبخش. آیه‌ی ۱۵ سوره‌ی حج<sup>۱</sup> می‌گوید، کسانی که فکر می‌کنند خدا در دنیا و آخرت کمک نمی‌کند، بگو طناب را به‌سوی سقف کشند و خود را آویزان کنند، سپس آن را ببرند. یعنی اگر فکر می‌کنید خدا کمک‌کار نیست، خودکشی کنید. در واقع یک تلنگر و تشر می‌زند.

برداشت من این است که ایده باید با مسائل زمانه و زمینه ارتباط داشته باشد. به عبارت دیگر، انضمامی باشد، نه انتظامی. ایده در بستر تعامل ذهن و عین زاییده شده است. مثال‌هایی که جلسات قبل از شعیب و موسی و نوح زده شد، [نشان می‌دهد که] همه در پرتو توحید، مسائل دورانی خودشان را پیش می‌بردند، طرح می‌کردند و حل می‌کردند.

---

۱. «مَنْ كَانَ يُظُنُّ أَنْ لَنْ يَنْصُرَهُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ فَلْيَمْدُدْ بِسَبَبٍ إِلَى السَّمَاءِ ثُمَّ لْيَقْطَعْ فَلْيَنْظُرْ هَلْ يُدْهِبَنَّ كَيْدَهُ مَا يَغِيظُ».

شاخصه‌ی بعدی این است که [ایده] باید دارای سویه‌های هستی‌شناسانه باشد. اضطراب‌های اصیل انسان باید جهان پس از مرگ و سرنوشت انسان باشد. دیگر اینکه ایده باید سویه‌های خلاقانه داشته باشد. وقتی خدا می‌گوید دم‌به‌دم، ایده‌ی او یک ایده‌ی واحد است ولی دم‌به‌دم این ایده را تکرار می‌کند، آن را نوبه نو می‌کند و از هر دم‌به‌دم، سپیده‌ای خلق می‌کند [نشان از] خلاقیت او دارد. نکته‌ی دیگر اینکه خلاقیت ایده باید بر بستر واقعیت باشد و از راه رفع تنگناهای بشر، برای انسان زندگی به وجود بیاورد.

فصل دوم، روح ایده است. به نظر من روح ایده‌ی توحیدی، ایدئالیستی و اتوپایی است. یعنی مطلق است، هرگز توقف را نمی‌پذیرد و «به‌سوی» حقیقت، «به‌سوی آزادی» و «به‌سوی خدا» می‌رود. خدایی که بی‌انتها و ظرف‌ناپذیر است. این ایده آن‌قدر اتوپایی است که لحظه‌ای که خدا می‌گوید «اقراً»، محمد توانایی جذب آن را ندارد و می‌گوید نمی‌توانم. از نظر من اقراً به این معنی است که تصویرت را از هستی خدامحورانه کن و جهان را در پرتو توحید فهم کن. به نظر من روح ایده هم ایدئالیستی است.

[فصل سوم] مشخصه‌های محتوایی ایده این است که اولاً معنابخش است. یعنی به هستی ما معنا می‌دهد. بزرگ‌ترین رنج انسان مدرن هم رنج و بحران معنا در هستی است. دوم اینکه سامان‌بخش است. یعنی باید به وضعیت وجودی ما در اجتماع سامان دهد. سوم اینکه باید امیدبخش باشد. خدا در آیه‌ی ۸۲ سوره‌ی یونس<sup>۱</sup> می‌گوید «خدا به یاری کلمات خود حق را بر کرسی می‌نشاند». نکته‌ی دیگر اینکه ایده باید محور همبستگی جدید تولید کند. بشر تا حدی این را رعایت می‌کند. مثلاً در ایده‌های چپ، عدالت عنصر محورین است و در ایده‌های لیبرال، آزادی فردی. در ایده‌ی توحیدی، خود توحید ایده‌ی مرکزی و محور همبستگی است. از طریق تغییر محور همبستگی تغییر مناسبات ایجاد می‌شود. این کاری است که پیامبران کرده‌اند. نکته‌ی دیگر این است که ایده باید بر مبنای محبت و شفقت باشد. گفته‌اند همه‌ی ایدئولوژی‌ها بر پایه‌ی نفرت هستند، ولی ایدئولوژی شریعتی بر پایه‌ی محبت است. ایده‌ی توحید هم بر مبنای محبت است. نکته‌ی دیگر حذف ضلالت و پخش هدایت است.

۱. «وَيُحْيِي اللَّهُ الْحَيَّ بِكَلِمَاتِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْجَاهِلُونَ».

فصل چهارم در مورد مشخصه‌های روش ایده‌پردازی است. به نظر من برای دستیابی به روشی برای ایده‌پردازی در ابتدا باید محدودیت‌ها و قلمروها را درآورد. قرآن برای خدا محدودیتی قائل نشده است و در آیه‌ی ۱۰۹ سوره‌ی کهف<sup>۱</sup> گفته شده اگر همه‌ی دریاها مرکب شوند نمی‌توانند کلمات خدا را به نگارش درآورند. کلمه هم باید هم عینی و هم ذهنی باشد و در قرآن این‌گونه است. عینی آن مسیح است و ذهنی آن سخنان و اندیشه‌ها. نکته‌ی بعد این است که عنصر محوری و هسته‌ی مرکزی مشخص باشد که در مورد آن اشاره شد. دیگر اینکه درنگ و تأنی لحاظ شود. در سوره‌ی مزمل گفته شده آماده شو برای فهم قول ثقیل، یعنی خدا برای محمد ظرفیت‌سازی می‌کند و محمد هم ایده‌پردازی می‌کند و کار را انجام می‌دهد. روش‌ها در جامعه‌ی ما عموماً چکشی و ویرانگرانه هستند ولی روش باید گام به گام باشد. روش خدا هم برای ایده‌پردازی و انتقال ایده به توزیع‌کننده‌ی آن [نیز همین‌طور است].

فصل پنجم در مورد بستر و مصدر ایده است که من با ذکر مثال آن را توضیح می‌دهم. هیچ حادثه و هیچ آفرینشی بدون مقدمه نیست. یک مقدمه الزامی است. بستر می‌تواند هم دورانی و هم فرادورانی باشد. بستر دورانی خلق و اجتماع محمد است. محمد میزان‌الحراره‌ی اجتماع خودش است. هوشی‌مین، ماندلا، شریعتی و مصدق هم همین‌طور بوده‌اند. محمد کودکی یتیم بوده است. در جامعه‌ی عربی، یتیم‌بی‌اعتبار بوده است. در چنین جامعه‌ای محمد سیر خودش را طی می‌کند، به‌مرور اعتبار امانت‌داری کسب می‌کند، بعد شغل به دست می‌آورد که حسابداری بازرگانی بوده است. در کنار خدیجه منزلت و مکتبی به دست می‌آورد، اهل خلوت و تفکر است و با حنفا نشست و برخاست می‌کند. روش محمد با حنفا چکشی و ویرانگرانه نیست. روش او اصلاح‌گرانه است و «تَحْرِصُ عَلٰی هِدَايِهِمْ» (نحل: ۳۷) است؛ برای هدایت مردم حرص می‌خورد.

نکته‌ی ابتدایی در وضعیت اجتماعی دوران محمد، «عفونت وضعیت» است. مثال‌های آن تبعیض جنسیتی در حق حیات، فقر و بردگی و استثمار و مثال‌هایی از این دست است که وضعیت ویژه‌ای است. نکته‌ی بعدی در مورد وضعیت اجتماعی دوران محمد، مناسبات است که مناسبات ارباب و بندگی بوده است.

۱. «قُلْ لَوْ كُنَ الْجَبْرُ مَدَادَ الْكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفَذَ الْجَبْرُ قَبْلَ أَنْ تَتَفَدَّ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جُنَّا بِمِثْلِهِ مَدَدًا».

نکته‌ی بعد، مبنای همبستگی است که بر مبنای عصیبت است. [محمد] از طریق تغییر مبنای همبستگی که توحید است، تغییر در مناسبات را پیش می‌برد و بهبود در وضعیت اتفاق می‌افتد؛ یک مهندسی منطقی است.

اگر دوره‌شناسی کنیم و فضای جهانی عصر محمد را ببینیم، در ایران حکومت دینی باعث شده که نشاط از دست برود و در جهان اولین جایی است که یک دین باعث فروپاشی حکومت می‌شود. سرکوب جنبش‌های آزادی‌خواهانه اتفاق افتاده که مانویان و مزدکیان بوده‌اند. سلمان در واقع نماد روح ایرانی است. هم سرگردان است و هم عاصی. سلمان به این نتیجه رسیده که از دل قواعد موجود در ایران تغییری بیرون نمی‌آید. در روم هم انسان‌ها کشته می‌شدند، گروه سبز و آبی بودند که کشتارهای وحشیانه می‌کردند که به تعبیر دکتر شریعتی عصر روم را می‌توان این‌گونه بررسی کرد که از آن مسیح صلح و عشق و دوست داشتن، قیصر دجال فعل ملحدشکلی ساختند خون‌ریز و انسان‌کش و غارتگر. خروجی این قضیه انجماد بود و ایستایی و عفونت. باید قفل دوران‌ها یا باز می‌شد، یا شکسته می‌شد. حال ایده در چه وضعیتی آمده است؟ آیه‌ی ۹۴ سوره‌ی اعراف<sup>۱</sup> می‌گوید پیامبر را به شهری نفرستادیم مگر آنکه مردمانش به رنج و سختی دچار بوده‌اند تا مگر به زاری درآیند. یعنی در ابتدا تنگنایی هست، احساس بحران و نیاز به عبور هست که منجر به جوششی می‌شود.

نکته‌ی آخر در مورد نزول ایده از جانب خداوند است. باید افرادی باشند که تجربه‌ی متحدانه‌ای با خدا داشته باشند. اخلاص هم به همین معناست. شریعتی تعبیر زیبایی از اخلاص دارد. «یکتایی، خالص شدن برای او، به روی او و بودن آدمی به خلوص که دوست داشتن، اگر به اخلاص رسیده باشد، دوست را به دوست همانند می‌کند». در واقع تجربه‌ی متحدانه‌ای بین خدا و محمد اتفاق افتاد. دغدغه‌ی خداوند و همراهی محمد به همسانی و همرنگی منتهی می‌شود. اینجا تعاملی بین شعور خداوند و اندیشه‌ی محمد ایجاد می‌شود. ایده زاده و منشأ تغییر می‌شود.

۱. «وَمَا أَرْسَلْنَا فِي قَرْيَةٍ مِّنْ نَّبِيٍّ إِلَّا أَخَذْنَا أَهْلَهَا بِالْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ لَعَلَّهُمْ يَضُرَّعُونَ».

این ایده، ایده‌ی تمام‌دورانی است. چند جا در قرآن به آن اشاره شده است. آیه‌ی ۱۱۵ سوره‌ی انعام، ۲۷ و ۲۸ سوره‌ی زخرف<sup>۲</sup> [از آن جمله‌اند] در واقع، دکترین الهی، دکترینی ماندگار است.

فصل ششم، اصولی برای روش انتشار است. مقتضیات زمان لحاظ شود، ترکش به وضعیت سنگواره‌ای موجود زده شود. مرحله‌بندی در نشر مفاهیم و لحاظ کردن ابلاغ مرحله‌به‌مرحله است و اینکه هر چیزی را بتوان به زبان قوم توضیح داد. انتشار متناسب با ظرفیت باشد و قوام بگیرد. در مورد قوام، چند نکته بگویم. در عصر محمد، قوام ایده‌ی توحید خود حج بوده است. به نظر حج خودش شقی از توحید است. شریعتی دو مبنا برای حج تعریف کرده است؛ طواف و سعی. طواف حول محور توحید است. به تصور بنده، حج بعد از شهادت، شورانگیزترین رابطه و تعامل با خداست که یک نوع توحید اجتماعی است که همه یکرنگ و یک‌انگیزه و یک‌محور می‌شوند.

یک چیزی که به این توحید جهت می‌دهد، تکامل است؛ درون‌مایه‌اش تعادل و در کنار آن اصلاح است. به‌عنوان نمونه، یک ایده بررسی شد. فضای دورانی شبه‌جزیره، عفونت وضعیت بود. فضای عصر جامعه، رکود و ایستایی بود. به لحاظ بستر انسانی، محمد پیراهن سفید می‌پوشید که نور و گرما را خوب جذب می‌کرد. یعنی محمد در حال خروج از وضعیت بود و خدا هم در حال نزول ایده‌هایش بود؛ نزول به معنای در دسترس فهم قرار گرفتن است. ایده‌ها در دسترس فهم محمد قرار می‌گیرد، محمد خروج می‌کند و مباحث را انتقال می‌دهد. محمد بحران حس می‌کند و با وضع موجود مسئله‌دار می‌شود. پویش و کوششی می‌کند و ترک در ایدئولوژی مسلط می‌اندازد و گشایشی پیدا می‌شود. بحث خیلی متناسب با موضوع نبود، ولی رابطه‌اش را می‌شود با راه رفتن - توحید، در واقع راه رفتن است - پیدا کرد و درعین حال اشاره به محمد کرد که یکی از بزرگ پرچم‌داران تغییر در هستی است.

---

۱. «وَمَنْ كَلِمَتٍ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ».

۲. «وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ» (زخرف: ۲۸).



## نشست چهل و یکم: تبیین: خدای صاحب ایده (۳)<sup>۱</sup>

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. با سلام و شب‌به‌خیر خدمت دوستان و با کسب اجازه از همه، بحث را شروع می‌کنیم.

به نام همراه یاریگر

من رفیقم، ره‌گشایم، باب‌بگشا، نزد من آ

ضرورت رابطه‌ی صاف‌دلانه، مستمر، همه‌گامی و استراتژیک با خدا

نشست چهل و یکم است، کماکان در مدار «تبیین ما» هستیم و عنوان کلی بحث داشته‌ها و کارکردهای «او» ذیل تیترو فرعی خدای صاحب ایده. سه‌شنبه ۱۲ آبان ۱۳۸۸ است.

با توجه به اینکه تقریباً سی و چند جلسه بحث‌ها را از اول مرور می‌کردیم و عموماً بچه‌ها هم از آغاز بوده‌اند، خیلی دیگر ضرورت ندارد بحث را از اول مرور کنیم، فقط یک پراتز باز همیشگی که ذیل باب‌بگشا، «ضرورت رابطه‌ی همه‌گامی، مستمر، استراتژیک و غیر تاکتیکی و غیر مناسبتی با خدا» است. اگر ما این تکلیف را با خودمان و با «او» روشن کنیم که آیا می‌خواهیم، یک، کار درازمدت بکنیم؛ و دوم، آیا «او» را عنصر پایدار و جاویدان می‌دانیم؟ این دو خودش راهگشا است و از درون ما را آزاد می‌کند. ما هم که هرکداممان از درون آزاد شویم، حداقل در یک شعاع دم‌دست خودمان روی بیرونمان هم می‌توانیم تأثیر بگذاریم. این دو، کلید هستند؛ آیا ما پایدار هستیم یا نه؟ آیا «او» در مسیر با ما قابل اعتماد و پایدار و جاویدان هست یا نه؟ اگر این دو اتفاق بیفتد طبیعتاً ما در موضع تقاضا قرار می‌گیریم؛ ما هم که در موضع تقاضا قرار بگیریم، «او» هم وظیفه و به‌اصطلاح کارکرد اصلی‌اش، سرریز عرضه‌ها است.

---

۱. تاریخ برگزاری این نشست، سه‌شنبه ۱۲ آبان ۱۳۸۸ است.

ما با این دو فرض و دو کلید آمدیم این را بررسی کنیم که ما بحرانی داریم، آیا در خروج از این بحران، «او» به ما کمک می‌کند یا نه؟ دیدیم که با یک متد کلیدی که در هنگام بحران خودتان را مینا فرض کنیم و «من» را هم مینای بزرگ‌تر و بسیط و منتشر، یک کلید حداقل آن جای کار به ما داد. حال ضمن کار هم باز می‌توانیم تجربه کنیم که مساعی و سرریزهای «او» برای ما چیست.

آمدیم به این رسیدیم که ضرورتاً ما باید از بحران بیرون برویم. «او» با دادن متد کم‌کمان کرد. انسان‌های قبل از ما و معاصر با ما هم داشته‌هایی داشتند، خود ما هم داشته‌ای داریم. داشته‌ی کوچک، ما؛ داشته‌ی متوسط، جامعه‌ی بزرگ انسانی و دستاوردهای بشر؛ و داشته‌های عریض و طویل که کل عالم امکان را در برمی‌گیرد، از «او». قدر مسلم از این سه داشته چیزی برمی‌تراود و بیرون می‌زند و به اصطلاح عصاره و شیرابه‌ای دارد.

بعد آمدیم ببینیم که داشته‌های «او» چیست. سعی شد که به داشته‌هایی که در متون سنتی هست، اکتفا نکنیم. نه اینکه آن داشته‌ها نیست، آن داشته‌ها هست، منتها چون آن قدر تکرار شده، مابه‌ازاسازی برایش صورت نگرفته، به صورت یک ورد درآمده است. همچنان که الآن بعضی از فیلم‌های مستند هست که تهیه می‌شود از مثلاً قبائل آفریقایی - آمریکای لاتین که در قعر آمزون هستند؛ نشان می‌دهد بخشی از زندگی روزانه‌ی آن‌ها به اوراد می‌گذرد. قدر مسلم برای خودشان دستاوردی دارد، ولی ما که نگاه می‌کنیم مثلاً به نظرمان می‌رسد که آن‌ها هر روز یک چیزی را دارند تکرار می‌کنند؛ چه رهیافتی برایشان دارد؟ اینکه این داشته‌ها یا صفت‌هایی هم که در ادعیه یا در رویکردهای سنتی آمده، نه اینکه کارایی ندارد؛ ولی به نوعی شاید احتیاج به نوسازی داشته باشد. ما مدعی نیستیم که نوسازی را فقط ما انجام می‌دهیم. هرکسی - حتی همان سنتی‌ها هم - می‌توانند نوسازی انجام بدهند. کما اینکه از دل یافته‌های برخی سنتی‌ها، نکات بدیعی بیرون می‌آید که مدرن‌ها نتوانسته‌اند به آن دستیابی پیدا کنند. مثلاً یکی - دو دفعه اشاره شد یک تفسیری متعلق به آقای جوادی آملی هست<sup>۱</sup>؛ من مثل او ندیدم

---

۱. تفسیر «تسنیم» از تفاسیر شیعی قرآن به زبان فارسی، تألیف آیت‌الله عبدالله جوادی آملی است که بر پایه‌ی اسلوب تفسیری علامه طباطبایی در تفسیر المیزان نگاشته شده و در شمار



که تبیین بکند و استدلال بکند و جا بیندازد که وحی فقط متوجه حضرت محمد نبوده و تمام دورانی است و برای همه هست و هرکسی که خودش را در معرض کتاب قرار بدهد، می تواند کنار دست محمد بنشیند. در طی دو-سه پاراگراف این را خیلی دقیق توضیح می دهد. لذا در نوآوری همه می توانند سهم داشته باشند مدرن ها، سنتی ها، آن هایی که بین سنتی ها و مدرن ها قرار دارند.

### خدای داشته ریز

حال با این [پیش فرض ها] برویم سراغ اینکه ترجمان امروزی داشته های خدا که از ابتدا بوده و تا انتها هم برقرار و پایدار خواهد بود، برای ما چیست؟ آن داشته ها را، هم از ذهن بیرون آوردیم، هم از کتاب های کمک کار، هم از متن مرجع؛ که ما معتقد هستیم متن مرجع هم تاریخی هم متن مرجع هستی، کتاب آخر است که حاوی گزاره های کلیدی است که لازم بوده به ما منتقل شود. این را برای خودمان هم تعجیز می کنیم؛ هر کس مختار است گونه ای دیگر به این کتاب بیندیشد، ولی حداقل این است که منبعی برای پژوهش است.

از کتاب هستی، کتاب آخر، کتاب خودمان و کتاب انسان های دیگر ما به یک سلسله داشته هایی از خدا دست پیدا می کنیم که آن داشته ها، سرریزی است برای مجموعه انسان های متقاضی و سر خط تعریف پروژه و پیش برندگان پروژه ها و ره پویان پروژه ها.

### خدای داشته ریز؛

طراح - مهندس؛ خالق؛ استراتژ؛

صاحب دید و تحلیل تاریخی؛

صاحب ایده

---

«تفاسیر قرآن به قرآن» جای دارد. عنوان تسنیم، مأخوذ از آیه ۲۷ سوره ی مطففین در قرآن و نام چشمه ای در بهشت است. در زمان ایراد سخنرانی شهید صابر، ۱۶ جلد از این تفسیر (ابتدای سوره ی نساء) منتشر شده بود. تا سال ۱۳۹۵، ۴۲ جلد از این تفسیر (تا آیه ی ۳۵ سوره ی رعد) منتشر شده است.

یکی دو جلسه روی توان طراحی و مهندسی خدا ایستادیم؛ مهندسی نه با تلقی مکانیکی مقطع زدن و اشکال هندسی را ترسیم کردن، بلکه با این توضیح که «او» کاملاً به داشته‌های هستی وقوف دارد، خودش ایجادگر بوده، مزیت نسبی و مزیت مطلق همه‌ی عناصر را می‌داند. مهندسی «او» این مفهوم را دارد که عناصر را فرامی‌خواند - همچنان که زمین و آسمان را در پیدایش اولیه‌ی هستی فراخوانده و آن‌ها هم داوطلبانه آمدند - و می‌تواند مهندسانه و هنرمندانه و بدون اینکه پرت داشته باشد، [عناصر را ترکیب کند]. مثلاً یک خیاط استادکار که فرض کنید با یک نگاه، اندازه‌ی یکی را می‌گیرد و نیازی به سانت و متر هم ندارد، در اثر ممارست به این رسیده است. ولی برای خدا ممارستی مطرح نیست و مهندسی «او»، با مهندسی یک خیاط خیلی فرق می‌کند. همان خیاط استادکار هم بالاخره متعدد دم‌قیچی دارد؛ وقتی یک قواره را باز می‌کند و از قواره‌ای کت و شلوار درمی‌آورد، زیر میز و زیر پایش، متعدد دم‌قیچی است. این دم‌قیچی‌ها را جمع کنی، آخر شب خودش یک کیسه می‌شود که موتوری‌ها می‌آیند دم‌قیچی‌ها را می‌برند و از آن استفاده‌های دیگر می‌کنند. ولی خدا دم‌قیچی ندارد. به این اعتبار، مهندس اول و مهندس آخر است، طراح و مهندس است، مزیت‌ها را شناسایی می‌کند، عناصر را فراخوان می‌دهد و ترکیب می‌کند و از ترکیب عناصر دست به خلق و خلق جدید می‌زند.

ویژگی و داشته‌ی بعدی که دو - سه جلسه درنگ کردیم، توان خلق «او» بود که در این خلق هم، خلاقیت و نوآوری هست، هم خلق جدید هست؛ خلق کامل که برایش خالق آمده، بدیع آمده، خلاق آمده است. مجموع این ویژگی‌ها را در داشته‌ی خلق «او» فشرده می‌کنیم.

خدایی هست که در مرحله یا مدار یا پرده‌ی سوم استراتژ هست و اهل طراحی‌های درازمدت است؛ و ما را هم به طراحی‌های بلندمدت و غیرحسی‌گری و عدم تمرکز بر روی نقطه دعوت می‌کند. در دل طراحی‌های «او» که در سوره‌ی طه - به عقل متوسط ما درمی‌آمد، عقل‌های پیشرفته‌تر از ما، شاید بتوانند طبقه‌بندی‌های جدی‌تری بکنند، که حتماً می‌توانند - از ۷۲ آیه، ۳۲ بند و ۱۶ مرحله درمی‌آوریم. از اول که موسی دغدغه‌دار و مسئله‌دار شد و پروژه‌ی ضدظلم علیه فرعون تعریف کرد، تا جایی که خدا این پروژه را وسیع کرد، مهندسی کرد، فراوری کرد و هنرمندانه با استفاده از توانایی‌های موسی به پایان رساند.

نشست چهل و یکم: تبیین: خدای صاحب ایده (۳) ۷۳

در دل استراژی، اهل مرحله بندی است و زمانی یک مرحله را تمام شده تلقی می کند که همه ی عناصر زاینده ی درون آن مرحله، توانسته باشند زادوولد خودشان را بکنند و محصولات خودشان را متبلور بکنند قبل از آن دلیلی ندارد مرحله را تمام شده تلقی کنیم. بعد از این رسیدیم به اینکه صاحب دید و تحلیل تاریخی است؛ شش لوح از ۱۱۴ لوح درون کتاب آخر را در حد فهم بررسی کردیم: اعراف، هود، انبیاء طه، شعرا و مؤمنون. درک و دریافت خودمان را از آن - مستند به گزارشی که «او» برای همه ی بشریت از جمله ما داده - درآوردیم. و نهایتاً خدای صاحب ایده که امروز جلسه ی سوم است که روی خدای صاحب ایده درنگ می کنیم و حداقل دو جلسه ی دیگر را به خدای صاحب ایده اختصاص خواهیم داد.

خدای صاحب ایده می تواند مدلی برای ما باشد. مهم این است که «او» احتیاج به توصیف ندارد؛ حال ما در جلسات مکرر بنشینیم مثلاً ویژگی برای «او» در بیاوریم و مختصات برایش ترسیم کنیم و به اصطلاح دست به تعریف و تمجید از «او» بزنیم مسئله ای از مسائل ما حل نمی کند، «او» هم نیاز ندارد. اما تک تک این ها دال بر این است که ما هم می توانیم مدل «او» را در حد توان خودمان تکرار کنیم؛ ما هم می توانیم طراحی - مهندسی انجام دهیم؛ ما هم می توانیم دست به خلق بزنیم - خلق ما خیلی متفاوت با خلق «او» است، خلق ما، خلق با مضمون فراوری روی عناصر دم دستی است که «او» در اختیار ما گذاشته است؛ ما خودمان عنصر و ذره ی بنیادین نمی توانیم خلق کنیم. در هر کدام ما با «او» تفاوت های ماهوی داریم.

میان ماه من تا ماه کروون

تفاوت از زمین تا آسمان است

ما یک دوستی در دوران خدمت داشتیم، قریحه ی شعر داشت؛ همه ی شعرها - هم هجو و هم فولکلور - را بلد بود. یک مرتبه ما با اتوبوس از تلو تا اوایل پیچ شمیران می آمدیم. این یک قطعه خواند، که بیست دقیقه طول کشید. الآن همه ی آن، یادم نیست؛ همین تفاوت ها را توضیح می داد. می گفت «خال مه رویان سیاه و دانه ی فلفل سیاه / هر دو سوزانند اما این کجا و آن کجا». یا مثلاً می گفت سقفِ اتاقِ من سوراخ، دوش آب هم سوراخ، آسمان هم سوراخ، اما سقفِ اتاقِ من کجا و آن کجا.

اینکه همه‌ی شعر او را درخصوص فاصله‌ی تفاوت‌ها یا توان و استعدادهای ما با توان «او» می‌توان در نظر گرفت. اما آخر بحث ما باید این را دربیابیم که ما هم می‌توانیم به این مدارها وارد شویم؛ ما هم در حد توان خودمان می‌توانیم سرریزی از داشته‌هایی باشیم که «او» بی‌خست و بزرگوارانه به کل تاریخ و کل هستی هبه می‌کند. ما هم می‌توانیم طراحی کنیم، خلق کنیم، استراتژ باشیم، به مرحله‌بندی درون استراتژی‌مان دست بزنیم، دید تاریخی کسب کنیم و اشاعه بدهیم و به زادوولد ایده در حد توان خودمان دست بیازیم.

### شش پلکان رو به عمق

برای ورود به بحث، شیب از شش پلکان رو به عمق را در نظر گرفتیم و نظر افکندن دقیق و نه مشاهده‌گرانه و سطحی، به نُه منظومه‌ی دوردردور.

#### شش پلکان رو به عمق

#### نه منظومه دور در دور

شش پلکان رو به عمق، پیش‌نیاز اول برای درک و دریافت اندازه‌های ایده‌پردازی خدای صاحب ایده بود.

#### شش پلکان رو به عمق؛

اول پلکان - جان هستی

دوم پلکان - توحید در هستی

سوم پلکان - ایده؛ مادر طراحی - منشأ خلق

چهارم پلکان - ایده‌ی محض، ایده‌ی ناب

پنجم پلکان - اندیشه‌ی مرکزی بسامان

ششم پلکان - زایش مستمر از ایده‌ی مادر

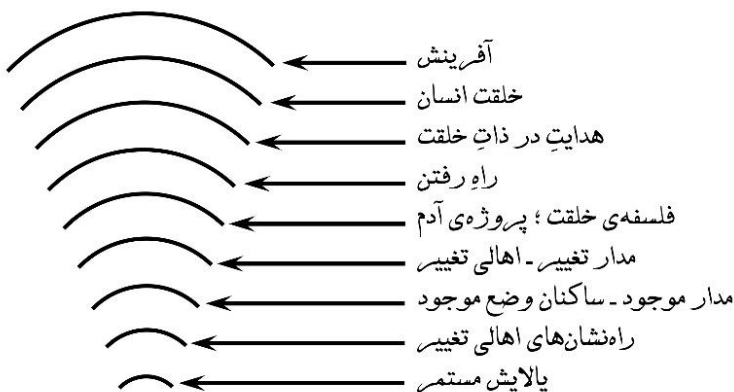
پلکان اول اینکه پذیرفتیم که «او» جان هستی است، هستی با «او» معنا پیدا می‌کند. پله‌ی دوم، شقوق توحید در هستی را درک کردیم.

پله‌ی سوم اینکه از مولوی کمک گرفتیم، در پله‌ی اول و دوم از خطبه‌ی اول نهج‌البلاغه فرازهای هشتم و نهم استعاره گرفتیم و در پله‌های سوم و چهارم و پنجم از مثنوی مولوی. تصریح بر اینکه ایده مادر طراحی و منشأ خلق است؛ اگر در سال‌های اخیر در پیرامون خودمان و در حوزه‌ی خصوصی خودمان، کمتر تحوّل را شاهد بودیم، ناشی از این بود که مادری برای زادوولد وجود نداشت یا مادر آن‌طور که باید بارور نمی‌شد. ان‌شاء‌الله با این فضایی که در جامعه به وجود آمده، این مادر هم بعد از دوران طولانی که در انتظار مولود بوده، بتواند برای جامعه‌ی ما صاحب و موجد مولودی بشود. اینکه ایده، مادر طراحی و منشأ خلق است.

پلکان چهارم این بود که ایده‌های «او»، ایده‌های بی‌بدیل، محض و ناب است؛ با ایده‌های ما که اقتباسی و اثرگیرنده است، تفاوت کیفی دارد. پله‌ی پنجم رو به شیب این بود که از مثنوی کمک گرفتیم، تجربه‌ی خودمان هم همین را می‌گوید، کتاب آخر هم همین را می‌گوید؛ اینکه «خلق بی‌پایان ز یک اندیشه بین». تجربه‌ی همه‌ی ما هم هست که بالاخره این جهان بر یک ایده‌ی مرکزی سامان پیدا کرده و نهایتاً این ایده‌ی مرکزی، دینامیسم ویژه‌ای دارد که بدون جانشین است و ناشی از این دینامیسم ویژه‌ی بدون جانشین، دائم شاهد زایش مستمر از دل قضیه هستیم.

### نه منظومه‌ی دور در دور

بعد از شش پلکان، سراغ نه منظومه آمدیم:



منظومه‌ی آفرینش که کلان‌ترین مدار است؛ منظومه‌ی خلقت انسان؛ منظومه‌ی هدایت در ذات خلقت؛ منظومه‌ی چهارم، راه رفتن؛ پنجم پروژه‌ی آدم؛ ششم مدار تغییر-اهالی تغییر؛ هفتم مدار حافظان وضع موجود و ساکنان وضع موجود؛ مدار ماقبل آخر، علائم و طریق «او»، راه‌نشان‌های «او» برای اهالی تغییر؛ و نهایتاً پالایش مستمر. این بدین علت منظومه است که هرکدام از این‌ها خودش یک نظمی را در درون دارد و یک نظم درونی، یک نظم عام بر همه‌ی این‌ها [حاکم] است و نظمی که آن‌ها را به هم متصل و مرتبط می‌کند.

از:

کلان به خرد؛

عام به خاص؛

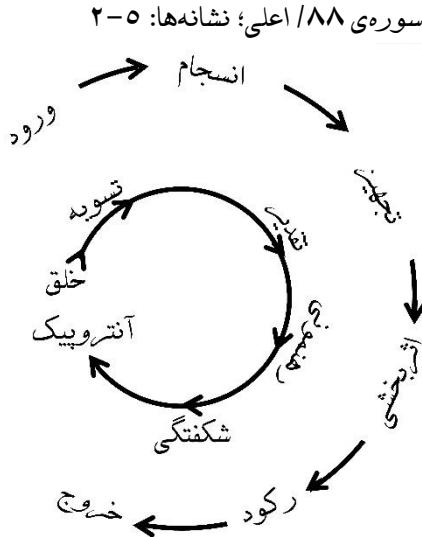
کلی به جزئی

نظم عمومی مرتبط متصل

شاکله؛ حلقوی، با خروجی

از این‌نُه منظومه می‌توانیم درک کنیم که از کلان به خرد می‌آید، از عام به خاص می‌آید و از کل به جزء. این نظم هم عام است، هم مرتبط است - منظم بین این‌نُه منظومه، ارتباط برقرار می‌کند - و هم به یکدیگر متصلشان می‌کند. شاکله‌شان هم - که یک‌به‌یک هفته‌ی گذشته دیدیم و ان‌شاءالله امروز و هفته‌های بعد روی آن‌ها متمرکز می‌شویم - حلقوی است؛ منتها حلقوی، نه [مرادف با] دور باطل و سیکل معیوب. یک فلسفه‌ی شروعی دارد و یک فلسفه‌ی ختمی دارد. آن وسط هم حفره نیست، دینامیسم هستی در دل این فاصله‌ها است که ان‌شاءالله جلسه‌ی آخر از دل تحقیق‌نُه منظومه نتیجه‌گیری خواهیم کرد. شاکله حلقوی است. خود جهان منظومه است که در سده‌های اخیر بشر کشف کرد؛ هستی منظومه دارد؛ زمینمان نظم حلقوی و گردشی دارد و این‌نُه منظومه‌ای هم که از روایت و گزارش‌دهی در کتاب آخر درمی‌آید، به نظر می‌رسد که حلقوی با خروجی‌های مشخص است.

## اول ایده‌ی منظوم؛ آفرینش حلقه‌ی اول به آفرینش برمی‌گشت:



متن را برگ زدیم؛ به سوره‌ی ۸۸ - سوره اعلی - رسیدیم. در سوره‌ی ۸۸، چهار آیه بود که دال بر این بود که کسی که خلق می‌کند، خلق را کج و کوله، دفرمه، با بی‌حوصلگی و با شلختگی رها نمی‌کند و به خود پدیده هم واگذار نمی‌کند که خودش شکل و شاکله به خودش بگیرد! پدیده را آرایش می‌کند، با حوصله می‌آراید - «فسوی» - و بعد اندازه‌گیری‌های دقیق را در آن سامان می‌دهد و نهایتاً هدایت می‌کند و سر خط می‌گذارد. وقتی هم آن را سر خط قرار می‌دهد، آرام آرام به شکوفایی و دستاورد رهنمونش می‌کند: «أَخْرَجَ الْمُرْعَى». این پدیده‌ای که با خلق پر حوصله و بی‌شلختگی سامان پیدا می‌کند، آراییده می‌شود و مُقَدَّر است و «او» که مُقَدِّر است و اندازه‌گیری همه‌ی عناصر را به‌غایت و به‌اندازه رقم زده و هدایت هم می‌کند، طبیعتاً خروجی خواهد داشت: «أَخْرَجَ الْمُرْعَى»؛ یعنی خروجی منجر به مرعی شدن؛ خروجی منجر به شکوفیدن. آن [پدیده] هم در این هستی چرخ می‌خورد - چرخ نه از سر گیجی، از سر هدف‌داری. سیر سیورورت به‌جانب «او» را پیش می‌گیرد و نهایتاً سیر آنتروپیک را طی می‌کند.

این چهار نشانه از سوره‌ی اعلی را به اضافه‌ی آیات مشابه‌اش را که هر کس می‌تواند پیگیری کند، اگر که نظم بدهیم، در حلقه اول، حلقه‌ی داخلی خلق صورت می‌گیرد. سر خط در هستی، خلق است، تسویه است، تقدیر است، رهنمونی و هدایت است، شکفتگی است و نهایتاً آنتروپی. آن آنتروپی هم چاه ویل نیست؛ یعنی مثل سیاه‌چاله‌هایی که در فیزیک سماوی دهانی باز کردند و هر پدیده و موجودی که از کنارشان رد شود، می‌بلعد و چیزی پس نمی‌دهند، [نیست]. نه، این چرخه دم‌به‌دم زاینده است و خط تولید خلق، پایان‌ناپذیر است و آنتروپی هم مشمول همه‌ی پدیده‌ها می‌شود. از آن طرف آنتروپی، بالاخره یک انرژی در گردش در جهان ساطع می‌شود. منشأ انرژی هم «او» هست.

مدار دوم که به اصطلاح حلقه‌ی دوم هست، قانون آفرینش، ورود است. مدتی زمان صرف می‌شود که پدیده‌ی واردشده به هستی با هستی هم‌فضا بشود، با آن به انسجام برسد، خودش تار باشد، هستی پود باشد، تاروپود با هم در تنیده می‌شود و در ادامه‌ی سیر، «او» در این چرخه پدیده‌ای را که واردشده و به انسجام رسیده، به شقوق مختلف هدایت مجهز می‌کند. محصول انسجام و تجهیز این پدیده‌ای که حال در حد خودش منسجم و مجهز شده، اثربخشی است؛ یعنی یک دورانی، این «أَخْرَجَ الْمَرْعَى» خیلی قشنگ است. یعنی ما شرایط را به‌گونه‌ای فراهم می‌کنیم که هر پدیده‌ای گل کند، هر پدیده‌ای دوران اوج شکوفایی داشته باشد، هر پدیده‌ای آنچه را که در درونش است، بتواند به بیرون خودش عرضه کند. «أَخْرَجَ الْمَرْعَى» برای همه است. سمبلیک برای گیاه آورده که شکوفا می‌شود، فرصت شکوفیدن پیدا می‌کند و نهایتاً خشک می‌شود و می‌ریزد و سیر آنتروپیک را طی می‌کند. این خیلی مهم است هیچ پدیده‌ای که در هستی آمده، از عرض اندام محروم نیست؛ «أَخْرَجَ الْمَرْعَى» برای همه هست - نبات و انسان و غیر انسان. نهایتاً آرام‌آرام به رکود می‌رسد و زمانش که سرآمد، از چرخه خارج می‌شود. این نظم اول است که مشمول هر جاننداری است.

ادامه‌ی نظم، در آیه‌ی ۵ سوره‌ی یونس و آیه‌ی ۲۹ سوره‌ی لقمان و غیره، یک مثال برای آن می‌آورد. قبلاً یک قانون عام داده که پدیده وارد می‌شود و در آخر هم خارج می‌شود. اینجا هم بزرگ‌ترین پدیده‌ای که در ذهن هر بشر - بشر مدرن، چوپان از افق تا شفق در دشت رها - [قابل مشاهده هست، را طرح می‌کند].

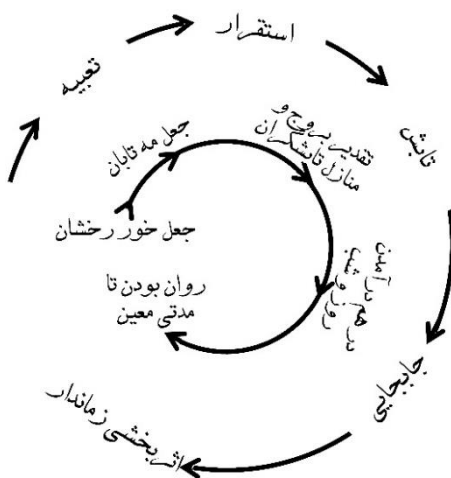


همه‌ی ما در هر دوره‌ی تاریخی و در هر سطح از زندگی و بهره‌مندی از تکنولوژی بالاخره، این خورشید رخشان را بزرگ‌ترین، گرمابخش‌ترین، دینامیک‌ترین، متلاطم‌ترین و زنده‌ترین موجود جهان می‌بینیم. مثال را خدا روی این می‌آورد و در شبان‌هنگام هم روی ماه می‌آورد که در شبی که خورشید آن‌سوی جهان است، عروس هستی می‌شود. این دو را مثال می‌زند: جعل خور رخشان، جعل مه تابان. دو عنصر غیرقابل انکار که هیچ‌کس نمی‌تواند بگوید من آن‌ها را ندیدم یا نمی‌بینم.

اول‌ایده‌ی منظوم؛ آفرینش

سوره‌ی ۱۰ / یونس؛ نشانه‌ی ۵

سوره‌ی ۳۱ / لقمان؛ نشانه‌ی ۲۹

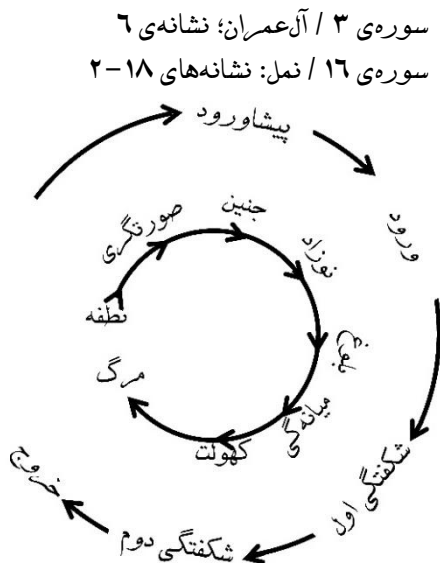


این‌ها را مثال می‌زند که در حلقه‌ی اول این‌ها جعل [می‌شوند] یعنی به شکل کیفی استقرار پیدا می‌کنند؛ بعد بروجشان مقدر و اندازه‌گیری می‌شود؛ منازلی برای این تابشگران مهیا می‌شود، در هم فرو می‌روند، دیزالو می‌شوند، شب در روز درمی‌آید روز در شب درمی‌آید. یعنی آن [لوح] قبلی که قاعده‌ای بود برای اینکه هر پدیده‌ای امکان جلوه‌گری پیدا کند، این‌ها هم [طبق همان قاعده] در شبانه‌روز نصف‌نصف - حال با تغییراتی در فصول مختلف - در اختیار جلوه‌پردازی و به‌رخ‌کشی توانایی‌ها و استعداد این دو پدیده‌ی جهان‌شمول قرار می‌گیرد.

بعد تصریح می‌شود این‌ها در یک مدار معین اثربخش هستند؛ در یک زمان مشخص اثربخش هستند؛ تا مدتی معین روان هستند. یعنی ماه و خورشید هم که برتر و بر فراز همه و چشم‌گیرتر و چشم‌نوازتر از همه هستند، مثل بقیه‌ی موجودات، در آن حلقه‌ی دوم، ورود دارند، تعبیه، استقرار، فرصت جلوه، تابش و جابه‌جایی جلوه‌هایشان و نهایتاً از مدار در جای خودشان - که «او» می‌داند چه زمانی هست - خارج می‌شوند.

### دوم ایده‌ی منظوم؛ خلقت انسان

مثال سوم مثال خودمانی [نوع انسان] است. برای ما ملموس‌تر است. ما همه‌ی فعل‌و‌انفعالات ماه و خورشید و بروج و کهکشان‌ها را نمی‌توانیم لمس کنیم، ولی مال خودمان را می‌توانیم لمس کنیم. باز در آیاتی که از قبل نشانه‌هایش آمده، این سیکل را توضیح می‌دهد.



این سیکل هم باز مثل سیکل‌های گذشته معیوب نیست، منجر به چاه و چاله نمی‌شود و ادامه پیدا می‌کند و چرخش بی‌وقفه، استمرار دارد: نطفه و صورتنگری مینیاتوری درون رحم و جنین و نوزاد و بلوغ و میانه‌ی زندگی - که همان شکوفایی است.

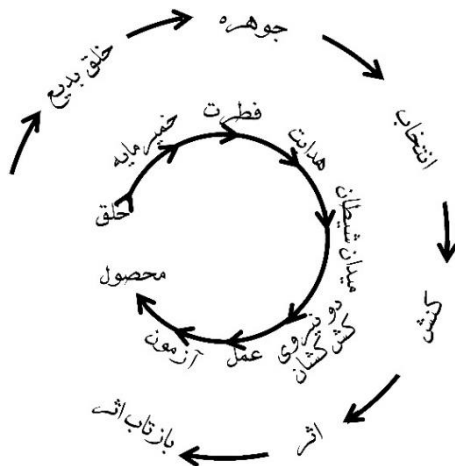
یعنی «أَخْرَجَ الْمَرْعَى» برای انسان میانه‌ی زندگی اش است، برای گیاه، بهار است. و نهایتاً کِهولت و مرگ. [در مدار] بالایی، انسان هم مثل همه‌ی پدیده‌ها مثل مه و خور وارد می‌شود. قبل از اینکه وارد بشود، فراوری‌هایی روی او صورت می‌گیرد. بعد وارد می‌شود، دوران شکفتگی اول، دوران شکفتگی دوم، بلوغ اول، میانگی و نهایتاً خروج. به این اعتبار این‌ها همه نظم است؛ نظم ایده، نظم پردازش، نظم منظومه و ارتباط منظومه‌ها با همدیگر. بسیار هم آموزشی است. قاعده‌ی کلان را مطرح می‌کند. بعد از قاعده‌ی کلان، روی پدیده‌های غیرقابل انکار هستی می‌رود. بعد روی خودمان می‌رود که دیگر برای خودمان کاملاً غیرقابل انکار هستیم. آن فردی هم که به افسردگی محض می‌رسد و از جهان می‌بُرد و حتی به انتحار و نابودی خودش دست می‌زند و خودکشی می‌کند، یک «خود»ی را متصور هست که می‌خواهد آن را از بین ببرد. لذا این مثال خلقت انسان برای ما از همه عینی‌تر است. آن [خلقت ماه و خورشید] وجه ارگانیک بود و این [خلقت انسان] وجه کیفی است. هم ارگانیک برای ما قابل لمس و تجربه است هم وجه کیفی.

### دوم ایده‌ی منظوم؛ خلقت انسان

سوره ۲ / بقره؛ نشانه‌های ۳۸-۳۰

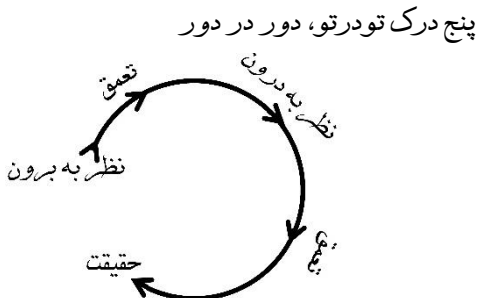
سوره ۵۱ / ذاریات؛ نشانه‌های ۲۱-۲۰

سوره ۴۱ / فصلت؛ نشانه‌ی ۵۳



مدار یا به اصطلاح این تپانچه در منظومه‌ی دوم از سر خط خلق باز شروع می‌شود. همه‌ی سرخط‌ها، خلق است. طبق همان آیات ۳۸ تا ۳۰ سوره‌ی بقره، انسان یک خمیرمایه و فطرتی پیدا می‌کند. بعد از آن فراوری ناشی از خمیرمایه و فطرت، هدایت است. بعد از هدایت، بالاخره انسان سر پیچ‌هایی مردد می‌ماند، شیطان هم میدانی پیدا می‌کند. آن هم برای خودش صاحب یک هدایت معکوسی است. در بحث امروز هست، هیچ‌کس از هدایت محروم نیست؛ از جمله شیطان؛ منتها هدایت‌ها متفاوت است. این دو میدان، انسان را در این وسط به یک وضعیت مابین دو نیروی کش‌کشان رهنمون می‌کند. خود انسان است که نهایتاً انتخاب، و مبتنی بر این انتخاب، عمل می‌کند؛ عمل، آزمون و محصول.

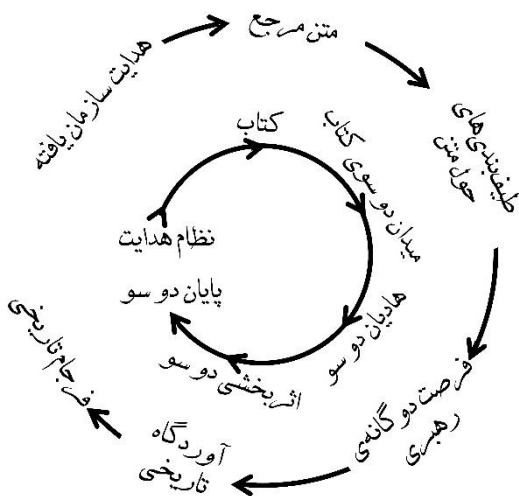
مدار بالایی، خلق بدیع است. این خلق بدیع مبتنی بر یک جوهره است. این جوهره انسان را به سرفصل انتخاب می‌رساند. از انتخاب کنش شکل می‌گیرد. کنش قدر مسلم، صاحب اثر است؛ ردپایی از صاحب کنش روی فرش منخمل هستی نقش و نگار می‌بندد. انسان انتخاب‌گر، اثر انتخاب را هم خودش و هم پیرامونش می‌بیند. نهایتاً دوره‌ی زمانی‌اش سر می‌آید و از چرخه خارج می‌شود. مهم این است که در آن دایره‌ی کوچک روشی هم که به ما می‌دهد ما را توصیه می‌کند به یک درک منظوم و تودرتو و دوردردور از خودمان و پیرامونمان:



تأکید بر آفاق و انفس؛ بیرون و درون خودمان؛ نظر به بیرون، تعمق، نظر به درون، تعمق. نهایتاً از دیالکتیک بیرون و درون به یک حقیقت محض می‌رسیم که خود «او» هست. این متد «او» هم، متد دوار، حلقوی و به دور از خلأ و سیاه‌چالگی است.

### سوم ایده‌ی منظوم؛ هدایت در ذات خلقت

به بحث امروز می‌رسیم که ادامه‌ی بحث جلسہ‌ی گذشته است. ایده‌ی سوم که باز هم نظم خاص خودش را دارد، هدایت در ذات خلقت هست:



سوره‌ی ۲ / بقره؛ نشانه‌های ۳۱، ۳۷ و ۳۸

نظام سه‌لایه‌ی هدایت

آموزش اسماء؛ القاء کلمات؛ رهنمون

سوره‌ی ۲ / بقره؛ نشانه‌ی ۲۱۳

کتاب

فروفرستی کتاب‌های حاوی حقیقت؛

داوری میان مواضع اختلاف

سوره‌ی ۲ / بقره؛ نشانه‌ی ۲۵۷

پنج نشانه از سوره‌ی بقره است که ما می‌توانیم از این‌ها کمک بگیریم که حلقه‌ی منظومه‌ی سوم را ترسیم کنیم.

۳۱ بقره: «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا».

۳۷ بقره: «فَتَلَقَّى آدَمَ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ».

سپس آدم از پروردگارش الفاطی باردار از معنادریافت کرد و آدم مشمول انتقال کیفی شد.

۳۸ بقره: «فَإِنَّمَا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ».

پس اگر از جانب من شما را هدایتی رسد آنان که هدایتم را پی گیرند و به کار بندند بر ایشان

ییمی نیست و غمگین نخواهند شد و به خیل افسردگان نخواهند پیوست.

قبلاً با هم مرور کرده بودیم. آیات ۳۸ تا ۳۰ سوره ی بقره، به نظر من همان اسمائی است که در دوران جدید یا هر دورانی به ما منتقل می شود. گفتیم آن اسماء کلیدواژه های ورود به هستی برای آدم اول است. در مرحله ی بعد در آیه ی ۳۷ «فَتَلَقَّى آدَمَ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ»، کلمات هم الفاظ باردار [هستند]. همه ی این نه آیه - آیات ۳۰ تا ۳۸ - برای ما آن اسماء اولیه و آن کلمات حامله و باردار از معنا است. آدم که به هستی می آید هیچ از هستی نمی دانسته است؛ به کلیدواژه ها برای ورود به هستی مجهز می شود؛ یعنی سه پرده و سه لایه هدایت: لایه ی اول، آموزش اسماء؛ لایه ی دوم، القاء کلمات [لایه ی سوم، رهنمونی]. القاء به مفهوم با چکش و قلم به جان مغز افتادن نیست، القائی که همه ی ما در این سالها لمس کردیم! القاء به منزله ی آموزش آرام، کیفی و مجاب کننده است. خیلی زیبا است. قبل از هبوط، به آدم القاء کلمه شد. این کلمه هم یک مرحله بالاتر از آن اسماء بوده است. اسماء هم مثل این است که مثلاً شما می خواهید وارد یک سایت یا سیستمی بشوید، کدی برای کلید کردن به کار می برید. آدم به آن کد مجهز شده است. مرحله ی بعد، آموزش کیفی تر است. معلوم است که خدا مرحله به مرحله، وقت بیشتری صرف این خلق جدیدش کرده است. شاید مثل ما نیست که مثلاً زمان یا دغدغه ای را برای پروژه یا پروسه ای مصروف می کنیم، اما همه ی انرژی را برای اول کار می گذاریم و وسط کار حوصله سر می رود و یونس وار می خواهیم از پروژه فرار کنیم! ولی روش آموزش خدا خیلی مهم است؛ مرحله به مرحله، آموزش «او»، مبسوط تر، منبسط تر، جدی تر و پرحوصله تر می شود. اینجا انتقال کلمات باردار از معنا با شیوه ی القاء یعنی آرام، کیفی و با ضریب مجاب کنندگی روی آدم صورت می گیرد.

حال این آدم که به اسماء و کلیدواژه ها و بعد هم به کلمات حامل از معنا مجهز شده، روی عهد نمی ماند، خطا می کند؛ ولی بعد از خطا هم باز خدا تصریح می کند که

هدایت ادامه دارد؛ به آدم می‌گویید، یعنی به همه‌ی ما می‌گوید: «پس اگر از جانب من شما را هدایتی رسد، آنان که هدایت‌م را پی‌گیرند و به کار ببندند، بر ایشان بیمی نیست و غمگین نخواهند شد».

هدایت پخش است بستگی به این دارد که چه کسی آن را بگیرد و چه کسی به کار بندد. تلقی حیات کیفی خدا این است؛ یعنی حیاتی توأم با وجد و انرژی و تلاش و دو مارتن رفتن و در سرپیچ‌ها کورس سرعت بستن. این، طبیعتاً خستگی و گرفتگی عضلانی و کوفتگی و غمگنانگی و سوتهدلی از نظر «او» نخواهد داشت. این اتفاق‌ها زمانی می‌افتد که ما از آموزش‌دهنده، آموزش‌ها را بگیریم.

این سر خط است. اگر دوستان دقت بفرمایند، نظام هدایت باز یک نوع خلق است. نظام هدایت به کتاب می‌رسد. آیه‌ی ۲۱۳ سوره‌ی بقره، آیه‌ای کلیدی است. علت فرورستی کتاب حاوی حقیقت را توضیح می‌دهد؛ دو کارکرد اساسی [کتاب] که حاوی حقیقت است: ما را به حقیقت محض مندرج در هستی وصل می‌کند؛ داور، میان مواضع اختلاف ما است. یعنی هرکدام از ما یا هرکدام از جمع‌ها با جمع دیگری، سر مواضع و گلوگاه‌هایی اختلاف داریم. این کتاب می‌تواند متن مرجعی برای حل اختلاف‌های کیفی باشد. پس نظام هدایتی هست، کتاب به آن ضمیمه می‌شود، کتاب خودش میدان دوسویه را فراهم می‌کند: بخشی که کتاب را پذیرفتند و پذیرا شدند یک سوی این میدان هستند و بخشی، سوی دیگر این میدان هستند. مهم این است که هر دو سوی این میدان از هدایت‌گران و هادیانی برخوردار هستند. در حلقه‌ی اول - حلقه‌ی درونی - بعد از اینکه حول مغناطیس کتاب، این دو میدان مثبت و منفی شکل می‌گیرد، وسط براده‌ها علاوه بر کتاب، هادیانی وجود دارند. هر دو هادی در دو سو قدرت مانوری دارند و از قدرت فعل و انفعال برخوردارند. هر دو سو، صاحب اثر بخشی‌هایی هستند و هر دو سو هم به پایان خطی رهنمون می‌شوند.

مدار بالا را هم اگر نگاه کنید هدایت سازمان‌یافته در کار ظاهر می‌شود؛ این هدایت سازمان‌یافته در یک مفصل کیفی یا بزنگاه اصلی به متن مرجعی منجر می‌شود؛ حول متن مرجع، طیف‌بندی‌هایی شکل می‌گیرند؛ هر دو طرف فرصت دوگانه‌ی رهبری دارند؛ در آوردگاه تاریخی با هم مقابله می‌کنند؛ و نهایتاً هرکدام هم فرجامی را انتظار می‌کشند.

چند آیه هست که نشان‌دهنده‌ی این است که هیچ‌کس در این جهان از امکان هدایت و رهبری و لیدری محروم نیست. همه‌ی این مضامین - یعنی میدان دو سوی کتاب، هادیان دو سو و اثربخشی دو سو - هم در این آیه‌ی ۲۱۳ سوره‌ی بقره هست و هم در آیات ۱۹ تا ۲۲ سوره‌ی مجادله. در آیه‌ی ۲۵۷ بقره تصریح می‌شود:

«اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُوهُمْ مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ»

این آیه خیلی کلیدی است. خدا در راس لیدرهای کیفی جهان است. «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا» یعنی محور این طرف خدا است؛ لیدر و پیش‌برنده‌ی اصلی امر هدایت خدا است. اینجا هم کلمه‌ی «ولی» آمده، «هادی» به کار نبرده است. در این [کلمه‌ی] ولی همه چیز هست؛ یعنی رفاقت ممزوج، رفاقت بی‌شیله‌پيله. در این رفاقت، هدایت هست، تشر هست، تلنگر هست، تهدید هست، اخم هست، کامل‌کامل است. فقط مؤید انسان نیست. با انسان برخورد تضاد - وحدتی با مضمون هدایت می‌کند. این آیه، آیه‌ای کلیدی است؛ یعنی جهان را حول پیام نشان می‌دهد. «او» - «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا» - است؛ سراردوی کسانی است که به پیام‌ها و به کتاب‌ها - که سمبل پیام‌ها است - ایمان آوردند و آن‌ها را مبنا گرفتند. «او» سرلیدر کسانی است که پیام‌هایی را که منجر به تحول و تغییر هست، مبنا گرفتند و «او» آن‌ها را هدایت می‌کند. مُخرج، این‌ها است، آرام‌آرام آن‌ها را از تباهی‌ها و تیرگی‌ها به سمت نور، افق، وجد و جان هستی خارج می‌کند.

آن طرف هم میدان برای خودش فعال است. آن‌ها - و الذین آمده است - کسانی، طیف هستند، اردو هستند، گروه هستند. آن‌ها هم برای خودشان اولیائی گرفتند. اگر این طرف یک ولی وجود دارد، آن طرف اولیایی - یعنی سر تیم‌هایی - وجود دارد. آن اردو، اردوی شلوغی است، مربی زیاد است هر کس می‌آید در رختکن برای خودش آرنج می‌کند، معلوم نیست چی به چیست؟ ولی بالاخره سمت‌وسویش با این طرف خیلی فرق می‌کند. اگر این طرف خدای بی‌حدی قرار گرفته که به اعتبار بی‌حد و حصری‌اش می‌تواند رفیق همه‌ی کسانی قرار بگیرد که پیام‌ها را مبنا قرار دادند و در چارچوب مبنا گرفتن آن پیام، پروژه‌ای تعریف کردند و پروسه‌ای را می‌خواهند آغاز کنند؛ اینجا [آن‌سوی میدان] آن اولیاء از حد بیرون‌زندگان هستند.



این آیه در درون خودش جهانی از معنا است. خدا مظهر بی حدی و نامحدودی؛ آن طرف هم کسانی آمدند و شکل لیدر را به خودشان گرفتند؛ ردای لیدر را پوشیدند بدون اینکه قدوقواره‌اش را داشته باشند و مهم‌تر اینکه طاغوت هستند و از حد خودشان بیرون زدند؛ حد خودشان را نشناختند. یعنی یک طرف سراردو و پیش‌برنده و لیدر اصلی کسی است که اصلاً نامحدود است، بی‌حد و حصر است، ولی این طرف کسانی هستند که فکر می‌کنند نامحدود هستند، اما طغیان کردند و از حد بیرون زدند. این‌ها هم جماعتی را معکوس خارج می‌کنند. یعنی این هم باز یک منظومه است، اگر منظومه‌ی هدایت در جهت عقربه‌ی ساعت حرکت می‌کند، آن منظومه هم در جهت معکوس حرکت می‌کند.

من یک دفعه به سازمان برنامه رفته بودم، دفتری به نام دفتر تلفیق داشت. الان که دیگر این‌ها سازمان برنامه‌ای را باقی نگذاشتند. دفتر تلفیق یعنی همه‌ی دستگاه‌ها کارهای خودشان را انجام می‌دهند، آنجا هنر همان هنر مهندسی است. همه‌ی عناصر را به هم می‌زنند، آن بودجه دیگر باید در دفتر تلفیق صاحب آن اصول بشود. مثلاً می‌گویند یک اصل بودجه، اصل وحدت است؛ یعنی همه‌ی اجزایش باید با هم از وحدتی برخوردار باشند. بودجه چهار اصل دارد: اصل وحدت، اصل هماهنگی، اصل تفصیل، [اصل تعادل]. بودجه چهار اصل دارد که نهایتاً این اصول در دفتر تلفیق تحقق می‌یابند. من سال ۱۳۶۸ با مسئول دفتر تلفیق قرار داشتم. در اتاق منشی، یک ساعت بود، این ساعت معکوس حرکت می‌کرد؛ یعنی هم عقربه‌ی بزرگ و هم عقربه‌ی کوچک برعکس حرکت می‌کردند! در سازمان برنامه‌ای که باید مظهر نظم و دقت و زمان و بهینه‌سازی زمان و پروژه‌ها باشد، این معکوس حرکت می‌کرد!

این طرف هم همان‌طور است؛ یعنی یک سمت هدایت عقربه‌ی ساعت است و یک سمت هدایت، هم معکوس آن است. اینجا یک خدای بی‌حد و از آن طرف خدایگان از حد خود بیرون زده و طغیان کرده [حضور دارند]. «أَذْهَبَ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ» یعنی برو به سمت فرعون؛ نشانه‌اش هم این است که از حد خود بیرون زده و سبزه و اندازه‌های خودش را نمی‌داند.

این آیه، آیه‌ای کلیدی است. جلوتر که می‌رویم، در آیه‌ی ۱۹ سوره‌ی مجادله، خدا از تشکیلات شیطان صحبت می‌کند. خدا در تشکیلات را هیچ‌وقت تخته نمی‌کند؛

درب مطبوعات را نمی‌بندد، درب انتشار را قفل نمی‌زند. درب هر انتشاراتی را شما نگاه کنید، این طور که ما از این کتاب می‌فهمیم باز است. یعنی کسانی که مثل ما به این جهان آمدند، هم در حوزه‌ی انتخاب از عناصر طبیعی آزاد آزاد بودند، هم در حوزه‌ی انتخاب در مدار فلسفی. شما ببینید در این طبیعت، همه‌ی المان‌هایش را بعضی‌ها فکر می‌کردند دینامیسم دارد، مورد پرستش قرار دادند؛ ماه و خورشید و ستاره و گاو و سنگ و بت ساخته و... تا فلسفی‌اش. قدیم، همین دویست سال پیش، می‌گفتند طبیعیون یا سید جمال [اسدآبادی] اسمشان را می‌گذارد - نیچریست‌ها. کسانی که از طبیعت می‌خواهند معبودی بگیرند؛ دیدگاهشان دیدگاه طبیعت‌گراست. حال هم کسانی که طبیعت‌گرا بودند، مدل‌سازی کردند، المان پرستششان را از طبیعت یا حوزه‌ی فلسفی گرفتند، هر انسانی یا هر مجموعه‌ی انسانی آن طور که ما می‌فهمیم، در کتاب آخر آمده و خودمان کتاب‌های دیگر را می‌خوانیم، انتخاب‌های مطلق داشتند، انتخاب‌های نسبی داشتند، انتخاب‌های مرکب دوگانه‌ی شرک‌آمیز داشتند و انتخاب‌های وجودی رویکرد تمام‌عیار به مبدأ هستی هم داشتند. لذا هیچ‌کس از هیچ انتخابی محروم نبوده است. اینجا در آیه‌ی ۱۹ سوره‌ی مجادله، از عبور کرده‌ها از خدا صحبت می‌کند که به دلیل عبورشان در تشکیلات مقابل رفتند.

أَسْتَوْدَعُهُمُ الشَّيْطَانَ فَأَنسَاهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ أُولَئِكَ حِزْبُ الشَّيْطَانِ

قشنگ می‌گوید. می‌گوید که در اثر فعل و انفعالاتی که حول شیطان داشتند، خدا از یادشان رفت؛ یعنی شیطان آن‌ها را از حقیقت مندرج در هستی عبور داد و آن‌ها فراموش کردند. این کلید بحث است. اینکه عنوان می‌شود که همه واقف به وجود خدا هستند، ممکن است این طور باشد؛ البته تبصره‌هایی هست. طبق این آیه و یک آیه‌ی کلیدی دیگر که بعداً به آن اشاره می‌کنیم، بحث بر سر این است که چه کسی خدا را رعایت می‌کند، خدا را تمکین می‌کند و خدا را لحاظ می‌کند. وگرنه بله، همه ممکن است بگویند که خدا درون ما و بیرون ما موجود هست؛ اما مهم این است که لحاظ بشود. در این ساختار تشکیلاتی که لیدر از حد بیرون زده و آن‌هایی هم که به دنبال خودش می‌کشد، طبیعتاً از حد بیرون می‌زنند، سیر عبور از خدا را دارند.

در آیه ۲۰ [سوره مجادله]<sup>۱</sup> تأکید می‌کند این‌ها در زمره‌ی زبوان هستند، قدرت مانوری برای ساخت‌وساز تاریخ ندارند؛ برعکس آن طرف که دینامیسم خودش را دارد. آیه ۲۱ سوره مجادله آیه خیلی قشنگ است:

«كُتِبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانُ وَأُتُوا مِنْهُ بِرُوحٍ مُنْهٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ أُولَئِكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»

خدا این را قشنگ می‌آورد. بخواهیم امروزی با ادبیات محاوره‌ای معنی کنیم «کُتِبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانُ» عنوان می‌کند که خدا قلوب این‌ها را با ایمان کتابت کرده است؛ یعنی قلوب این‌ها را خدا امضاء زده است. خدا را مبنا گرفتند و خدا هم برای این‌ها مبنایی قائل شده است. «او» دو ویژگی برای خود قائل شده یکی قوی و یکی عزیز؛ یعنی نیرومند کامل انسجام، نیرومند یکپارچه انسجام. تصریح می‌کند کسانی که حول «او» [قرار گرفته‌اند]، آن‌هایی که این سمت حقیقت آمده بودند و بر حقیقت متمرکز شدند و بر یک مدار نیرومند یکپارچه انسجام ایستادند، تصریح می‌کند که این طیف، تشکیلات خدا هستند و آن طیف هم تشکیلات عبورکردگان هستند. یعنی به این مدار نگاه کنیم، حول این متن مرجع دو طیف عمومی صورت می‌گیرد و شکل می‌بندد و هر دو این امکان را پیدا می‌کنند که دیدگاه‌های خودشان را اشاعه بدهند و هر دو هم لیدر دارند و به آوردگاه می‌رسند. [مدار] بالایی را هم که نگاه بکنید، هدایت سازمان یافته به متن مرجع می‌رسد؛ متن مرجع طیف‌های براده‌گونه‌ای را حول خودش شکل می‌دهد و نهایتاً اصطکاک و دیالکتیک و اثربخشی و نهایتاً خروجی.

در دفتر دوم [مثنوی معنوی] یک قطعه هست. مولوی، این شماتیک را کیفی ترسیم می‌کند:

در هر آن چیزی که تو ناظر شوی

می‌کند با جنس سیر معنوی

---

۱. «إِنَّ الَّذِينَ يُحَادُّونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ فِي الْأَذَلِّينَ» «در حقیقت، کسانی که با خدا و پیامبر او به دشمنی برمی‌خیزند، آنان در [زمره] زبوان خواهند بود» (مجادله: ۲۰).

یعنی هر پدیده‌ای مشمول این است که هر چیزی که در حوزه‌ی دیدت قرار بگیرد و بر آن خیره شوی و نظارت کنی، درک می‌کنی با یک عنصر صاحب معنایی پیوند خورده است.

گرم گرمی را کشید و سرد سرد	در جهان هر چه چیزی جذب کرد
باقیان را می‌کشد اهل رُشد	قسم باطل باطلان را می‌کشد
نوریان مر نوریان را طالبند	ناریان مر ناریان را جاذبند
دُرد را هم تیرگان جاذب شوند	صاف را هم صافیان طالب شوند

تصریح می‌کند که هیچ پدیده‌ای بیرون از حوزه‌ی این دو میدان نیست. اگر تو همان‌طور که خدا هم می‌گوید پدیده‌ها را مورد دقت و مشاهده قرار دهی، این پنج بیت - همسو با آیاتی که مورد استفاده قرار گرفت - تصریح می‌کند اگر تو به جایگاه نظارت کیفی برسی - یعنی ناظر کیفی تحولات در پدیده‌های پیرامون خودت و در درون خودت بشوی - درک می‌کنی که آن پدیده متناسب با جنس خودش، جذب یک سیر معنوی - معنادار - می‌شود. بعد [به شکل] عام، جهان‌شمول تصریح می‌کند «در جهان هر چیز چیزی جذب کرد». مولوی این دو مغناطیس را در این دو سو - این سو و آن سو - مبدأ تحول - ترسیم می‌کند، «گرم گرمی را کشید و سرد سرد / قسم باطل باطلان را می‌کشد / باقیان را می‌کشد اهل رُشد».

[در مورد] اهل رشد هم خدا با فرعون برخورد می‌کند و می‌گوید این فرعون لیدر جامعه‌ای بود، امکانات تاریخی داشت، فرصت‌هایی داشت، اما از این امکانات و فرصت‌ها نتوانست استفاده بکند و این قوم را اعتلا ببخشد، رشد بدهد، توسعه یافته‌شان کند. اینجا مولوی تأکید بر این دارد.

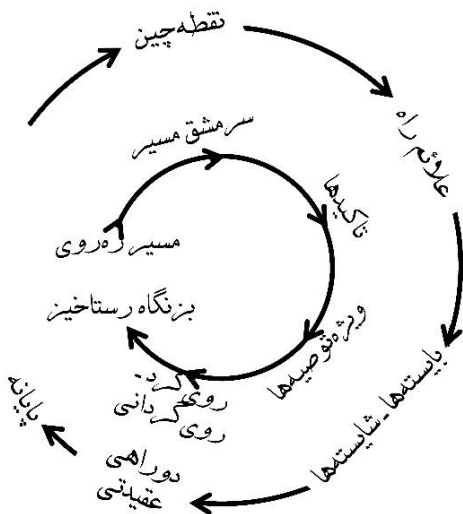
آخرش را این‌طور قشنگ تمام می‌کند: «صاف را هم صافیان طالب شوند / دُرد را هم تیرگان جاذب شوند». روی آن عصاره‌ای که آرام‌آرام رسوب می‌کند، شفاف است و آب شفاف‌بخش است، ولی ته آن عناصر خرده‌شیشه را هم در دل دارد و دُردی است که اصطلاحاً سوخته‌ی تریاک می‌شود. برخی از صافی‌اش استفاده می‌کنند، «صافیان

طالب شوند»؛ و برخی هم به آن ته مانده‌ای که همه‌ی عناصر اضافی هم در درون خودش دارد، بسنده می‌کنند.

این مضامین را می‌شود حول منظومه‌ی سوم - هدایت در ذات خلقت - دید. یک وجه خلقت، خلقت ژنتیک بود که در لوح قبلی بررسی شد؛ یک وجه خلقت هم این وجه تشکیلاتی و استراتژیک هست که با استفاده از آیات می‌توانیم به آن دسترسی پیدا کنیم.

### چهارم ایده‌ی منظوم؛ راه رفتن

منظومه‌ی چهارم، راه رفتن است. این [منظومه‌های نه‌گانه] هم خود یک فلسفه‌ی چینیسی دارد. از کل شروع کرد؛ در دل کل، یک به یک آمد از خلقت عام، بعد خلقت انسان - هم خلقت ژنتیک انسان و هم خلقت فطری انسان - و ایده‌ی منظوم چهارم، راه رفتن است:



سوره‌ی ۱۲ / یوسف؛ نشانه‌ی ۱۰۸

سوره‌ی ۳۷ / صافات؛ نشانه‌ی ۹۹

سیر ره روی: بگو «این است راه من...»  
 راه رفتن: من به سوی پروردگارم رهسپارم،  
 زود که مرا ره نماید

آیه ۱۰۸ سوره یوسف:

«قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي وَسُبْحَانَ اللَّهِ وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ»  
 «بگو این است راه من که من و هر کس پیروی ام کرد، با بصیرت به سوی او دعوت می‌کنم و منزله است او. و من از شرک و رزان نیستم».

این آیه تصریح می‌کند که راه یگانه‌ای وجود دارد. به محمد می‌گوید بگو این راه من است. این راه من، هم به «او» برمی‌گردد هم به خود محمد که منتشرکننده‌ی پیام آخر است. تصریح می‌کند راه واحد است، نقطه‌چین آن مشخص است، راه، راه من است. این گزاره، جنبه‌ی استراتژیک هم دارد. عنصر بصیرت در آن آمده است. دعوتی است مبتنی و بر-استوار بر بصیرت. بصیرت هم جاهایی که در قرآن می‌آید حاوی چند معنی است؛ دیدگاه استراتژیک، دیدگاه کارشده و دیدگاه پرورش یافته. بصیرت یعنی دیدگاهی که افق دارد، استراتژیک است، کارشده و فراوری شده است. تصریح می‌شود که راه دوگانه است و بر بصیرت استوار است؛ و راهی است که استراتژیک است و می‌توان آن را پیمود.

بعدی هم آیه ۹۹ سوره‌ی صافات است. ابراهیم زمانی که دیگر در محل نشر پیام، جایی برایش در نظر نمی‌گیرند و خودش هم فکر می‌کند که دیگر جایگاهی ندارد، همان جمله‌ی معروف را که قبلاً هم از آن استفاده کرده بودیم، به زبان می‌آورد. خدا می‌گوید ابراهیم گفت: «إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَىٰ رَبِّي سَيَهْدِينِ». ابراهیم، راه رفتن را مطرح می‌کند. «من به سوی پروردگارم رهسپارم؛ زود که مرا ره نماید». در آیه‌ی اول، نقطه‌چین مشخص است؛ اینجا هم ابراهیم به این نقطه‌چین تن می‌دهد.

لذا اینجا هم در منظومه‌ی چهارم که راه رفتن نمایش داده می‌شود، با مسیر رهروی، [آغاز می‌شود] بعد به سرمشق سیر، تأکیدها، ویژه‌توصیه‌ها، رویکرد، روی‌گردانی، بزنگاه رستاخیز در آخر کار می‌رسد. آن مدار بالا هم اگر دوستان دقت کنند، ابتدای مسیر آرام‌آرام که بیابید جلو نقطه‌چین روشن است: علائم راه؛ بایسته‌ها و نابایسته‌ها و ناشایسته‌ها و شایسته‌ها؛ دوراهی عقیدتی؛ و نهایتاً پایان. منظومه‌ی چهارم، منظومه‌ی مذهب است؛ حال مذهب را هر کس می‌تواند از دید خودش [انتخاب کند]. [مذهب] یعنی راهی برای رفتن، راهی برای پیمودن.

آنجا هم در آیه‌ی ۱۰۸ سوره‌ی یوسف، خدا دیدگاه را روی آن راه استوار می‌کند؛ راهی است برای پیمودن؛ نقطه‌چینی است برای پی گرفتن؛ روندی است برای آغاز کردن. حال هر کس با تمایل خود و با قدرت انتخاب خود می‌تواند این مذهب، راه انتخاب، راه پیمودنی را برگزیند. امهات مسیر مشخص است، سرمشقی دارد، سرمشق‌ها را در منظومه‌های بعد که مسیر اهالی تغییر هست، یک‌به‌یک باز می‌کنیم. ذیل سرمشق‌ها، تأکیدی شده است. در جنب تأکیدها ویژه توصیه‌هایی است که ویژه توصیه‌ها قبلاً بحث شد [مشمول است بر] زیست متعادل، تبعیت از مشی هستی، حدشناسی و طغیان نکردن.

نهایتاً اینجا هم مثل همه‌ی منظومه‌های قبلی، یک پیچ دارد. حول این توصیه‌ها و تأکیدها و سرمشق‌ها، بالاخره طیف‌هایی هستند که رویکرد دارند، طیف‌هایی هم هستند که روی گردان هستند. در دایره‌ی اول قبل از اینکه به انتها و بزنگاه و فرجام برسند، رویکرد و رویگردانی هست. آدرس آیات هم هست که دفعه‌ی دیگر در اختیار دوستان قرار می‌گیرد. طیف‌هایی هستند که رویکرد دارند. معمولاً کسانی که صاحب تقاضا هستند، پروژه‌ای تعریف می‌کنند، روندی را می‌خواهند پی بگیرند و راه پیمودنی را متناسب با انتخاب، ظرفیت‌ها، داشته‌ها و انگاره‌های خودشان طی کنند، اهل رویکرد هستند؛ به حقیقت و لیدر هستی و ولی - که از او صحبت شد - روی می‌کنند. عده‌ای هم روی گردانند. ترجیح خدا رویکرد است؛ رویکرد هم در همین بحثی که ما داریم، نه رویکرد تاکتیکی، نه مناسبتی، نه از سر نیاز نقطه‌ای، نه سه‌کنجی، بلکه رویکرد وجودی.

### **[ابراهیم، سمبل رویکرد وجودی]**

سمبل رویکرد وجودی هم ابراهیم است - ابراهیم حنیف؛ ابراهیمی که هم متن هستی را تشخیص داده، به حاشیه‌ها نرفته، خودش هم اهل متن و اهل رویکرد فطری به خدا است. ابراهیم دارای سه ویژگی اصلی است: بعد از آزمون و خطاهایی که می‌کند، متن هستی را تشخیص می‌دهد؛ خودش هم اهل متن است، از ۱۳ سالگی به متن می‌آید تا ۱۱۸ سالگی در متن است، بیش از یک قرن در متن است و به حاشیه نمی‌رود، تماشاچی نیست، ناظر نیست، نمی‌برد، چند بار با خدا مجادله می‌کند، مسئله‌دار

می شود اما بالنهایه مسئله اش را با «او» حل می کند. یعنی مشکلات و تلاطم های خاص خودش را دارد، ولی اهل رفتن است. ابراهیم مسیر را ترسیم می کند، خدا هم طبیعتاً عنوان می کند که مسیر را او ترسیم کرده، جا پای ابراهیم بگذارید. اینکه ابراهیم اهل رویکرد است. حنیف است و تمام قامت، تمام وزن و تمام وجود به سوی «او» روی می آورد و این یک سمبل است.

یک سمبل هم روی گردان ها هستند که به هر طریق نمی خواهند با پیام رابطه برقرار کنند. سمبلشان هم قبلاً دیدیم «ملاً» است - طبقه ای که هم اقتصادی است، هم اجتماعی و هم تشکیلاتی، تمکن دارد، برای انتشار افکارش صاحب تریبون هست، و سعی می کند که پیام به کسی نرسد و پیام ساطع نشود.

پس یک سمبل ابراهیم است، یک سمبل هم مقابل جبهه ی ابراهیم است. از حنیف نژاد هم این طور نقل می کنند که در آموزش های داخل سازمان این طور مطرح می کرده که یا به یک متنی ما روی نیاوریم یا اگر روی می آوریم آن متن را با تمام وجود بپذیریم. حنیف نژاد یک انتقادی به پرویز نیک خواه می کرده است. پرویز نیک خواه، کوروش لاشایی و جعفریان مارکسیست های صادقی بودند که ابتدای دهه ی ۴۰ به مبارزه ی مسلحانه روی می آورند. مائوئیست هم بودند. اما قبل از اینکه عمل کنند، دستگیر می شوند، خیلی مقاومت نشان نمی دهند. هر سه هم تیپ های تئوریک بودند. پای تلویزیون آمدند و توبه کردند. آن رژیم هم مثل این رژیم نبود؛ اگر کسی از مشی اش برمی گشت، دیگر پدرش را در نمی آوردند، دیگر رسوای خاص و عامش نمی کرد! خیلی مهم بود. این ها به بالاترین مدارج رسیدند. نیک خواه عنصر تئوریک آموزش و پرورش شد. ما را به یک اردوی دانش آموزی در دهه ی ۵۰ برده بودند. نیک خواه آنجا بود. آدم متینی هم بود، اهل هجو هم نبود. ما هم بچه بودیم، ولی نیک خواه اسم داشت؛ خوب دقت می کردیم ببینیم نیک خواه چگونه است. خیلی آدم منظم و دقیقی بود - مثلاً می آمد با بچه ها صبحانه می خورد؛ اهل فکر بود، و قتش را تا آنجایی در آن چند روز که ما می دیدیم، تلف نمی کرد؛ بخشی از کتاب های آموزش و پرورش را هم نیک خواه می نوشت. جعفریان هم رئیس واحد مرکزی خبر شد. لاشایی هم عنصر تئوریک شد که به رژیم مشورت های اقتصادی - اجتماعی می داد.



وقتی این اتفاق افتاد، حنیف‌نژاد یک حرف کیفی زده بود. گفته بود که لاشایی بالاخره مدارجی از هدایت را طی کرده بود. سقوط لاشایی را باید در مدار خودش تحلیل کرد. آدم هنجوی نبود، ولی خطایش هم خطای مهمی بود. اینکه مجموع نیروهایی که روی گردان می‌شوند، قابل تحلیل هستند. بالفطره روی گردان نبودند. در مسیری، به رویگردانی می‌رسند. این را حنیف‌نژاد عنوان کرده بود که بالاخره این مهم است، قابل تحلیل است. آن موقع در آن جلسه ظاهراً همه به لاشایی بدوبیره می‌گفتند، [حنیف‌نژاد در واکنش] می‌گفت بدوبیره نگوییم؛ لاشایی و نیک‌خواه را تحلیل کنیم. تحلیل نیک‌خواه این است که یک متنی را وسط گذاشت، از متن روی گردان شد. انتظار ما از نیک‌خواه باینکه مارکسیست بود این بود که روی متن خودش، خوش عمل کند؛ روی متن خودش تا انتها برود. بالاخره انسان‌هایی هم هستند که تا یک حدودی روی متن می‌آیند، از متن خودشان و متن هستی روی گردان می‌شوند.

ابراهیم شاخص بود، خود حنیف‌نژاد هم در دوران مدرن همین‌طور. یک متنی را انتخاب کرد - یک متن عقیدتی، مبارزاتی، استراتژیک، تشکیلاتی - و در همه‌ی این‌ها مهم این بود که مبتنی بر متن خودش بود. یعنی روش ابراهیمی که خدا توصیه می‌کند در بحران، خودتان را مبنا فرض کنید، بالاخره این جمله خیلی جمله‌ی مهمی بود از یک ۲۳ ساله [حنیف‌نژاد] «ما صلاحیت نداریم، اما صلاحیت کسب صلاحیت داریم».

یعنی مقدمتاً تک‌تکمان یک متن هستیم. روی متن خودمان بایستیم. روی متن هستی بایستیم، روی متن آخر بایستیم، روی متن تاریخ هم بایستیم. انسان‌هایی که روی این چهار متن ایستادند، فارغ از اینکه چه انگاره‌ای داشته باشند، چقدر از مبدأ فاصله داشته باشند، یا به آن نزدیک باشند، همه، انسان‌هایی بودند که هم مبشر بودند، هم منتشر بودند و هم منشأ تغییراتی شدند. حال حنیف در دوران جدید از این نوع بود - نه اینکه فقط او بود، خیلی‌ها بودند - و ابراهیم هم سرسلسله است. لذا ابراهیم سرسلسله‌ی کیفی و نشان‌دار طیف رویکردارها است و خیلی‌ها را هم می‌شناسیم که در طیف روی گردان‌ها قرار دارند.<sup>۱</sup>

---

۱. در این قسمت یکی از حاضران سؤالی مطرح کرده و درخواست می‌کند یک بار دیگر ویژگی‌های ابراهیم ذکر شود.

ابراهیم حس کرد که این هستی متن است. متن هستی را گرفت. متن هستی را هم خواند. ماه، خورشید، ستاره، انجم را فکر کرد که خدا است. دید که انجم فرومی‌افتد. بعد دید که بالاخره شب هست و یک ماه تابانی آمده، به قول خدا ماه رخشانی آمده، تشعشع دارد؛ فکر کرد که دیگر خدا در این موجود رخشنده مجتمع است. بعد دید که آن هم رو به افول است. بعد دید که روز شد و بالاخره خورشید آمد، سلطنت خورشید به قول خدا برقرار شد. سلطنت یعنی طلیعه‌افشانی با حداکثر چشم‌گیری. بعد [ابراهیم] گفت این دیگر خودش است! این چیزی است که ما دنبالش بودیم؛ اول چشمک می‌زد، بعد رفت و بعد در شب طنازی می‌کرد، و عروس شبان‌هنگام بود و بعد او هم رفت و بالاخره این که آمد دیگر با این طول و عرض و با این گرمایش اصلاً نمی‌شود از عظمت، در چشمش خیره شد، پس دیگر خدا این است. وقتی این هم رفت، بعد به مادرش در شب که در دامنه‌ی کوه نشسته بودند، می‌گوید «آن خواهیم که افول نیابد». خیلی قشنگ است.

[ابراهیم] می‌بیند هستی یک متنی دارد، بعد خودش هم یک متن است. کسی که از ۱۳ سالگی اهل پیام می‌شود، نشان‌دهنده‌ی این است که بسیار خودبنیاد بوده، اعتمادبه‌نفس جدی داشته است. خدا عزیز است. عزیز یعنی کاملاً منسجم، بی‌روزن. صمد است، کاملاً بی‌نیاز. غنی است، کاملاً دارا و کاملاً سرریز. ولی ابراهیم هم در حوزه‌ی خودش، خودش را عزیز فرض کرد. گفت ما هم بالاخره آدمی هستیم. چیزی که امروزه از یادمان رفته است. ما هم آدمی هستیم، ما هم در این هستی هستیم، من هم می‌توانم درک و دریافت‌های رو به حقیقتم را از ۱۳ سالگی بیایم و تبلیغ کنم. از ۱۳ سالگی وسط میدان آمد. پس، یکم، متن خودش، دوم، متن هستی و سوم، متن جامعه. آمد وسط متن جامعه ایستاد. آخر سر هم که دیگر به یک بلوغ و خودشکفتگی رسیده بود، آمد خانه‌ی توحید، محتوای توحید و مناسک توحید را بنا نهاد؛ متن در متن، متن در متن. یک عمر درازی مثلاً بیش از یک قرن داشت، توانست، خدا هم به او فرصت حداکثری داد.

[پس ابراهیم] مدل رویکرد است. رویکردی که به سطح بسنده نمی‌کند، لایه به لایه به متن می‌رود. اول خودش را وجود فرض می‌کند؛ متن اول، وجود خود. بعد می‌بیند که بالاخره این وجود متصل به یک وجود کل است و ما هم جزئی از وجود کل هستیم، ما ویژگی‌های «او» را داریم، ما استعدادهای «او» را داریم، ما هم خصلت‌های «او» را داریم.

پس برتر از ما هم یک چیزی هست. با اینکه از مهر مادر دور بود و مخفی زندگی می‌کرد و اصلاً مولود ممنوعه بود. او هم مثل موسی در دورانی که کسی نباید صاحب فرزند پسر می‌شد، مادرش او را زاد و بیرون از جامعه و دور از انظار او را متولد کرد و تا چهار - پنج سالگی هم در رفت و برگشت به شهر، او را رتق و فتق می‌کرد، رفت و روب می‌کرد و خودرو بود. از اول در تنهایی و سکوت محض، این فرصت را خدا به او داد که از همه‌ی نشانه‌های هستی برای رسیدن به آن متن استفاده کند. خیلی‌ها هم هستند که این فرصت‌ها در اختیارشان هست. ولی بالاخره پایی دراز می‌کنند، پیژامه‌ای می‌پوشند، خوابشان می‌برد، چرتشان می‌برد، از حقیقت مندرج غفلت می‌کنند.

ابراهیم پای متن ایستاد؛ متن خودش و متن هستی. بعد هم که این دو متن را درک کرد و وسط متن آمد و به قول پهلوانان تخته‌شنا را وسط گذاشت. حاشیه‌نشین نبود، منتقد نبود، روشنفکر نبود، به انتقاد بسنده نمی‌کرد. منتقد نظام بت بود؛ نظام بتی که همه‌جا اشاعه پیدا کرده بود؛ در اقتصاد و اجتماع و در خلوت و در انگاره‌ها. وسط متن آمد و با تضاد اصلی دوره که تضاد عقیدتی بود، درافتاد و آن وقت خودش همین «اخراج المرعی» که خدا می‌گوید شد. یعنی خدا یک فرصت حداکثری در اختیارش گذاشت و مهم است که در آن فرصت حداکثری ابراهیم [بناگذاری کرد].

اوج شکفتگی این انسان‌هایی که از نظر ما بزرگ هستند و در پیرامون خودمان می‌بینیم، یک دوران معینی است. مثلاً گاندی را ببینیم، ۳۵-۳۴ سالگی آمد تا اواخر عمر. پیک گاندی همین ۴۰-۳۰ سال بود. پیک مصدق ۲۵ سال بود. پیک شکفتگی او، دوران ملی‌اش یک دهه یا ۲۷ ماه و ۱۵ روز بود. اما ابراهیم یک قرن پیک داشت و خدا این فرصت را به او داد که آنچه استعداد در درون داشت، بیرون بریزد.

متن ابراهیم، متن پرو پیمانی است. ابراهیم، انسان چشم‌وگوش‌بسته و اهل تمکین صرف از خدا نبود. در گزارش خدا آمده - ما بقیه را نمی‌دانیم - ابراهیم چهار مرتبه با خدا به قول قدیمی‌ها یگه - به - دو کرده است؛ چند و چون کرده، چیزی را راحت نپذیرفته است. سر قوم لوط و سر مسائل دیگر با خدا به مجادله ایستاده و خدا هم لفظ مجادله را به کار برده است. یعنی یک فرد وقتی خودش را متن حس کند - حس هم می‌کند که از آن متن اصلی، پایین‌تر است - ولی دلیلی نمی‌بینید سر دیدگاه‌ها و باورهای خودش با آن متن اصلی، وارد مجادله و چالش نشود.

یک متن کامل کامل، یک متن شش دانگ، انسان شش دانگ است. اینکه خدا هم به او فرصت می دهد انواع و اقسام تراوش ها را داشته باشد. خیلی مهم است. بتا می شود، بنای فیزیکی. کعبه ای را که از دوران قبل از نوح بوده و در طوفان نوح آسیب جدی می بیند و متروکه می شود و کسی هم به فکر بازاحیایش نبوده [احیا می کند]. این خیلی مهم است. متن ابراهیم، متن کامل است. هم به ساخت و ساز فیزیکی فکر می کرده است؛ یعنی از خدا کمک می خواهد که شرایطی فراهم کند که این بنای متروکه را بازاحیا کند. به ساخت و ساز فکر می کرده، به محتوا هم فکر می کرده، به مناسک هم فکر می کرده است.

خدا هم فرصت داد [که ابراهیم] بی محابا و بی دغدغه این سه ساخت و ساز خودش را عیان کند. طول دوره ای این «اخراج المرعی» برای ابراهیم طولانی ترین دوره ای است که در این گزارش [قرآن] آمده است. طول دوره ای موسی هم این طور نیست، طول عمر آخرین [پیامبر] هم این طور نیست. ولی وسط تاریخ بالاخره یک عنصری سبز شده است. درست وسط تاریخ هم هست؛ وسط این گزارش است. خیلی مهم است. میاندار تا قبل از ابراهیم نوح بوده است. ولی وسط - حدفاصل انبیاء اول تا پیام دار آخر - ابراهیم است. وسط وسط است. همه چیز او وسط است. متن خودش وسط است. وسط متن هستی را درک می کند. خودش به وسط متن مبارزه می آید. مبارزه اش هم همه جانبه و به خصوص عقیدتی است. بعد وسط متن توحید می آید؛ ساخت و ساز و مناسک و محتوا.

لذا ابراهیم، سمبل رویکرد تمام عیار و همه جانبه است. همان که به ادبیات حنیف نژاد می گوید یا به سوی کاری نرویم یا اگر می رویم تمام عیار برویم. مثلاً یکی از مسائلی بر سر نرمش صبحگاهی با بقیه این بود که نرمش می کنید، با همه ی وجود نرمش کنید! کوه که می روی، همه ی وجودت را به کوه ببر! فقط پایت را کوه نبر! او هم در حد خودش دیدگاه های جدی داشته است.

اینکه انسان هایی اهل رویکرد در هر حوزه [وارد متن می شوند]. شیمیستی که اهل رویکرد است، بالاخره یک چیزی درمی آورد. یک دفعه در بحث تاریخ عنوان شد که ما سال ۷۱-۷۲ به یک زن و شوهری برخوردیم. این زن و شوهر هر دو گرد، دانشگاهی و هر دو رشته شان، شیمی بود. کردها هم عموماً متعصب هستند و تعصب های مثبتی

روی کل عناصر زندگی گُرد دارند. اسب کردی، اسب ویژه‌ای است. اسب کردی در کورس‌های بهاره و پاییزه که در گنبد می‌گذارند، همیشه روی سکو می‌رفته است. تاخت دارد، تاز دارد، ژن جهنده‌ای دارد، عضله‌هایش را که نگاه می‌کنیم لرزشش مثل ژله است. با بقیه - حتی اسب تازی هم که لرزش عضله‌اش معروف است - خیلی فرق دارد. بعد این‌ها به این رسیده بودند که اسب کردی دارد منقرض می‌شود و دارد ژنش را از دست می‌دهد. این‌ها دو سال دست از همه چیز نشستند و در آزمایشگاهشان سر احیای ژن اسب کردی ایستادند. اسب کردی را احیا کردند. اسب کردی هنوز در کورس‌ها صاحب عنوان است - کنار اسب عرب و کنار اسب ترکمن. با اینکه شرایط آب و هوایی اسب کردی با شرایط بندر ترکمن خیلی فرق می‌کند؛ کردستان ارتفاع و صخره دارد، کوهستانی است؛ بندر ترکمن کنار آب و مسطح است و اسب ترکمن در بندر ترکمن مزیت دارد، ولی بالاخره اسب کردی جاهایی در کورس، اسب ترکمن را جا می‌گذارد. آن‌ها هم اهل رویکرد هستند.

این جهانی که ما امروز به‌عنوان دستاورد بشر داریم، محصول نهایی همه‌ی کسانی است که اهل رویکرد و اهل متن بودند. حال یکی در علم است؛ یکی هم خواننده‌ی کیفی است. مثلاً یک خواننده را می‌بینیم که مثلاً فرض کنید پنجاه سال حنجره را مستهلک کرده است؛ هجو هم نخوانده است؛ آلبوم کیفی دارد؛ ترانه‌هایش را که نگاه می‌کنید از حقیقت، از طبیعت و از عشق پاک غیرجنسی می‌گوید. خیلی مهم است. این هم اهل رویکرد است. یک ورزشکار باستانی هم که پنجاه سال در گود هست، او هم اهل رویکرد است. یک مادر بی‌شوهر سرپرست خانواده هم که چهار بچه‌ی دانشگاهی دارد که در ایران کم نیستند، او هم اهل رویکرد است.

لذا آنچه ما الآن به‌عنوان بضاعت بشریت داریم آن‌قدر که ما می‌توانیم بفهمیم، محصول همه‌ی کسانی است که اهل رویکرد بودند. ابراهیم سرآمدشان است. ابراهیم را هم نمی‌شود آن‌قدر بزرگ کرد که بقیه دیده نشوند؛ سنت خدا هم این نیست. بالاخره خدا هر کس را با هر ظرفیتی که دارد، دیده است. از زنبور بگیریم تا مادر موسی تا ملکه‌ی سبا تا یونس که پروژه را زمین می‌گذارد، تا آدمی که به قول خدا، عهد استواری در او یافت نشد. ویژگی‌های مثبتش همه‌ی این‌ها را می‌گوید و برایشان کارکرد قائل است.

لذا جهان، محصول مجموع کسانی است که اهل رویکرد و برخورد حداکثری و تمام‌وجودی بودند.

امام سجاد دعایی دارد و در آن با خدا این‌طور مطرح می‌کند که من با تمام هستی، سوی تو می‌آیم. این خیلی قشنگ است. خدا هم مثلاً تصریح می‌کند که نماز توأم با خستگی و خمیازه و کسالت نخوانید.<sup>۱</sup> نیاید کارت اداری برای ما بزیند! قبولتان داریم، هستید! اگر می‌خواهید با ما رویکردی داشته باشید، سر حوصله، بشاش، وقت زنده‌تان را به ما اختصاص بدهید. منظورش این است. بشریت را اهالی رویکرد - حال چه مذهبی باشند، چه مذهبی نباشند؛ چه سیاسی باشند چه سیاسی نباشند - [به پیش] آوردند. کسانی هم که فضا را تسخیر کردند، اهل رویکرد بودند؛ همه؛ همه اهل رویکرد بودند. آن بخشی هم که روی‌گردان بودند، بخشی از آن‌ها آزار به دیگران نرساندند، ولی یک بخشی از آن‌ها هم اهل آزارند؛ مهترانی هستند که خدا می‌گوید «يُضْوُونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ»<sup>۲</sup> هستند؛ «بِعُوقِهَا عَوْجاً»<sup>۳</sup> هستند؛ راه را کج و معوج می‌کنند.

در این دوراهی عقیدتی، بخشی اهل رویکردند؛ بخشی هم اهل رویگردانی هستند. هر دو هم به یک پایانه‌ای رهنمون می‌شوند. چهار نظم را توانستیم ببینیم. همه‌ی دوستان می‌توانند به نظم پنجم فکر بکنند.

ما انتظار داریم بچه‌های جدید هم بیایند و بحث بیاورند. بحث هم کار شده و در چهارچوب باشد، ساختار داشته باشد. بالاخره یک اتفاقی بیفتد. از اینجا که بیرون می‌رویم، هر کس خودش را ارزیابی می‌کند که چه دادیم و چه گرفتیم؟ [میدان حضور که] فقط ۱۳ آبان و عاشورا - تاسوعا که نیست! بروز و ظهور نسل فقط بردن فیزیک به خیابان و بردن شعار به خیابان نیست! آن، بخشی از قضیه است؛ ولی در اختیار گرفتن و تسخیر کردن همه‌ی عرصه‌ها است؛ به خصوص عرصه‌های انباشت. اگر عرصه‌ی انباشت شکل بگیرد، مردی در این عالم پیدا نمی‌شود که جلوی مطالبات بر خاسته از انباشت را بگیرد.

۱. «وَلَا يَأْتُونَ الصَّلَاةَ إِلَّا وَهُمْ كَسَالَىٰ وَلَا يَنْقُورُونَ إِلَّا وَهُمْ كَارْهُونَ» (توبه: ۵۴)

۲. اعراف: ۴۵؛ هود: ۱۹؛ ابراهیم: ۳.

۳. همان.

انباشت اگر به وجود بیاید، سازمانش هم شکل می‌گیرد، شعارش هم شکل می‌گیرد، راه خودش را هم پیدا می‌کند، سرکوب ناشدنی است! مسیر ابراهیم این را گفت. انباشت ابراهیم در کوه که با آزمون و خطا به حقیقت مطلق مندرج در هستی رسید، مگر توانست سرکوب بشود؟ دوران به وجود آمد، رویش بنا ساخته شد، مناسکی ایجاد شد، محتوایی شکل گرفت. اینکه الآن دغدغه فقط همین است که مثلاً امروز ۱۳ آبان است، دیروز، روز قدس بوده و... مناسبت‌ها را ما به وجود می‌آوریم. یکی از مناسبت‌هایی هم که می‌توانیم به وجود بیاوریم، همین جا است. یعنی بچه‌ها بیایند، روی بحث فکر کنند. بحث هفته‌ی دیگر با پروژه‌ی آدم شروع می‌شود. قبلاً هم بحثش را کرده‌ایم. بچه‌ها خودشان بتوانند منظومه‌اش را دریابورند. هر فردی که اینجاست بالاخره صاحب دیدگاه است؛ یک پنجره‌ای، دریچه‌ای، دریاچه‌ای می‌تواند باز شود. اینجا هم یک کارگاهی در کنار همه‌ی کارگاه‌هایی که بیرون از اینجا در هستی هست، بتوانیم ان‌شاءالله فراهم کنیم. از آن‌ه منظومه، الآن پنج - شش منظومه باقی مانده است؛ یکی منظومه‌ی پروژه‌ی آدم است که خیلی کلیدی است؛ مدار تغییر و اهالی تغییر است. آن کلید آدم که بیفتد، میدان تغییر باز می‌شود. بعد یک منظومه هم که منظومه‌ی خاص خود است: کسانی که حافظ وضع موجود هستند و برای حفظ وضع موجود دست به هر کاری می‌زنند. منظومه‌ی هشتم، راه‌نشان‌های اهالی تغییر و منظومه‌ی آخر هم جمع‌بندی همه‌ی این‌ها است. دینامیسم جهان در منظومه‌ی نهم است. یعنی همه‌ی این هشت منظومه فعال هستند؛ در فعالیت خودشان به چرخش جهان تحت هدایت و دینامیسم «او» کمک می‌کنند. ان‌شاءالله روی منظومه‌ی اهالی تغییر، اینکه چه شکلی می‌تواند داشته باشد و پروژه‌ی آدم بچه‌ها بحث بیاورند اینجا یک تنوعی بگیرد و یک نفره بحث نشود. از درون بحث یک نفره همیشه فساد خیلی درمی‌آید. بحث یک نفره فقط حول او شکل می‌گیرد. اینجا بیشتر تعبیه شد و با حسینیه [ارشاد] هم سر [برگزاری این جلسات در] اینجا خیلی کشتی گرفته شد! بالاخره انتظار هست اکنون که این سیرها طی شد، بچه‌ها هم از این فضا و فرصت استفاده کنند؛ بحثشان را بیاورند، بحث در چهارچوب باشد، کارکرده باشد. بحث در تاکسی و تقویم و SMS و موبایل و... نباشد! کار، کار، کار! به سنت ابراهیم! فسفر مصرف کردن، انرژی مصرف کردن. ان‌شاءالله از داخل این مصرف کردن‌ها یک چیزی شکل بگیرد و به درد همه‌مان بخورد. برای نیمه‌ی دوم جلسه یکی از دوستان نوبت داشت.

## آورده‌های مشارکت‌کنندگان

### مشارکت‌کننده‌ی اول: رابطه‌ی انسان با خدا با تکیه بر دعای جوشن کبیر

به نام خدا و با کسب اجازه از بزرگ‌ترها و آقای صابر. تشکر می‌کنم که ایشان این فرصت را به جوانان دادند که بیایند و صحبت کنند. همان‌طور که قبلاً به آقای صابر گفتم الآن بحث سر خدای ایده‌پرداز است ولی متأسفانه بحث من چندان مربوط به این موضوع نیست ولی با شاکله‌ی کلی کلاس که پیرامون نحوه‌ی ارتباط با خدا، رابطه‌ی انسان با خدا، رابطه‌ی انسان با پیرامونش و جهان هستی است مرتبط است و کنکاشی در این موضوع با تکیه به دعای جوشن کبیر است. دلایلی که من انگیزه پیدا کردم که روی دعای جوشن کبیر کار کنم این بود که بیشتر تلقی ما از دعای جوشن کبیر این است که این دعا بیشتر یک دعای کلاسیک است و به مجموعه‌ای از اوراد است که زیاد تحرک‌بخش نیست، هادی نیست، نمی‌تواند انگیزه‌بخش باشد و فقط محض خواندن است. من خود یک چنین دیدی داشتم ولی بعد از سیر کلاس‌های باب‌بگشا و مباحثی که اینجا صورت گرفت و متأثر از جلسات و این کلاس‌ها، وقتی دوباره به دعا رجوع کردم موارد تازه‌ای به دست آوردم که با تلقی قبلی خودم خیلی تفاوت داشت. این انگیزه‌ای بود که دوباره روی دعا کار کنم. انگیزه‌ای که بیایم اینجا و [بحشم را] ارائه بدهم این بود که بگویم این دعا می‌تواند الهام‌بخش باشد. زمانی که روزنامه‌ی شرق را بسته بودند آقای رحمانیان اینجا صحبتی کرده و می‌گفت استراتژی ما در روزنامه این بود که هیچ خبری غیرقابل پخش نیست. هر خبری قابلیت این را دارد که پردازش و اطلاع‌رسانی شده و به آن دامن زده شود. از این رویکرد من روی دعای جوشن کبیر که حاوی اسماء و صفات الهی است کار کردم.

قبل از شروع هم از آقای صابر و هم از دوستان معذرت‌خواهی می‌کنم که موضوع جلسه خدای ایده‌پرداز است و ذهنشان را روی این موضوع فعال کرده‌اند ولی بحث من چندان مرتبط با این موضوع نیست و در مورد اسماء الهی و رابطه‌ی انسان با خدا و چیزهایی تحرک‌بخشی است که من توانستم از این دعا پیدا کنم. من پنج مورد پیدا کردم ولی شاید موارد بیشتری هم باشد.

به نام آن یگانه مشرف همواره بینا که در عین مُجِيبِ الدَّعَوَاتِ بودن، رَافِعِ الدَّرَجَاتِ است و در عین وَليِّ الْمُحْسِنَاتِ، عَاقِرِ الحَطِیَّاتِ است و سَامِعِ الأَصْوَاتِ.



همان‌که عهد کرده تا دلیل متحیرین و غیاث مستغیثین و صریخ مستصرخین و جار مستجیرین باشد و تأکید کرد که در عهدش وفادار و در وفاداری‌اش توانا باشد و در عین توانایی بزرگوار و در عین بزرگی‌اش نزدیک و در عین نزدیکی‌اش لطیف و در عین لطیف‌ش شریف و در عین شرفش عزیز و در عین عزتش عظیم و در عین عظمتش مجید و در عین مجدش حمید است. (برگرفته از یکی از بندهای دعای جوشن).

در نگاه کلی به جوشن کبیر که متن بسیار آهنگین و موزونی است، با انبوهی از صفات الهی روبرو هستیم؛ صفاتی که خواندن آن خالی از لطف نیست. ولی تأکید ما بیشتر روی برخی گزاره‌ها و ویژگی‌هاست. قصد من هم تفسیر آن صفات الهی نیست، چون اصلاً در حدی نیستم که بخواهم تفسیری از اسمانی که در این دعا گفته شده ارائه بدهم. همان‌طور که می‌دانید و نقل شده دعای جوشن کبیر در یکی از غزوات که پیامبر یک جوشن و زره سنگین بر تن داشته و او را خیلی آزرده کرده بوده، جبرئیل نازل می‌شود و این دعا را برای پیامبر می‌خواند و می‌گوید این بهترین زره و جوشن و برای تو است.

اما آن چیزی که نظر من را در این دعا بیشتر جلب کرد، پنج مورد بود که من از این دعا استنباط کردم. قبل از آن بگویم این دعا به‌نوعی [بیان] صفات الهی است ولی خیلی جاها احوال ما بندگان را که می‌توانیم با خدا رابطه برقرار کنیم هم توصیف کرده و یک نوع آموزش هم هست. یکی اینکه خدا در همه‌ی احوال کنار ما است و این را در جای‌جای این دعا می‌توان دید. خدا با انسان رابطه‌ی دوطرفه دارد، رابطه‌ی خدا با ما مسئولانه است در صورتی‌که ما هم مسئولانه برخورد کنیم. خدا اهل عهد و وفای به عهد است. پنجمین مورد که یک مقدار بیشتر روی آن تکیه می‌کنم میزان بهره‌مندی از الطاف الهی است که ارتباط مستقیم با میزان خواست و طلب و دغدغه‌ی ما دارد. در این دعا دقیقاً در یک مورد به این موضوع اشاره کرده است.

[اولین مورد]، موردی است که در همه‌ی احوال خدا در کنار ما است. با کمی دقت متوجه می‌شویم در این دعا علاوه بر وصف اوصاف خدا به توصیف احوال بشر نیز پرداخته شده است. به‌نوعی شاید بتوان گفت که خدا همه‌ی احوال بشر را به او یادآوری می‌کند که در همه‌ی این احوال در کنار او است. در بند ۱۴ این دعا آمده «يَا دَلِيلَ الْمُتَّخِرِينَ، يَا غِيَاثَ الْمُسْتَغِيثِينَ، يَا صَرِيحَ الْمُسْتَصْرِخِينَ، يَا جَارَ الْمُسْتَجِيرِينَ» با همین آهنگ جلو می‌آید.

دقیقاً اوصاف و حالاتی که در ما هست [مانند] تحیر، استغاثه، مستصرخ شدن و ... را توصیف می‌کند و در عین حال ما را به خودش رجوع می‌دهد. یعنی من مرجعی هستم برای حالات شما. او راهنمای متحیرین است، دادرس دادخواهان، فریادرس فریادکنان و پناه‌دهنده‌ی آن‌هایی که دنبال پناه هستند.

همچنین در بند ۲۷ من این گزاره را به نوعی دیگر استنباط کردم. «یا أَحْكَمَ الْحَاكِمِينَ، یا أَعْدَلَ الْعَادِلِينَ، یا أَصْدَقَ الصَّادِقِينَ، یا أَظْهَرَ الظَّاهِرِينَ» به همین ترتیب و در بند ۲۸ آمده «یا عِمَادَ مَنْ لَا عِمَادَ لَهُ، یا سِدَّ مَنْ لَا سِدَّ لَهُ، یا ذُخْرَ مَنْ لَا ذُخْرَ لَهُ، یا حِرْزَ مَنْ لَا حِرْزَ لَهُ، یا غِيَاثَ مَنْ لَا غِيَاثَ لَهُ، یا قُرْمَ مَنْ لَا قُرْمَ لَهُ، یا عِزَّ مَنْ لَا عِزَّ لَهُ، یا مُعِينَ مَنْ لَا مُعِينَ لَهُ، یا أَيْسَ مَنْ لَا أَيْسَ لَهُ، یا أَمَانَ مَنْ لَا أَمَانَ لَهُ» و بدین ترتیب در بندهای ۲۷ و ۲۸ توصیف از دو گونه حالت انسان است که به آن پرداخته شده و در هر مورد تأکید می‌کند که خودش در کنار انسان هست. در حالت اول حالت قوت انسان را توصیف می‌کند. در جایی که بشر احساس کند حاکمیتی دارد، او می‌گوید من احکم الحاکمین هستم. در آن قوت هم خودش را در کنار انسان بروز می‌دهد. همین‌طور وقتی انسان احساس می‌کند که بسیار عادل، راستین، پاک و بی‌نا است، خدا می‌گوید که او از همه عادل‌تر، از همه صالح‌تر و از همه پاک‌تر و بیناتر و شنواتر و حساب‌رس‌تر است. تلقی من این بود که به نوعی خدا تأکید می‌کند که من حتی در این نقاط قوت شما هم در یک لَوَل بالاتر کنار شما هستم.

در بند ۲۸ حالات ضعف انسان را توصیف می‌کند. «یا عِمَادَ مَنْ لَا عِمَادَ لَهُ» او [مایه‌ی] اعتماد کسی است که هیچ عماد و عمودی ندارد، هیچ سند و ذخیره و نگهبانی ندارد، او غیاث کسی است که هیچ دادرس و نگهبان و ذخیره‌ای ندارد.

دومین نکته که به نظر رسید این بود که رابطه‌ی خدا با ما رابطه‌ی دوطرفه است، نه یک رابطه‌ی خشک و یک‌طرفه از بالا. در این جلسات هم تأکید زیادی بر روی رابطه‌ی دوطرفه با خدا شد. در این دعا خدا چندین بار به سپاسگزار بودن خودش و اینکه بهترین سپاسگزار است اشاره می‌کند. در تلقی سنتی و تا آنجایی که ما در آموزش و پرورش یا همان مدرسه خوانده بودیم، حمد و سپاس مخصوص خداست و ما باید سپاسگزار باشیم. ولی در بند ۳ در کنار «یا خَيْرَ الْغَافِرِينَ، یا خَيْرَ الْفَاتِحِينَ، یا خَيْرَ النَّاصِرِينَ، یا خَيْرَ الْحَاكِمِينَ» این چنین آمده که «یا خَيْرَ الْحَامِدِينَ، یا خَيْرَ الذَّاكِرِينَ». او هم بهترین سپاسگزار است و هم بهترین یادکننده. یعنی علاوه بر اینکه بهترین یادشونده است و باید به یاد او

بود، او هم اهل یاد کردن است. یا در بند ۳۲ گفته شده «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ يَا أَحَدًا يَا وَاحِدٌ، يَا شَاهِدٌ يَا مَاجِدٌ، يَا حَامِدٌ» یعنی دقیقاً صریح بیان می‌کند که او سپاسگزار است.

بند ۹۵ به زیبایی این رابطه‌ی دوطرفه را نشان می‌دهد: «يَا خَيْرَ ذَاكِرٍ وَمَذْكُورٍ يَا خَيْرَ شَاكِرٍ وَمَشْكُورٍ» یعنی او هم شاکر و شکرگزار است، هم قابل سپاسگزاری و شکرگزاری: «يَا خَيْرَ حَامِدٍ وَمَحْمُودٍ». این گزاره‌اش نیز خیلی زیبا بود: «يَا خَيْرَ دَاعٍ وَمَدْعُوٍّ» یعنی هم بهترین دعوت‌کننده است و اگر ما بخواهیم دعوتش بکنیم هم بهترین دعوت‌پذیر است. این دقیقاً موردی است که می‌توان بر آن تأکید کرد. در آن رابطه‌ی دوطرفه که خدا ایجاد می‌کند، خدا هم اهل دعوت شدن است، می‌شود دعوتش کرد. علاوه بر آنکه او یک منبع لایزال هستی است و همه را به خودش دعوت می‌کند، این قابلیت را دارد که مخلوقات خودش هم بتوانند او را دعوت کنند. یعنی این‌طور نیست که دعوت فقط از طرف خدا باشد. او هم اهل این است که دعوتش کنیم و به سمت او برویم. او ما را تشویق می‌کند که ما هم او را در کارها و پروژه‌هایمان دعوت کنیم و وقتی هم او را دعوت کنیم یعنی اهل آمدن هم هست. در بند ۳۹ هم آمده «يَا خَيْرَ الْمُدْعُوِّينَ» و دوباره این تکرار شده که او بهترین کسی است که می‌شود دعوتش کرد.

مورد سوم اینکه در این دعا چندین بار خدا به‌صراحت اعلام کرده که مسئولیت‌پذیر و اهل کار مسئولانه است. در بند ۳۹ آمده «يَا خَيْرَ الْمُرْهُوبِينَ، يَا خَيْرَ الْمُرْغُوبِينَ، يَا خَيْرَ الْمُطْلُوبِينَ، يَا خَيْرَ الْمُسْتُولِينَ» او بهترین مسئول است و خودش را به‌عنوان مسئول معرفی می‌کند. همچنین در بند ۵۷ آمده «يَا عَفْوُ يَا عَفْوُ يَا صَبُورُ يَا شَكُورُ يَا رءُوفُ يَا عَطُوفُ يَا مَسْئُولُ» وقتی خدا این‌گونه خود را مسئول عرضه می‌کند، نمی‌شود ما ادعای رابطه‌ای با او داشته باشیم ولی او مسئولیت‌پذیر نباشد. آن نکته‌ی آموزشی که می‌گفتم اینجاست. این دعا نوع رابطه‌مان با او را آموزش می‌دهد. سمت او رفتن را آموزش می‌دهد، اینکه چگونه باید باشیم و چگونه رابطه‌مان را عرضه کنیم نیز باید مسئولانه باشد. خودش اهل مسئولیت است. دو گزاره خیلی قشنگ هستند: «يَا مَنْ خَلَقَ فَسَوَّى، يَا مَنْ قَدَّرَ فَهَدَى» یعنی چون خلق کرد پس بیاراست و همچنین «يَا مَنْ قَدَّرَ فَهَدَى» یعنی ای آنکه برای همه چیز قدری قراردادی و سپس به سمت آن هدایت کردی. او مسئولیت هدایت خلق خودش و همچنین مسئولیت آرایش آن چیزی که خلق کرده را بر عهده می‌گیرد. این‌ها نمونه‌ای از مسئولیت‌پذیری خداست که خودش عرضه می‌کند.

در بند ۸۶ قشنگ‌تر از این ارائه شده است: «يَا أَكْرَمَ مَسْئُولِ سُئِلَ» یعنی بهترین مسئول در برابر سؤال‌ها. من یادم است مستندی از زندگی انیشتین نشان می‌دادند. آنجا یک صحبتی کرده بود که نقل مضمونش این‌گونه بود: «بشر عهده‌دار این نیست که بخواهد پرسش‌های اطرافش را جواب بدهد. مسئولیت ما این است که پرسش ایجاد کنیم، پاسخ‌گویی با خداست.» این را انیشتین گفته بود که پاسخ‌گویی با خداست ما فقط مسئولیم که سؤال طرح کنیم و بتوانیم سؤال‌های جدیدی طرح کنیم و این را خدا دقیقاً در این دعا آورده است. فکر نمی‌کنم تحرک از این بالاتر باشد که شما دنبال سؤال بروید، سؤال‌اتنان هم اینجا عرضه کنید، او «أَكْرَمَ مَسْئُولِ سُئِلَ» است.

من فکر می‌کنم اگر ما الآن در جامعه دچار یک تحجیر و دچار سؤال‌هایی شده‌ایم که تقریباً می‌توان گفت بی‌جواب مانده، بهترین راه عرضه‌اش همین است. وظیفه‌ی ما این است که در این جهان بگردیم، با پیرامون خودمان مسئله ایجاد کنیم و این مسئله را عرضه کنیم. همان چیزی که در سیر انبیاء دیدیم. [آن‌ها] اهل مشاهده و اهل اصطکاک با پیرامونشان بودند. این نکته‌هایی بود که من توانستم از داخل این دعا پیدا کنم.

نکته‌ی چهارم؛ یکی دیگر از صفات خدا که در این دعا چندین بار تکرار شده و بسیار نمود دارد این است که خدا اهل عهد و وفای به عهد است. او دائم در این دعا عهد می‌بندد. «يَا مَنْ أَظْهَرَ الْجَمِيلَ يَا مَنْ سَتَرَ الْقَبِيحَ» عهد می‌بندد که قبايح را ستری باشد و جمال‌ها را نمایان کند. اگر مروری روی دیگر عهد‌های این دعا داشته باشیم می‌بینیم که گزاره‌های آن نیز موزون هستند و وزن خواندنی خیلی زیبایی دارند. هرچند که در آدم اهل استواری نیافت اما بسیار تأکید دارد که به تمام تعهداتش استوار باشد و مسئولانه پای آن‌ها ایستاده است. بند ۸ می‌گوید: «يَا ذَا الْعَهْدِ وَالْوَفَاءِ»، او صاحب عهد و وفا است. بند ۲۱ می‌گوید «يَا صَادِقَ الْوَعْدِ، يَا مَوْفِيَ الْعَهْدِ» و در بند ۳۵ آمده «يَا مَنْ هُوَ فِي عَهْدِهِ وَفِي، يَا مَنْ هُوَ فِي وَفَائِهِ قَوِيٌّ» همچنین بند ۳۶ گفته است: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ يَا كَافِيَ يَا شَافِيَ، يَا وَافِيَ يَا مُعَافِيَ» بند ۶۴ هم که دیگر اکمل همه‌ی این‌ها است: «يَا كَهَّيرَ الْوَفَاءِ» یعنی او در پیرامون ما بیشترین وفاکننده است. حداقل در پنج بند از صد بند این دعای جوشن کبیر صحبت از عهد و وفا شده و روی وفای به عهد تأکید کرده است. می‌دانید [که دعای جوشن کبیر از] صد بند ده‌تایی تشکیل شده که هر بند ده گزاره دارد. در پنج بند گزاره‌هایی از عهد و وفا آمده که این نشان‌دهنده‌ی اهمیت آن است.

او تأکید دارد که همواره سر قرار و عهد خودش هست. این ما هستیم که به این وفای به عهد شک داریم. امکان ندارد قومی قصد تغییر وضعیت داشته باشد و او با آن‌ها همراهی نکند. این از قول‌هایی است که خدا داده و اینجا بارها تأکید کرده که صاحب عهد و وفا است «یا صَادِقَ الْوَعْدِ، یا مُوفِيَ الْعَهْدِ»، این‌ها عهدهایی است که خدا در قرآن اشاره کرده [که امکان ندارد] کسانی که در مسیر او قدم بگذارند و او به کمکشان نیاید و ثبات قدم به آن‌ها نبخشد.

مورد پنجمی که خیلی برایم مهم بود و خیلی بیشتر روی آن فکر کردم و زیبا هم برایم جلوه کرد این بود که میزان بهره‌مندی ما از الطاف الهی با میزان خواست و طلب و دغدغه‌ی درونی ما ارتباط مستقیم دارد. بند ۳۰ می‌گوید «یا عاصِمَ مَنْ اسْتَعَصَمَهُ، یا راحِمَ مَنْ اسْتَرْحَمَهُ، یا غافِرَ مَنْ اسْتَغْفَرَهُ، یا ناصِرَ مَنْ اسْتَنْصَرَهُ، یا حافظَ مَنْ اسْتَحْفَظَهُ، یا مكرمَ مَنْ اسْتَكْرَمَهُ، یا مُرشدَ مَنْ اسْتَرْشَدَ» تمامشان بر وزن استفعال یعنی خواستن است. «یا صَرِيحَ مَنْ اسْتَصْرَحَهُ، یا مُعِينَ مَنْ اسْتَعَانَهُ، یا مُغِيثَ مَنْ اسْتَعَاثَهُ». او عصمت می‌بخشد به آن کسی که عصمت بخواهد و طلب پاکی کند. «یا عاصِمَ مَنْ اسْتَعَصَمَهُ» او ترحم می‌کند به آن کسی که طلب رحمت داشته باشد و رحمت الهی را بخواهد. تا آن خواست نباشد، خدا عرضه نمی‌کند. او بخیل نیست ولی تو باید بخواهی تا بدهد و او این را دقیقاً و صریحاً اعلام می‌کند. بند ۶۰ هم همین است. «یا كافيَ مَنْ اسْتَكْفاهُ» کفایت می‌کند برای آن‌هایی که از تو کفایت بطلبند. این دقیقاً آموزش یک نوع رابطه است. «یا هاديَ مَنْ اسْتَهْداهُ» یعنی «او» هدایت‌کننده‌ی کسی است که بخواهد هدایت شود. «یا كاليَ مَنْ اسْتَكلاهُ» یعنی او نگهبان کسی است که نگهبانی بخواهد. «یا مُغْنِيَ مَنْ اسْتَعْناهُ یا مُوفِيَ مَنْ اسْتَوْفاهُ یا مُقْوِيَ مَنْ اسْتَقْواهُ یا وِليَّ مَنْ اسْتَوْلاهُ» اگر معنای ولی را در اینجا به عنوان سرپرست یا به عنوان دوستی که بی‌غل و غش است بگیریم، [خداوند] ولی و سرپرست و دوست کسی است که این دوستی را بخواهد و این نشان‌دهنده‌ی یک رابطه است. یعنی اگر کسی از خدا درخواست هدایت داشته باشد، خدا او را هدایت می‌کند. فکر می‌کنم وقتی نیاز واقعی به صورت استراتژیک و جدی به او عرضه بشود، او اهل ناز کردن و کم گذاشتن نیست. این‌ها چیزهایی بود که فقط از متن و معنی دعای جوشن کبیر بدون ارجاع به متن مرجعی مثل قرآن یا نهج البلاغه بود. فکر می‌کنم بهترین نمونه‌ی اینکه میزان بهره‌مندی ما رابطه‌ی مستقیم با طلب ما دارد، انبیاء هستند.

در سوره‌ی هود که اینجا خیلی روی آن کار شد و به‌عنوان یکی از آن شش لوح [مطرح یَحْسُونَ] کسانی که طالب زندگی و زیور دنیا هستند ما مزد سعی آن‌ها را در کار دنیا کاملاً می‌دهیم و هیچ‌یک از اجر اعمالشان کم نخواهد شد. یعنی حتی اگر طلب ما آن‌قدر نازل و کوچک و دنیوی باشد، او اهل کم گذاشتن نیست. حتی تأکید می‌کند اگر خواسته‌تان تعیش و شهوات دنیایی باشد باز هم به آن طلبتان می‌رسید. البته بعد در ادامه می‌گوید که آن‌ها کسانی که در آخرت و عاقبت خود زیان می‌کنند. ولی خودش می‌گوید اگر شما این را هم بخواهید من به شما می‌دهم. یعنی مهم آن خواست است. به‌عنوان یکی از نمونه‌های خواست و طلب می‌توان به سیر پیامبران اشاره کرد. در مورد شخصیت پیامبران فکر نمی‌کنم که آن‌ها عابدان و گوشه‌نشینانی بوده باشند که با پیرامونشان هیچ ارتباط و مسئله‌ای نداشته‌اند و فقط زهد خشک داشتند و رابطه‌ای که فقط خودشان و خدا منفک از دیگران باشد و بر پیرامون چشم بسته باشند و بعد در این فضا خدا آنان را اجباراً برای عهد و رسالتی که باید پیش برد انتخاب کند. یعنی به‌طور اجباری آنان را در یک راهی قرار داده باشد. فکر می‌کنم قبل از آن یک طلب و خواستی بوده است و این پیامبران اهل مشاهده و اصطکاک و طرح پرسش‌های جدی و عمیق از پیرامون خود بودند.

از آقای علی طهماسبی، قرآن‌پژوه مشهود مقاله‌ای خواندم تحت عنوان «قرآن نمونه‌ای برای چگونه خواندن» که در آن به نزول اولین آیات وحی به پیامبر اسلام اشاره کرده و «انّ منّ علّی» دارد. «به نظر می‌رسد که نزول این آیات ابتدابه‌ساکن نبوده است. خلوت‌گزیده‌های محمد در حراء تا قبل از واقعه‌ی وحی، کلمه‌ی اقرار به‌عنوان اولین کلام وحی و اشاره به آفرینش انسان در آیات وحی و طرح واژه‌ی «رب» و «تعلیم» حکایت از این دارد که محمد رسول پیش از مواجهه با واقعه‌ی وحی دغدغه‌ی فکری و پرسش بنیادی درباره‌ی آفرینش انسان و زندگی و فرجام انسان داشته است. دغدغه‌ای که هیچ کاهن و کاتب و معلمی نتوانسته پاسخی روشن و مشخص برای آن داشته باشد. درواقع می‌توان گفت که آیات فوق در سوره‌ی علق پاسخی است به آن دغدغه‌ی بنیادین که اندیشه‌ی محمد را شاید سال‌ها به خود مشغول داشته است.»

به نظر می‌رسد طرح پرسش و ایجاد دغدغه می‌تواند بسیار ارزشمند باشد که در این دعا هم در دو بند به‌صورت صریح بهره‌مندی بندگان از رحمت الهی را منوط به خواست

نشست چهل و یکم: تبیین: خدای صاحب ایده (۳) ۱۰۹

و طلب آن‌ها می‌کند. این طلب را در سیر ابراهیم هم دیدیم. ابراهیم اهل دغدغه و مشاهده بود. دغدغه و طرح پرسش هم خلق‌الساعه نیست. باید اهل اصطکاک و مشاهده‌ی پیرامون باشی تا بتوانی پرسش را طرح کنی. خدا عهد کرده که به این پرسش‌ها جواب می‌دهد. خدا تصریح می‌کند که ابراهیم از کودکی اهل مشاهده بود. مشاهده‌ی کوه، دشت، آسمان و بعد مشاهده‌ی آزر، شغل آزر و مردم پیرامونی که آزر به خاطر جهان‌بینی آن‌ها داشت نان می‌خورد را مشاهده می‌کرد. این‌ها برای ابراهیم، پرسش ایجاد می‌کند. او اهل اصطکاک است. این اصطکاک آن‌قدر جدی می‌شود تا محل نزول وحی می‌شود و خدا ابراهیم را مسئول می‌کند که توحید را در این جامعه عرضه کند. چون ابراهیم مسئله‌دار شده بود، پرسش داشت، دنبال حقیقت بود که این وحی نازل شد. یعنی آن ذهن پرسشگر ابراهیم بود که محملی برای نزول وحی شد.

این مواردی بود که من توانستم از دعای جوشن کبیر پیدا کنم. دعایی که هیچ تفسیر و هیچ مطلب پیرامونی حواشی آن نخواندم. فقط از شاکله و ظاهر دعا می‌توان این موارد را استنباط کرد. تا قبل از این، من این دعا را یک دعای کلاسیک می‌دانستم که هیچ قابلیت تحرکی ندارد. فقط شب‌های قدر عربی‌اش را می‌خوانند و هیچ‌چیزی برای خواندن ندارد. ولی وقتی ذهن من از جریان این کلاس و ارتباط با خدا متأثر شد و دوباره این دعا را نگاه کردم دیدم قابلیت این را دارد. امیدوارم اکنون که جامعه‌ی ما دچار تحیر و مسئله با پیرامونش شده بتوانیم این رابطه را به‌طور جدی برقرار کنیم. این مسائل پیرامون را شوخی نگیریم که دارد اتفاق می‌افتد و ما می‌رویم و می‌آییم. بلکه باید مسائل را به آنجایی که باید عرضه شود عرضه کنیم و جوابمان را بگیریم. من دیگر عرضی ندارم. دستتان درد نکند.

**هدی صابر:** دست درد نکند، خیلی کار کرده بودی. اگر یک ساعت هم وقت می‌گذاشتی و دو صفحه A4 برای بچه‌ها تهیه می‌کردی بیشتر به بحث کمک می‌کرد. به نظر خودت بهتر نیست که شب قدر روی همین خروجی‌ها بحث شود [به جای اینکه] دو ساعت روخوانی عربی بشود؟

**مشارکت‌کننده‌ی اول:** خیلی بهتر است. ولی اینجا صحبت از طلب شد، طلبش [در این محفل] هست. ولی مثلاً در یک مسجد که می‌روی [می‌بینی] پیرمردها نشسته‌اند

و دارند دعا را می خوانند. آن‌ها پای صحبت آخوندش هم نمی آیند. فقط می آیند دعا را می خوانند و می روند. ولی اگر بشود آن حلقه‌هایی که اینجا تجربه می شود را در مساجد تشکیل داد، کسانی که علائق و انگیزه‌های مذهبی دارند آنجا همدیگر را بهتر است.

**هدی صابر:** شب قدر هم خودت دوباره عربی‌اش را خواندی؟

**مشارکت‌کننده‌ی اول:** بله، هر سه شب خواندم. ولی ماه رمضان امسال [تصمیم گرفتم] که دوباره بنشینم و این دعا را بخوانم و فکر کنم. چندین بار بعد از آن خواندم و چیزهایی را که فکر می‌کردم می‌توان از آن [نتیجه گرفت] در آوردم. شاید بعضی دوستان خوانده باشند. [در دعای جوشن کبیر] هزار اسم و صفت گفته شده ولی من شاید کمتر از سی - چهل فکت آوردم. می‌شود از دل این دعا مباحث دیگری را باز کرد. شاید جای کار خیلی بیشتری داشته باشد.

**هدی صابر:** تا هفته‌ی دیگر این درختچه‌ی بحث را در یک برگه‌ی A4 برای بچه‌ها بکش. بحث را هم بنویس و هفته‌ی دیگر بیاور.

**مشارکت‌کننده‌ی اول:** بله حتماً سعی می‌کنم.

**هدی صابر:** یکی از دوستان هم دو - سه پیشنهاد داشت که خدمتان می‌گویند و بعد رفع زحمت می‌کنیم.

### **مشارکت‌کننده‌ی دوم:<sup>۱</sup> نقدی بر سیستم گزاره‌گویی**

با تشکر از آقای صابر. من فقط می‌خواستم یک انتقاد و دو پیشنهاد مطرح کنم، یکی اینکه ما سیستم آموزشی مدرنی داریم که ایرادی که همه دارند به این سیستم آموزشی در دبیرستان و حتی دانشگاه می‌گیرند و بعد هم نقد می‌کنند این است که سیستم آموزشی ما، سیستم گزاره‌گویی و خبرگویی است. یعنی خروجی، خروجی و خروجی. اگر یادتان باشد کتاب‌های دبستان را که باز می‌کردیم، چه کتاب دینی، چه کتاب ریاضی و چه کتاب علوم، همه‌ی کتاب‌ها فقط گزاره است. یعنی این می‌شود، این نمی‌شود،

۱. این مشارکت‌کننده در نشست‌های بیستم (مشارکت‌کننده‌ی دوم)، نشست بیست و یکم (مشارکت‌کننده‌ی اول)، بیست و چهارم (مشارکت‌کننده‌ی دوم) و سی و پنجم (مشارکت‌کننده‌ی چهارم) به ارائه‌ی بحث پرداخته است.



موجودات به سه دسته تقسیم یا طبقه‌بندی می‌شوند و... تمام رشته‌ها را برای ما باز می‌کردند و فقط گزاره و خروجی به ما می‌دادند. به همین خاطر ذهنمان نمی‌توانست فعال شود. به همین دلیل است که در رویکرد جدید سیستم آموزشی غرب مطرح شده و آقای صابر هم اصرار داشتند در کلاس‌ها روی کارگاه‌ها دست بگذارند و از خواسته‌ها و نیازها بحث نکنند و جهان در پیرامون گفت‌وگوها و کلاس‌ها را بر مبنای خواسته‌ها و نیازها و دغدغه‌ها به جای پاسخ‌ها پیش ببرند. این به خاطر خلأ سیستم آموزشی در دو قرن گذشته (۱۸، ۱۹ و اواسط ۲۰) است.

این نقد به نظرم به این کلاس هم وارد است. یعنی اینکه درست است که اینجا قرار است همه بحث بیاورند ولی نوع بحثی که ارائه می‌شود [هم مهم است]. بحث‌های آقای صابر خیلی انسجام دارد. واقعاً خیلی انسجام دارد و آن قدر منسجم است که اخیراً این انسجام در صورت هم آمده. یعنی الآن انسجام در محتوا انسجام شکلی هم پیدا کرده است. این اجازه‌ی پردازش و درگیر شدن ذهن مخاطب را در بحث نمی‌دهد. من خودم به‌عنوان یک مخاطب می‌گویم که در حد خودم با نواقصی که [دارم] به بحث گوش می‌دهم. یعنی آدمی نیستم که به بحث گوش ندهم. درست است که سروگوشم می‌جنبد ولی به بحث گوش می‌دهم. ولی واقعاً نمی‌توانم با آن درگیر شوم.

این به خاطر آن است که بحث نباید آن قدر منسجم عرضه شود. گاه تیپ‌های سنتی می‌گویند که اصلاً به‌گونه‌ای بحث را پیران که طرف هم توشه‌گیری کند. اصلاً قرار نیست که تا نقطه‌ی آخرش را بگویی. می‌توانی اول جمله را بگویی و بعد بگذاری آخرش را خودش فکر کند و پیش برود. این موجب می‌شود که ما بتوانیم با بحث درگیر بشویم. من این نقد را جدی دارم و اگر هم با این انسجام پیش برود نمی‌توانم [روی آن فعال شوم]. ما نیاز داریم، ذهن ما خلأهایی دارد. این خلأها چگونه به وجود آمده؟ به‌رحال ذهن یکسری پری و یکسری خلأ دارد. آن پری‌ها تجربه‌ها و داشته‌ها و دیده‌ها و شنیده‌هایمان از کلاس‌های دیگر، بحث‌های دیگر، در خیابان، در خانه و... است. یک خلأهایی هم داریم. اگر بحثی بخواهد بیاید و ما با آن درگیر بشویم، در آن بحث هم باید خلأهایی باشد. نه اینکه آقای صابر انسجام نداشته باشند.

من آن نوع ارائه را می‌گویم و الا انسجام برای بحث خیلی لازم است. ولی نوع ارائه باید به‌گونه‌ای باشد که بتواند با این خلأهای ذهنمان درگیر بشود که ذهن ما بتواند در هفته‌ای

که می‌گذرد با بحث درگیر بشود. به نظر من راه درگیر شدنش هم این است که از این حالت خیلی منسجم و کلاسیک بیرون بیاید. شاید هم کلاسیک نباشد ولی کاملاً شسته‌ورفته و منسجم حتی از روی شکل دربیاید، حالت گزاره‌ای پیدا کند، حتی بعضی وقت‌ها حالت خطابه‌ای پیدا کند، حرف زدنی بشود و از این حالت powerpoint تیک تیکی کمی خارج شود.

دوم اینکه آقای صابر حتماً روی این مسائل خیلی وقت گذاشته‌اند. من فکر می‌کنم آقای صابر حداقل سه ماه وقت گذاشته‌اند تا این منظومه درآمده ولی فقط به ما یک خروجی می‌دهند. ایشان نمی‌گویند که آن خروجی چگونه به دست آمده، از چه سؤالی برای خودشان و از چه نیازی و از چه رویکردی [برخاسته] و کدام نگاه ایشان را به اینجا کشانده است؟ یک powerpoint با چهار کلمه که کنارشان یک تیک خورده به ما عرضه می‌شود. [به همین دلیل] ما نمی‌توانیم با آن چالش کنیم. ما با نیازها و خواسته‌ها چلنج می‌شویم چون بین ما مشترک است. خروجی محصول نیاز و خواسته با اطلاعات آقای صابر است. اطلاعات و کنکاش‌های ما متفاوت است ولی بسیاری از نیازها و خواسته‌ها است که مشترک است، ما می‌توانیم با خیلی از آن‌ها ارتباط برقرار کنیم. اگر آن‌ها بیان نشود، ما حس می‌کنیم چند خبر است که مدام از جلوی ما رد می‌شود. خدا این است، خدا آن است و... البته من این حرف‌ها را نسبی می‌گویم. به نظرم اگر این‌گونه شود و از آن خروجی‌های نهایی بیرون بیاید قابل به چالش کشیده شدن است و همان‌طور که گفتم نیاز و خواسته است که می‌تواند ما را درگیر کند.

حال برای این قضیه دو تا پیشنهاد هم داشتم. [اولین پیشنهاد را] با چند نفر از دوستان هم مطرح کردم ولی کسی مخالفت نکرد و البته موافقت هم نکردند. به‌عنوان یک پیشنهاد به آقای صابر مطرح می‌کنم و اگر دوستان موافقت کنند، چند جلسه در جمع خودمان متعهد شویم که [در مورد] یک دریافت کلی از این کلاس بحث کنیم. در این کلاس حدوداً ۲۵-۳۰ نفر به‌صورت ثابت می‌آیند و ۲۵-۳۰ نفر هم به‌صورت گردشی می‌آیند و دوباره عوض می‌شوند. بالاخره ۶۰-۵۰ نفری می‌آیند. این بچه‌ها یک دریافت کلی از بحث دارند. اگر متعهد هم بشوند که در هفته فکر بکنند و چند جلسه روی این [دریافت‌های کلی] گذاشته بشود [خوب است]. ما هم دیده‌ها و شنیده‌هایی از گذشته، از کلاس‌های دیگر، از تلویزیون، از اتفاق‌هایی که تا الآن افتاده، اتفاق‌هایی که قبلاً

افتاده، محتوای تاریخی، خانواده‌ها، حتی مشکلات شخصی یا ارتباط با خدا به هر حال قرار است که بحران حل بشود. بهتر است در مورد آن فکر کنیم. مکانیزم هم بستگی به نظر آقای صابر دارد. [اینکه] چند جلسه بچه‌ها به اینجا بیایند، هر کس هم می‌تواند حتی قبل [از جلسه] وقت بگیرد. می‌تواند هم آن جلسه ده دقیقه تا یک ربع با آقای صابر دیالوگ کند. بگوید من اینجا را نمی‌فهمم، اینجا با زندگی من نمی‌خواند، نامفهوم است، اینجا این مسئله‌ی من را حل نکرد یا حتی اینجا خوب حل کرد. ولی اگر این دیالوگ‌هایمان شکل بگیرد به نظر من می‌توانیم حس کنیم که یک خواسته‌ها و نیازهای مشترکی در جمع وجود دارد و این پویایی و شادابی جمع را برمی‌گرداند. چون پویایی و شادابی جمع به نظر من یک خورده کم شده است. از اولش کم‌کاری بود، ولی فقط کم‌کاری افراد نیست. شاید یکی از دلایلیش هم این باشد.

[باید] بشود یک چالش که الزاماً هم نقد نیست، یا یک دیالوگ با آقای صابر که این چند جلسه را بحث داشتند مطرح کرد. مثلاً من این بحث را نمی‌فهمم یا چه فرقی بین خدای طراح و ایده‌پرداز وجود دارد یا خدا طراح است به چه معناست؟ یعنی من می‌توانم طراح شوم؟ آقای صابر من نمی‌توانم وقتی صد هزار تومان به من می‌دهند من مهندسی‌اش کنم. آیا قرار است این خدای طراح مهندس مسئله‌ی مراحل کند؟ این خدای طراح و مهندس در این حدها می‌تواند باشد؟ تا اینکه این جنبش بالاخره این مشکل را دارد، آیا این جنبش سبز این‌طوری مشکلس حل می‌شود یا نمی‌شود؟ [می‌تواند] هر گونه دیالوگی باشد. حتماً هم دنبال این نباشیم که در این دیالوگ‌ها جواب بگیریم. من می‌گویم که این دیالوگ‌ها شفاف‌سازی خواسته‌ها و نیازهایمان است به همین خاطر هم ما به یکدیگر نزدیک می‌شویم و هم به خاطر آقای صابر همدیگر را کمی لمس می‌کنیم. آقای صابر هم هدفش این است که همه‌ی جمع با هم یک بحث را پیش ببرند. ولی واقعاً داریم از این روش دور می‌شویم. آقای صابر هم دائم تذکر می‌دهند که این‌گونه نشود.

شاید یک راه‌حلش هم این باشد که ما نیازها و خواسته‌هایمان را چند ساعت یا چند جلسه‌ای با هم در میان بگذاریم. یک پیشنهاد هم که چند نفر از دوستان داده‌اند این است که جمع نیاز به پرسش و پاسخ دارد. بعضی اوقات اصلاً همین‌که یک نفر از پائین از فردی که بحث ارائه کرده می‌پرسد چه شد؟ من مطمئن هستم آن سؤال و پاسخ از

بعثی که آقای صابر ارائه دادند بیشتر در ذهن می ماند. چون اکثر ما که این پائین نشسته ایم تقریباً نستمان با بحث یکی است. ولی آقای صابر روی بحث مسلط و منسجم است. اگر این سؤال مطرح بشود چون از جنس ما یک نفر سؤال پرسیده در حقیقت می توان گفت برآمده از یکی از ماست و ما با آن سؤال و پاسخ آن راحت تر درگیر می شویم. پاسخ آقای صابر تقریباً و احتمالاً با بحث قبلی ارتباط دارد. ولی چون در این جوی سؤال ما افتاده به دل ما بهتر می نشیند. ما می توانیم یک هفته درباره ی آن فکر کنیم و با آن درگیر شویم. واقعاً من بدون حب و بغضی می گویم که حتماً صد درصد این گونه است یا نه، حتماً هم این گونه نیست. بعضی ها هم به این حرفی که من می زنم معتقد نیستند ولی کسانی که معتقد به این بحث هستند، اکثراً این طوری است که آن بعثی که مطرح می شود و گزاره هایی که می آید هم ادبیاتشان جذاب است هم جدید هستند و هم زود از ذهن می روند. باید فکری به حالش کرد که چرا زود از ذهن می رود؟ فقط به خاطر به تنبلی نسل ما نیست. من اعتقاد این است. حداقل نسل خودم را می گویم بزرگ ترها که سرور ما هستند. فقط این نیست که بچه ها کار نمی کنند. خود این گزاره ها هم ایرادی دارند که در این یک هفته با ذهن ما [با حداقل] اکثر بچه ها درگیر نمی شود. معذرت می خواهم و متشکرم.

هدی صابر: جلسه بعد قبل از اینکه قسمت اول بحث تمام بشود شما بیا و همین را تکرار کن تا ببینیم نظر جمع چیست. آن وقت جمع هر نظری داشت آن را اصلاح می کنیم. خیلی متشکر از همه.

## نشست چهل و دوم: تبیین: خدای صاحب ایده (۴)<sup>۱</sup>

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. به نام خدا. با پوزش از تأخیر بحث را شروع می‌کنیم.

به نام همراه یاریگر

من رفیقم، ره‌گشایم، باب‌بگشا، نزد من آ

ضرورت رابطه‌ی صاف‌دلانه، مستمر، همه‌گامی و استراتژیک با خدا

چهل‌ودومین جلسه است که بحث را پیش می‌بریم و دوستان جوان هم در بحث مشارکتی کردند. ان‌شاءالله مشارکشان جدی‌تر شود. بحث را این‌طور پیش بردیم که از بحران‌های خودمان شروع کردیم، به ضرورت خروج از بحران راه پیدا کردیم، برای خروج از بحران به متد تأسی کردیم؛ بخشی از متد را از «او» گرفتیم، بخشی را هم از انسان‌های ماقبل و هم‌عصر خودمان، بخشی را هم در حد توان و بضاعت خودمان سعی کردیم طراحی کنیم. نهایتاً از این ترکیب سه‌گانه به یک متد سه‌سطحی رسیدیم: پیشاتبیین، تبیین و پساتبیین. پیشاتبیین، تعیین تکلیف با وضع موجود روحی، روانی و به‌خصوص در سطح تلقی بود و حل این مسئله که آیا هستی عرصه و جولانگاه انسان هست یا نه؟ انسان برای فعالیت مجوز می‌خواهد یا مجوز از ازل همراه با او بوده است؟ زمانی که وارد عرصه شده مجوز را هم داشته [یا خیر]؟ و اینکه آیا ما حق ساخت‌وساز و بناگذاری در حوزه‌های مختلف را داریم یا نه؟

بعدازاینکه چند جلسه روی این تلقی، چکش زدیم، روی این دوراهی آمدید که اگر تلقی را هم حل کنیم، ما در موضع تقاضا و تغییر هستیم یا نه و اگر هستیم، «او» چقدر پشتوانه و عرضه‌کننده‌ی ما است؟ جلساتی را روی این دوراهی درنگ کردیم و به این پاسخ رسیدیم که به نسبتی که ما متقاضی باشیم، «او» هم در موضع عرضه، جدی‌تر به ما عرضه خواهد کرد.

---

۱. تاریخ برگزاری این نشست، سه‌شنبه ۱۹ آبان ۱۳۸۸ است.

بعد نهایتاً سر عرضه‌ها و داشته‌های «او» آمدیم. داشته‌های «او»، یک‌به‌یک بررسی شد؛ ویژگی طراحی - مهندسی، توان خلق، طراحی‌های استراتژیک، مرحله‌بندی در دل طراحی‌های استراتژیک و نهایتاً دید تاریخی و تحلیل تاریخی که «او» دارد و ما هم می‌توانیم از «او» به خودمان و پروژه‌هایمان تزریق کنیم.

چهار جلسه‌ای است که روی خدای صاحب ایده آمدیم؛ به‌خصوص در دورانی که ایده بیش از هر عنصر دیگری کاربرد و مؤثر خواهد بود. برای اینکه به‌جوه و شقوق ایده‌پردازی «او» پردازیم و بتوانیم به تاسی از «او» خودمان هم صاحب ایده شویم، این بحث مطرح شد که شش پلکان رو به عمق را طی کنیم و نه منظومه را نظاره کنیم.

### شش پلکان رو به عمق

شش پلکان رو به عمق را در چهار جلسه‌ی قبل این‌طور بررسی کردیم که پلکان اول، درک و لمس جان هستی و توحید محض است؛ پلکان دوم، انتشار توحید در هستی و شقوق توحید است؛ پلکان سوم، طرح این گزاره که ایده، مادر طراحی و منشأ خلق است - اینکه ایده مادر طراحی و منشأ خلق است هم از متن خودمان، هم از تاریخ، هم از پیش‌جلو آمدن کاروان بشریت و هم از کل متن بزرگ که متن هستی است، درمی‌آید.

پلکان چهارم، تفاوت ایده‌ی ما با ایده‌ی «او» است؛ ایده‌ی «او» محض، ناب، بی‌بدیل، بی‌تکرار، بدون آزمون و خطا و ایده‌ی ما ملهم، مرکب، برگرفته و طبیعتاً اقتباسی است. نه اینکه انسان جوهر ایده‌پردازی ندارد، دارد؛ ولی بالاخره از یک منشأ درونی یا بیرونی کمک مؤثر می‌گیرد؛ درحالی‌که «او» این‌طور نیست و قائم‌به‌ذات از «او» ایده ساطع شده و می‌شود.

[در پلکان] پنجم، هم از خطبه‌ی اول نهج‌البلاغه، هم از گزاره‌هایی از مثنوی معنوی کمک گرفتیم و به این گزاره رسیدیم که جهان حول یک ایده و اندیشه‌ی مرکزی سامان پیدا کرده و حول آن هم به حرکتش ادامه خواهد داد؛ و ما هم اگر بخواهیم در این جهان نقشی داشته باشیم، طبیعتاً با این ایده‌ی مرکزی و اندیشه‌ی محورین و گوهرین باید ارتباط برقرار بکنیم. نهایتاً پلکان ششم زایش مستمر از ایده‌ی مادر.

## نه منظومه‌ی دور در دور

جلوتر که آمدیم این طور که از این کتاب برمی آید، [نه منظومه را می توان تشخیص داد]. البته هر کس مجاز است این کتاب را تفحص کند، مورد کاوش قرار دهد. خودمانی تر بخواهیم صحبت بکنیم، آن را شخم بزند؛ کتاب مزرعه‌ای است برای شخم زدن؛ ملاطی است که هر چه بیشتر شخم بزنی، بیشتر می توانیم به بذره‌های اصلاح شده دست پیدا کنیم. یک وقت هست انسان بذر در زمین می ریزد، یک وقت هم هست در یک زمینی، بذر هست و باید آن بذر کشف شود. با قرآن این طور باید برخورد کرد. تفاوت ماهوی قرآن با کتاب‌های دیگر این است که هر چه در لایه‌های عمیق تر بتوانیم برویم و تفقه [کنیم] به این مفهوم که دائم بیل بزنی، بیل بزنی، بیل بزنی و خاک برداری کنی، می توان به حقایق جدی تری دست پیدا کرد. از این منظر ما هم در حد توان و بضاعت خودمان - نه کمتر و نه بیشتر - می توانیم تفقه کنیم و تفقه در اختیار یک طبقه با یک لباس خاصی نیست؛ هرکسی می تواند این کار را بکند. منتها مهم این است که هرکسی که این کار را می کند، حد خودش را بشناسد، بلندپروازی نکند، ارتفاع نگیرد و تصریح بکند که این پیش نویس است. این بحث ما پیش نویسی بیش نیست. پیش نویسی که در سطل بیندازیم نه! پیش نویسی که ترکه بخورد، عمیق شود و بتوان چیزی متناسب با نیازهای امروز خودمان - نه بیشتر - از آن درک و دریافت کنیم. این قدر که ما می فهمیم نه منظومه در این کتاب آخر هست که حول همان ایده‌ی مرکزی سامان پیدا کرده است. ایده‌ی اول و ایده‌ی مادر که کاملاً منظوم است و نظم دارد و آهنگین است و نظم و آهنگش هم از درون همین کتاب می توان درک کرد، ایده‌ی آفرینش است؛ ایده‌ی اول، ایده‌ی کلان و مادر. قبلاً بحث شد که در دهه‌ی ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ در ایتالیا تیم اینترمیلان مربی بسیار بسیار فکوری داشت که از دوران خودش خیلی جلوتر بود. اسمش هلنیو هرا را<sup>۱</sup> بود. این هرا را یک جمله‌ی معروفی داشت که پس پیشانی همه‌ی مربیانی که

---

۱. هلنیو هرا را گاویلان (به اسپانیایی: Helenio Herrera Gavilán) (۱۹۱۰ - ۱۹۹۷) مربی و بازیکن آرژانتینی - فرانسوی بود. در طول دوران مربیگری هرا را توانست ۴ قهرمانی در لالیگا (با اتلتیکو مادرید و بارسلونا)، ۳ قهرمانی در سری آ (با اینترمیلان) به دست بیاورد. همچنین هرا را توانست اینترمیلان را دوبار در ۱۹۶۳-۱۹۶۴ و ۱۹۶۴-۱۹۶۵ به قهرمانی اروپا برساند. او چندین و چند جام و مقام دیگر را نیز به دست آورده است و به عنوان یکی از بزرگترین مربیان تاریخ شناخته می شود.

می خواستند کار کیفی کنند، حک می شد. جمله اش این بود که فکر اول، فکر مادر و بهترین فکر است. حال، این آفرینش هم فکر اول، فکر مادر و بهترین فکر است. استدلال هرا را این بود که جرقه خیلی اهمیت دارد؛ به جرقه باید بها داد؛ جرقه در فکر اول و ایده ی اول است. هرا را مربی ای بود که ممیزه اش با مربیان دیگر این بود که طراح و سیستم ساز بود، زمین بازی را در اختیار گرفت، فوتبال ایتالیا را از آن حالت سنتی خودش درآورد، از دیوار بتنی خارجش کرد و یک فوتبال روانی تا وقتی که خودش بود در تیم اینتر میلان راه انداخت. اینکه خدا هم با همه ی تفاوت هایی که با هرا را دارد، اما بحث این است که آفرینش «او»، ایده ی اول و ایده ی مادر است.

ذیل این ایده ی اول و ایده ی مادر خلقت انسان به عنوان منظومه ی دوم است. منظومه ی سوم هدایت در ذات خلقت؛ چهارم، راه رفتن؛ پنجم، پروژه ی آدم؛ ششم، اهالی تغییر؛ هفتم، مدار موجود - ساکنان وضع موجود؛ مدار هشتم، راه نشان های اهالی تغییر و مدار نهم هم نهایتاً پالایش مستمر.

به این لحاظ منظوم است که هرکدام از این نه دایره در درون خود هم دینامیسمی دارند و هم نظمی دارند. این نه منظومه، از کلان به خرد می رسند؛ از عام به خاص و از کلی به جزئی راه پیدا می کند. نظم آن ها هم عمومی، هم مرتبط و هم متصل است. شاکله اش هم حلقوی است. محتوای این حلقه هم معنوی است. یعنی هرکدام از این نه منظومه، جدا از اینکه یک شکل دوار دارند، راه خروج را هم برای گردش کار، باز می کنند. یعنی یک ورودی دارد و آن ورودی در سیکل خودش عمل می کند، دستاوردهای خودش را عیان می کند، رد پای خودش را به جا می گذارد، طبیعتاً از این عرصه خارج می شود. آن موجودیتی که از عرصه خارج نمی شود، فقط خود «او» است که صاحب ایده ی اول و منظومه ی اول و این منظومه های چندگانه است. لذا حلقوی بودن منظومه، خیلی مهم نیست؛ نباید به فرم و شکل اکتفا کرد؛ حلقوی بودن خوشایند است. یک جریان سیال و دوار مثل خود منظومه ی شمسی است. اما مهم این است که این حلقوی بودن یک معنایی را هم در درون خودش به چرخش وامی دارد. چرخ و فلکی نیست که انسان سوار آن شود و سرش گیج برود یا از مدار خارج شود. این گرداننده ای است که در درون خود، متناسب با این حلقه، یک معنایی را هم خارج می کند.



### اول ایده‌ی منظوم؛ آفرینش

مدار آفرینش این طور که از کتاب آخر برمی آید و قابل فهم است، با خلق شروع می شود، تسویه، تقدیر و اندازه گیری، رهنمونی و هدایت، شکفتگی و نهایتاً آنتروپی است. با ادبیات دیگر بخواهیم این منظومه را ترسیم و تبیین کنیم، «هر» پدیده ای که به این جهان بزرگ و هستی و عالم امکان می آید، در مدار آفرینش وارد می شود، به کمک صاحب منظومه انسجام پیدا می کند، مجهز می شود، به دوران شکوفایی و بلوغ و اثربخشی می رسد، آرام آرام به شیب و رکود نزدیک می شود، و نهایتاً مشمول آنتروپی می شود و خارج می شود.

برای این منظومه خدا دو فکت و مثال می آورد. یکی خلقت انسان است و یکی هم قبل از خلقت انسان، مدار بزرگتر هستی است؛ جعل خورشید و جعل ماه و اندازه گیری و منزل گزینی برای آن دو تابشگر. در آیه ۱۰ سوره ی یونس، خدا هر دو را تابشگران خطاب می کند. و نهایتاً جلوه پردازی های آن دو تابشگر؛ در هم درآمدن شب و روز. اثربخشی این ها طبق تصریح «او»، زمان دار و موعوددار است و آن ها هم اجلی دارند، و نهایتاً این روانی تا مدتی معین ادامه پیدا می کند. لذا این دو تابشگر که می توان گفت یکی در روز، یکی در شب، شاخص ترین و دم دیدترین و چشم نوازترین پدیده های هستی هستند - این قدر که ما می توانیم ببینیم، بیرون از دید ما را نمی دانیم چیست - تعبیه می شوند؛ بعد از تعبیه، مستقر می شوند؛ میدان جلوه گری برایشان ایجاد می شود، تابانی دارند، تابشی از آن ها ساطع می شود؛ جابه جا می شوند؛ جای شان را در گردش شبانه روز به هم می دهند؛ اثربخشی زمان داری دارند؛ در یک مدار معینی حرکت می کنند تا نهایتاً خارج شوند.

### دوم ایده‌ی منظوم؛ خلقت انسان

مثال بعدی، مثال خود ما - وجه فیزیولوژیک خلقت انسان - است: نطفه، صورتگری درون رحم، جنین، نوزاد، بلوغ، بلوغ دوم یا میانگی، کهنولت و مرگ. ما هم لامحاله سیر خورشید و سیر ماه را طی می کنیم، نبات هم سیر خورشید را طی می کند و همه این طور که از این کتاب آخر می فهمیم، همسان هستند.

لذا برای انسان، یک پیش‌نیازها و پیشاورودی خدا رقم زده است؛ ورود، شکفتگی - همان «أَخْرَجَ الْمَرْعَى». انسان و ماه و خورشید و نبات و همهی جانوران و هر چیزی که می‌تواند دینامیسمی از خودش بروز دهد، به مرحله‌ی «أَخْرَجَ الْمَرْعَى» می‌رسد؛ به شکفتگی و به بلوغ و میانگی. [سپس] آرام‌آرام جلوه‌های خودش را وامی‌نهد و زمین می‌گذارد و تحویل هستی می‌دهد و از رده خارج می‌شود.

مثال دیگری که خدا برای منظومه‌ی دوم می‌زند، باز مثال خود ما است - مثالی که عینی‌تر می‌توانیم لمس کنیم. ما دوران جنینی‌مان را یادمان نمی‌آید، اما با این سیکل کاملاً آشنا هستیم و برایمان مأنوس است و آن را لمس کرده‌ایم. خلق خودمان هست؛ خمیرمایه‌ای در انسان - در ما - وانهاده شده است. بعد از خمیرمایه، یک فطرتی است. مترتب بر خمیرمایه و فطرت، هدایت است. در این سیکل، همهی ما به میدان مانور شیطان می‌رسیم. نهایتاً حس می‌کنیم که بین دو نیرو در کشاکش هستیم، عمل می‌کنیم و محصول آزمون خودمان را می‌بینیم. به عبارتی در مدار بالاتر، خلق بدیع، جوهره، انتخاب، کنش، اثر و بازتاب اثر وجود دارد تا ما هم مثل پیشینیان خودمان از مدار خارج شویم.

### سوم‌ایده‌ی منظوم؛ هدایت در ذات خلقت

منظومه‌ی سوم هدایت در ذات خلقت بود؛ نظام هدایت مبتنی بر کتاب. میدانی بین دو سوی کتاب که حاوی پیام است، ایجاد می‌شود. در دو سوی این میدان رهبران و هادیانی وجود دارند. هرکسی در این جهان فرصت رهبری پیدا کرده است. این خیلی مهم است. یعنی سانسور، انحصار و حذفی به هیچ‌وجه وجود نداشته است. هر کس و هر جمعی توانسته در موضع رهبری قرار بگیرد؛ [اعم از] کسانی که به پدیده‌های داخل هستی تأسی کردند - ماه‌پرست و خورشیدپرست و ستاره‌پرست - یا حتی کسانی که به پدیده‌های نازل‌تر به لحاظ فیزیولوژیک اتکا کردند - گاوپرست و ...

---

۱. منظور این است که در گزارش ارائه‌شده در قرآن، وجود گرایش‌های اعتقادی مختلف (اعم از ستاره‌پرستی و گاوپرستی و ...) مورد انکار و سانسور قرار نگرفته است.

این است که فرصت رهبری و میدان‌گیری در دوسوی کتاب، برای همگان به وجود آمده و هر دو گروه حول پیام و کتاب و خبرهای رهایی‌بخش می‌توانند بی‌کم‌وکاست و بی‌سانسور اثربخشی داشته باشند. نهایتاً هر دو هم به نقطه‌ی پایان می‌رسند. با یک هدایت سازمان‌یافته‌ای این پدیده‌ها می‌گردند. این پدیده‌ها متن مرجعی دارند. حول متن مرجع طیف‌بندی‌هایی رخ می‌دهد. فرصت دوگانه‌ی رهبری برای همه به وجود می‌آید؛ این‌سو و آن‌سوی کتاب؛ این‌سو و آن‌سوی پیام رهایی‌بخش؛ به یک آوردگاه تاریخی و نهایتاً به یک فرجام تاریخی می‌رسند.

### چهارم ایده‌ی منظوم؛ راه رفتن

منظومه‌ی چهارم هم این قدر که می‌توانیم از کتاب استخراج کنیم، [راه رفتن است]. برای این انسان با این ویژگی‌ها و ژن و خمیرمایه و فطرت، مسیر راهروی به وجود آمده است. این مسیر راهروی را در آیه‌ی ۱۰۸ سوره‌ی یوسف [مشاهده می‌کنیم]:

«قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي وَسُبْحَانَ اللَّهِ وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ»

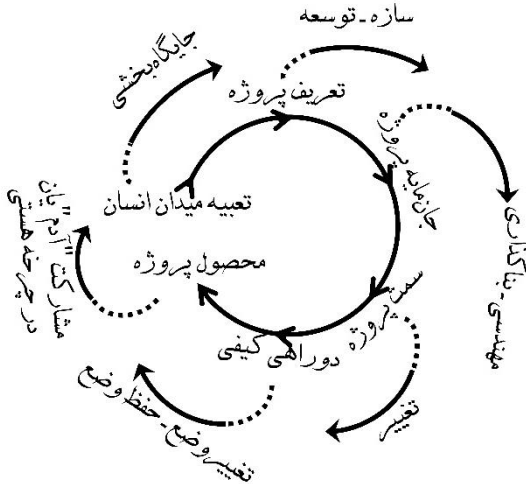
«پسگو این است راه من، که من و هر کس پیروی کرد، با بصیرت به‌سوی او دعوت می‌کنیم و منزله است او و من از شرک‌ورزان نیستیم»

این آیه، آیه‌ای کلیدی است؛ برای همه‌ی کسانی که می‌خواهند کار استراتژیک کنند، مسیری را طی کنند. به قول ابراهیم «إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَىٰ رَبِّي سَيِّدِينَ» (صافات: ۹۹)؛ من از این مدار خارج می‌شوم، اما خروج من، به منزله‌ی خروج از کوچه‌ی بی‌انتهای هستی نیست؛ آن طرف‌تر از این کوچه‌ی بن‌بست که شما برای من ایجاد کردید، راهی برای پیمودن هست. مذهب راهی برای پیمودن است؛ فارغ از اینکه چه محتوایی داشته باشد. حال اگر توحیدی باشد، وصل به «او» است؛ ولی مذهب‌های غیرتوحیدی هم داریم که [خدا] راه رفتن را برای دیگران مضایقه نکرده و رقم زده است.

بعد از تعبیه‌ی مسیر، سرمشق‌های مسیر، تأکیدها و توصیه‌ها آمده است. حول تأکیدها و توصیه‌ها، رویکرد به «او» یا رویگردانی از «او» و نهایتاً بزنگاه آخر وجود دارد. این سیر را هم به دلیل اینکه قبلاً روی آن ایستادیم و وقت هم الان کم است، به همین حد اکتفا می‌کنیم.

### پنجم ایده‌ی منظوم؛ فلسفه‌ی خلقت، پروژه‌ی آدم

منظومه‌ی پنجم بحث امروز است؛ فلسفه‌ی خلقت، پروژه‌ی آدم. همه‌ی اتفاق‌ها پیش‌ازین مدار پنجم رخ داده که این مدار شکل و شمایل و محتوا به خودش بگیرد.



سر خط، تعبیه‌ی میدانی برای انسان است. جلوتر که می‌رویم، این انسان برای خودش پروژه تعریف می‌کند. پروژه، جان مایه و سمتی دارد. ضمن پیشبرد پروژه، انسان - چه تک باشد، چه جمع و مجتمع - به یک دوراهی کیفی رهنمون می‌شود و سر یک دوراهی کیفی قرار می‌گیرد که باید تعیین تکلیف کند. نهایتاً پروژه را به هر شکلی پیش ببرد - از این راه یا از آن راه - محصولی دارد و محصول به سیکلی که مخرج و خروجی‌ای برای روند کار گذاشته است، سرریز می‌شود.

میدانی که برای انسان تعبیه شده، همچنان که قبلاً بحث کردیم، زمین کارگاه اختصاصی انسان است. پشت قباله‌ی آدم زمین آمد. با این تعبیری که کتاب دارد، مالک زمین - مالک ساخت‌وساز و گردش در حد توان و مدار انسان - آدم و آدمیان مابعد آدم اول هستند. عرصه‌ی بسیطی برای مانور انسان و مانور همه‌ی آدمیان است.

## گفتم این جام جهان بین به توگی داد حکیم      گفت آن روز که این کسب دنیا می کرد

یعنی در همان زمانی که طراحی‌ها صورت می‌گرفته، بالاخره جایی هم برای انسان در نظر گرفته شده بود. این ایده هم به همان ایده‌ی اول وصل است. یعنی بنا بوده در این ساخت‌وسازها در این عالم وسیع امکان و خلقت، یک کارگاه اختصاصی برای انسان که در ژن و فطرت با بقیه‌ی موجودات قبل از خودش و هم‌دوره‌ی خودش تفاوت‌های ماهوی دارد، تعبیه شود.

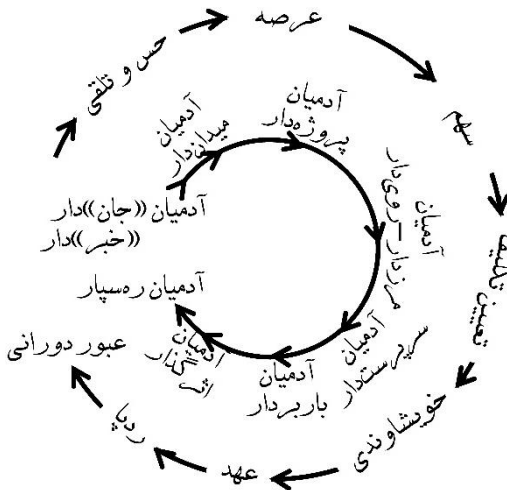
این جایگاه بخشی صورت می‌گیرد. بعد از جایگاه بخشی، انسان طبیعتاً دست به سازه و توسعه می‌زند؛ هم می‌سازد و هم خود و پیرامونش را وسعت می‌دهد. تعریف پروژه، سازه و توسعه است. جان‌مایه‌ی این پروژه، مهندسی و بناگذاری است. سمت پروژه، تغییر است. انسان‌هایی که در این مدار قرار می‌گیرند، به یک دوراهی کیفی می‌رسند؛ سمت پروژه‌شان یا باید تغییر وضع موجود باشد یا حفظ وضع موجود. و نهایتاً آدمیان در این چرخه‌ی هستی مشارکت می‌کنند. میدانی همگانی برای کسب و بروز کیفیت‌های «او» است. اینجا خلقت انسان معنا می‌دهد. یک خلقت عامی صورت گرفته است. «او» ویژگی‌هایی و داشته‌هایی داشته که خلقت بر داشته‌های «او» سوار است. حال ما هم در این زمینی که پشت قباله‌ی پدر و مادر اول ما است، می‌توانیم در این فضایی که «او» برای ما فراهم کرده، کیفیت‌های «او» را جذب و کسب کنیم و در مدار کوچک‌تر و در اندازه‌های خودمان بروز بدهیم.

خلق «او» بدون محدودیت و بی‌آزمون و خطا و بی‌کمک است؛ خلق و تولید و زاد و ولد ما در این گوشه از هستی، با محدودیت، آزمون و خطا و با کمک است. آیاتی هم که قبلاً مرور کردیم، تصریح کرد به انسان زمین برای آبادان، برای عمران، برای طوفان، برای پنخشان و برای پاشان واگذار شده است. آبادانی و عمران از دو مجرا می‌تواند تحقق پیدا کند. آیات مستند هم قبلاً ذکر شده است: وجه اول اندیشه، مهندسی اندیشه، بناگذاری؛ وجه دوم ایده‌پردازی، خبرآوری، نشر خبر و هدایت. هم وجه اول و هم وجه دوم، هر دو به تغییر منجر می‌شود. اگر بنا نبود که انسان زمین را تغییر بدهد و مشمول تحولات، واقع کند، دلیلی نداشت که انسان در کنار فرشتگان، جانوران و نباتات بیاید و بخشی از هستی را به خود و به ساخت‌وسازش اختصاص بدهد.

می‌توان گفت این فلسفه‌ی خلقت یا پروژه‌ی آدم تکمله و ضمیمه و پیوست منظومه‌های قبل از خودش است. یعنی انسان آمده اینجا بدون محدودیت زمین را کارگاه خودش قرار داده است؛ در جایگاهی که خدا به او بخشیده بتواند عرض اندامی کند، بروز و ظهوری داشته باشد، ساختی، توسعه‌ای و نهایتاً پیشبرد پروژه‌اش به سمت تغییر پیرامون و تغییر فضا و تغییر وضع موجود و نهایتاً نقطه چین و اثری.

### ششم ایده منظوم؛ مدار تغییر، اهالی تغییر مدار آدمیان پای کار

ششمین نظم را می‌توان در همین مدار تغییر دقیق‌تر نظاره کرد. [مطابق] دایره‌ی درونی آدمیان هم جاندار و هم خبردار، سر خط تغییر قرار می‌گیرند. این آدمیان اگر این دو ویژگی را داشته باشند - هم جان داشته باشند، هم صاحب خبر و حامل خبر باشند؛ جاندار و حامله - [می‌توانند میدان‌دار مدار تغییر قرار گیرند]. اگر انسان‌ها، چه مرد و چه زن، جان داشته و حامله باشد، می‌تواند میدان‌دار هم باشد. جلوتر که می‌رویم این آدمیان صاحب میدان می‌شوند. بعد صاحب پروژه می‌شوند. مرزدار و روی‌دار می‌شوند. نهایتاً در حوزه‌ی رابطه‌ای که با «او» برقرار می‌کنند، سرپرست‌دار می‌شوند. این آدمیان باربردارند، اثرگذارند و نهایتاً رهسپارند.



مدار اول را می‌توانیم این‌طور تحلیل کنیم که آدمیانی که بخواهند در مدار تغییر چرخ بزنند و چرخ زندشان هم معنادار باشد، هم هدف‌دار، هم محصول‌دار باشد: یک، از جان جهان بهره‌مند هستند. از «او» - از جان جهان، جان هستی - بهره‌مند هستند. [دوم] خبردار هستند؛ حامل خبر و ناشر خبر هستند.

قبلاً بحث کردیم که خدا به محمد در آیه ۹ سوره‌ی طه گفت «هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ مُوسَى»؛ یعنی خبر داری انسان‌های حامله و باردار و خبردار قبل از خودت چه مسیرهایی را طی کردند؟ حال که تو خودت صاحب خبر هستی، بارداری، و از بار و دغدغه و تقاضا حامله هستی، به سیر و روند انسان‌های پیش از خودت که قبل از تو مداری داشتند و در مسیر تغییر تکاپو می‌کردند، گوش کن.

این آدم وقتی که هم جان دارد و هم خبر دارد، میدان هم پیدا می‌کند. انسان‌هایی که برای خودشان میدان قائل هستند، مقدمتاً باور دارند که حضور دارند، هستند؛ باور دارند که گرداننده هستند و بناست که مرد وسط یا انسان وسط باشند و پروژه را پیش ببرند. هم انبیاء این‌طور بودند، خودشان را در وسط و در متن حس می‌کردند و هم همه‌ی صاحبان خبری که بیرون از کادر وحی و مدار انبیاء در این هستی تکاپو داشتند. این‌ها پروژه‌ای تعریف می‌کنند. آن پروژه، نقطه‌ی اتصال انسان‌هایی هست که میدان دارند و قبل از میدان‌داری، جان و خبر دارند. پروژه‌ای تعریف می‌کنند. این پروژه، نقطه‌ی اتصالشان با کل هستی و حضور در عرصه است.

در همان دایره‌ی اول - داخلی - چرخ می‌زنیم. این آدمیان مرزدار و روی‌دار هستند؛ با جریان منحرف‌کننده‌ی ایده که محورش ابلیس است، مرزدار هستند؛ و به محور روی‌دار هستند. حال اگر این اتفاق صورت بگیرد، این آدمیان صاحب سرپرست می‌شوند. یعنی همان نقشی که قبلاً صحبت شد خدا می‌تواند در قبال این‌ها ایفا کند. «ولی» را اگر ترجمه‌ی امروزی بکنیم، خدا هم مؤید - حامی برای پیش‌برندگان این پروژه‌ها است و هم مصحح - منتقد. این آدمیان باردار هم فعالان اسکله‌ی هستی هستند و نهایتاً آخر سر بارشان را زمین می‌گذارند و از این چرخه خارج می‌شوند.

مدار بالایی که [به کمک آن] هم می‌شود با یک‌زبان دیگر مدار پائین را ترجمه کرد و هم در یک عمق شاید زیاده‌تر [مدار داخلی را درک کرد]. انسان‌های سر خط که جان‌دار و خبردار هستند، طبیعتاً حس و تلقی‌ای دارند. حسشان، حس هستی است؛ خودشان

را عضو هستی می‌دانند و نوعاً هم این‌ها عناصر محسوسی هستند. هم انبیاء عناصر حس‌داری<sup>۱</sup> بودند، هم بیرون از کادر انبیاء کسانی که صاحب خبر بودند، عناصر حس‌داری هستند و کوچک‌تر از این‌ها هم که می‌آیند پروژه تعریف می‌کنند، همه هم حس دارند، عضو هستی هستند، و در مدار خودشان از خرد تا کلان عناصر حس‌داری هستند.

«قَتَلْتَنِي أَدُمُ مِنْ رَبِّي كَلِمَاتٍ» (بقره: ۳۷) یعنی این‌ها واقعاً تلقی دارند که خدا مفاهیمی را به آن‌ها منتقل کرده است و مرتب بر این مفاهیم و آموزش اولیه، بنا است که اتفاقی را در این جهان رقم بزنند. با این حس و تلقی به عرصه می‌رسند و حس می‌کنند، درک می‌کنند، باور دارند که عرصه‌ای دارند و در این عرصه باید تاختی داشته باشند، تازی ساختی و سازی.

نیمه‌ی دهه‌ی ۴۰ یک لندروور آمده بود. قبلاً جیب لندروور بود. تبلیغ این لندروور جدید، تبلیغ معنادراری بود. اسمش را گذاشته بودند «آهوی خیابان و عروس بیابان». یعنی اگر محصور در شهر هستی، قدرت مانوری در همین شهر و محدوده داری؛ و اگر بیرون شهر هم می‌روی، آهوی بیابان هستی؛ در هر محدوده‌ای، عرصه‌ی تاخت و تازی داری. اینکه [آدمیان پای کار] صاحب عرصه و صاحب سهم هستند و در ساخت و سازها دخیل هستند؛ تعیین تکلیفی می‌کنند و مسئولیتی دارند؛ با «او» که صاحب مبنای مسئولیت است، تکلیفشان را تعیین کردند. حال در این سیر، به خویشاوندی با «او» می‌رسند. صاحب عهد هستند، ردپایی از خودشان به جا می‌گذارند و نهایتاً از عرصه خارج می‌شوند.

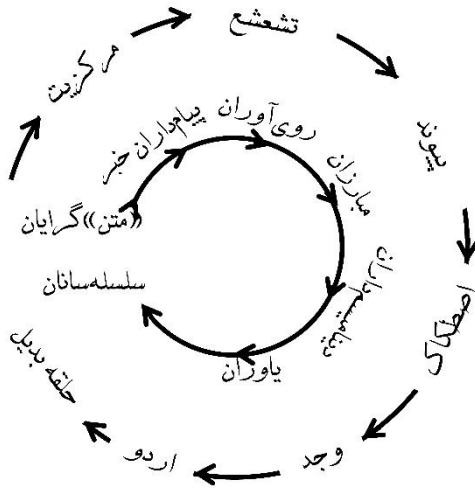
### زنجیره‌ی تغییر

ادامه‌ی [منظومه‌ی] ششم، زنجیره‌ی تغییر است. جوهره‌ی این زنجیره این‌طور که از کتاب می‌توانیم دریابوریم، می‌تواند این‌گونه رقم بخورد:

---

۱. در سخنرانی «محسوس» ذکر شده که با توجه به توضیحی که در ادامه آمده، منظور، عناصر واجد و دارای حس است.





دایره‌ی اول متن‌گرایان هستند. این متن‌گرایان، صاحب پیام و خیر هستند؛ پیام‌دار و خبردارند؛ روی آورند؛ اهل مبارزه‌اند؛ دینامیسمی دارند؛ یاوران («او») به حساب می‌آیند و مانند سلسله هستند؛ سلسله هیچ‌وقت به پایان نمی‌رسد و این‌ها باور دارند که قبل از خودشان زنجیره‌ای وجود داشته و این‌ها متصل به این زنجیره هستند، بعد از خودشان هم این سلسله و زنجیره، جنبان و چرخان هست.

متن‌گرایان خودشان، هستی و «او» را باور دارند؛ و باور دارند که عنصر میانه‌اند، بناست در میانه بایستند و حرکتی را سامان بدهند. آیه‌ی ۶۷ سوره‌ی آل‌عمران از جمله آیاتی است که خدا با تأکید و تعصب صحبت کرده است: خدا می‌گوید «ابراهیم نه یهودی بود و نه نصرانی. که حق‌گرا و متن‌گرا بود - حنیف بود. مسلم بود یعنی اهل سلام بود. ترجمه‌ی روانش می‌شود. ابراهیم نه یهودی بود و نه نصرانی. یعنی ابراهیم مقید به این دین‌هایی که شما فکر می‌کنید قبل از اسلام آمده نبود؛ خودش اساساً یک مبنایی بود؛ یک متنی بود؛ میانه‌ی همه‌ی این ادیان، ابراهیم برای خودش یک کتاب بازی بود:

«مَا كَانَ إِبْرَاهِيمَ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا وَلَا كَنَانِيًّا كَانَ حَنِيفًا مُسْلِمًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ»

«ابراهیم نه یهودی بود نه نصرانی؛ که حق‌گرا و متن‌گرا بود. حنیف بود. و مسلم اهل سلام و مزوج بود و از شر یک‌گیرندگان نبود.»

از هر طرف که به کل این آیه نگاه کنیم، روی وجه میانه بودن ابراهیم دست می‌گذارد. میانه‌ی همه‌ی ادیان است، همه‌ی ادیان جوهرشان را از ابراهیم می‌گیرند، نه نصرانی و نه یهودی است، و روح مذهب با ابراهیم است. اهل سلام بوده است؛ «بگذار سلام سرسری را». یعنی از آن طرف می‌گوییم «ولی» این طور از درون کتاب قابل ترجمه است که یک رفاقت ممزوج از طرف خدا [وجود دارد]؛ مسلم هم یک رفاقت ممزوج از طرف انسان است. این [مسلم] به مفهوم تسلیم نیست. خدا شش‌لول‌بند تاریخ نبوده است؛ حکومتی ترتیب نداده که با قمه و دشنه و ژ ۳ بخواهد همه را تسلیم کند! اساساً این طور نبوده است. تسلیم هم داوطلبانه است. ولایت خدا داوطلبانه است، رفاقتی ممزوج است؛ تسلیم هم - این قدر که از این آیه می‌فهمیم - رفاقت انسان با خدا است رفاقت ممزوج. هم خدا با انسان زوج می‌شود، هم انسان با خدا زوج می‌شود. مثالش را ابراهیم آورده است. ابراهیم میانه‌ی همه‌ی ادیان است؛ میانه‌ی حق و شرک‌ورزان است - خودش حق و جلوه‌ای از حق است - حق‌گرا و متن‌گرا است. و اهل سلام کیفی، واقعی و شفاف است. و ممزوج با «او» است و شریک‌گیرنده هم نیست.

همچنان که آدم سرسلسله‌ی فیزیولوژیک است، این ابراهیم هم - این قدر که از کتاب می‌فهمیم - سرسلسله‌ای محتوایی است؛ سرسلسله‌ی اهالی تغییر است؛ سرسلسله اهالی محتوا است. محتوای جهان را گرفت و آمد روی آن ساخت و ساز کرد. صاحب متن است. متن هم نه صرفاً متنی که «او» فرستاده، نه صحف نه لوح نه کتاب! متن، صرفاً متن مکتوب نیست؛ ابراهیم خودش متن است.

وقتی کسی خود، خویشتن را متن تلقی کند، به وسط متن می‌آید. در هر حوزه، نوع انسان‌هایی که در حاشیه بودند - ینیف بودند - نوع انسان‌هایی هستند که مقدمتاً یا خود را باور نکردند یا خود را کم باور کردند و به خود کم بها دادند. در محله یک دفعه، یک کسی وسط می‌آید؛ در گود [زورخانه] یکی وسط می‌آید؛ در زمین بالاخره یکی کاپیتان است؛ در تشکیلات یکی محور است؛ در جنبش یکی سر است. حال یک وقت هست یک کسی تحمیلی می‌شود، سردار‌ساز می‌شود، نه. این‌هایی که وسط می‌آیند، چه در خانه، چه در محل، چه در کلاس، چه در باشگاه، چه در زمین، چه در عرصه‌ی تشکیلاتی و ایدئولوژیک، آن‌هایی هستند که روی صلاحیت خودشان و مبتنی بر اعتماد‌به‌نفس و باوری که به خودشان داشتند، وسط آمده‌اند. مقدمتاً خودشان متن

هستند. متن بوده که توانسته بیاید وسط کار قرار بگیرد. شما بروید در یک زورخانه‌ای، اگر کسی جوهر و وجود این را نداشته باشد که تخته را وسط بگذارد، و ورزش را شروع کند، اصلاً ورزشی صورت نمی‌گیرد. به قول خودشان می‌گویند آمدیم یک دست امشب ورزش کنیم! این یک دست ورزش که آمدند بکنند، اگر میانداری نباشد، بچرخنی نباشد، تخته‌شنا وسط نگذارد، هیچ کس هم وجودش را نداشته باشد که بیاید تخته‌شنا وسط بگذارد، همه لنگ را می‌اندازند و به خانه می‌روند. بخشی از وضع موجود که همین‌طور آچمز مانده همین است! یکی بالاخره باید وسط بیاید. حال آنکه باید وسط بیاید، باید مقدماً خودش را متن بدانند.

اینکه این قدر خدا دائم چکش می‌زند ابراهیم، ابراهیم، ابراهیم. خدا یک تعصبی [روی ابراهیم] دارد. این آیه‌ی ۶۷ سوره‌ی آل‌عمران را اگر خودتان در خلوت بخوانید، خدا با یک تعصبی روی ابراهیم طرح بحث می‌کند. ابراهیم نه نصرانی بود، نه یهودی. برتر از ایده‌ای بود که نصرانی‌ها و یهودی‌ها آوردند؛ مقدم بر آن‌ها بود. خودش یک کتاب باز بود؛ متنی بود.

پس این متن‌گرایان خودشان را متن می‌دانند، بی‌غرور، بدون اینکه بخواهند جلوی «او» بایستند، بدون اینکه بخواهند مثل فرعون یا نوع فرعون - سلسله‌ی فرعون که دیگر حالمان از همه‌شان به هم می‌خورد و حالت تهوع به ما دست می‌دهد - بخواهند ارتفاع بگیرند و بقیه را خرده‌ریز حساب کنند و موجودیت بقیه را به هیچ بینگارند و بیندیشند، ارتفاع مقابل «او» نمی‌گیرند. با «او» رفیق هستند، با «او» ممزوج هستند. «او» هم با آن‌ها رفیق و ممزوج است.

اگر کسی صاحب متن باشد، خودش را متن بدانند، ارتفاع هم نگیرد، خدا او را در جایگاهی قرار می‌دهد که همه او را در ارتفاع قرار دادند. نوع برخوردی که خدا با ابراهیم کرده، خیلی تفاوت دارد با نوع برخوردی که با فرعون می‌کند. فرعون خواست ارتفاع بگیرد، [خدا] او را به زیر کشید. ابراهیم نخواست ارتفاع بگیرد، خدا به او ارتفاع بخشید. لذا اینجا خیلی مهم است. متن‌گرایان، خودشان را متن تلقی می‌کنند، هستی را متن تلقی می‌کنند، تاریخ را متن تلقی می‌کنند همه‌ی متن‌ها را در اختیار «او» می‌بینند، به این دلیل می‌آیند میانه را می‌گیرند و کار را پیش می‌برند.

این‌ها صاحب پیام و صاحب خبر هستند. آن‌هایی که پیام دارند، کسانی هستند که خودشان مقدمتاً یک خبر درونی داشتند؛ حس کردند در این هستی یک خبری هست. ابراهیم این حس را کرد، نوح این حس را کرد، موسی این حس را کرد، آخری - محمد - هم این حس را کرد. حس کردند در این جهان یک خبری هست. وقتی حس کردند خبری هست، صاحب خبر شدند. لذا در مدار عالی قرار گرفتند، خودشان خبردار بودند، پیام‌دار شدند، مبلغ و محرض شدند، مشوق شدند. بیرون از کادر انبیاء هم دیگرانی هستند که صاحب خبر هستند. حال انبیاء صاحب خبر عالی شدند، صاحب پیام شدند و کسانی که صاحب آن خبر عالی نشدند، صاحب خبر در حد خودشان شدند. مهم این است که پیام‌داران و خبرداران پیامشان مشارکتی است. آن‌هایی که پیام آوردند، پیام را با مشارکت خدا ساطع کردند؛ آن‌هایی هم که خبر آوردند، خبر را با مشارکت «او» منتشر کردند.

این‌ها در سیر خودشان در این مدار روی آور می‌شوند. در آیه‌ی ۶۷ سوره‌ی آل عمران خدا از موضع تأکید و تعصب به زنگ تاریخ می‌زند. اسم ابراهیم که می‌آید خدا به زنگ تاریخ می‌زند، او را وارد می‌کند. ابراهیم هم این ویژگی و صلاحیت را داشته تا آخر تاریخ در همان وسط گود می‌ماند. بقیه‌ی انبیاء گرد ابراهیم آمدند. این خیلی مهم است. [خدا] گفته این سکوی اول را ابراهیم ساخت، بنا نیست شما بروید از صفر شروع کنید و پیش‌نیازها را طی کنید! روی فونداسیون ابراهیم حرکت کنید. حال نوع روی آوران هم نوع ابراهیم هستند. اگر در آیه‌ی ۶۷ سوره‌ی آل عمران که اسم ابراهیم می‌آید، خدا با تعصب صحبت می‌کند، در آیه‌ی ۱۱۲ سوره‌ی بقره هم در خصوص روی آوران با طمأنینه و با «بَلَىٰ» شروع می‌کند. آیه خیلی قشنگ شروع شده است:

«بَلَىٰ مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَلَهُ أَجْرُهُ عِنْدَ رَبِّهِ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ»

خدا خیلی لطیف می‌گوید:

«بلی هر آنکس که خود را با تمام موجودیت با خدا مزوج کند و بر آن، عمل متناسب انجام دهد، پس اجرا و در حساب ویژه‌ی پروردگار اوست و بیمی بر او نیست و حزنی هم بر او نیست.»

یک‌بار هم در [مباحث] تاریخ [هشت فراز، هزار نیاز] و هم در این بحث‌های اول خودمان [باب بگشا] صحبت شد. بین عبدالباسط با منشاوی تفاوتی وجود دارد.

منشای محزون است؛ محزون می خواند. قرآنی که منشای می خواند برای خلوت و درخودفرو رفتگی و برای مجالس ترحیم خوب است. دو خواننده در مصر بودند؛ یکی عبدالوهاب بود یکی ام کلثوم. هر دو زمانی که فوت کردند، مصری ها [چنان] تعصبی که روی ام کلثوم و عبدالوهاب داشتند، رادیو و تلویزیونشان را از پنجره ها بیرون ریختند. یعنی تشییع جنازه ی ام کلثوم و عبدالوهاب وقتی انجام شد که رفتگران آمدند رادیو و تلویزیون ها را از داخل خیابان های مصر جمع کردند! ام کلثوم وجددار می خواند، عبدالوهاب محزون بود. با ترانه های ام کلثوم، مصری ها به رقص درمی آمدند؛ ولی با عبدالوهاب به خود فرو می رفتند. عبدالباسط، ام کلثوم است؛ حال تفاوت کیفی دارد. و وجد عبدالوهاب، منشای است! عبدالباسط است که کل زیروزیر قرآن را درمی آورد. وجد قرآن، حزن قرآن، تشر قرآن، تلنگر قرآن، همه چیز قرآن در صوت عبدالباسط - که دیگر تکرارپذیر هم نیست - درمی آید؛ جان بخش است.

سال ۵۸-۵۷ اداری مسجد دانشکده<sup>۱</sup> دست ما بود. ظهرها باید اذان پخش می کردیم. یک مرتبه یکی از این بچه های مارکسیست دانشکده که لیدر هم بود، آمد به من گفت که قرآن که می گذاری، قرآن عبدالباسط را بگذار! گفتم چطور؟ گفت قرآن عبدالباسط یک حال و احوالی می دهد. گفتم تو این حال و احوال را می پذیری؟ گفت آره، از عبدالباسط حال و احوال را می پذیریم! این خیلی مهم است. بالاخره انسان هایی هستند که جان جهان را درک کردند. این همه قاری آمده و رفته است. ولی یک قاری آمده جان جهان را درک کرده است؛ جان جهان، حزن و افسردگی و سر قبر نیست. عبدالباسط هم ماندگار شد. عبدالباسط هم مرد وسط بود. حال اینجا:

«بَلَىٰ مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَلَهُ أَجْرُهُ عِنْدَ رَبِّهِ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ»

کسانی که جهان را درک کردند، حس دارند، خیر دارند و کسانی که اهل تلقی هستند، آموزش گیرندگان از همان مدار آدم اول هستند؛ «فَلَتَلَقَىٰ آدَمَ كَلِمَاتٍ مِنْ رَبِّهِ». یعنی همه ی انسان های باردار از یک مادر، از یک مربی، از یک لوطی سر گذر صاحب محل که محل را پاک و پاکیزه نگه می دارد، همه، صاحب یک تلقی هستند.

---

۱. دانشکده ی اقتصاد دانشگاه علامه طباطبایی که اوایل انقلاب، عنوان آن، دانشکده شهید مهدی رضایی بود.

از همان آموزش اول هم این تلقی را گرفتند. همه‌ی این‌ها باردار هستند. یعنی همه‌ی این‌ها حس کردند که آمده‌اند در این جهان و بالاخره یک کاری باید انجام بدهند. یک از مربیان هست به نام آقای نوریان که از بچه‌های دروازه دولااب است. الآن ۷۵ سال دارد. آقای نوریان خودش کاپیتان تیم ملی و تیم دارایی بود و مربی تنیس است، سه دختر هم خدا به این خانواده داد. آقای نوریان و سه دختر مربی تنیس هستند، مادرشان که خانم آقای نوریان است، این وظیفه را الآن بیست سال است - از وقتی که دخترها هم بزرگ شدند و مربی شدند - بر عهده گرفته که ساک این‌ها را درست می‌کند، تارهای راکت تنیس‌شان اگر پاره شده بوده وصله‌پینه می‌کند، غذای کیفی به آن‌ها می‌دهد، حمام را داغ نگه می‌دارد، یک خواب کیفی برای این‌ها ترتیب می‌دهد. یعنی وظیفه‌ی خانم نوریان هم این در این عالم این است. چه اشکالی دارد؟ وقتی که با او هم صحبت می‌کنی، تلقی‌اش این است که می‌گوید وقتی که نوریان و این سه بچه می‌روند مجموعاً ۱۶-۱۵ نفر را از صبح تا عصر تمرین می‌دهند؛ ۱۶-۱۵ تیسور بناست در زمین تنیس‌های ایران بیاید! خانم نوریان هم این تلقی را دارد. تلقی فرق نمی‌کند که خرد باشد یا درشت باشد.

خدا هم درست است که ابراهیم را وسط می‌گذارد، ولی بقیه را تحقیر نمی‌کند. آیه‌ای بود که چند هفته پیش عنوان شد، خدا می‌گوید در مدار خودت فعال شو! ابراهیم در مدار خودش، خانم نوریان هم در مدار خودش.

حال خدا می‌گوید که هر کس که این درک را داشته باشد و رویکردی به من هم داشته باشد - «من أَسْلَمَ وَجْهَهُ» یعنی آن رفاقت ممزوج، تسلیم و سلامی توأم با رویکرد کیفی داشته باشد - ما تلقی عبدالباسطی به او می‌دهیم. حزن‌ی ندارد، کل جهان و جد است و «او» هم آمده و جد جهان را افزون کند.

در این پیچ [مدار دوم منظومه‌ی ششم] که می‌آییم، متن‌گرایان صاحب‌خبر هستند، روی‌آور می‌شوند و طبیعتاً اهل مبارزه‌اند. آمدند اینجا مسئله‌ای را حل کنند.

نشست چهل و دوم: تبیین: خدای صاحب ایده (۴) ۱۳۳

آیه ۷۵ سوره نساء آیه ای است که هم آقای طالقانی روی آن خیلی تأکید می کرده و هم سرفصل دفاعیه‌ی مهدی رضایی<sup>۱</sup> بوده است. او هم بالاخره یک جوان ۱۹ ساله حس کرده که جهان را باید تغییر بدهد! حس کرده که در حد توان خودش به تغییر وضع موجود کمک کند.

«وَمَا لَكُمْ لَأَتَقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا وَاجْعَل لَّنَا مِن لَّدُنكَ وَلِيًّا وَاجْعَل لَّنَا مِن لَّدُنكَ نَصِيرًا».

آیه، آیه‌ی کیفی است. خدا تشر می‌زند و می‌گوید به چه مناسبت دینامیسم‌تان را بروز نمی‌دهید؟ اهل اصطکاک و مبارزه نیستید؟ در چه مسیری؟ مسیر دوگانه و ضمناً ممزوج است. مسیر را آورده، هم «فی سبیل‌الله» - مسیر «او» که قبلاً دو جلسه قبل باز شد - و هم مسیر ضعیف‌نگه‌داشته‌شدگان؛ که این ضعیف‌نگه‌داشته‌شدگان هم از مردان، زنان و کودکانی که به یک آگاهی رسیدند، به زبان آمدند، به لب آمدند و از خدا می‌خواهند که از وضعیتی که تحت ظلم چندلایه وجود دارد، خدا خارجشان کند. خدا در آیه ۷۵ سوره نساء برخورد می‌کند و تصریح می‌کند که چرا نشستید و به پروسه‌ی اصطکاک تن نمی‌دهید؟ چرا دینامیسم و ظرفیت مبارزاتی درونتان را مصرف نمی‌کنید؟ پس انداز کردید که کجا ببرید؟ اینکه بعد از روی آوردن، مبارزان و رزمندگان مسیر تغییر هستند و این‌ها هم صاحب دینامیسم، قائم به هستی، قائم به خود و قائم به وجود هستند:

«لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ غَيْرِ أُولِي الضَّرَرِ وَالْمُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقَاعِدِينَ دَرَجَةً وَكُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحَسَنَى»  
(نساء: ۹۵)

خدا تصریح می‌کند که هرگز آن بخش از ایمان‌آوردگانی که خودشان را بازنشسته کردند، «قاعدون» هستند؛ قاعدون یعنی خود بازنشستگان! حال یک نفر تلاش‌ی

---

۱. مهدی رضایی از اعضای سازمان مجاهدین خلق و جوان‌ترین عضو دستگیرشده‌ی این سازمان بود که در ۱۶ شهریور ماه ۱۳۵۱ پس از محاکمه در بیدادگاه نظامی شاه، تیرباران شد و به شهادت رسید.

می‌کند، تکاپویی می‌کند، دینامیسمی را بروز می‌دهد، به [وضعیت] آنتروپیک می‌رسد، طبیعتاً بازنشسته‌ی هستی می‌شود. یک نفر هم هست که اصلاً قبل از اینکه بازنشسته شود، خودش، خودش را به سن تقاعد می‌رساند. در ادبیات اداری هم اصطلاح «بازنشستگی پیش از موعد» است. خدا با مجموع ایمان‌آوردگانی که خودشان را بازنشسته‌ی پیش از موعد، بی‌عذر پذیرفتنی - *غَيْرُأُولِي الضَّرَرِ* - کرده‌اند، مرز می‌بندد. بعد تصریح می‌کند کسانی که دینامیسم دارند و ظرفیت‌هایشان را - در هر دو وجه، «اموال» یعنی اکتساب و اندوخته‌ی خود انسان و «انفس» یعنی جان و وجود که «او» به انسان داده - بروز می‌دهند، [واجد فضل و برتری هستند]. این‌ها در این سیر، هم مال و اکتسابشان را به جریان می‌اندازند و هم وجودشان را. رویکردشان وجودی است. تصریح می‌کند که این دو با هم هم‌درجه و هم‌مدار نیستند و ما، برتری کیفی هم به لحاظ تاریخی و هم به لحاظ محتوایی به این‌ها عرضه کردیم.

حال این دینامیسم‌داران، یاوران «او» هستند. در انتهای یکی از آیه‌های سوره‌ی نمل است که «انصارالله» می‌آید؛ یعنی در اردو و کمپ خدا هستند؛ همان کمپی که ابراهیم می‌خواسته بنا بگذارد. ابراهیم استدلالش با خدا بر سر بناگذاری خانه‌ی کعبه این بود که طیف مقابل کمپ دارند و ما هم بالاخره حقمان است یک کمپی داشته باشیم. این‌ها - آن طوری که از قرآن درمی‌آید - یاوران و انصارالله هستند. یعنی جان کلام در همین انصارالله است. این تلقی سنتی که خدا کاملاً بی‌نیاز است، بله! خدا کاملاً بی‌نیاز است. اما بالاخره گردش این بخش از جهان - این قدر که ما می‌فهمیم - مشارکتی است. این انسان‌ها آمدند با ممزوجیت خود، با سلامی که از نوع سلام ابراهیم است، نه تصمیم بی‌اراده، بلکه داوطلبانه، رفاقت ممزوج با «او» پیشه‌کنند و کمک‌کاران «او» کاملاً بی‌نیاز غنی برای گردش این بخش از هستی که زمین است، باشند. به این اعتبار این‌ها یاوران «او» هستند و انصار «او» هستند که در کنه، بی‌نیاز است. اما از این منظر اردویی دارد و تمایل دارد که انسان‌ها به اردوی «او» بپیوندند.

حال آن چرخه‌ی بالایی [مدار دوم منظومه‌ی ششم] را اگر در یک منظر نگاه کنیم، متن‌گرایان می‌توان گفت که مرکزیت هستند. یک مادری هست، مرکز خانه است؛ یک معتمدی هست، مرکز محل است، مسائل محل را حل و فصل می‌کند و جهازی راه می‌اندازد، ازدواجی را سامان می‌دهد، اختلافی را حل می‌کند، ریش سفیدی می‌کند؛

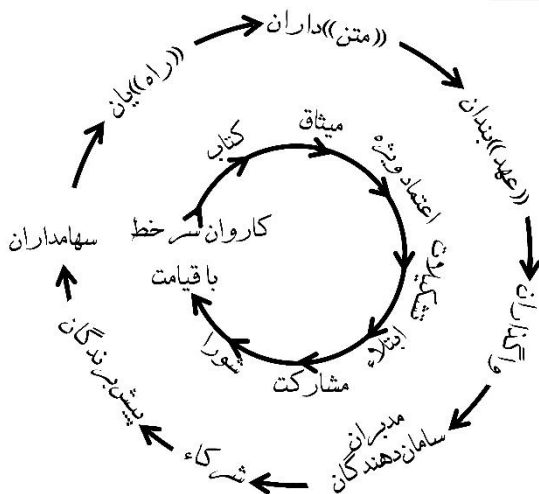


همه‌ی این‌ها که صاحب تلقی و صاحب پیام و صاحب خبر هستند، این کلماتی را که به آدم منتقل شده از هستی گرفتند و از آموزش «او» بهره‌مند شدند و بناست که تکانی به این هستی بدهند، در جای خودشان مرکزیت هستند.

این‌ها دارای تشعشع هستند؛ هم‌پیوند با مبدأ هستی هستند؛ اهل اصطکاک هستند؛ اهل وجد هستند؛ در کمپ و اردوی «او» هستند و نهایتاً حلقه‌ی بدیلی هستند و باور دارند که قبل از خودشان سلسله‌هایی آمده‌اند که این جهان را تغییر بدهند، آن‌ها هم مشارکت کردند و وقتی که بروند این سلسله ادامه خواهد داشت.

### مدار «اهل»یت تغییر

مدار بعدی ششمین ایده‌ی منظوم، ادامه‌ی همان مدار تغییر و اهالی تغییر هست: مجموع کسانی که اهلیت تغییر دارند. یعنی اهل قضیه هستند؛ اهل تغییرند، اهل تلقی‌اند، اهل خبرند، اهل اصطکاک‌اند، اهل عبور از وضع موجودند، اهل تحول‌اند.



این کاروان سر خط قرار می‌گیرد. به کتاب مجهز می‌شود. برگرفته از کتاب و تلقی اولیه‌ی ماقبل کتاب به یک میثاقی می‌رسد. بعد اعتماد ویژه به «او» می‌کند. تشکیلاتی را سامان می‌دهد. مبتلا می‌شود.

بعد از اینکه از ابتلا بیرون آمد، مشارکت برایش رقم می خورد؛ با پیرامون خودش به تصمیم گیری های شورایی و مشارکتی می رسد. نهایتاً باقیاتی را به جا می گذارد. مدار بالاتر، کاروان سر خط، راویان هستند، متن دارند، صاحبان عهدند، اهل واگذاری حوزه ای که خودشان نمی توانند مسئله را حل کنند به «او» هستند، مدبر و سازمان دهنده هستند و در این تحول و در این چرخه اهل شراکت هستند. کاروان سر خط، مرکب است از همه ی انبیاء خبرداران، گروندگان، باربرداران. این ها در سیر خودشان - این طور که ما از کتاب آخر می فهمیم - همه شان یا با یک صحیفه ای هم پیوندند؛ صحف ابراهیم، صحف موسی، صحف زکریا؛ یا به یک لوحی مثل الواح موسی وصل شدند؛ یا به یک کتابی مثل کتاب آخر - کتاب محمد. راویان صاحبان کتاب هستند، متن دارند، اهل میثاق اند. آیه ی ۱۸۷ سوره ی آل عمران میثاق را برگرفته از کتاب می داند:

«وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَلَا تَكُنُوهُمْ فَبَدَوْهُ وَرَأَوْا ظُهُورَهُمْ وَأَشْرَوْا بِهٖ مِمَّا قَلِيلًا فَيَسَّ مَائِشَرُونَ».

خدا تصریح می کند که از همه ی کسانی که کتابی به آن ها داده شده، میثاقی اخذ شده است. این میثاق تبیین است؛ «تا تبیین کنند». این خیلی مهم است. کتاب از «او»، تبیین از ما. تبیین کنند «لِلنَّاسِ». اینجا یک مرزی بین ناس - یعنی توده ی عام - با این سر خط ها و متن گراها و پیش برندگان پروژه آمده است. یعنی خدا یک نقش آموزشی برای همه دارد، یک نقش آموزشی هم روی همین کتاب آخر برای صاحبان درک، مغزیابان، راسخان، اولوالباب و متفقهان دارد - تفقه به مفهوم همان بیل زدن و شخم زدن، نه از موضع برتر حکم صادر و ساطع کردن. خدا یک نقش آموزشی هم برای این ها در نظر گرفته است. به اعتبار این مضامین، انتشار کتاب آخر هم مشارکتی است. این خیلی مهم است. یعنی سازوکار، شیرازه بندی، مواد اولیه و مصالحش از «او»؛ گزارش کل تاریخ، کل هستی، کل تحول، انبیاء، جریان های مقابل انبیاء، مهتران، ملأ، سدکنندگان، بخشی از توده های حیران یا بخشی از توده های نا حیران و گرونده، توسط «او» داده شده است. حال تبیین این گزارش و تشعشع این گزارش، با انسان هایی است که قبول دارند متن هستند، و قبول دارند که تلقی از هستی دارند، و قبول دارند که آمدند اینجا که مسئله ای را حل کنند.

تأکید می‌کند که خدا از این‌ها میثاق گرفت که دست به تبیین بزنند و بیان روشنی از ملاط و محتوای مضمون این کتاب داشته باشند. بعد تصریح می‌کند که کتمانش نکنید؛ یعنی حقایق درون این کتاب کتمان نشود و آن را به ثمن بخش هم نفروشید. وزین، صاحب محتوا و گران‌سنگ است. [کتاب را] به عقب نیندازید، شوتینگ نکنید! آن را درک کنید و دست به تبیین بزنید. آیه‌ی ۲۰۰ سوره‌ی آل‌عمران:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ»<sup>۱</sup>.

آخرین آیه‌ای یا نشانه‌ای هست که در سوره‌ی آل‌عمران آمده است. آل‌عمران هم آلی بوده که متشتت و چغر بوده است. چغر اصطلاح کشتی‌گیرها است. بعضی کشتی‌گیرها هستند که کسی نمی‌تواند به آن‌ها فن بزند. مرحوم رمضان خدر<sup>۲</sup> بود که دو - سه سال پیش فوت شد، کشتی‌گیری بود که سخت می‌شد به او فن زد. با فره‌وشی<sup>۳</sup> روبرو می‌شد.<sup>۴</sup> فره‌وشی، فنی بود. در مسابقات ۱۹۷۴ تهران که جام جهانی بود و ایران دوم شد، فره‌وشی در یک کشتی - آن موقع کشتی سه تایم سه دقیقه‌ای بود - ۲۱ فن اجرا کرد! خیلی نادر بود. فنی‌ترین کشتی‌گیر آن دوره محسوب شد. نادر هم بود چون بعید بود که بین کشتی‌گیرهای آن زمان جهان کسی بتواند ۲۱ فن در نه دقیقه اجرا کند. ولی یک کشتی‌گیرهایی هم هستند که کسی نمی‌تواند به آن‌ها فن بزند. آل‌عمران این‌گونه بودند. با خدا بر سر اینکه شکل گاو چگونه است، پوستش چه رنگی است، سنش چقدر است

---

۱. «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، صبر کنید و ایستادگی ورزید و مرزها را نگاهبانی کنید و از خدا پروا نمایید، امید است که رستگار شوید».

۲. رمضان خدر کشتی‌گیر متولد نوکنده در استان گلستان است. خدر نایب قهرمان مسابقات جهانی کشتی در سال ۱۹۷۲ در کشور ترکیه و دارای مقام پنجم وزن ۵۷ کیلو در المپیک ۱۹۷۶ مونترال کانادا بود.

۳. محسن محمد فره‌وش فشندی معروف به محسن فره‌وشی (فرح‌وشی) (زاده ۱۳۲۶ تهران) کشتی‌گیر آزادکار سابق ایرانی است که در سال ۱۹۷۳ قهرمان وزن ۵۷ کیلوگرم جهان و در بازی‌های آسیایی ۱۹۷۴ تهران قهرمان مسابقات در همین وزن شد.

۴. رمضان خدر در مسابقات انتخابی برای جام جهانی (جام دانک洛夫، ۱۹۷۲) در سال ۱۳۵۱ با فره‌وشی، ابوطالب طالبی و جهانگیر عبدالباقر روبرو شد و در چهار دور اول حتی یک امتیاز هم به رقبایش نداد و فاتحانه راهی دور پنجم و خلع یک شگفتی گردید.

و... محاجه می کردند. خدا هر کاری می کرد که به آن‌ها فن بزند، فن نمی خوردند! چغفر بودند. خیلی چغفر، خیلی نیز و در هیچ زودپزی آل عمران نتوانستند بپزند. اینکه عنوان می شود ایراد بنی اسرائیلی، یعنی هر گزاره‌ای که خدا وسط می گذاشت، این‌ها از خدا ایراد می گرفتند. آخر سوره‌ی آل عمران که به نام این قوم با این ویژگی‌ها است، آمده مجموعه کسانی که گرویدید، پیام را درک کردید، پروژه‌ای تعریف کردید، صبر بورزید هم صبر فردی - اَصْبِرُوا - هم صبر جمعی - صابروا - و با هم ارتباط بگیرید (رابطوا). قبلش هم که به موسی گفته که منازل خودتان را قبله تلقی کنید، در منازل خودتان به انسجام برسید؛ دو گزاره‌ی تشکیلاتی روی آل عمران آورده است. این به همه می خورد. نوعاً این‌ها به یک سامان تشکیلاتی می‌رسند و در سیر خودشان به ابتلا رهنمون می‌شوند.

خدا ابراهیم را هم با همه‌ی انسجامش سر دوراهی ابتلا قرار داد. وقتی ابراهیم برای بریدن سر اسماعیل تیزی به دست شد، خدا با او خیلی نرم برخورد کرد. گفت که رؤیایت به پایان رسید و از ابتلا سربلند بیرون آمدی، تیزی را واگذار، بدیلی وجود دارد برای محصول عمرت که اسماعیل است. برای ابراهیم هم ابتلا آمده است. امام حسین جمله‌ای دارد:

«فَاذْأُتَّحُوا بِالْبَلَاءِ قَلَّ الدَّبَانُونَ»!

زمانی که بلا فراگیر می‌شود و همه را در برمی‌گیرد، آن زمان است که مشخص می‌شود که صاحبان راه، صاحبان مسیر، پیش‌روندگان، دین‌داران چقدر قلیل هستند. این ابتلا از کتاب درمی‌آید؛ هم فردی است و برای ابراهیم آمده است؛ هم جمعی است، جمعی از زوجی برای موسی و برادرش هارون بگیرید تا برای کل یک قوم، تا برای یک هسته - اصحاب کهف - که برای آن‌ها هم ابتلا بود. پس ابتلا هم فردی است، هم زوجی است، هم یک هسته و هم یک قوم [را در برمی‌گیرد].

نهایتاً این‌ها که اهل ابتلا هستند و از ابتلا درآمدند، شرکای این پروژه هستند. هم با یکدیگر مشورت می‌کنند، هم خدا به آن‌ها مشورت می‌دهد و با این ویژگی‌ها پیش‌برنده هستند و باقیاتی از خودشان به جا می‌گذارند و نهایتاً در این کاروانی که در چرخش است و در این بخش از هستی فعال است، این‌ها هم صاحبان سهامی هستند.

### [جمع‌بندی بحث]

بحث امروز را اگر بخواهیم جمع کنیم، بحث این است که تا اینجای کار که شش نظم را جلو آمدیم، نظم‌ها صرفاً مقید به فرم و شکل نیست؛ حلقوی بودن امتیاز ویژه‌شان تلقی نمی‌شود. هم حلقوی‌اند، هم معنوی‌اند، هم هدف‌دارند، هم یک اتصال و ارتباطی را با هم دارند. مجموعه‌ی این منظومه‌ها دینامیسم هستی را رقم می‌زند. ان‌شاء‌الله جلسات بعد بتوانیم بقیه‌ی نظم‌ها را هم پیش ببریم. دوستی در جلسه‌ی قبل یکی دو انتقاد داشت و یکی دو پیشنهاد مترتب بر انتقاد. در نیمه‌ی دوم جلسه بود و همه نبودند. یک فرصتی باشد که دوستان انتقاد و پیشنهاد را مطرح کند و ما هم با دوستانی که برای گردش جلسه کمک می‌کنند و تا الآن بیش از ما هم تلاش کردند، گفت‌وگویی روی پیشنهاد دوستان کردیم، ان‌شاء‌الله نظر جمع را هم بگیریم که تا حدودی بشود جلسه‌ها را جدی‌تر و کیفی‌تر و اثربخش‌تر کرد.

## آورده‌های مشارکت‌کنندگان

### مشارکت‌کننده‌ی اول: نقدی بر شیوه‌ی ارائه‌ی مباحث

قبلش بگویم که هیچ بحثی مطلق نیست و همه‌ی حرف‌های من نسبی است و انتقادهای من صددرصدی نیست. به نظر من این انتقادهایم در کنار وجوه مثبت شاید وجود داشته باشد. همان‌طور که ما می‌دانیم سیستم آموزش‌های مدرن که به ایران هم آمد و الآن هم در جهان همه به آن نقد دارند و دیگر کسی آن را اجرا نمی‌کند، سیستم گزاره است، سیستم دادن خبر است، سیستم دادن اطلاعات بدون برانگیختن سؤال و نیاز و بدون درگیر کردن ذهن است. همان چیزی که همه‌ی ما در دوره‌ی دبستان و راهنمایی و دبیرستان همه با هم تجربه کردیم. الآن چیزی که در دانشگاه‌های روز دنیا هم اجرا می‌شود، دیگر این‌طور نیست که یک نفر بیاید یک سری گزاره‌ها را با یک سری سرفصل مطرح کند. [با این سبک] انتظار زیادی از مخاطب است که بخواهیم با بحث درگیر شود. به نظر من می‌تواند با یک تغییراتی در کلاس این اتفاق بیفتد که ما بتوانیم با بحث درگیر شویم.

علاوه بر آن، باز هم نه همیشه که نسبی است، بحث‌هایی که آقای صابر مطرح می‌کنند خیلی انسجام محتوایی و انسجام شکلی خوبی دارد. الآن طی این ۵-۴ جلسه‌ی گذشته در بحث ایده، انسجام شکلی هم پیدا کرده است. این، هم خوب است هم بد. خوبی آن این است که یک بحث کاملاً شسته‌رفته است، ولی ضعف آن، این است که واقعاً در ذهن ما نمی‌تواند آن درگیری را ایجاد بکند. همه‌ی ما که اینجا می‌آییم، بالاخره با این بحث‌ها به‌صورت نصفه و نیمه آشنایی داریم - یکی در خانه، یکی در دانشگاه، یکی با یک کتاب و یکی از روی دغدغه. ولی بالاخره یک خلأهایی هم در ذهنمان و در انسجاممان هست. به نظر من آن بحثی می‌تواند با مخاطب درگیر بشود که دست مخاطب را هم در توشه‌گیری در خلأهای ذهنی‌اش پر بکند. مثلاً اگر فرض کنیم که ذهن ما یکسری بالا و پایین دارد، به نظر بحث هم باید طوری ارائه شود که بالا و پایین داشته باشد، در ذهن بنشیند. بگذارد ذهن کنکاش کند، ذهن با مسائلی که قبلاً آورده،

۱. این مشارکت‌کننده در نشست‌های بیستم (مشارکت‌کننده‌ی دوم)، نشست بیست و یکم (مشارکت‌کننده‌ی اول)، بیست و چهارم (مشارکت‌کننده‌ی دوم)، سی و پنجم (مشارکت‌کننده‌ی چهارم) و چهل و یکم (مشارکت‌کننده‌ی دوم) به ارائه‌ی بحث پرداخته است.

درگیر شود. این قدر محکم و آکنند مسئله را ارائه کردن، به نظر من نمی‌تواند درگیری ذهن را به وجود آورد. به همین خاطر این هم یکی از مسائلی است که مطرح می‌شود و باید به آن فکر کرد.

دیگر اینکه نوعاً بحثی که آقای صابر ارائه می‌دهند، حجم ارائه‌ی بحث به نظر من زیاد است. از یک طرف قرار است که بحث پایان پذیرد؛ قبول. ولی حجم آن زیاد است. این حجم که زیاد است، آقای صابر توضیح نمی‌دهند که این خطوط و روند را از کجا آوردند؟ البته امروز در یکی دو مورد گفته شد. ولی باز هم بیان نمی‌شود که این ترتیب‌ها از کجاست؟ چرا شما چنین ترتیبی به ذهنتان رسید؟ چه شد که یک چنین برداشتی به ذهنتان رسید؟ چه شد سراغ این آیه رفتید؟ چه شد این مسیر طی شد که مثلاً در روندی که در مدار تغییر انسان‌ها از اینجا شروع شد؟ یکی می‌گوید چرا از آن طرف شروع نشود؟ اینکه ارائه بشود این‌ها از کجا آمده و چه نیازی آقای صابر را به این آیه و بحث کشانده، شاید بتواند انتقال‌دهنده‌ی بهتری برای بحث باشد.

بعد هم اینکه الآن خودمان احساس می‌کنیم بالاخره اینجا در این کلاس آقای صابر می‌گویند همه چیز متن است. ولی یکی از متن‌های اصلی هم که به خاطرش هم فضای دانشگاه، هم نسل ما و هم فضای روشنفکری هم با متن قرآن بیگانه شد، قرار بود که یک آشتی نسبی علاوه بر متن‌های دیگر که بود با قرآن هم صورت بگیرد. این آشتی نسبی اولش با نیاز و حس و عشق است. ما همه‌مان حس می‌کنیم که وقتی آقای صابر یک آیه‌ای را مطرح می‌کنند، مشخص است که از یک نیازی آمده است؛ یک حس، یک عشقی، یک وجدی در حرف زدن هست. یعنی قبلاً یک خلانی بوده، این آیه آمده آن خلأ را پر کرده و به وجد آورده است. ولی به مخاطب انتقال پیدا نمی‌کند. ما حداکثر چیزی که می‌بینیم یک ادبیات خوش است. یعنی یک ادبیاتی که وزن دارد، آهنگین است. آن وجد و آن احساس نیاز و عشقی را که ما بتوانیم از کتاب برداشت بکنیم، به ما نمی‌دهد. این هم به نظر من به خاطر این است که اجازه‌ی توشه‌گیری و درگیری به مخاطب داده نمی‌شود و فقط بحث ارائه می‌شود.

اینکه فقط بحث ارائه شود نقطه‌ی ایرادش این است که ما که از این کلاس بیرون می‌رویم، نسبتاً نمی‌توانیم خودمان را با بحث درگیر کنیم و بحث را یک هفته با خودمان ببریم و فقط گزاره‌ها به ذهن می‌رسد.

حال راه‌حلی که به ذهن خودم رسید این است که یک راه‌حل کلی داریم که پرسش و پاسخ در بحث بیاید؛ لازم است. این را خیلی‌ها گفتند و این برای کل کلاس اگر آقای صابر و جمع موافق باشند و اجازه بدهند، پرسش و پاسخ در بحث‌ها بیاید. البته باید یک چارچوبی برای آن چید. چون بالاخره این کلاس، یک کلاس فکری و یک کلاس برداشت است. خیلی نمی‌شود مثل [مباحث] تاریخ [هشت فراز، هزار نیاز] سؤال پرسید. ولی پرسش و پاسخ با هر مکانیزی در بحث بیاید، حتی اگر نصف بحث را هم بگیرد، به نظر من مثرتر است.

دومین پیشنهادم این بود که یک یا چند جلسه بسته به نظر آقای صابر، بحث آقای صابر نسبتاً متوقف بشود، ما بیاییم با آقای صابر یک دیالوگی راه بیندازیم. دیالوگ در این جهت که ما از کلاس چه فهمیدیم، چه نفهمیدیم؟ حال ما که اینجا می‌آییم و قرار است که خدا طراح و مهندس باشد - من خودم را می‌گویم - اگر در یک هفته صد و پنجاه هزار تومان دستم باشد، خرج می‌کنم و نمی‌توانم تا دو هفته آن را نگه دارم! حال کجای کار من گیر است؟ این یعنی اینکه من خدا را طراح - مهندس نمی‌دانم؟ قرار باشد بدانم چه کار باید بکنم؟ این خیلی جزء است؛ تا مثال‌های کلان مثل اینکه این جنبش، این نظام، این حاکمیت، نیروها، روشنفکران و... چگونه می‌شوند؟ یا مثلاً یکی سر کلاس دانشگاهش، استادی یک حرفی زده، او حس می‌کند که آن مطلب با این مفاهیم نمی‌خواند یا می‌خواند و این مباحث را تأیید می‌کند.

من نمی‌گویم که همه نقد باشد، ولی اگر یک دیالوگ شکل بگیرد، شاید خواسته‌هایمان به هم نزدیک بشود. ما اول کار که کلاس تشکیل شد، شاید مثلاً ۷۰ نفر آمدند. همه مطمئناً وقتی عنوان را دیدند، آن خلأ و نیاز و خواسته را حس کردند. این خدا یک جایی گم بود؛ در اخلاقمان، در رفتارمان، در جمع‌هایی که بودیم و... ولی بالاخره این خلأ و این خواسته هر دفعه باید بازتولید شود. اگر بازتولید نشود، همان چیزی که آقای صابر خودشان نقد می‌کنند به جمع‌های دیگر که کلاسیک هستند، اینجا هم کلاسیک می‌شود. یعنی می‌شود یک جایی که همه می‌آیند، بحث را گوش می‌دهند، گروه هم تشکیل می‌دهند و بحث می‌آورند، ولی روند آن هم کلاسیک می‌شود.

یک دوستی یک حرف جانبی می‌زد. می‌گفت کاش هر جلسه نیم ساعت سر بحران‌ها بحث می‌شد که هر لحظه این بحران‌ها زنده باشد. او می‌گفت اگر این حفظ بشود، ما



هر جلسه می‌دانیم که قرار است چه چیز حل شود. من پیشنهادم این است که اگر جمع موافق باشد یک جلسه، چند ساعت ما یک تعهدی داشته باشیم، به بحث فکر کنیم، به نیازها و خواسته‌هایمان فکر کنیم، اصلاً فکر کنیم چرا به کلاس می‌آییم، این بحث‌ها کجا به او کمک کرده، کجا نکرده، کدام قسمت با زندگی‌اش نمی‌خواند و مسئله حل نمی‌کند و ... . چون واقعاً ادعای این کلاس، ادعای بزرگی است. این را باید جدی گرفت. چون این ادعا قرار است تقریباً قفل بحران‌های ایران را بشکند و حل بکند و این جدی گرفتن هم منوط به این است که ما دوباره این خواسته‌ها و نیازها را به قول آقای صابر شخم بزینیم که رو بیاید و بعد بتوانیم روی این خواسته‌ها و نیازها و نقدها و دیدگاه‌ها یک نقدی را داشته باشیم.

یکی پیشنهاد هم بیشتر به ذهنم رسید؛ در هفته‌ای که گذشت. شاید بشود یک تلفیق هم این‌گونه کرد: آقای صابر عنوان بحث را بگویند و در مدت مثلاً ده دقیقه - یک ربع یک تیتری را در کلاس بیان بکنند. همین چیزی که الان در کارگاه‌های پست‌مدرن اجرا می‌شود. مثلاً یک عنوان می‌گویند و در مدت ده دقیقه تلقی‌های کلی خودشان را هم می‌گویند و هرکسی روی این تلقی کلی، یک دیدگاهی ارائه می‌دهد. و هفته‌ی بعد همه این تلقی‌ها را منظم‌تر بکنند. آقای صابر هم در این دیالوگ‌ها و تراوش‌ها که هر کس از هر زمینه‌ای - یکی از خانواده‌اش مثال می‌آورد، یکی از دوستش مثال می‌آورد - [طرح می‌کند] جلسه‌ی بعد بحثشان را روی این تراوش‌ها ارائه بدهند. ما هم اگر کسی قرار است بحثی بیاورد، جلسه‌ی بعد از آن، با توجه به این یک ساعت و نیم که بحث به حالت کلی و تلقی گذشت، هفته‌ی بعد بحث را منسجم‌تر و همراه کد بیابند و ارائه دهند. این هم یک راه‌حلی بود، نمی‌دانم چقدر کارا باشد.

هدف من از پرسش و پاسخ و راهکارهایی که مطرح شد، این است که کلاس آن وجد و شادی را پیدا بکند و بتوانیم روزهایمان را به همین سه‌شنبه وصل بکنیم. واقعاً در مسیر بعد کلاس، روزهای بعد فکر کنیم و به‌گونه‌ای درگیر شویم. چون باید کاری بکنیم که همه در هر بحثی حداقل یک اظهارنظر بکنند تا با بحث اتصال پیدا کند. یکی از دوستان جلسه قبل که من مطرح کردم، بحثی داشتند. گفتند که من خودم نمی‌توانم بیایم و بحثی ارائه بدهم؛ ولی واقعاً یک‌وقت‌هایی دوست دارم ایده‌ای را که به نظرم می‌رسد، مطرح کنم. جای این موارد اینجا در این کلاس کجاست؟

به نظر من آن ایده‌ی دو دقیقه - پنج دقیقه‌ای، در هر موضوعی در همه‌ی ما هست. این مثال‌ها و ایده‌ها باعث می‌شود که ما دوباره با هم مشترک بشویم و ارتباط‌ها قوی‌تر می‌شود و یک‌وقت می‌بینیم که یک نفر با یک سؤال و اظهارنظر، با کل بحث پیوند می‌خورد و بحث آقای صابر هم بهتر می‌شود.

**هدی صابر:** امروز دو نفر از دوستان نوبت داشتند که نیامدند. می‌توانیم بعد از ده دقیقه به ارزیابی پیشنهاد ایشان پردازیم و نظر جمع را بررسییم و به یک تصمیم‌گیری مشترکی برسیم. متشکرم.

### توضیح هدی صابر

با سلام مجدد، دوستان هفته گذشته نقد و پیشنهادهای مترتب بر آن را عنوان کردند، این جلسه هم مبسوط‌تر. خیلی ممنون از اینکه [نظرات مطرح شد] ایشان که طبیعتاً یک نفر نیست، همان‌طوری که گفتند نظرات دوستانشان را هم گرفتند و خیلی مثبت است. چند مسئله است. بحث ایشان تا حد امکان بی‌رودربایستی بود و می‌توانست خیلی بی‌رودربایستی‌تر و عریان‌تر باشد و طبیعتاً ما هم باید سعی کنیم که متقابلاً بی‌رودربایستی و بدون تعارف بحث‌ها را انجام دهیم. یکی از مشکلات ایران، مشکل همین تعارف و رودربایستی و در لفافه پیچیدن‌ها است.

استارت خوبی ایشان زدند. اما متقابلاً چند نکته است. نکته‌ی اول این است که از جلسه‌ی اول تصریح شد که جمع نگذارند بحث به سمت متکلم وحده شدن پیش برود. حداقل شش یا هفت بار - من این یادداشت‌هایم را دارم - تصریح شده بود که دیگر دوران ارتباط سنتی و کلاسیک به سر آمده که یک نفر بیاید صحبت کند و بقیه هم مثلاً مات و مبهوت بیایند یادداشت بنویسند و از جلسه بیرون بروند. یعنی از اول بنا بود اینجا یک مدل کوچک تغییر باشد. فکر می‌کنم اگر دقیق بگویم، از جلسه‌ی چهارم تا الآن چهل جلسه می‌شود. چهل جلسه نصف زمان بدون هیچ تبصره‌ای در اختیار دوستان قرار داده شد. یعنی بنا بود که اگر نقدی دارند، نقدشان را بیاورند؛ اگر بحثی دارند، بحثشان را بیاورند. بحث‌ها [ی مشارکت‌کنندگان] اساساً بنا نبود تأییدکننده‌ی بحث اینجا باشد. اساساً چنین قراری نگذاشتیم.

اگر هم ما می‌خواستیم چنین قراری بگذاریم، اساساً شما نمی‌پذیرفتید. اینکه، فرصت - به نظر من - جدی برای فعال شدن بچه‌ها وجود داشت.

نکته‌ی دیگر این است که از چند ماه قبل یکی از دوستان آمد این ایده را مطرح کرد؛ این ایده هم ایده‌ی خودجوش خودشان بود که از بین جمع گروه‌هایی تشکیل بشود و آن گروه‌ها بحث جمعی بیاورند. ایده خیلی خوب بود. ما این ایده را از اول داشتیم، منتها به علت‌های مختلف، نمی‌خواستیم خودمان منشأ باشیم. یعنی نمی‌خواستیم ما اینجا را تشکیلاتی کنیم؛ مثلاً هسته تشکیل شود. به خاطر مسئله‌ی امنیتی‌اش هم نبود. اگر روزی بنا باشد کار تشکیلاتی صورت بگیرد و بنا باشد هسته‌های منسجمی - متناسب با همین دوره، نه مدل دهه‌ی ۵۰ و ۴۰ - شکل بگیرند، آن کار را هر کس از جمله ما که یک کس پایین‌تر از متوسط هستیم، خواهند کرد و خواهیم کرد. منتظر مجوز کسی نیستیم. الان هم چهل جلسه داریم بحث می‌کنیم، مجوز فعالیت در هستی، پشت قباله‌ی ما به هستی آمده است. بنا نیست از کسی مجوز گرفته شود. لذا آن پیشنهاد هم عمل کرد، اما دوستی که خودش این پیشنهاد را داد، یک جمعی هم درست کرد، اما خود ایشان اصلاً رفت؛ یک بار بحث آوردند. جمع دیگری هم تشکیل شد، آن جمع هم گفتند (الآن فقط یکی از آن دوستان آن جمع در این جلسه هست) ما یک باکس بحث داریم و چند جلسه طول می‌کشد. آمدند جلسه‌ی اول بحثشان را به‌عنوان مقدمه و پیش‌نیاز مطرح کردند، اساساً رفتند و نفر اصلی دیگر اصلاً تماس هم نگرفت که سرنوشت بحث‌ها چه می‌شود. یک گروه دیگر هم تشکیل شد، دو بحث آوردند. دو بحثی که آوردند، حاوی نکات فردی قابل تعمقی بود؛ اما آن وقت جدی که برای چسب و انسجام باید بگذارند، به هر علت نگذاشتند یا اگر وقت فیزیکی اختصاص دادند، جلوه‌ی نمایانی در این عرضه به عرصه نداشت. اگر خلاصه بخواهیم بکنیم: یک. بنا بود که از ابتدا کار مشارکتی پیش برود. کار مشارکتی دووجهی است. فکر روی یک موضوع؛ بحث و پرسش و پاسخ هم روی یک موضوع. آن راه کماکان هنوز باز است.

نکته‌ی دوم این است که حداقل از سه هفته قبل از بحث ایده مطرح شده بود که سه جلسه‌ی دیگر بحث ایده را خواهیم داشت و تصریح هم نشد که بحث فقط متکی به قرآن باشد. گفتیم از زاویه‌ی علم می‌تواند باشد، از زاویه‌ی هستی می‌تواند باشد، از هر

زاویه‌ای؛ دوستان یک بحث علمی محض هم روی ایده می‌توانند بیاورند. یک فرصت سه‌هفته‌ای بود. سه هفته و چهار هفته [اخیر که روی بحث ایده بودیم] را هم به هم ضمیمه کنیم، هفت هفته می‌شود، یک چیزی حدود پنجاه روز و بیش از یک ماه و نیم. ولی تقریباً می‌توان گفت بحثی در چارچوب و خوردند بحث ایده نیامد. اینکه الآن یک مشکل هم آن طرف قضیه است - آن طرف یعنی بیشتر متوجه دوستان جوان. دوستان جوان طبیعتاً اگر دقیق بخواهیم صحبت کنیم، انتظار هست که پشتوانه‌ی ایده و انتقاد خودشان هم باشند. یعنی اگر دوستی می‌آید اینجا پیشنهاد می‌دهد که جمع شکل بگیرد، چه مانعی اینجا بوده که جمع شکل بگیرد؟ چه مانعی اینجا بوده که بحث بیاید؟ چه مانعی اینجا وجود داشته که پرسش و پاسخ نباشد، انتقاد نباشد و...؟ اینکه از اول بنا بوده این اتفاق بیفتد و بیشتر خود بچه‌ها از این فرصت استفاده نکردند. هنوز هم این فرصت هست.

ما هم با دوستانی که زحمت می‌کشند - الآن هم آقای رویین بیش از همه زحمت می‌کشد - وقتی شما پیشنهاد دادید، ما هفته‌ی پیش با دوستان صحبت کردیم. الآن کاری که می‌شود کرد:

یک. پرسش و پاسخ به بحث‌ها اضافه شود. یعنی اینکه شما می‌گویید بحث طولانی است یک ساعت و ربع را زیر شصت دقیقه می‌آوریم - ۵۵ تا ۵۰ دقیقه بحث؛ و یک فرصت پرسش و پاسخ هم بعد از بحث وجود داشته باشد.

[دوم] کاملاً هم زمینه وجود دارد که بچه‌ها - یا فردی یا جمعی - بحث انتقادی بیاورند. اصلاً کل بحث‌هایی که اینجا می‌شود - روش و محتوا و خروجی و شکل و شمایل بحث را - منکر شوند. ولی انتظار این است که خودشان هم یک بحث ایجابی بیاورند. یعنی صرفاً اینکه مثلاً فرض کنید یک فرد یا یک بحثی سوژه بشود، یک یا دو جلسه برای استارت خیلی خوب است. ولی در دل بحث خودشان که انتقادی است، این انتقاد می‌تواند به بُن، محتوا، ساختار، ادبیات و به شکل ارائه‌ی بحث‌ها نوک تیز وارد کند! از اول هم بنا بود. منتها از آن طرف هم بچه‌ها مقید شوند و بحث بیاورند، نصف جلسه برای بچه‌ها است.

می‌شود اگر همه توافق داشته باشند، ان‌شاء‌الله از جلسه‌ی دیگر هم که ساعت پنج شروع می‌شود، بحث را ما بتوانیم که زیر ۵۰ تا ۵۵ دقیقه ببندیم؛ سی دقیقه را متصل به بحث

اول برای نقد بی‌محابا، بی‌رودربایستی و پرسش و پاسخ بگذاریم. نقد و پرسش را ما هم در حد متوسط خودمان، اگر پاسخی داشتیم در جلسه ارائه می‌کنیم؛ اگر پاسخ نیاز به مطالعه داشت، مطالعه می‌کنیم. اگر هم پاسخی نداشتیم یا نقد، نقد جدی و پرملاطی بود، نقد را می‌پذیریم و سعی می‌کنیم خودمان را اصلاح کنیم.

اینکه آن چیزی که شما می‌گویید، می‌توان گفت که اگر آن اتفاق بیفتد، پیشنهاد آخر که هر جلسه مثلاً یک تیترو عنوان شود، ده دقیقه حول آن تیترو توضیح داده بشود؛ به نظر من کل جلسه می‌باشد. یعنی بالاخره از آن طرف هم این هست. ما هم در حد خودمان، ما هم که اشلمان، اشل جامعه نیست؛ در حد خودمان یک پروژه‌ای تعریف کردیم نمی‌گوییم این پروژه، پروژه‌ی موسی و ابراهیم و متصل به «او» هم اصلاً نیست! ولی پروژه این است که یک گزاره‌هایی مطرح بشود؛ با آن گزاره‌ها نسل جوان برخورد فعال بکند. نه ابلاغی است، نه تکلیفی است، نه تحکمی است. [بحث را] زیرورو کنند، شلاق بزنند، بخشی از آن را که با آن وحدت دارند، می‌توانند وحدتشان را اعلام کنند یا اصلاً اعلام نکنند؛ بخشی هم که با آن وحدت ندارند، نقد جدی ساختاریافته کنند و بحث ایجابی خودشان را هم بیاورند.

آن فضای چالش و دینامیسمی که شما عنوان می‌کنید، طبیعتاً این‌گونه اتفاق می‌افتد. یعنی اصل این جلسات، تحقق مدل زیست دو نسل است. تاریخ<sup>۱</sup> هم همین‌طور بود. [در جلسات] تاریخ هم آقای مهندس سحابی می‌آمدند سر سرفصل‌ها بزرگ‌ترها همه آمدند بحث کردند. آن مدل، مدل زیست سه نسل بود. حال، اینکه چقدر ما توانستیم آن را تحقق دهیم، این مرتب بر آن ایده‌ی اول است. اینجا هم ایده‌ی زیست مشترک دو نسل بود. چند بار هم تصریح شده که نسل قبل از ما به‌طور طبیعی رو به کهولت و رو به انقراض است. چند بار هم عنوان شده سرشماری هم [سال] ۷۵ هم [سال] ۸۵ نشان داده که جمعیت بالای ۶۵ سال ایران که حاوی حافظه‌ی تاریخی و تجربه بوده - در همه‌ی حوزه‌ها، نه فقط حوزه‌های ما؛ همه‌ی عالم که فقط این بحث‌ها نیست؛ ورزش و هنر و فیلم و... - الآن دارند می‌روند؛ خیلی هم بدیل ندارد. پس روی آن نسل هم الآن خیلی نمی‌شود حساب کرد. باید به آن‌ها احترام گذاشت، شرایط را فراهم کرد که تجارب و چه باید کردها و چه نباید کردهای آن‌ها را در همه‌ی حوزه‌ها منتقل کند.

می ماند نسل میان سال و نسل جوان. نسل میان سال و نسل جوان مستقل از نسل دیگر که می توانند با هم نقش مکمل را داشته باشند، خیلی نمی توانند اتفاقاتی را در جامعه ایران رقم بزنند. اکثریت با نسل شماسست و اقلیت با نسل میان سال. بحث اکثریت و اقلیت نمی کنم. یعنی اول اینکه جهان امروز دیگر جهانی نیست که یک نسل، به صورت ارادی با تلقی پیشتاز چهل سال پیش بخواند بیاید «کن فیکون» بکند. دوم اینکه مادر هر تحولی، ایده است. همین بحث هایی که داشتیم. اگر این ایده ها نصفه و نیمه شکل بگیرد [ممکن است در آینده بتوان تحولی روی آن سوار کرد]. اینجا هم گفتیم که زمین تمرین است، این جزوه ها هم پیش نویس اولیه است، این نوار و این CD هم طبیعتاً نشان دهنده اشکالات اساسی این بحث هایی که ما اینجا می کنیم هست. تمرین اول است. در تمرین اول هم سیر آزمون و خطا هست.

اینکه، بخواهیم خلاصه کنیم: بعد از اینکه شما آن هفته مطرح کردید و امروز هم دقیق تر و مبسوط تر عنوان کردید، پیشنهاد دوستان [همراه در اجرای جلسات] این است که ما از نظممان کوتاه نیاییم؛ اگر دقیق تر بخواهیم صحبت کنیم، ما وانگذاریم. بحث ادامه پیدا کند. بحث را کوتاه می کنیم. سعی می کنیم ساده تر شود. سعی می کنیم که تا حد امکان با [شرایط] روز پیوند بخورد. ما اینجا نمی خواهیم و نمی توانیم بحث های سیاسی بکنیم. یعنی بالاخره یک امکان فکری است. چند بار هم عنوان شده، ایجاد ساده تر از حفظ است. بالاخره در این بی امکانی، همین خرده ریزها هم یک امکان است. نمی گویم ما امکان هستیم، نمی گویم این بحث امکان است! این جمع هفتاد - هشتاد نفری یک امکان است. آقای [سید رضا موسوی] زنجانی<sup>۱</sup> بعد از کودتا [۲۸ مرداد ۱۳۳۲] به همه می گفتند بیاید یک کاری بکنیم. همه می گفتند مثلاً چه کار کنیم؟

۱. سید رضا موسوی زنجانی (۱۲۸۱-۱۳۶۲) فقیه و سیاست مدار ملی گرای ایرانی بود. او فرزند سید محمد موسوی زنجانی و برادر سید ابوالفضل موسوی زنجانی بود. سید رضا زنجانی به همراه برادرش از روحانیون عضو اتحادیه مسلمین بودند که در تهران در جریان ملی شدن صنعت نفت جانب دکتر محمد مصدق را گرفتند. او پس از کودتای ۲۸ مرداد با همراهی محمد نخبش، حسین شاه حسینی، ابراهیم کریم آبادی و شماری دیگر، نهضت مقاومت ملی را تأسیس کرد و بخش مهمی از منابع مالی آن را تأمین می کرد و مدتی نیز به زندان افتاد. نماز میت محمد مصدق توسط او خوانده شد.

آقای زنجانی می‌گفته جمع شوید، تخمه هم بشکنید، از این جمع شدن یک چیزی درمی‌آید. این دیگر کف کار است. اینکه اینجا حفظ شود. روی همین فاز بحث‌های فکری که گاهی استراتژیک می‌شود و گاهی هم به شرایط اجتماعی و سیاسی شانه می‌زند، بایستد.

دوم مدت زمان بحث‌ها کوتاه‌تر شود. ساده‌تر شود، به‌روزتر شود. بعد پرسش و پاسخ و نقد داخل پرسش و پاسخ هم اضافه شود.

تکه‌ی دوم هم که دست خودتان است. یعنی تکه‌ی دوم نشان‌دهنده‌ی این است که خود شما چقدر پشتوانه‌ی ایده‌تان هستید. شما به‌عنوان یک فرد کاملاً مجاز هستی بیایی نقد کنی و پیشنهاد بدهی. اما وقتی شما از اینجا می‌روی، من یک شلوار لی پوش و یک پیرهن قهوه‌ای قد ۱۸۰ سانتی و یک چشم‌ابرومشکی در ذهنم است. من او را رها نمی‌کنم. خودت باید پشتوانه‌ی حرفت باشی، خودت باید بحث بیاوری. آن هفت - هشت نفری که می‌گویند بیایند یک ساعت جلسه در اختیار شما است. اصلاً از اول بحث‌ها، اسلوب و خروجی و ساخت و شکل [بحث‌ها] همه را نقد کنید! اما بالاخره نسل شما بنا است که یک چیز ایجابی هم بیاورد. اگر نسل ما و نسل شما در همه‌ی حوزه‌های مختلف، بتوانیم مشترکی بیاوریم که ایجاب ما و ایجاب نسل شما در آن باشد، اتفاق، گریزناپذیر است. همه‌ی تهران را هم کلاه‌خودی بکنند [و فضا نظامی شود]، اتفاقی که باید بیفتد، می‌افتد. اینکه، تکه‌ی دوم جلسه دیگر با خودتان است. یعنی هفته‌ی دیگر من از شما سؤال می‌کنم بحث و نقدت چه شد؟ آن دینامیسمی که می‌خواهی در جلسه راه بیندازی، آزاد [هستی].

ما نه بند هستیم، نه مانع هستیم، نه می‌خواهیم رابطه‌ی سنتی و قدیمی با شما داشته باشیم. ما از اول هم گفتیم که نه آموزگار هستیم، نه وزنی داریم. ما یک بحث داریم. شما هم یک بحث آن سالن بگذارید، روزی را تعیین کنی، به اعتبار اینکه چهل جلسه شما اینجا آمدی، من تا انتهای بحث‌هایت می‌آیم. این را شما این‌طوری ببینید. یک مکانی برای طرح دغدغه و طرح ایده است. الحمدلله حسینی هم یک مکانی هست. فعلاً یک امکانی هست. این ایده‌ای که ما مطرح می‌کنیم، اشکالات ویژه‌ی خاص خودش را دارد. من وقتی خودم دارم حرف می‌زنم، بعضی اشکالات بحث خودم را می‌دانم که چه هست. چون موقع نوشتن بالاخره آدم مهار دارد، ولی موقع گفتن نه! دیگر

ما هم که نمی‌خواهیم خودمان را ترشی بیندازیم، آنکادر، این را نگوئیم و آن را نگوئیم، نه! آن چیزی که به ذهنمان می‌رسد، سعی می‌کنیم که بی‌رودر بایستی مطرح بکنیم. این هم پیش‌نویسی برای تصحیح و ترکه خوردن است.

ما از این طرف می‌توانیم این کارها را بکنیم: حجم بحث را پائین بیاوریم؛ زمان تخصیصی به بحث را که گاهی وقت‌ها تا ۹۰ دقیقه است را بیاوریم تا ۵۵ دقیقه؛ پرسش و پاسخ هم باشد؛ نقد در فرصت پرسش و پاسخ هم باشد؛ تکه‌ی دوم با شما با سه تبصره: تخصیص وقت، بحث جدی و آوردن زندگی و حیات. تخصیص و بحث جدی و دامن زدن به حیات با شما؛ هیچ مانعی نیست. تکه‌ی دوم جلسه هم دست شما است. فقط با یک تبصره که جلسه حفظ شود. به اندازه کافی فرصت‌سوزی شده است. این امکان را فقط به لحاظ ظرفیت پذیرش بحث‌ها، خودتان حفظ کنید. ما اصلاً به این تکه‌ی دوم کاری نداریم. مسئولیتش با خودتان است، با پختگی اداره کنید. من فکر می‌کنم این کار را بتوان کرد.

بیش از این در حد دو ساعت نمی‌توان «کن‌فیکون» کرد. اینکه یک دوره‌ای مثلاً بحث متوقف شود، این را اگر همه می‌پذیرند دو-سه جلسه بحث متوقف شود و باز خوردهایش حضوری بیاید؛ اگر همه می‌پذیرند باشد.<sup>۱</sup>

---

۱. پس از توضیحات شهید صابر، مباحث متنوعی در مورد نحوه اداره‌ی جلسه توسط حاضران بیان شده که فایل صوتی آن در پایگاه اینترنتی «در فیروزه‌ای» در دسترس علاقمندان هست. لازم به ذکر است که توقف موقت جلسات مورد پذیرش حاضران قرار نگرفت.



## نشست چهل و سوم: تبیین: خدای صاحب ایده (۵)<sup>۱</sup>

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. به نام خدا و وقت به خیر خدمت دوستان و با کسب اجازه، بحث را شروع می‌کنیم.

به نام همراه یاریگر

من رفیقم، ره‌گشایم، باب‌بگشا، نزد من آ

ضرورت رابطه‌ی صاف‌دلانه، مستمر، همه‌گاهی و استراتژیک با خدا

نشست چهل و سوم است. ذیل عنوان عمومی «تبیین ما» بحث می‌کنیم و سوتیتر، داشته‌ها و کارکردهای «او» است. داشته‌ای که روی آن متمرکز هستیم، خدای صاحب ایده - شماره‌ی پنجم - است، سه‌شنبه ۲۶ آبان ۱۳۸۸.

اگر بخواهیم بر سنت جلسات قبل، یک مرور خیلی گذرا و فشرده‌ای بکنیم، حدود یک سال قبل از بحران‌هایمان شروع کردیم. قرار بود که از بحران‌ها به دربیاییم. برای به درآمدن از بحران‌ها نیاز به یک کوله‌بار داشتیم که توشه‌ی اصلی آن، متد بود. متد را هم از «او» می‌توانیم بگیریم، هم از نوع انسان‌گونه‌ی خودمان - سلسله‌ی پشت آدم - و هم از خودمان؛ سه سطح متن ما - متن انسان‌ها - و متن «او» و متن هستی. سعی کردیم که این کار را بکنیم. به یک دست‌مایه‌ای رسیدیم. [در رسیدن به این] دست‌مایه، آنچه محصول کار خودمان است، بخشی از آن، اقتباسی بود؛ بخشی از توصیه‌های «او» برگرفته شده بود؛ و بخشی هم - تا حدی که توانمان بود - محصول کار خودمان بود.

آن دست‌مایه [دارای] سه طبقه بود. طبقه‌ی اول پیشاتبیین بود. طبقه‌ی دوم تبیین که الآن در آن طبقه مدت زیادی است که مستقر هستیم و طبقه‌ی سوم هم پساتبیین است. در پاگرد که پیش‌نیاز و پیشاتبیین بود، می‌بایست چند سنگ را وامی‌کنیدیم و چند تکلیف را روشن می‌کردیم. یک، تکلیف با «او»؛ هست، نیست، چقدر هست، جلوه دارد، جلوه

---

۱. تاریخ برگزاری این نشست، سه‌شنبه ۲۶ آبان ۱۳۸۸ است.

ندارد، کمک کار هست، کمک کار نیست، متعلق به دوران ماقبل مدرن بوده یا در دوران مدرن هم دخالت دارد، می تواند مسئله ای از مسائل ما حل کند یا اینکه ناظر منفعل است و نهایتاً می تواند اگر ما در موضع تقاضا باشیم، «او» عرضه کننده باشد و پروژه ی مشترک با ما تعریف بکند یا نه؟

یک سنگ را باید با «او» وامی کنیم؛ سنگ دوم را با خودمان که مستقل از وجود فیزیکی مان که هست، در هستی هستیم یا نه، خودمان را فعال هستی تلقی می کنیم و می خواهیم در این چرخه ی هستی، چرخ آگاهانه و استراتژیک بزنییم و در این کاروان بزرگ هستی ما هم دکه ای، زیرپله ای داشته باشیم و در تولید عظیم و بی وقفه که راهبرش «او» است، مشارکت کنیم یا نه؟ این تکلیف دوم بود.

تکلیف سوم این بود که آیا می خواهیم در مدار تغییر سیر کنیم یا در مدار توصیف و تفسیر؟ مدار توصیف و تفسیر که روشنفکران ایران دو - سه دهه در آن گیر افتاده و قدم به سوی تغییر بر نمی دارد. پیش از این، روشنفکران، فقط سرشان روشن نبود؛ دلشان هم روشن بود، پس پیشانی شان هم روشن بود و می خواستند که از این روشنایی ها استفاده کنند در حد خودشان به مدار تغییر بیوندند و از وضع موجود به وضع مطلوب رهنمون بکنند و رهنمون بشوند. کمتر سابقه داشت مثل سال های اخیر - البته اگر این سه، چهار ماه اخیر را مستثنا کنیم - که مجموعه گروه هایی که در جریان های روشنفکری مصطلح به اپوزیسیون هستند و نیز روشنفکری مذهبی، در حد خودشان حافظ وضع موجود باشند؛ اینکه نخواهی از وضع موجود به وضع مطلوب سیر بکنی، نخواهی از گلیم کوچک تفسیر و توصیفی که منجر به تغییر نمی شود، پا بیرون بگذاری و وضع موجود را به دلیل اینکه هزینه دارد، کار فکری، کار سیاسی، کار تشکیلاتی، کار تغییر، کار اجتماعی هزینه را نخواهی متقبل بشوی و به جریان عملی حافظ وضع موجود بیبندی. حافظ وضع موجود در دوره های مختلف - از جمله در دوران ما - فقط حاکمیت ها نیستند. [بلکه] مجموعه نیروهایی که به چرخه ی تولید، طراحی و ایده پردازی نمی پیوندند و نهایتاً بر مخمل مدار تغییر پا نمی گذارند، به نوعی حافظ وضع موجود هستند. لذا ما باید با خودمان تعیین تکلیف می کردیم آیا می خواهیم که فقط ذهنمان را پیچیده کنیم، دالان در دالان های حلزونی روشنفکری در ذهنمان راه بیندازیم که خروجی اش نه به نفع خودمان است نه به نفع دوران است نه به نفع توده ها.

نشست چهل و سوم: تبیین: خدای صاحب ایده (۵) ۱۵۳

یا اینکه، در حد خودمان در جایی که هستیم - عرصه‌ی اجتماعی، عرصه‌ی فکری، عرصه‌ی سیاسی، عرصه‌ی مدنی، عرصه‌ی علمی، تحصیلی و... - می‌خواهیم تکانی به خودمان بدهیم و تکانی هم به پیرامونمان و شرایطمان بدهیم و نهایتاً به مجموع نیروهای مدار تغییر - اعم از اینکه مذهبی باشیم یا نباشیم - ببیونددیم.

### خدای داشته‌ریز

سعی کردیم تکلیف‌ها را حداقل در گزاره‌های تحلیلی پشت سر بگذاریم و آرام‌آرام برسیم به اینکه ما متقاضی هستیم یا نه؟ اگر ما متقاضی هستیم، «او» در چنته چه دارد که بتواند به ما کمک کند. الآن چندین جلسه است که داریم، چنته‌ی «او» را بیرون می‌ریزیم - با قدوقواره و جثه‌ی کوچک خودمان در مقابل جبروت و هیمنه‌ی عالم‌شمول «او». سعی کردیم که از ادبیات سنتی عبور کنیم و ادبیاتی را اختیار کنیم که به نوعی، به مشکلات و تنگناها و مسائل امروزی‌مان هم ارتباط ویژه داشته باشد.

خدای داشته‌ریز

طراح - مهندس

خالق

استراتژ

مرحله‌بند

صاحب دید و تحلیل تاریخی

صاحب ایده

در پاگذاری به این عرصه که داشته‌های «او» چیست، ابتدا رسیدیم به اینکه «او» با توجه به مستندات هستی، مستندات تاریخ، تجربیات فردی و باطنی خودمان و کتاب آخر، در موضع طراحی و مهندسی است، طراح عالم و مهندس است. در مرحله‌ی بعدی خالق است؛ اهل خلق اول است و خلق مستمر که بی‌نهایت است و ادامه دارد. نهایتاً اهل چشم‌انداز است، استراتژ است، طراحی‌های بلندمدت دارد، به‌رغم اینکه در لحظه می‌تواند موجد و موجب تغییر بشود، طراحی‌های درازمدت دارد که طراحی‌های درازمدت «او» را در پروژه‌ی مشترکی که با موسی برای دگرگونی در وضعیت مصر پیش برد، ملاحظه کردیم.

در همان هنگام که استراتژ هست و بلندمدت می‌اندیشد، مرحله‌بند هم هست. به این مفهوم که ابزار و عوامل مختلفی را فرامی‌خواند؛ با توجه به مزیت‌های آن ابزار و عوامل و عناصر، آن‌ها را در سیری به کار می‌بندد. هر هنگام که عناصر شریک و دخیل در مرحله‌ی موجود، به قوام و رسیدگی و نضج و پختگی رسیدند، اثربخشی‌های خود را تمام و کمال عرضه کردند، «او» تشخیص می‌دهد که دوران این مرحله تمام شده و می‌توانیم به مرحله‌ی بعد پا بگذاریم. لذا در نگاه به استراتژی‌های «او» و مراحل‌ی که در دل استراتژی تعبیه کرده، هیچ‌وقت مشاهده نکردیم که مرحله‌ای سوخته باشد، مرحله‌ای از بین رفته باشد، مرحله‌ای ناکام مانده و از نو شروع شود. به انسان‌هایی هم که پروژه‌ای تعریف کردند و قدم به پروسه‌ای گذاشته‌اند، مستمراً و مدام تأکید می‌کند که به مرحله بها بدهید، زمان را به مرحله تزریق کنید، با تزریق زمان به مرحله، امکان فرآوری و پختگی عوامل دست‌اندرکار فراهم می‌شود.

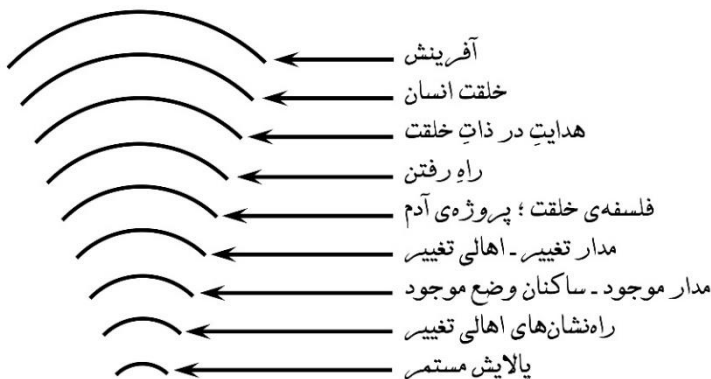
داشته‌ی بعدی «او» که به کار امروزین ما به‌طور جدی می‌خورد، این است که با توجه به اشراف عمومی که بر کل هستی و تاریخ دارد، صاحب دید و تحلیل تاریخی است. ما با دیدی که می‌توانیم از «او» بگیریم و تحلیل ویژه‌ای که «او» روی تاریخ دارد، اگر بتوانیم از «او» به خودمان منتقل کنیم - که اگر اراده کنیم «او» منتقل‌کننده خواهد بود و ما هم گیرنده خواهیم بود - می‌توانیم به یک تجهیز تاریخی دسترسی پیدا کنیم که در مراحل و دوره‌هایی که پیش رویمان قرار می‌گیرد، بتوانیم با استفاده از آن تجهیز، عمل متناسب را داشته باشیم. نهایتاً این واژه‌ی مرکب سبز آخر، صاحب ایده که الآن جلسه‌ی پنجمی است که بر خدای صاحب ایده درنگ می‌کنیم.

### نُه منظومه‌ی دور در دور

قبل از اینکه به مدارهای منظوم ایده‌پردازی‌های «او» وارد شویم، عنوان شد که شش پله را باید به سمت شیب طی بکنیم، نُه منظومه‌ی دور در دور را هم نظاره بکنیم تا نهایتاً بتوانیم به این سیکل راه پیدا بکنیم. پلکان قبلاً مرور شد، به دلیل ضیق وقت، و اینکه جلسه را هم باید سر ساعت تمام کنیم، عبور می‌کنیم و به نُه منظومه می‌رسیم.

---

۱. اشاره به رنگ متفاوت داشته‌ی متاخر (خدای صاحب ایده) در لوح‌های در حال نمایش در جلسه دارد.



این‌طور به نظر می‌رسد اگر قدری به هستی دقت بکنیم و در کتاب آخر هم خوب غور و عمق کنیم و مجموع نشانه‌هایی را که حول نظم عالم هست - مادر نظم عالم هم ایده‌ی «او» است - بتوانیم استخراج بکنیم، در حد فهم خودمان، چینی‌روی آن صورت بدهیم - که این چینش را هر فرد دیگری هم با هر میزان از دانش خود می‌تواند سامان بدهد؛ این چیز متوسطی است که به ذهن [من] رسیده - این‌طور می‌توانیم درک بکنیم که نه منظومه از ایده‌ی اول و از ایده‌ی مادر - به قول علی و به قول مولوی و به قول هلنیو هرا - [قابل استخراج و ترسیم است]. گفتیم که هلنیو هرا را مربی تیم اینترمیلان در دهه‌ی ۱۹۶۰ بود و عنوان می‌کرد که فکر اول، بهترین فکر است، چون جرقه محترم و محصول جوشش درون است.

اگر همه‌ی این‌ها را به فکر اول و ایده‌ی اول که ایده‌ی «او» است و ایده‌ی مادر عالم است، ربط دهیم، این‌طور به نظر می‌رسد که نه منظومه‌ی دوردردور [قابل استخراج است]. منظومه‌ی اول آفرینش است؛ منظومه‌های بعدی خلقت انسان، هدایت در ذات خلقت، راه رفتن، فلسفه‌ی خلقت و پروژه‌ی آدم، مدار تغییر و اهالی تغییر، مدار وضع موجود، راه‌نشان‌های اهالی تغییر و پالایش مستمر.

از:

کلان به خرد؛ عام به خاص؛ کلی به جزئی  
 نظم عمومی مرتبط متصل  
 شاکله؛ حلقوی، با خروجی

این طور قابل درک و فهم هست که مدارها از کلانِ کلان به خرد می‌رسد؛ از عام به خاص؛ از کل به جزئی. نظمی در درون خودش دارد؛ این نظم، هم عمومی است؛ هم این حلقه‌ها با هم مرتبط هستند؛ و هم سنجاق‌هایی در این منظومه وجود دارد که حلقه‌ها یک‌به‌یک به هم متصل می‌شوند. نهایتاً دارای شاکله‌ای است؛ محتوایش را جلوتر خواهیم دید. شاکله‌اش حلقوی است با مجرابی برای خروجی. قیف نُه‌گانه‌ی بازی است که نهایتاً عصاره و کنسانتره‌اش - که جلسه‌ی بعد ان‌شاء‌الله خواهیم دید - جان هستی است که خود «او» است. شاکله، حلقوی است با خروجی؛ و محتوا هم معنوی است که اشاره خواهیم کرد.

### اول ایده‌ی منظوم؛ آفرینش

چرخه‌ها یک‌به‌یک بررسی شد. از چرخه‌ی اول که چرخه‌ی آفرینش بود، خلق، آرایش، انسجام، اندازه‌گیری به‌قاعده، رهنمونی، بلوغ، شکفتگی و اثربخشی [قابل فهم بود]. «و الَّذِي أَخْرَجَ الْمُرْغَى»؛ شرایط برای خروج استعدادها و ظرفیت‌های درونی و ذاتی همه‌ی پدیده‌های هستی فراهم می‌شود. [سپس] شکفتگی اول، شکفتگی دوم و نهایتاً «فَجَعَلَهُ غُثَاءً أَحْوَى»؛ همه مشمول کهولت و آنتروپی شده و از گردونه خارج می‌شویم و مکان را به سلسله‌ی بعدی می‌سپاریم.

این چرخه، هم در مورد انسان و هم در مورد پدیده‌های شاخص و چشم‌گیر هستی مثل خورشید و مثل ماه [مطرح شده] که [خدا] تصریح می‌کند که تعبیه می‌شوند، مستقر می‌شوند، برای آن‌ها هم فرصت «أَخْرَجَ الْمُرْغَى» در نظر گرفته شده، تابش و جلوه‌گری و رخشانی و طنازی و دلبری‌های افقین و پگاهین و شفقین و نهایتاً یک دوره‌ی مشخص را به سر خواهند کرد و تا مدت معینی روان خواهند بود.

### دوم ایده‌ی منظوم؛ خلقت انسان

همین مثال را برای انسان می‌زند. نطفه و صورتگری و مینیاتوریسم درون رحم و نوزاد و بلوغ و میانگی یا بلوغ دوم و چلگی و شکفتگی اصلی و کیفی انسان، کهولت و نهایتاً مرگ. این انسان وقتی خلق می‌شود و در سر خط هستی قرار می‌گیرد، خمیرمایه‌ای دارد؛ بر خمیرمایه، فطرت و جوهره‌ای استوار است؛ هدایتی صورت می‌گیرد؛ در کنار

این هدایت خود انسان انتخاب‌گر است؛ عملی می‌کند، کنش، واکنشی، اثری، ردپایی تا دوباره از این منظومه خارج بشود. خود [«او»] تصریح می‌کند اگر می‌خواهید این منظومه را درک کنید و به ایده‌ی مادر برسید، می‌توانید که این اسلوب را به کار ببندید: نظری به درون خودتان - به انفس - نظری ببندازید، و نظری به بیرون خودتان. این رفت‌وبرگشت، دیالکتیک و رابطه‌ی انفس و آفاق [مورد تعمق قرار گیرد]، و اگر رابطه‌ای با درون خودمان و کرانه‌های پیرامون و دُورادوُر و دُورادُور خودمان ایجاد کنیم، به یک حقیقت محضی می‌رسیم که آن حقیقت خالصی و کربن خالص و الماس جهان [«او»] است.

### سوم ایده‌ی منظوم؛ هدایت در ذات خلقت

ایده‌ی بعدی منظوم، هدایت بود که سرخط آن به کتاب وصل می‌شود. حول کتاب دو اردوگاه گسترده راه می‌افتد. در این دو اردوگاه طیف‌هایی هستند که پذیرای پیام تحول کتاب هستند، طیف‌هایی هم هستند که پذیرا و تمکین‌کننده‌ی پیام تحول نیستند. برای هر دو، فرصت رهبری، هدایت، سازمان‌دهی، سمپات جمع کردن، یارکشی و عمل ایجاد می‌شود. رخ‌به‌رخی ایجاد می‌شود و نهایتاً نیرویی که متکی به پیام هست، از قیف به سلامت خارج می‌شود و نیرویی هم که حرفی نو برای دوران نداشته و می‌خواسته صرفاً جلوی حرف نو و پیام نو را بگیرد، سرنوشت خاص خودش را داشته، دارد و خواهد داشت.

### چهارم ایده‌ی منظوم؛ راه رفتن

منظومه‌ی بعدی راه رفتن بود، به مفهوم مذهب. انسان‌هایی که خودشان دغدغه‌ای داشتند، بر دغدغه‌شان تقاضا استوار کردند، با «او» سر تأمین تقاضا به چانه‌زنی پرداختند، [اهل پیمودن راه رفتن هستند]. انسان‌های چانه‌زن مثل موسی فهرستی از خواسته جلوی خدا گذاشت که ناشی از پروپیمان بودن موجودی سیلوی تقاضایش بود. ابراهیم منوی کیفی‌تری از موسی گذاشت. همه‌ی آن‌ها خواسته‌های جدی از «او» داشتند.

---

۱. «سُرِّهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَّبِعِنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ» (فصلت: ۵۳).

از ادبیات موسی، ابراهیم، محمد و همه درمی‌یابیم که اصل و راهی برای پیمودن هست و راهی برای پیمودن اگر با اسباب و ابزاری که قبلاً مرور کردیم، متصل و متصل بشود همان مذهب است؛ مذهب چیز شاخ و دم‌داری نیست و راه آسانی است؛ راهی است برای پیمودن در مسیر تغییر و دگرگونی و مشارکت در کارگاه هستی.

### پنجم ایده‌ی منظوم؛ فلسفه‌ی خلقت، پروژه‌ی آدم

پروژه‌ی آدم را به‌عنوان منظومه‌ی پنجم یا ایده‌ی پنجمی که از دل ایده‌ی اولیه و لوح محفوظ اول - که خودش در ادبیات کتاب آخر به کار می‌برد - بررسی کردیم. سر خط انسان قرار می‌گیرد. این زمین میدان فراخ و گسترده‌ی انسان است. خدا در زمین به انسان جایگاه می‌بخشد. انسان آمده در این زمین که متعلق به خودش هست و جانشین «او» است پروژه‌ای تعریف کند. این پروژه مرکب از سازه و توسعه است. سمت پروژه تغییر و جان‌مایه‌اش مهندسی است. انسان به یک دوراهی کیفی می‌رسد؛ دوراهی تغییر و عبور از وضع موجود یا حفاظت و حراست از وضع موجود. دو طرف هم عمل می‌کنند و در کنش و واکنش این‌ها است که نهایتاً نیروهای سبک‌بال غزال‌پای که نیروهای مدار تغییر هستند، به‌رغم اژابه و اژاده‌ی سنگینی که آن جریان [حافظ وضع موجود] جلوی آن‌ها گذاشته، می‌کنند و جلو می‌برند. اینکه بشر از غار بیرون آمد، به یک سرفصل رسیده، [اهل] بسنده به زمین نیست و می‌خواهد کرات دیگر را هم تسخیر کند و در کنارش ساخت‌وسازهای فیزیکیال عظیمی کرده، تمدن‌ها بنا کرده، روش و منش و... نشان‌دهنده‌ی این است که این غزال - که همان غزالی هست که تمثیل آن در طه، موسی است - بنا ندارد بایستد و بنا هم نبوده بایستد. اگر بنا بود بایستد که این اتفاق‌ها رخ نمی‌داد. جلوی‌شان هم نیروهای مانع و مردابی جهان هستند که [اراده‌شان این است که] جهان همین وضع بماند و آن‌ها هم در قدرت بمانند و لایه‌های زیرین کپک بزنند، لایه‌های رویین هم از این امکانات استفاده کند و جهان به همین وضع موجود و منوال به انتها برسد؛ که [چنین وضعیتی] نه خواست «او» است و نه خواست انسان‌هایی است که ویژگی‌های «او» را دارند و وضع موجود را بر نمی‌تابند.



### ششم ایده منظوم؛ مدار تغییر، اهالی تغییر

مدار ششم که دختر ششم از ایده‌ی مادر هست، مدار تغییر و اهالی تغییر است. آدمیانی که - در جلسه‌ی گذشته بحث شد - هم جان دارند، عضو هستی هستند، به جانشان بها می‌دهند و هم خبر دارند. انسان‌هایی که آمیخته از جان و خبر هستند، آدمیان و سلسله‌ی آدم اول و میدان‌داران هستند. این میدان‌داران پروژه هم دارند. در این میدان نمی‌خواهند که فقط بچرخند، می‌خواهند پروژه‌ای تعریف کنند، با پروژه میدان بگیرند. با صلاحیت و با ابزار صلاحیتشان، بخشی از میدان را از آن خودشان کنند. این آدمیان که خبردار، جان‌دار، میدان‌دار و پروژه‌دار هستند، با مجموع نیروهای مانع تحول که سر اردوشان ابلیس هست، مرزدار هستند. [ابلیس] از اول که این انسان آمد و عامل تحول شود، موضع گرفت. مجموع نیروهایی هم که جلوی هر تحولی را می‌گیرند - حال تحول در مدرسه باشد، در دانشگاه باشد، در سطح کلان جامعه باشد - مجموع نیروهایی هستند که جز خودشان کسی را بر نمی‌تابند.

ابلیس هم برای خودش استدلال داشت. با خدا مطرح کرد که جنس من کیفی است؛ جنس من از آتش است و جنس او از خاک است. طبیعتاً در این دیالوگی که با خدا داشته این گزاره‌ها شاید به کار رفته و ما می‌توانیم برای خودمان لایه‌های ناگفته‌اش را باز کنیم؛ من از انرژی خالص به وجود آمدم، تو من را به وجود آوردی، آتش هم روشنی می‌بخشد، هم گرما است هم این [موجود جدید] چه؟ این که از خاک است! ولی دریغ از این عدم درک او که این خاک دینامیسمی داشت، ژنی داشت که شیطان به‌رغم جهندگی‌اش در کل جهان [فاقد آن بود]. ابلیس هم در محدوده‌ی وسیعی از جهان فعال است؛ نیروی عاطل و باطل جهان نیست، ولی مانع تحول بود.

مجموع نیروها هم به همین ترتیب هستند. بخشی از آن‌ها عامل تغییر هستند و در مدار تغییر سیر می‌کنند. این مجموع نیروهایی که در مدار تغییر سیر می‌کنند، سرپرستی دارند که سرپرستان سراسر اردوی جهان رو به تغییر است که «او» است. این آدمیان باربردار هستند؛ با همه‌ی یال و کوپالی که دارند باربردارند؛ حمال‌های زحمت‌کش تاریخ‌اند. آن‌ها ازاده‌ی بشر سبک‌بال را تا اینجا رساندند؛ و اثرگذارند. حس و تلقی‌ای دارند، عرصه‌ای را به خود اختصاص می‌دهند، در این عرصه سهمی برای خود قائل هستند.

[در مورد] مالکیت قبلاً صحبت شد؛ بیش از مالکیت بر وسایل شخصی و خصوصی مثل مسواک و کفش و کیف و این‌ها، ضروری نیست. اما از مالکیت معنوی نباید کوتاه آمد. در این سی سال، جامعه‌ای ایران که [در سال] ۵۷ انقلاب کرد و الآن سی سال می‌گذرد، از مالکیت معنوی اش کوتاه آمد؛ این‌قدر کوتاه آمد، کوتاه آمد، کوتاه آمد که اتفاقات شکل گرفت و به این وضعیتی رسید که یک کریستالی شکل بسته که مردان و زنان تغییر باید وسط بیابند تا بشود با این کریستال یک برخورد متناسبی کرد. اینکه اهل سهم هستند. مالکیت معنوی اینجا محترم است، مقدس نیست اما محترم است. به مرز تعیین تکلیف می‌رسند. چون با مجموع نیروهای حافظ وضع موجود و مانع تحول تعیین تکلیف می‌کنند، به خویشاوندی با «او» می‌رسند. «او»یی که عامل تغییر و برنابنده‌ی اصلی وضع موجود بوده است. اگر برتابنده‌ی وضع موجود بود، به همان خلق اول اکتفا می‌کرد؛ نه نویدی، نه پیامی، نه کتابی، نه لوحی، نه صحیفی، نه بشارتی، هیچ چیز صورت نمی‌گرفت. خودش هم حافظ یک پادگان یکنواخت و بی‌تحرک و بی‌سوار و بی‌تاخت و بی‌تاز و بی‌شلیک بود. نهایتاً [از طریق] خویشاوندی با «او» به عهدی و ردپایی می‌رسند. و آخر هم عبور دورانی از وضعیت.

از منظر دیگری به مدار تغییر نگاه بکنیم، اهالی تغییر متن‌گرا هستند؛ یعنی خودشان را متن می‌دانند؛ هستی، تاریخ و مجموعه‌ی انسانی را هم متن تلقی می‌کنند. متن یعنی صفحه و سطح دارای جاذبه و کشش. خدا هم به این اعتبار «متین» است. انسانی هم که [به او] می‌گویند «متین» است، یعنی یک کششی دارد که دیگران را به خودش جذب می‌کند؛ جلف، سبک و سبک‌سر نیست، متین است؛ مثل خود خدا «ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينِ»<sup>۱</sup> - یعنی ذوقه و ذواستعداد و چندوجهی است و ضمناً متین هم هست. این انسان‌های متن‌گرا، متین هستند؛ از متانتشان خبری متصاعد می‌شود. روی‌آوری دارند، اهل مبارزه هستند و شاخص‌های تصریح‌شده در آیه‌ی ۷۵ سوره‌ی نساء<sup>۲</sup> - که هفته‌ی پیش عنوان شد - هستند و دینامیسمی دارند، اهل رزم هستند، اهل جهاد هستند و هم‌اردوی «او» هستند، یاوران «او» هستند و نهایتاً با وجد خودشان سلسله‌جنبان هستند تا از این چرخه خارج شوند.

۱. «إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ» (ذاریات: ۵۸)

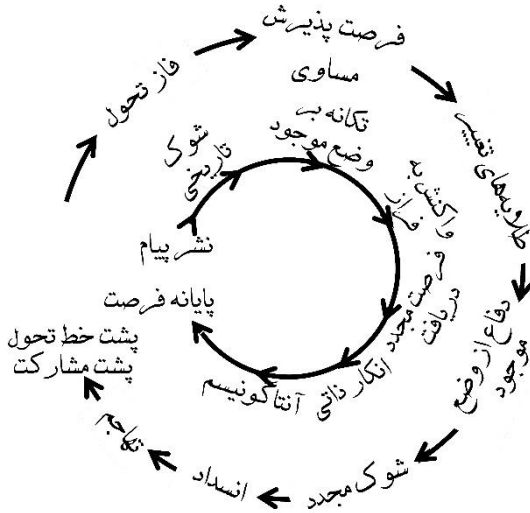
۲. «وَمَا لَكُمْ لَأَتَقْبِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا وَاجْعَلْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا وَاجْعَلْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ نَصِيرًا».

### هفتم ایده‌ی منظوم؛ مدار موجود، ساکنان مدار موجود

به بحث امروز می‌رسیم.<sup>۱</sup> دایره‌ی داخلی یا جوهره‌ی ایده‌ی هفتم - که فرزند هفتم از آن ایده‌ی اول هست - این است که در این هفتمین چرخه پیام منتشر می‌شود. این پیام با خودش یک شوک تاریخی دارد. این شوک طبیعتاً تکانه‌ای بر وضع موجود می‌دهد. مجموعه نیروها را حول پیام و تکانه‌ی متضاعد از پیام به واکنش وامی‌دارد.

---

۱. در این بخش، شهید صابر اشاره‌ای به پیشنهادهای مورد توافق در بخش دوم نشست پیشین برای اداره‌ی نشست‌های آتی دارند: «قبل از اینکه وارد بحث اصلی بشویم، دو جلسه است که دوستان جوان انتقادی را مطرح کردند و مترتب بر انتقاد، سه - چهار پیشنهاد درآمد. آخر جلسه‌ی گذشته به یک مجموعه توافقی‌هایی برگرفته از آن انتقادات و پیشنهادات که بر آن سوار بود، رسیدیم. طبیعتاً باید به پیشنهادها وفادار باشیم. یکی این بود که بحث زیر شصت دقیقه تمام شود که ان‌شاءالله امشب این کار را می‌کنیم. دوم این بود که بعد از بحث، ۲۵ تا ۳۰ دقیقه پرسش و پاسخ باشد. سوم این بود که اول هر سرفصل - یعنی سرفصل بعدی، بعد از ایده، سرفصل خدای منبع الهام هست - یک جلسه مقدمتاً توضیح داده شود که منظور از خدای الهام‌بخش چیست و به پیشنهاد بچه‌ها عنوان شد که یک جلسه قبل از اینکه وارد متن بحث بشویم، یک جلسه‌ی شبه‌رسمی باشد که همه این فرصت را داشته باشند که دیدگاه خودشان را روی الهام و متناسب با وضعیتی که در آن قرار داریم، عنوان کنند؛ بحث برای همه جا بیفتد که چه هست، سمت بحث چیست و جنس بحث چیست؛ و از جلسه‌ی بعدی، بحث را آغاز کنیم. قرار چهارم هم این بود که اگر که دوستان جوان بحثی داشتند، مثلاً [بحث خدای منبع] الهام را که وارد می‌شویم، بحث آن‌ها مقدم بر بحث جلسه باشد که یک فرصتی ایجاد شود قبل از اینکه بحث بیاید و کریستال‌هایش باز شود و به قول دوستان، مقابل یک گزاره‌ی ثابت قرار بگیرند، خود بچه‌ها این فرصت را داشته باشند که انگاره‌های خودشان را بیابند بیان کنند. ان‌شاءالله این قرارها با مشارکت همه‌ی ما و با نظارت شما انجام شود. و هر جا هم که تخطی شد، طبیعتاً تذکری و نهیبی وجود دارد و ما هم سرخطی که می‌باید قرار بگیریم، قرار می‌گیریم».



این بحث، برخلاف منظومه‌ی ششم که متعلق به اهالی تغییر بود، متعلق به ساکنان مدار موجود و مجموع نیروهایی است که به هر دلیل و هر تحلیل [ساکن وضع موجود هستند]. هم دلیل دارند، هم تحلیل؛ گنگ نیستند. خدا هم در گزارش خود استدلال می‌کند برای خودشان دلایل تاریخی، ایدئولوژیک، طبقاتی، فرهنگی، روحی - روانی دارند که پیام را بر نمی‌تابند. به واکنش اولیه واداشته می‌شوند و نسبت به اتفاق و تحول واکنش اولیه از خودشان بروز می‌دهند. ایده‌ی خدا این است که در این مرحله حذف شوند. در هیچ مرحله‌ای بنا نیست حذف شوند؛ خودشان از گردونه خارج می‌شوند - حال این بحث را امروز داریم. به انحاء مختلف فرصت مجددی برای دریافت پیام برایشان فراهم می‌شود. در مرحله‌ی بعد به‌طور ذاتی، انکار می‌کنند و مقابل پیام‌آوران و میشران دوره‌ی جدید، آنتاگونیسم و خشونت و حذف پیشه می‌کنند. نهایتاً خودشان به پایانه‌ی فرصت می‌رسند و از گردونه خارج می‌شوند. از گردونه خارج شدنی داریم تا از گردونه خارج شدنی! کسانی هم هستند که از گردونه خارج می‌شوند بالاخره تا زمانی که زندگی کرده‌اند، ماراتن دویدند و اثر و عمل و الهام و ایده و بشارت و...؛ اما این‌ها بی‌بشارت از جهان خارج می‌شوند.

مدار بالا را که می‌بینید، فاز تحولی آغاز می‌شود. فرصت پذیرش مساوی برای همه وجود دارد. طلایه‌های تغییر به ستیغ دوران اصابت می‌کند؛ تشعشع دارد، تشعشع آن خوشایند طیفی نیست و موضع می‌گیرند، از وضع موجود به دفاع برمی‌خیزند. شوک مجددی به آن‌ها وارد می‌شود. این شوک مجدد همان فرصت مجدد دریافت پیام نو است. شرایط را مسدود می‌کنند. به جای فراخی و به جای برخورد با آغوش باز در قبال پیام تحول انسداد پیشه می‌کنند. بعد از انسداد، تهاجم [پیشه می‌کنند]. و نهایتاً پشت خط تحول و پشت خط مشارکت قرار می‌گیرند.

سر خط یک پیامی منتشر می‌شود که پیام برای همه هست. این طور که ما از این کتاب آخر درک می‌کنیم، مقدمتاً خود حاملان پیام اصلی، مخاطب قرار می‌گیرند و به آن‌ها تصریح می‌شود که دوران نوشته است. آیه ۱ سوره ی علق - «أَفَرَأَيْتُم مَّا كَفَتْ يَدَاكَ أَنَّهَا تَأْكُلُ وَرَأَيْتُم مَّا كَفَتْ يَدَاكَ أَنَّهَا تَأْكُلُ» - سمبل این است که کتابی باز شده، دوران جدیدی شروع شده است؛ روش‌ها، اسلوب‌ها و متن‌های پیشین دیگر جواب نمی‌دهند. ما متنی را به روی تو باز کردیم و تو این متن را به روی دوران باز می‌کنی. آیات ۱ تا ۶ سوره مدثر آهنگین‌تر و پرتراوت‌تر است:

«يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ (۱) قُمْ فَأَنْذِرْ (۲) وَرَأَيْتَ فَكْرَ بَرٍّ (۳) وَثِيَابَكَ فَطَهَّرَ (۴) وَالرُّجْزَ فَأَنْجَرُ (۵) وَلَا تَمَنَّٰنْ سَتُكْشِرُ (۶)»

«ای کشید رداى شب بر سر! برخیز و انذار بخش! پروردگارت را بزرگ‌دار! جامه‌ی خویش بزداى! از پلیدی دور شو! منت مگذار! فزونی مطلب! و برای پروردگارت شکیبایی و رز»

همان وضعیت روحی - روانی مشعشعی که برای موسی رخ داده بود [برای محمد هم رخ می‌دهد]. با موسی هم این طور برخورد شد که «در این میدان - طور سینا [وادى طوی] - من هستم و تو؛ نعلین از پا در بیاور». «نعلین از پا در بیاور» یعنی اینکه با ابزارها و روش‌های گذشته دیگر امکان‌پذیر نیست که در این دور بخواهی بگردی. دور جدیدی شروع شده، از خودبی خود شو، سبک‌بال شو و باید که در این عرصه به وجد بیایی و شرایط را تغییر بدهی. با محمد هم این طور برخورد می‌شود که پیام دورانی آمده از زیر ملحفه - لحاف - بیرون بیا، قیام کن، انذار ببخش، حریم پروردگارت را حفظ کن، رخت تازه کن. به موسی گفت که کفش درآور، به محمد می‌گوید رخت تازه کن،

جامه‌ی خویش بزدا، از پلیدی دور شو. «منت مگذار و فزونی مطلب»، خیلی زیبا است. یعنی پروژه‌ای را تعریف کردی؛ خودت تقاضا کردی؛ ما هم شرایط پیشبرد آن پروژه را برایت فراهم کرده‌ایم؛ نه بر ما، نه بر مخاطبان، نه بر دوران منتی مگذار! تو حمال محترم دوران هستی، بار را باید بکشی، منتی بر سر هیچ‌کس نیست. برخیز! فزونی هم نطلب! به اندازه‌ی وسع خودت، ما به تو ظرفیت و امکانات بخشیدیم، فرصت و امکان بخشیدیم. به نسبتی که ظرفیت داشته باشی، امکانات و فرصت‌ها را به تو تزریق می‌کنیم، تو بیش از این چیزی نطلب. در مقابل، پروردگارت که اهل صبر است، تو هم صبوری پیشه کن و شکیبایی ورز. پس اول نشر پیام و بشارت است برای خود فردی که حامل است و بعد هم در کنارش نقش پیام و شوک برای همگان.

آیه‌ی ۵۹ سوره‌ی اعراف [تصریح می‌کند]:

«... يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ آلَاٍ غَيْرِهِ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ».

«ای جماعت مردمان! با او پیوند خورید و او را عبادت کنید. نیست برایتان الهی جز او».

جهان بنا است نو بشود، حول محور دیرینه‌ی جهان - که از آن منحرف شدید و انحراف معیار پیدا کردید و استوانه‌ی آماری‌تان خیلی چولگی پیدا کرده و خم شده - به‌جانب «او» باز برگردید. ای جماعت مردمان با «او» پیوند خورید، «او» را عبادت کنید، با «او» رابطه‌ی نرمی برقرار کنید. در آیه‌ی ۶۱ سوره‌ی هود، صالح می‌گوید:

«فَاسْتَغْفِرُوا لَهُمْ تَوْبُوا إِلَيْهِ إِنَّ رَبِّي قَرِيبٌ مُّجِيبٌ».

«از او آمرزش جوید، سپس به‌جانب او باز گردید. پروردگار من نزدیک و اجابت‌کننده

است».

اگر به پروژه‌ی ما ببیندی پشتیبانی دارید، حامی - مؤیدی دارید. بشارت هم به فرد صاحب خبر کیفی است و هم به مخاطبانش. اینجا در آیه‌ی ۲۹ سوره‌ی کهف [تصریح دارد که] یک فرصت پذیرش مساوی برای همه هست؛ اعم از کسانی که بخواهند به چرخه‌ی تحول ببینند یا نبینند. به محمد می‌گوید:

«وَقُلِ الْحَيُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ»

«ویگوحق از جانب پروردگارتان رسید است (حقیقی ساطع شد). پس هر که بخوهد بگرود و «او» را مبنایگرد. ایمان بیاورد. و هر که بخوهد نگرود و حق بپوشاند و کفر ورزد»

«شاء» آمده است. «شاء» یعنی هر دو [گروه] می توانند انشاء بنویسند. یک سرمشقی داده شده است. سرمشق، سرمشق تحول است. آن‌ها می توانند انشاء بنویسند، می توانند انشاء بنویسند. آن‌هایی که انشاء می نویسند، یعنی می آیند؛ همچنان که تو پروژه‌ای تعریف کردی و انشائش کردی، آن‌ها هم می آیند در کنار تو انشاء می کنند و زیر آن پروژه‌ی تحول، امضاء می زنند. آن‌ها هم که نمی خواهند حرجی بر آن‌ها نیست؛ نمی خواهند! می خواهند در مدار موجود، کماکان ساکن باشند و از مدار بیرون نیایند. لحاف تاریخی را نمی خواهند از سرشان پس بزنند. اینجا تکانه‌ای بر وضع موجود زده می شود.

آیه ۴۸ سوره‌ی انبیاء<sup>۱</sup> خیلی معنی دار است. کوتاه است ولی خیلی معنی دار است:

«وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَىٰ وَهَارُونَ الْفُرْقَانَ وَضِيَاءً وَذِكْرًا لِّلْمُتَّقِينَ»

اینجا خدا شیپور را می نوازد و عنوان می کند که موسی و هارون راه افتادند. شریعتی در یک سخنرانی با عنوان «سیمای محمد»، محمد را این طور توصیف می کند که خانه‌اش سر تپه بود، صبح از خانه که بیرون می آمد و راه می افتاد و پایین می آمد، مثل یک آبشاری بود! پرتلاطم که چکان چکان‌های ناشی از تقاضای درونش را می شد دید. اینجا هم خدا می گوید این دو آمدند. خطاب به همه می گوید موسی راه افتاد. موسی اصلاً یک دهه - این طور که در کتاب آخر گزارش شده - قبل از اینکه در طور سینا [وادی طوی] خدا با او میثاق کیفی ببندد و او را پیمانکار پروژه تعریف کند و عرصه‌ای در مقابلش قرار بدهد، [خودش راه افتاده بود]. هیچ وقت موسی فکرش را نمی کرده [که مخاطب وحی قرار گیرد]. به او می گوید نونوار شو، نعلینت - که جلوی دست و پایت را تا الآن گرفته - کنار بینداز، باید تا آخر بدوی. [آیه‌ی فوق] می گوید که موسی راه افتاده است. تپانچه را ما شلیک کردیم، موسی استارت را زده، خوش استیل است و راه افتاده است.

---

۱. در نوار سخنرانی، سوره‌ی طه ذکر شده که صحیح آن انبیاء است.

این‌طور نیست که با خطای این و آن و مثلاً فرعون نخواهد مسابقه برقرار شود، ما هم دوباره تپانچه را شلیک کنیم همه سر خط اول بروند! نه! موسی راه افتاده، هارون هم کنارش است؛ یک زوج هم دارد. موسی و هارون راه افتادند. یک کتاب هم با خودشان دارند. این کتاب، کتاب وزینی است؛

■ فرقان هست - فرق گذار و ممیز است. بین دو اردو، دو انگاره، دو دیدگاه، دو پس‌پیشانی، بین طبقات، بین طیف‌ها مرز را می‌برد. این کتاب درست است که بسیط است، ولی به‌رغم بسیطی، خط‌کشی است که مرزگذار و فرقان است.

■ روشنی‌بخش هم هست؛ «ضیاء». ضیاء به نوری می‌گویند که از دل تاریکی درمی‌آید و تشعشع دارد و همه‌ی زوایا را روشن می‌کند. سوراخ - سنبه‌ای دیگر وجود ندارد. همه‌ی سوراخ - سنبه‌های نظام فرعون - سحر، ایدئولوژی پوسیده، نظام طبقاتی، نظام سرکوب، نظام خونریزی، نظام شکنجه، یک دست قطع کن مخالف، یک پا قطع کن مخالف - همه‌ی زوایا با این ضیاء و با این کتاب بیرون ریخته است.

■ و «ذکر»؛ ذکر هم یعنی منشأ یاد، مرجع یاد، مرجع بازگشت برای مجموع نیروهایی که می‌خواهند به پروسه‌ی تغییر بپیوندند.

اینجا خدا تصریح می‌کند که موسی با این ویژگی‌هایش آمده که تلاطمی راه بیندازد. خودش اهل تلاطم است، معاونی هم دارد، طیفی، جریانی، عضوگیری کرده و آمده است! نه «او» شوخی دارد، نه ما شوخی داریم! جهان جدی است. جهان از آن نیروهای جدی و نیروهای پیگیر است. از آن نیروهای شوخی‌کننده و باری به هر جهت و «حالا این پروژه را فردا پیش می‌بریم»... نیست. موسی آمده است. موسی مُصَرِّ هم هست. از نوجوانی برای خودش مثل ابراهیم پروژه تعریف کرده است. از نوجوانی ضد ظلم بوده، از نوجوانی تشکیلات درست کرده، از نوجوانی شیعه، پیرو، سمپات، حامی و عضو داشته است؛ یارکشی‌اش را کرده است. یک نوجوانی وسط محله آمده است؛ یارکشی‌اش را کرده، نیرویش را تشکیل داده، مشکلاتی در پیشبرد داشته است. ما او را فرستادیم، آرامشی، طمانینه‌ای، روشی، منشی پیدا کرده است، تجارب شعیب را هم گرفته، یک همسر آرامش‌بخش هم ما در کنارش قرار دادیم، آماده است!



بعد از کسب آمادگی‌ها در طور سینا گفته که دیگر موقع آن است که آن پروژه‌ای را که دنبالش بودی، بیایی و پیاش را بگیری. لذا خدا در آیه‌ی ۴۸ سوره‌ی انبیاء یک تکانه‌ای بر وضع موجود می‌دهد؛ «راه افتادند». کسی جلودارشان نیست. یک کتاب هم دارند که آن کتاب، راهنما، فرق‌گذار، ممیز، مرزبند و روشنی‌بخشی هست که همه‌ی زیروبم‌های نظام موجود را بیرون می‌ریزد؛ و نهایتاً مرجعی برای یادآوری است. به فراز واکنش نشان داده می‌شود. در سوره‌های اعراف، هود و همه‌ی سوره‌هایی که با هم مرور کردیم، آیات متعدد هست. دو نمونه‌اش [اینجا] آمده است؛ آیات ۶۰ و ۶۶ سوره‌ی اعراف. مهتران موضع می‌گیرند. تحولی، تکانه‌ای، تغییری از وضع موجود به وضع آینده [قرار است رخ دهد]. بنا نیست که آن نظام پوسیده‌ی پیشین استمرار پیدا بکند. استقرارش با تکانه مواجه شده است. [مهتران] مقابل همین انبیاء موضع تاریخی می‌گیرند:

قَالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِهِ إِنَّا لَنَرُكَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ (۶۰)

قَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ إِنَّا لَنَرُكَ فِي سَفَاهَةٍ وَإِنَّا لَنُظَنُّكَ مِنَ الْكَاذِبِينَ (۶۶)

«صاحب پیام! تو گمراهی، بی‌خردی، دروغ‌زنی. کافریم بر مبنای تو. هرآینه بیرون کنیم». این از مهتران که گفتیم سه لایه هستند؛ هم صاحب ایدئولوژی و دستگاه اعتقادی و فرهنگی هستند؛ هم صاحب مکنتی هستند و طبقه‌ی اقتصادی‌اند؛ و یک طبقه‌ی اجتماعی هم هستند. برای خودشان لایه‌های درونی جدی دارند. این‌ها مقدمتاً و قبل از قوم موضع می‌گیرند. قوم هم موضع می‌گیرند. متعدد آیه هست که آیات ۵۳ و ۶۲ سوره‌ی هود اینجا کد شده است. قوم صالح به صالح می‌گویند:

«أَتَنْهِنَا أَنْ نَعْبُدَ مَا يَعْبُدُ آبَاؤُنَا وَإِنَّا لَفِي شَكٍّ مِمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ مُرِيبٍ» (۶۲)

«ما را از پرستش آنچه پدرانمان می‌پرستیدند باز می‌داری، بی‌گمان از آنچه تو ما را بر آن می‌خوانی سخت‌تر شکیم»

در آیه‌ی ۵۳ سوره‌ی هود هم یک قوم دیگر می‌گویند:

«وَمَا نَحْنُ بِتَارِكِي آلِ هَارُونَ وَمَا نَحْنُ بِقَوْلِكَ وَمَا نَحْنُ لَكَ بِمُؤْمِنِينَ» (۵۳)

«ما تغییرکننده‌ی خدایان خود نیستیم و آنچه‌رای گویی مبنای نمی‌گیریم»

ایستادن بر سنت پدران و خدای سنتی بی دینامیسم و بدون رهگشایی. حال بهرغم اینکه به تکانه و تحول و ه پیام... واکنش نشان می دهند، در این چرخه، یک فرصت مجددی فراهم می شود که آیات ۶۹ تا ۷۸ سوره شعراء، آیه ۷۸ سوره هود و آیات ۱۳۲ تا ۱۳۵ سوره اعراف و آیه های دیگری هم که اینجا نیامده، نشان دهنده این است که بنا نیست که در آن مرحله این ها حذف شوند، با آن ها برخورد سرکوب گرانه ای بشود و فرصت بازیافت مجدد پیام برایشان فراهم می شود.

آیات ۶۹ تا ۷۸ سوره شعراء، گزاره ی خیلی زیبایی است. در آیه ی ۶۹ خدا به محمد می گوید: «وَائْتَلِّ عَلَيْهِمْ نَبَأَ إِبْرَاهِيمَ»؛ برایشان [خبر ابراهیم را] تلاوت کن. تلاوت یعنی خوانش توام با طمأنینه و آرامش که طرف را به فکر وادارد. وقتی می گویند «تلاوت قرآن»، [یعنی خواندنی که] با آرامش و طمأنینه، که تمرکزی به مخاطب ببخشد. اینجا می گوید گونه ای با آن ها خبر ابراهیم، گزارش ابراهیم، سیر ابراهیم، استراتژی ابراهیم را مطرح کن که درک کنند، لمس کنند، به فکر واداشته شوند. حال خبر ابراهیم چیست؟ از آیه ی ۷۰ به بعد [توضیح داده می شود]<sup>۱</sup>. ابراهیم در مناظره ای که با قوم و پدرش دارد، به آن ها می گوید چه می پرسید؟ آن ها می گویند اصنام؛ بتانی را می پرستیم و همواره گوشه گیر آنانیم. عاکف به کار می رود. عاکف یعنی پرستنده ی گوشه گیر. یک گوشه ای - نه در متن، نه حتی در حاشیه - سه کنج ما بر پرستش این ها مشغولیم. یعنی کسی که عاکف و گوشه گیر است، یعنی نه تنها در متن نیست، در حاشیه هم نیست! بنا نیست که عنصر تحول باشد، بنا نیست که در روشن کردن موتور تاریخ سهم و نقشی داشته باشد. خدا قشنگ ادبیات پردازی می کند. بتان و صنم هایی را ما می پرستیم - اصنام آمده - و همواره گوشه گیر آنانیم. یعنی استمراری است؛ از قبل، پدرانمان و حال خودمان، همواره گوشه گیر و عاکف آنانیم. ابراهیم دیالوگ استدلالی و عقلی می کند: «وقتی می خوانیدشان می شنوند یا به شما نفع و ضرری می رسانند».

۱. «إِذْ قَالَ لِأَيِّهِ وَ قَوْمِهِ مَا تَعْبُدُونَ (۷۰) قَالُوا نَعْبُدُ أَصْنَامًا فَنَظَّلُهَا عَلَيْنَ (۷۱) قَالَ هَلْ يَسْمَعُونَكُمْ إِذْ تَدْعُونَ (۷۲) أَوْ يَفْعَلُونَكُمْ أَوْ يُضْرُونَ (۷۳) قَالُوا بَلْ وَجَدْنَا آبَاءَنَا كَذَلِكَ يَفْعَلُونَ (۷۴) قَالَ أَفَرَأَيْتُمْ مَا كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ (۷۵) أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ الْأَقْدَمُونَ (۷۶) فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي إِلَّا رَبَّ الْعَالَمِينَ (۷۷) الَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يُهْدِينِ (۷۸)».

آن‌ها هم تلویحاً می‌گویند نه: «بلکه پدران خود را یافتیم که چنین می‌کردند». این «یافتیم که چنین می‌کردند» هم استمراری است؛ «یفعلون». ما عاکفان هستیم، استمراری است؛ پدرانمان هم «یفعلون»؛ آن‌ها هم عاکف بودند، پدران پدران ما هم عاکف و گوشه‌گیر بودند و صنم می‌پرستیدند. اینجا دیگر میانه‌ی دعوت ابراهیم است. دعوت را از قبل شروع کرده است. اینجا فرصت مجدد و شوک مجدد را وارد می‌کند: «در آنچه می‌پرستیده‌اید تأمل کرده‌اید». در آنچه می‌پرستیده‌اید، پدرانتان، پدران پدرانتان، خودتان - «یفعلون»ها و «عاکفین»ها و همه‌ی استمراری‌ها - می‌پرستیده‌اید، تأملی، اندیشه‌ای، فکری، بازنگری‌ای کرده‌اید؟ آزر و قوم را مسئله‌دار می‌کند. آزر همان‌طور که پارسال بررسی کردیم، در یک نجوای خصوصی به ابراهیم می‌گوید، من حقانیت پیام‌تو را پذیرفتم. [این روایت] در قرآن نیست، بیرون قرآن و در [منابع تاریخ است. بعد می‌گوید که تا وقتی نمرود هست، من بروز نمی‌دهم. اگر نمرود رفت، من بروز می‌دهم. حال خود آزر زودتر از نمرود رفت! نمی‌توانست موعد تعیین کند. این یکی از آن گزاره‌ها است که نشان‌دهنده‌ی این است که به‌رغم اینکه مهتران موضع می‌گیرند و قوم هم موضع می‌گیرد، ولی بالاخره فرصت مجدد فراهم می‌شود.

آیات ۱۳۲ تا ۱۳۵ سوره‌ی اعراف<sup>۱</sup>، خدا دیالوگ قوم فرعون با موسی را می‌آورد. «قوم فرعون گفتند، هر گونه پدیده‌ی شگرفی که به‌وسیله‌ی آن ما را افسون کنی، برای ما بیاوری، ما به تو ایمان نمی‌آوریم - ما تو را ایمان‌آورنده نیستیم». در آیه‌ی ۱۳۳ خدا گزارش می‌دهد که به آن‌ها عذابی نازل می‌شود. وسط عذاب با موسی مطرح می‌کنند (در آیه‌ی ۱۳۴): «ای موسی، پروردگارت را به عهدی که نزد تو دارد برای ما بخوان (ما می‌دانیم که تو با پروردگارت میثاقی داری قسم به آن میثاق، تو واسطه و شفیع بشو) اگر این عذاب را از ما برطرف کنی، حتماً به تو ایمان خواهیم آورد». به خدا قول ایمان می‌دهند! «و بنی اسرائیل را قطعاً با تو روانه خواهیم ساخت». در آیه‌ی ۱۳۵ خدا توضیح می‌دهد «و چون عذاب را از آن‌ها برداشتیم، باز هم پیمان‌شکنی کردند».

۱. «وَقَالُوا مَهْمَا تَأْتِنَا بِهِ مِنْ آيَةٍ لَتَسْحَرْنَا بِهَا فَمَنْ لَكَ يَا مُؤْمِنِينَ (۱۳۲) فَإِنْ سَأَلْنَا عَنْهُمْ الطُّوفَانَ وَالْجُرَادَ وَالْقُمَّلَ وَالضَّفَادِعَ وَالِدَّمَاءَ آیَاتٍ مُفَصَّلَاتٍ فَاسْتَكْبَرُوا وَكَلَنُوا قَوْمًا مُجْرِمِينَ (۱۳۳) وَلَمَّا وَقَعَ عَلَيْهِمُ الرِّجْزُ قَالُوا يَا مُوسَى ادْخُلْنَا رَبَّنَا بِمَا عَاهَدَ عَلَيْكَ لَنَنْ كَشَفْتَ عَنَّْا الرِّجْزَ لَنُؤْمِنَنَّ لَكَ وَلَنْ نُسَلِّتَ بِكَ بَنِي إِسْرَائِيلَ (۱۳۴) فَلَمَّا كَشَفْنَا عَنْهُمْ الرِّجْزَ إِلَىٰ أَجَلٍ هَمَّ بِالْعَنُوءِ إِذَا هُمْ يَنْكُتُونَ (۱۳۵)».

یعنی به‌رغم اینکه فرصت مجددی ایجاد کردیم، شرایط آرامی برایشان فراهم کردیم، مع‌هذا این‌ها کسانی نبودند که پیام را درک کنند.

در همان ادبیاتی هم که قبلاً بررسی کردیم، مؤمن آل‌فرعون هم در آن بزنگاهی که مهتران و فرعون دستور قتل موسی را می‌دهند، دوباره آن‌ها را به خود می‌آورد و می‌گوید که بالاخره این مبشر حقیقت است، چرا می‌خواهید او را بکشید؟<sup>۱</sup> یعنی مؤمن آل‌فرعون هم در کنار موسی کمک‌کار فراهم کردن فرصت مجدد می‌شود.

لذا این فرصت مجدد جابه‌جا در اقوام مختلف آمده و برای پرده‌ی آخر هم بعد از فتح مکه، فرصت مجددی به همه داده می‌شود؛ کار توضیحی جدید، قرائت جدید و آموزش جدید که بتوانند بخشی از مهتران و بخشی از قوم که تا آن موقع نپیوستند، آن‌ها هم بپیوندند.

اما در این چرخه خدا توضیح می‌دهد که این‌ها اهل انکار ذاتی هستند. فکت‌های متعددی می‌آورد که این‌ها ژنتیک، مقابل پیام می‌ایستند و حاضر نیستند که دست از انگاره‌ها و ساختار عقیدتی خودشان بردارند. آیه‌ی ۷ سوره‌ی لقمان:

«وَإِذْ أَنْتَلَىٰ عَلَيْهِ آيَاتِنَا وَلِيَ مُسْتَكْبِرًا كَأَن لَّمْ يَسْمَعْهَا كَأَنَّ فِي أُذُنَيْهِ وَقْرًا فَبَسَّرَهُ بَعْدَ آيَاتِنَا أَن يَقُولَ إِنَّمَا سَوَّاهُ فَأَسْمِعْهُ إِنَّهُمْ فِي كُفْرٍ هَلَكٌ بَلِيغٌ»  
 «وچون آیات ما براو خواند شود، بانحوت روی برمی‌گرداند؛ چنان‌که گویی اورانشنیدن یا گویی درگوش‌هایش سنگینی است».

آیه‌ی ۵ سوره‌ی شعراء خیلی آیه‌ی قشنگی است:

«وَمَا يَأْتِيهِمْ مِّنْ ذِكْرٍ مِّنَ الرَّحْمَنِ مُحَدَّثٍ إِلَّا كَانُوا عَنْهُ مُعْرِضِينَ».

«وهمچو آیه‌ی تازه‌ای از طرف خدای مهربان برایشان نازل نمی‌شود مگر آنکه از آن روی‌گردانند باشند».

واژه‌ی «مُحَدَّثٍ» هم به کار برده است؛ یعنی دم‌به‌دم پیام‌های نو، پیام‌های متناسب روز، پیام‌هایی که حاوی حل مسائل در وضع موجود باشد، ما دم‌به‌دم ساطع کردیم، اما تجربه‌ی ما این است که این جماعت مقابل هر پدیده و پیام و گزاره‌ی نویی موضع می‌گیرند و روی‌گردان‌اند.

۱. «وَقَالَ رَجُلٌ مُّؤْمِنٌ مِّنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمَانَهُ أَتَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ وَقَدْ جَاءَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ مِنْ رَبِّكُمْ».

آیه ۷۹ سوره هود<sup>۱</sup> هم [روایتگر] یکی از آن انکارهای ذاتی است که به آن انسداد منجر می‌شود. یعنی یک شوک مجددی وارد می‌شود و آن‌ها دوباره مسدودش می‌کنند. در این آیه، قوم لوط وقتی که لوط دخترانش را عرضه می‌کند و می‌گوید دست از انحراف جنسی بردارید و به غریزه‌ی خودتان برگردید می‌گویند «تو خوب می‌دانی که ما را به دخترانت حاجتی نیست و تو خوب می‌دانی که ما چه می‌خواهیم». پیام تو و توصیه‌ی پرهیز از انحراف، مال خودت! تو می‌دانی مسئله‌ی ما چیست و ما دست‌بردار نیستیم. انکار ذاتی و نهایتاً آنتاگونیسم پیشه می‌کنند.

خدا دو آیه برای [روایت پیشه کردن] آنتاگونیسم [توسط انکارورزان] می‌آورد؛ یکی آیه‌ی ۴۱ سوره اسراء و دیگری، آیه‌ی ۷۲ سوره حج است.

«وَلَقَدْ صَرَّفْنَا فِي هَٰذَا الْقُرْآنِ لِيَذَّكَّرُوا وَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا نُفُورًا» (۴۱).

«و در این قرآن بیان‌های گوناگون ارائه کردیم (پیام‌های گوناگون با ادبیات گوناگون در دوران گوناگون. همه گوناگون) تا یاد آورند، ولی آن‌ها جز بر بیزاریشان نمی‌افزایند

«وَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا نُفُورًا»؛ اصلاً ذاتاً بیزارند؛ ذاتاً از پیام و تحول نفرت دارند. آیه‌ی ۷۲ سوره‌ی

حج:

«وَإِذَا تَلَّوْا عَلَیْهِمْ ءَايَاتِنَا بَيِّنَاتٍ تَعْرِفُ فِي وُجُوهِ الَّذِينَ كَفَرُوا الْمُنْكَرَ يَكَادُونَ يَسْطُونَ بِالَّذِينَ يَتْلُونَ عَلَیْهِمْ ءَايَاتِنَا أَفَأَنْتُمْ بِشَرِّ مَن ذَلِكُمُ التَّارُوعَدَهَا اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا أَوْ بِشَرِّ الْمَصِيرِ» (۷۲)

«چون نشانه‌های روشنگر ما بر آن‌ها تلاوت شود آثار خشم و انکار بر چهره‌ی حق‌پوشان مشاهده می‌کنیم؛ به‌گونه‌ای که می‌خواهند بر کسانی که نشانه‌های ما را بر آن‌ها تلاوت می‌کنند، حمله‌برند. بگو آیا شمارا به مجازاتی بدتر از این آگاه‌کنم که خدا آن را به حق‌پوشان وعده داده و بدفرج‌ای است.»

اینجا تأکید می‌شود که از درون غیظ دارند؛ مقابل هر تحول و گذاری، یک آنتاگونیسم درونی دارند. و نهایتاً آیه‌ی ۵۶ سوره‌ی نمل:

---

۱. «قَالُوا لَقَدْ عَلِمْتَمَا لَلْنَا فِي بَنَاتِكَ مِنْ حَتَّىٰ وَإِنَّكَ لَتَعْلَمُنَّ مَا نُرِيدُ».

«فَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ قَالُوا أَخْرِجُوهُمْ أَلْ لُوطٍ مَنْ قَرَّبْتُمْ إِيَّاهُمْ أَنْتُمْ يَنْظُرُونَ».

«پایخ قوم لوط جز این نبود که گفتند خاندان لوط را از شهرتان بیرون کنید».

لذا آنتاگونیسیم هم در ذات و هم در عملشان است؛ آتش درست کردن برای ابراهیم، شمشیر کشیدن روی محمد و... آیات متعددی است که نشان دهنده‌ی این است که از انکار ذاتی به هر حال، آنتاگونیسیم بیرون می‌آید.

نهایتاً پایانه‌ی فرصت. خدا بعد از اینکه سیر طی می‌شود، پیام اول و شوک تاریخی که برای همه بوده، فرصت پذیرش مساوی که برای همه ایجاد شده، طلایه‌ی تغییری را که همه ملاحظه کرده‌اند، تکانه به وضع موجود را که همه لمس کردند - تاکنون برای همه بوده است - این‌ها - مهتران و قوم - موضع می‌گیرند و بعد از اینکه موضع می‌گیرند، باز شرایط برایشان فراهم می‌شود که به هر حال بتوانند به چرخه و جرگه بپیوندند، ولی اهل انسداد هستند، هر راهی را مسدود می‌کنند و مانع پیشبرد پروژه هم هستند و خودشان مقدمتاً شمشیر از غلاف بیرون می‌آورند و نوعاً طیف‌های شش لول‌بندی هستند؛ هم در ذهن شش لول‌بنداند [و هم در عمل]. خدا می‌گوید اصلاً پیام تحول را که برایشان می‌خوانی، از درون غیظ دارند! چهره چروک می‌کنند، ابرو در هم می‌کشند، نمی‌توانند اصلاً ظاهر خودشان را هم حفظ کنند؛ از درون با تحول مسئله دارند و مخالف‌اند. [وقتی هم] از درون با تحول مخالف‌اند، طبیعتاً سازی، کاری، عده‌ای، عده‌ای، سپری، سپاهی فراهم می‌کنند و کارزار شروع می‌شود.

اینجا بعد از اینکه سیر طی می‌شود، خدا با محمد یک جا - در آیه‌ی در ۱۰۲ سوره‌ی اعراف - خودمانی صحبت می‌کند. راجع به اکثر مخاطبان پیام - نه همه‌ی مخاطبان -

این طور خدا خودمانی با محمد مطرح می‌کند:

«وَمَا وَجَدْنَا لِأَكْثَرِهِمْ مِنْ عَهْدٍ وَإِنْ وَجَدْنَا أَكْثَرَهُمْ لَفَاسِقِينَ».

«و در بیشتر آنان عهد پایدار نیافتیم و اکثر آنان را نافرمان یافتیم».

حال در آیه‌ی ۲۷ سوره‌ی مؤمنون [تصریح می‌شود که] وقتی این سیرها طی می‌شود، سمبل، نوع مواجهه‌ی خدا با نوح است. نوح هم خودش سمبل مرارت و پایداری و ۹۰۰ سال [دعوت] و... است. خدا می‌گوید این کشتی را بساز: «أَنْ اصْنَعِ الْفُلَّكَ». این‌ها اگر می‌خواستند پیام را بگیرند، پیام را گرفته بودند؛ دیگر مهتران که به تو نمی‌پیوندند، قوم هم که به تو نمی‌پیوندند. هر کس را که در این مدت با تو به انسجام رسیده سوار کشتی کن و برو. اینجا دیگر جای ماندن نیست. ابراهیم هم به همین می‌رسد؛ «إِنِّي

نشست چهل و سوم: تبیین: خدای صاحب ایده (۵) ۱۷۳

ذَاهِبْ إِلَىٰ رَبِّكَ سَهِيدًا» (صافات: ۹۹). یعنی اینجا جای من نیست. من کارهای خودم را از ۱۳ سالگی کردم، تا [درون] آتش هم رفتم، آنتاگونیسیم را هم با من به حداکثر رساندید، اینجا دیگر مخاطبی ندارم. من مذهبی ام، اهل رفتن هستم. اینجا نمی‌شود، می‌روم. می‌رود. ابراهیم هم با آن چهار - پنج نفری که با آن‌ها به انسجام رسیده بود، می‌گذارد و می‌رود.

بعد آیه هم آمده که اگر عرصه بر شما تنگ شد، زمین فراخ است؛ زمین تنگ نیست می‌توانی مهاجرت کنی.<sup>۱</sup> پیامبر آخر، صاحب پیام آخر هم همین کار را کرد. اینجا خدا به نوح می‌گوید که دیگر دورانشان تمام است و برو.

در آیات ۱۰۱ و ۱۱۷ سوره‌ی هود، خدا به محمد و به ما توضیح می‌دهد: ما به اقوام و مهترانی که از چرخه حذف شدند و به پایانه‌ی فرصت رسیدند و خودشان خواستند که پشت خط تحول و مشارکت بمانند، ستم نکردیم:

«ما به آنان ستم نکردیم، بلکه آنان بر خودشان ستم ورزیدند. پس چون فرمان پروردگارت فرارسید، معبودانی که به جای خدای خواندند، هیچ به کارشان نیامد و جز به فروپاشی و هلاکتشان نیفزود.»

آیه‌ی ۱۱۷ سوره‌ی هود<sup>۲</sup>:

«و پروردگارت هرگز بر آن نبوده که شهرهایی را که اهالی‌اش اصلاح‌گردد، به ستم هلاک کند.»

لذا پیام منتشر می‌شود، شوک پیام وارد می‌شود، فرصت پذیرش مساوی برای همگان ایجاد می‌شود، تکانه‌ها به وجود می‌آید، برخی موضع می‌گیرند، برخی می‌پیوندند. آن‌هایی که موضع می‌گیرند، باز فرصت برایشان فراهم می‌شود - شوک مجدد - ولی انکار ذاتی دارند و همسایه‌ی دیوار به دیوار انکار ذاتی‌شان هم آنتاگونیسیم است و شمشیر می‌کشند و نهایتاً خودشان پشت خط تحول و پشت مشارکت می‌مانند.

---

۱. «قَالُوا لَوْلَا تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةً فَهَاجَرُوا» (نساء: ۹۷). «یا عِبَادِی الذِّینَ آمَنُوا إِنَّ أَرْضِی وَاسِعَةٌ فَإِیَای فَاغْبُدُونِ» (عنکبوت: ۵۶).

۲. «وَمَا ظَلَمْنَاهُمْ وَلَٰكِن ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ فَمَا أَغْنَتْ عَنْهُمْ آلِهِمُ الَّذِی دُعُوا مِن دُونِ اللَّهِ مِن شَيْءٍ لَّمَّا جَاءَ أَمْرُنَا بِكَ وَمَا زَادُوهُمْ غَيْرَ تَتْنِيبٍ.»

۳. «وَمَا كَانَ رَبُّكَ لِيُهْلِكَ الْقُرَىٰ بِظُلْمٍ وَأَهْلِهَا مُطْلُونٍ.»

### پرسش و پاسخ

**پرسشگر اول:** من در مورد بحث ابراهیم سؤالی داشتم که قبلاً هم مطرح کرده بودم. گفتمانی که ما تا اکنون در بحث‌ها با آن آشنا شدیم این‌گونه است که پیامبران بزرگ‌ترین کسانی هستند که با خدا پروژه می‌بندند. یک پروژه‌ی اصلی توحید از اول تاریخ تا الآن بوده و یک پروژه‌ی دورانی هم دارند. این پروژه‌ها هم مشترک بین انسان و خداست. مهم‌ترین پروژه‌ای هم که دارند این است که هر پروژه‌ای یک مانعی مقابل خود دارد، خدا هم بالاخره با همکاری آن پیامبر موانع را از سر راه برمی‌دارد و پروژه پیش می‌رود. با همین ادبیات من ابراهیم را نمی‌فهمم. یعنی برایم سؤال است، اگر این درست باشد، ابراهیم پروژه را زمین نگذاشت؟ پس با همین ادبیاتی که شما گفتید [او هم] یونس شد. یعنی اگر یونس کارش اشتباه بود که پروژه را رها کرد و رفت و بعد خدا به او نقد وارد می‌کند، اگر بنا بر این بود که ابراهیم هم در جامعه‌ی تحت قیمومیت نمرود نماند، درحالی که خدا ابراهیم را فرستاد تا با کمک او مانع تکامل را بردارد، پس چرا ابراهیم پروژه را زمین گذاشت؟ بهانه نمی‌شود آورد، اگر [می‌گویی] سخت است، سختی را تحمل کن، [اگر می‌گویی] شهید می‌شوم، شهید شو. پس چرا پروژه را رها کرد؟ اگر پروژه‌اش این بود که با نمرود مقابله کند و او به‌عنوان سمبل ملاً و مترف از جلوی او برداشته شود. من می‌گویم اگر این‌گونه به پروژه‌ی انبیاء نگاه کنیم، اینکه ابراهیم رها کرد و رفت - به هر دلیلی که می‌خواهد باشد، مثلاً برای ادامه‌ی پروژه به جای دیگری برود - این‌گونه می‌شود مطرح کرد که در پروژه‌ای که مانع تکامل آن نمرود بود و آن قوم بالاخره سرپرستی می‌خواهند، هدایتی می‌خواهند، آن‌طور که در تاریخ آمده سه - چهار نفر یا نهایتاً ده نفر هم بیشتر همراه ابراهیم نشدند، اگر برای رسیدن به آن هدف اولیه استراتژی‌ای مثل شکستن بت‌ها داشته، [می‌شود گفت] یک جای این استراتژی لنگ می‌زند. سؤال من این است که اگر این‌گونه نگاه کنیم پس چرا ابراهیم رفت؟ یعنی با این ادبیات پروژه‌اش را زمین گذاشت.

**هدی صابر:** ابراهیم که [پروژه را] زمین نگذاشت، به انتهای خط رسید. به‌رحال یک‌وقت میدان تیر است، یک‌وقت طناب دار، سنت آن دوره منجنيق بود و آتش درست می‌کردند. ابراهیم که از مایه‌گذاری کوتاه نیامد. خدا مکانیسمی را ترتیب داد که با آن منجنيق ابراهیم به انتهای خط حیات نرسید، ولی به انتهای مرحله رسیده بود. از مرحله



بیرون رفت. «إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَىٰ رَبِّي سَهْدِينَ» (صافات: ۹۹) یعنی من مذهبی هستم، اهل ادامه دادن راه هستم، شما این راه را در این مرحله برای من مسدود کردید. من می‌روم به‌جانب هر سرزمینی که «او» من را رهنمونی کند. [او ابراهیم را] به سرزمینی رهنمونی می‌کند که برهوت کامل است. هیچ در آن نیست، آنجا اتفاقاتی می‌افتد و بعد شرایطی فراهم می‌شود که ابراهیم به مکان اولیه برمی‌گردد، [به این ترتیب] رفت و برگشتی صورت داده می‌شود و ابراهیم هم پا از صحنه بیرون نگذاشته است.

مثلاً در همین دوران مدرن اگر یک نفر را در اتاق گاز بگذارند، یعنی بالاخره انتهای پروژه‌اش هست. ابراهیم هم به انتهای مرحله رسید. اینجا دیگر کسی پذیرایش نبود. یعنی نظام حاکم که پیام را نمی‌پذیرفت، شوک‌هایی مجدداً وارد شده بود، مناظره هم با نمرود برگزار کرده بود. چند سیر [توسط ابراهیم] طی شد. مرحله‌ی اول در ۱۳ سالگی بود که پیام را داد. در مرحله‌ی دوم بت آزر را برای فروش به بازار برد، در آب و گل و لجن انداختش و می‌خواست بیرون بیاید، یک نمایش توضیحی ترتیب داد ولی پیامش خیلی مؤثر واقع نشد. مرحله‌ی سوم مناظره با آزر و قوم بود که سال پیش مرور کردیم. آنجا کاملاً کار توضیحی می‌کند و آن‌ها را به فکر فرومی‌برد. یارکشی‌های حداقلی هم دارد؛ یعنی آزر را مسئله‌دار می‌کند. آزر مشاور ارشد نمرود و خزانه‌دار بود. به‌هرروی به ملاحظه‌ی امنیتی یا ملاحظه‌ی طبقاتی با ابراهیم هم مدارا می‌کرده است. این‌طور که از قرآن و تاریخ درمی‌آید فطرت آزر فطرت پاکی بوده است، از اول هم متوجه شده بود که ابراهیم عامل تغییر است. ابراهیم هم مثل موسی فرزند ممنوعه بود، ولی نمرود نابودش نکرد. وقتی مادر ابراهیم گزارش داد که چنین فرزندی هست، نمرود با او مدارا کرد. بعد از آنکه آن بت را برای فروش به بازار می‌برد و آن برخورد را می‌کند، نمرود فقط به او تشر می‌زند و می‌خواهد متنبهش کند.

مرحله‌ی بعد هم که یک مناظره‌ی عمومی است. نمرود می‌گوید این جوانی را که پیدا شده است و این گزاره‌ها را مطرح می‌کند، بیاورید ببینم چه می‌گوید. مناظره‌ی ابراهیم و نمرود هم یک مناظره‌ی شفاف، روشن و در فرهنگ آن زمان دمکراتیک بوده است. بعد نمرود را هم مسئله‌دار می‌کند، نمرود به انتهای خط مناظره می‌رسد. این‌ها خیلی مهم است. پس ابراهیم همه‌ی خط‌ها را تا انتها رفته است. خط تربیت منفرد در کوه و در میان وحوش را که مادرش فقط برای او غذا می‌برده است، طی کرده، مرحله را تمام

کرده است. وقتی به دوران بلوغ می‌رسد به شهر می‌آید. در شهر شروع می‌کند؛ با قوم، با پدر، شکستن بت‌ها، مرحله به مرحله جلو می‌رود. ابراهیم کوتاه نمی‌آید، در آخر هم منظره با نمرود و بالاخره آتشی و آن‌ها می‌خواهند که او را به انتهای پروژه برسانند.

بعد هم تصریح می‌کند که من از این مرحله خارج می‌شوم، نه صرفاً از مکان [بلکه] از مرحله خارج می‌شوم. خط من خط ادامه است. «ذاهب» یعنی من یک پروژه‌ای را شروع کردم و ادامه می‌دهم. بیرون می‌رود، این خیلی مهم است که وقتی بیرون می‌رود شرایط عهد و میثاق با خدا فراهم می‌شود و بعد هم که بنیان‌گذار می‌شود. در واقع کار اصلی ابراهیم بنیان‌گذاری است. این حرفی که شما می‌گویید، خدا چند جا تصریح می‌کند که ابراهیم فراتاریخی و فراجغرافیایی است. ابراهیم خیلی در بند زمین نبوده است، [در حالی که] موسی باید تحول [سرزمین] را تحقق می‌بخشیده است. موسی باید مصر را متحول می‌کرده است. هر کدام از آن‌ها در محدوده‌ی خودشان [پیامی داشته‌اند] مثلاً مسیح پیام آور سرزمینی بوده که در دوران طلایی تمدن زندگی می‌کرده است. مانند دوران موسی یا اعراب شبه جزیره موقع ساطع شدن پیام آخر نبود.

اینکه، مستندی وجود ندارد که [ابراهیم] پا پس کشیده باشد، ۱۱۸ سال هم زندگی می‌کند. بعد محصول زندگی‌اش را بعد از آن همه ناباوروی‌های خودش و همسرش می‌خواهد قربانی کند. آنجا هم باز تا آخر خط رفاقت با خدا می‌رود و خلیل می‌شود. اصلاً ما نمی‌توانیم این پایه‌گذاری‌ها را تصور کنیم. پس ابراهیم ته خطی است و چون ته خطی است، هر زمان که پیامبری با مشکل یا بحران یا [تردید] بروم یا نروم و یا همان شش‌و‌بش روبرو می‌شود، خدا ابراهیم را مطرح می‌کند. ابراهیم حنیف بود، مسلم بود، رفیق بود، اهل متن بود. خدا [در مورد او] می‌گوید «حَنِيفًا مُسْلِمًا» (آل عمران: ۶۳). «او» تصریح می‌کند که ابراهیم اهل متن بوده است. ما مستندی نداریم که از متن خارج شده باشد. من این قدر می‌فهمم. حال اگر دوباره خواستی می‌توانیم در مورد این سؤال بیشتر فکر کنیم.

**پرسشگر اول:** شما گفتید پروژه‌ی اصلی ابراهیم توحید بود و نه نجات قوم. حال من جور دیگری فکر می‌کنم. اساساً می‌شود طور دیگری هم فکر کرد. اگر بتوان این طور پیامبران را تقسیم‌بندی کرد، من هم می‌توانم تقسیم‌بندی کنم. پس پروژه‌ی من نوعی

هم نیست. مثلاً اگر پروژه‌ی من فرا تاریخی باشد، می‌خواهم بنشینم ریشه‌ی لغت‌های عربی را در سه هزار سال اخیر در بیاورم و کاری به مبارزه‌ی اجتماعی هم ندارم. این مسئولیت فرادورانی من است. یعنی بالاخره باید یک چیز واحدی برای همه وجود داشته باشد. شاید هم آن‌طور بشود فکر کرد. قرار نیست حتماً خدا استراتژی مشخصی را برای هر پیامبری پیاده کند و یا اصلاً چنین چیزی را متصور باشد. ابراهیم در موقعیت‌های مختلف به آن تشخیصی که می‌داده، عمل کرده است. همان‌طور که شما گفتید ته خطی عمل کرده و مردانه ایستاده است. هم سر درک و دریافتی که داشته می‌ایستد که مقابل سلطه و هژمونی آن دوران بوده است؛ هم تا پای جان سر عقیده‌اش می‌ماند و حاضر به تن دادن به وضع موجود نمی‌شود؛ هم سر عهد و میثاقش با خدا می‌ماند. ولی لزوماً نباید از درون این‌ها یک خط استراتژیک بیرون بیاید. اگر معتقد به خط استراتژیک باشیم، این تناقض به وجود می‌آید که پروژه‌ی ابراهیم در مقایسه با پروژه‌ی موسی لااقل در گفتار در تناقض است. درست است که شما آن را طوری حل کردید که پروژه‌ی ابراهیم اساساً با زمین ربط ندارد.

**هدی صابر:** او آمد تا توحید را برای همه‌ی زمین‌ها و همه‌ی مکان‌ها پایه‌گذاری کند.

**پرسشگر اول:** از آن طرف هم اگر یک نفر یک چنین حرفی بزند و بگوید پروژه‌ی من توحید است و کاری به ظلم و ستم ندارم، ما در این زمان به او می‌خندیم. می‌گوییم اگر راست می‌گویی در این پروژه مسئله‌ای را حل کن! «پروژه‌ی من توحیدی است»، یعنی چه؟ می‌خواهم این را بگویم که شما الان می‌گویید پروژه‌ی ابراهیم، پروژه‌ی توحیدی است، [پس او] از پروژه‌اش جداست.

**هدی صابر:** در دل پروژه‌ی ابراهیم، اصل ضد ظلم هم است. او با اقتصاد بت، با بت‌کده و با ایدئولوژی بت هم برخورد می‌کند. هیچ جا نیامده که بگوید من فقط آمده‌ام توحید را مستقر کنم و توحید را ترجمان امروزی و همه‌روزی کنم. قبلاً در [جلسات] تاریخ هم بحث شد، مثلاً دهه‌ی ۴۰-۵۰ می‌گفتند تضاد کار و سرمایه در دل تضاد اصلی خلق و امپریالیسم قابل حل است. آن زمان با آن ادبیات حرف درستی بود. نمی‌توانستیم در یک کشوری مانند ایران که هم کمپرادوریسم و هم استبداد حاکم بود، استبداد را رها کنیم و فقط با کمپرادوریسم و استثمار در بیفتیم. حل مسئله‌ی کمپرادوریسم و استثمار

در گرو یک مبارزه ملی ضدامپریالیستی است. الان آن ادبیات ناآشنا است. برای مثال در ایران خودمان، دهخدا ابتدا عنصری حزبی و سیاسی بود، شرایط بعد از کودتا برای او بسته شد، ولی بالاخره آمد و روی یک پروژه‌ی فرهنگی کار کرد و چهل سال با همان پیگیری که در مبارزات سیاسی و تشکیلاتی داشت - در تشکیلات هم عنصر قابل‌ی بود - ماند و ایستاد و چهل جلد لغت‌نامه درآورد. پس بنا نیست همه در متن کار تشکیلاتی بیایند یا کار سیاسی و ایدئولوژیک کنند، هرکسی در حوزه‌ی خودش [باید فعال باشد].

موزیسین در حوزه‌ی خودش، آن‌که ردیف دستگاه‌ها را درست می‌کند هم در حوزه‌ی خودش. بحث ما بحث پیشبرد کاروان بشریت است، در کاروان بشریت هم که همه ایدئولوگ و سیاسی و تشکیلاتی نیستند. هر کس در حوزه‌ی خودش پای‌کار است. مثلاً رسول مددنوعی<sup>۱</sup> پنج - شش نسل بازیکن در زمین راه‌آهن تربیت می‌کند. منوچهر سالیان<sup>۲</sup> در آبادان چهار نسل پابره‌نه‌های آبادانی را تربیت می‌کند و بیست - سی ملی‌پوش می‌دهد. هر کس در حوزه‌ی خودش [می‌تواند مؤثر باشد]. عرصه به‌این‌علت برای همه باز است. اگر خاطرت باشد وقتی که در مورد ابراهیم بحث می‌کردیم، خدا ابراهیم را آگران‌دیسمان<sup>۳</sup> نمی‌کند.

۱. رسول مددنوعی معروف به آقا مدد مربی و بازیکن‌ساز فوتبال ایران بوده است. او از اوایل دهه‌ی ۱۳۳۰ در باشگاه راه‌آهن مربی‌گری می‌کرد. از او به عنوان پدر فوتبال راه‌آهن یاد می‌شود. مددنوعی یک دوره در سال ۱۳۳۲ مربی تیم فوتبال تاج تهران (استقلال) نیز بوده است. وی در دوران خدمات مکرراً با همراهی غلامرضا تختی، آقای منصور رحیمی و علی مدد (سرپرست فوتبال) به نمایندگی ورزشهای راه‌آهن در سمینارهای بین‌المللی کشور آلمان، اتریش، ترکیه و پاکستان حضور داشته است.

۲. منوچهر سالیان (زاده‌ی ۱۳۱۷ - درگذشت ۱۳۸۴) از شاگردان بارز پرویز دهداری، در سال ۱۳۵۵ هدایت تیم فوتبال صنعت نفت آبادان در لیگ تخت جمشید را برعهده داشت و تا سال ۱۳۷۰ مربی این تیم بود. وی خدمات بسیار را به فوتبال آبادان و بازیکنان این خطه ارائه کرد؛ از جمله در سال‌های جنگ تحمیلی، با حفظ تیم فوتبال صنعت نفت آبادان در شیراز از انحلال و فراموش شدن این تیم فوتبالی جلوگیری کرد.

۳. بزرگنمایی

ولی در قرآن دوربین را آن قدر روی ابراهیم جلو می‌برد که واقعیت وجودی و اندازه‌ی واقعی ابراهیم را کاملاً اتود می‌کند. این خیلی مهم است. ولی بعد از آن بلافاصله یک آیه هست که الان آدرسش خاطر من نیست. [در آن آیه] خطاب به همه می‌گوید شما هم به قدر وسع خودتان [فعال شوید].<sup>۱</sup> ما سائز ابراهیم را آن قدر کامل اتود نمی‌زنیم که شما را خودکم بین کنیم. ابراهیم برای خودش یلی بود؛ اما شما هم در حد قدوقاره‌ی خودتان و به قدر وسعتان می‌توانید فعال شوید، پروژه تعریف کنید، عرصه هم فراخ و زمین باز است. زمین را فقط [از نظر] مکانی نمی‌گوید باز است، برای همه‌ی پروژه‌های فردی، خانوادگی، اجتماعی، هنری، علمی، سیاسی و فکری راه باز است. من این قدر می‌فهمم.

**پرسشگر دوم:** خسته نباشید، بین این دو فرصت یعنی درک و دریافت مجدد و انکار ذاتی که شما بحث کردید، فهم اینکه آن قوم یا هر چیز دیگری که هستند، به انکار ذاتی رسیدند چطور ممکن است؟ ما در پیغمبران مختلف می‌بینیم که چیزهای مختلفی بیان شده است. مثلاً نوح یا موسی برای هلاکت قوم مقابلشان دعا می‌کنند و به خدا می‌گویند این‌ها به انکار ذاتی رسیده‌اند و جای پیشبرد و رفتن به سمت جلوندارند. ولی مثلاً یونس هم چنین چیزی را مطرح می‌کند ولی خدا می‌گوید تو اشتباه می‌کنی آن‌ها به انکار ذاتی نرسیدند و تو هستی که به یأس رسیدی، خدا می‌گوید تویی که زودتر از آن موعدی که باید پروژه را زمین بگذاری و خاتمه‌یافته قلمداد کنی، آن را زمین می‌گذاری. می‌خواستم پرسیم این تفاوت چگونه است؟ چرا خدا با نوح و با موسی برخورد مثبت می‌کند به آن‌ها می‌گوید من آن کار را برای شما انجام خواهم داد و این انتهای خط است، ولی با یونس آن برخورد می‌شود و آن اتفاقات می‌افتد؟ می‌خواستم بدانم در این دو مورد چگونه است؟ به آن‌ها می‌گوید به انتهای خط رسیدی و به یونس می‌گوید به انکار ذاتی؟

**هدی صابر:** بین در این کتاب چهار گونه‌ی قابل تحلیل آمده است؛ اگر خودت یا همراه با دوستان حاضر هستی روی این گونه‌ها وقت بگذارد. یعنی پشت سؤال

---

۱. «تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَ لَكُمْ مَا كَسَبْتُمْ وَلَا تُسْأَلُونَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ» (بقره: ۱۳۴ و ۱۴۱)

بیا، برو کتاب را هم زیور و کن، از خودش هم بپرس. بگو تو این‌ها را مطرح کردی، من فعال شدم. من می‌خواهم پژوهش کنم، بکاوم، محقق یعنی [کسی که] می‌خواهد به حقیقتی برسد، از (او) بخواه تو را به حقیقت برساند.

این چهار گونه خیلی مهم است. یکی گونه‌ی یونس است. یونس خود به خودی که فرار نمی‌کند. فکر می‌کرده است کسی حاضر نیست سرمشقی را که او چهل سال روی تابلو نوشته، در یک دفترچه‌ی چهل برگ نکته‌ای بنویسد؛ ولو رج بزند. در دوره‌ی ما مثلاً می‌گفتند از روی «آ» باکلاه پنج صفحه بنویسید! خیلی حوصله می‌کردی دو خطش را می‌نوشتی، بقیه‌اش را رج می‌زدی. مثل این نان سنگک که کج می‌آید، صبح معلم می‌فهمید که رج زد. [یونس هم] فکر می‌کرده که پیامش رسوب نمی‌کند، می‌گذارد و می‌رود. بعد که خدا او را متنبه می‌کند و او را به سرزمینش برمی‌گرداند، می‌بیند که نه؛ در آن‌ها هم تحولاتی شکل گرفته است. یعنی آموزش برخلاف آنچه یونس فکر می‌کرده به در و به دیوار نخورده و بی‌پژواک نبوده است.

یک اصطلاحی هست که می‌گویند ما هر چه حرف می‌زنیم مثل اینکه تپانچه را در تپه‌ی شنی شلیک می‌کنیم. اگر تپانچه در تپه‌ی شنی شلیک شود، فقط می‌گوید «تپ». بُرد ندارد، موج نمی‌افشانند، نه آتش و نه برد و نه صدایش مؤثر نیستند. یونس این‌گونه فکر می‌کرده است. خدا او را آگاه می‌کند و او برمی‌گردد. ظاهراً لفظ تنبه هم به کار می‌رود. یونس متنبه می‌شود و بعد با قوم مشترکاً پروژه را پیش می‌برد. این یک گونه است.

گونه‌ی دوم گونه‌ی موسی است. موسی خیلی عجول است، اما شرایطی رقم می‌خورد که در نزدیک‌ترین حلقه‌ی ایدئولوژیک به فرعون، ریزش صورت می‌گیرد. خدا موسی را اصلاح می‌کند، تصحیح می‌کند، می‌گوید این فرصت مجدد و شوک مجدد می‌تواند ریزش ایدئولوژیک ایجاد کند، تو تا انتهای خط برو، حوصله داشته باش. آنجا که موسی می‌گوید می‌ترسم، خدا می‌گوید نترس و منظورش این است که برو و از عرصه استفاده کن، آن‌ها می‌خواهند شعبده‌بازی خودشان را راه بیندازند. تو هم جلوه‌ی ویژه‌ی داری، نترس، می‌شنوم و می‌بینم و با تو هستم و بعد هم می‌گوید با شما هستم. می‌گوید فرصت را برای ریزش ایجاد کن. ریزش ایجاد می‌شود. موسی هم که به‌نوعی با تلقی اشتباه مواجه بوده، تصحیح می‌شود. وقتی همه‌ی مراحل طی می‌شود، قوم خلص می‌مانند؛ گارد ویژه و گارد جاویدان، کلاه‌خود به سرها و سیاه‌پوشان می‌مانند و مهتران

هم دیگر قابل اصلاح نیستند. سرفصل برخورد صورت می‌گیرد. آنجا خدا به همه می‌گوید برو. فقط ابراهیم است که خودش می‌گوید من رفتم، به موسی می‌گوید بشکاف و برو. به لوط می‌گوید، قبل از سپیده برو. به نوح می‌گوید کشتی را بساز و برو. یعنی خدا هم به این تحلیل می‌رسد که دیگر آنجا، جای تحول نیست و در آیه ۱۱۷ سوریه هود<sup>۱</sup> هم به محمد در آن درددل یا همان گفت‌وگوی با خود [به‌صورت] کیفی می‌گوید اگر این‌ها اصلاح‌گر بودند ما که کاری نداشتیم، این‌ها هم سر جای خودشان بودند. این‌گونه‌ی دوم، گونه‌ی موسی است.

گونه‌ی سوم گونه‌ی نوح است. تحلیل نوح با تحلیل خدا یکی بوده است. یعنی آن زمانی که نوح سر به استغاثه می‌گذارد و می‌گوید من دیگر بریده‌ام و خسته شدم، آیه می‌آید «وَاصْنَعِ الْفُلْكَ...» (هود: ۳۷). اینجا خدا و نوح هم‌زمان [به این نتیجه] می‌رسند که راهی نیست.

خدا با محمد گونه‌ی جدیدی رقم می‌زند. این‌گونه، گونه‌ی همیشگی است و برای ما هم هست. یکی از تب‌وتاب‌های درون محمد این بوده که چرا همه پیام را نمی‌گیرند و چرا همه اصلاح نمی‌شوند؟ او تصریح می‌کند تو نه وکیلی، نه حافظ، پیام را بده و برو.<sup>۲</sup> یعنی سرانجام رسالت این‌گونه تعریف می‌شود: ابلاغ پیام، پژواک پیام، یارکشی روی مجموع نیروهایی که با تو پیوند خوردند و کار تشکیل‌دهنده‌ی. به موسی قبلاً گفته که خانه‌ها را قبله کنید، یعنی تو یارکشی‌ات را قبلاً کردی. پس دیگر جلزولز نکن. بیا روی همین یک کار آموزشی انجام بده. متن که دارید، متن را وسط بگذارید، خانه‌ها را قبله کنید، کار آموزشی را در همان خانه‌های اصلی انجام دهید.

در آخر این را به محمد می‌گوید که هر کس با تو پیوسته، پیوسته، بگروند یا نگروند. چون مدل آخر است. این مدل آخر برای همه‌ی کسانی که به نوعی در حوزه‌های مختلف صاحب پروژه هستند [کاربرد دارد]. هیچ‌کس رسالت ندارد که همه‌ی نیروها را واحد

۱. «وَمَا كَانَ رَبُّكَ لِيُهْلِكَ الْقُرَىٰ بِظُلْمٍ وَأَهْلِهَا مُصْطَفُونَ»

۲. «وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكُوا وَمَا جَعَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِظًا وَمَا أَنتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ» (اعراف: ۱۰۷)؛ «فَإِنْ أَعْرَضُوا فَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِظًا إِنَّ عَلَيْكَ إِلَّا الْبَلَاغَ...» (شوری: ۴۸)؛ «فَذَكِّرْ إِنَّمَا أَنتَ مُذَكِّرٌ لَّسْتَ عَلَيْهِمْ بِبَصِيرٍ» (غاشیه: ۲۲-۲۱)

کند. شدنی نیست. این مدل آخر به روح و روان انسان بیشتر می خورد تا مدل یونس که می گذارد و می گریزد تا مدل موسی که به زور می خواسته تحول را تحقق ببخشد. پس اگر حوصله داشتید درباره‌ی این چهار گونه با دوستانتان فکر کنید. وقت ما تمام شده است. دوستی فرصت صحبت داشتند که نیامدند. ان شاء الله جلسه‌ی بعد ادامه‌ی بحث ایده [در مورد] راه‌نشان‌های اهالی تغییر است و حدوداً سه جلسه‌ی دیگر [می‌رسیم به بحث] خدای منبع الهام. ان شاء الله دوستان بتوانند فکر کنند و هم‌زمان با بحث اصلی، بحث بیاورند. خیلی ممنون از همه. خسته نباشید.



## نشست چهل و چهارم: تبیین: خدای صاحب ایده (۶)<sup>۱</sup>

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. با نام خدا و سلام و عصر به خیر خدمت دوستان، بحث را آغاز می‌کنیم.

به نام همراه یاریگر

من رفیقم، ره‌گشایم، باب‌بگشا، نزد من آ

ضرورت رابطه‌ی صاف‌دلانه، مستمر، همه‌گامی و استراتژیک با خدا

بعثی است که ۴۴ بار بهانه فراهم کرده که گرد هم بیاییم. عنوان بحث «تبیین ما» است، «داشته‌ها و کارکردهای او» و تیترا فرعی‌تر «خدای صاحب ایده». سه‌شنبه ۳ آذر ۱۳۸۸ را هنوز پشت سر نگذاشته‌ایم و چند ساعتی از آن باقی مانده است.

بحث را از ابتدا به سنت همیشه اگر بخواهیم یک مرور کلی بکنیم، از شرایط بحرانی بیرون از خودمان و درون خودمان آغاز کردیم. به ضرورت خروج از بحران آمدیم. مترتب بر آن، نیاز طراحی متد برای خروج از بحران پیش‌رویمان قرار گرفت. این متد را هم از توصیه‌های خدا استفاده کردیم - در ۶۰ آیه؛ آیات ۱۲۰ تا ۱۸۰ آل‌عمران که پس از شکست احد و بحران و شوک‌زدگی پیرامون لیدر دوران اتفاق افتاد. بعد، تجارب انسان‌هایی مثل خودمان را بررسی کردیم و نهایتاً خودمان هم مسئولیت داشتیم که یک چیزی بر افزودنی‌های ماقبل خودمان بیفزاییم. از مجموع این‌ها، به یک متد سه‌سطحی رسیدیم: پیشاتبیین و تبیین و پساتبیین.

پیشاتبیین تعیین تکلیف‌ها بود. تعیین تکلیف با هستی که عضو هستیم یا نه؟ تعیین تکلیف با «او» که به «او» می‌توانیم اعتماد بکنیم یا نه، [«او»] مسئله‌حل‌کن هست یا نه؟ و نهایتاً تعیین تکلیف با خودمان که ما این وسط چه‌کاره هستیم و حال می‌خواهیم نقشی در این چرخه بر عهده بگیریم یا نه؟

---

۱. تاریخ برگزاری این نشست، سه‌شنبه ۳ آذر ۱۳۸۸ است.

اگر بخواهیم نقشی بر عهده بگیریم طبیعتاً بالذاته در موضع تقاضا قرار می‌گیریم. اگر ما در موضع تقاضا قرار بگیریم، «او» هم در موضع عرضه است. کارش عرضه است و داشته‌هایش همه داشته‌های بیرون از پس‌انداز است. همه [داشته‌های «او»] مثل سپرده‌های دیداری<sup>۱</sup> است که تعلق می‌گیرد. سپرده‌ی درازمدتی که محصور باشد و به کسی تخصیص پیدا نکند، نیست. داشته‌هایش سرریز است و منتظر هست. همه تصور می‌کنند که فقط انسان منتظر است؛ خدا هم به‌نوعی منتظر هست. معطل انسان نیست! انسان‌ها همدیگر را معطل می‌گذارند، «او» را نمی‌توانند معطل کنند؛ ولی «او» منتظر کیفی انسان است. منتظر این است که ظرفیتی بنا است متصاعد بشود یا نه؟ پروسه‌ای بنا است آغاز شود یا نه؟ پروژه‌ای بنا است تعریف شود یا نه؟ اگر این ظرفیت‌ها چشم‌ک‌زنانه عمل کند، «او» هم کاملاً آماده است. همه از موضع انسان می‌گویند (از توبه یک اشارت، از من به سر دویدن)؛ «او» هم به سر در مقابل ما نمی‌دود، در اندازه‌ی ما نیست، اما «او» هم منتظر اشاره است. اشاره‌ای اگر صورت گرفته باشد، در همین کتاب آخر می‌بینید، هر کس در درون دغدغه‌ای داشته، اشارتی داشته، حال چه مثل ابراهیم XLarge باشد، چه سایز دیگری مثل مادر موسی باشد - او هم دغدغه‌ای داشته و رسالتش در حد حفاظت از فرزند و به فرجام رساندن فرزند ممنوعه‌ای که در دوران به وجود آورده بود - [خدا با او برخورد فعال می‌کند]. لذا می‌بینیم که «او» کاملاً منتظر است و هرکس ظرفیتی برای بروز دارد و تقاضاهای حداقلی مترتب بر ظرفیتش دارد، «او» در موضع عرضه است؛ اصلاً کارش عرضه است.

### خدای داشته‌ریز

به این‌که رسیدیم، جلوتر آمدیم ببینیم کانال‌های عرضه‌های «او» چه می‌تواند باشد؟ حال نه با ادبیات سنتی، [بلکه] با ادبیات و برگردان امروزی اگر بخواهیم جستجو کنیم، چه چیزهایی دارد که می‌تواند به ما بدهد که مسائل این زمان ما و امروزی ما را رو به حل ببرد؟

---

۱. اصطلاحی در اقتصاد و بانکداری است. سپرده‌ی دیداری یا جاری سپرده‌ای است که بانک در قبال آن متعهد است به محض تقاضای صاحب وجه، سپرده را مسترد کند.

خدای داشته‌ریز

طراح - مهندس

خالق

استراتژ

مرحله‌بند

صاحب دید و تحلیل تاریخی

صاحب ایده

ابتدای کار به خدای طراح و مهندس رسیدیم. طراحی کل عالم امکان و اجزایش که ما هم یکی از اجزای آن هستیم؛ و مهندسی بعد از طراحی. مهندسی هم عنوان شد که بیرون از تلقی مهندسی که در ذهن‌ها هست - ابعاد و سطح و قطر و مقطع و زبری - نه؛ منظور این است که مزیت‌های همه‌ی عناصر را تشخیص می‌دهد و آن‌ها را داوطلبانه فرامی‌خواند، در پروسه‌ها آن‌ها را به کار می‌گیرد و [با کاربست] ذرات بنیادینی که به مزیت‌هایشان کاملاً مشرف است - چون خودش خالق آن‌ها بوده - ترکیب‌هایی درست می‌کند که بخشی از این ترکیب‌ها را ما در درون و بیرون خودمان می‌بینیم، بخشی از آن‌ها را هم ما نمی‌توانیم ببینیم. مجموعه‌ی این فراوری‌ها، ناشی از طراحی و توان مهندسی ریزنگار «او» است.

بعد از طراحی و مهندسی، توان شگرف خلق دارد. خلقی که شروع شده و توقف هم پیدا نکرده و بنا هم نیست که توقف پیدا بکند. در کنار این دو ویژگی اول و دوم، اهل طراحی‌های بلندمدت هم هست، استراتژ هست و این دید استراتژیک را هم به ما منتقل می‌کند. در تلقی سنتی - که الزاماً تلقی توده‌های سنتی نیست، بلکه یک وجه تلقی سنتی این است که همه به آن تلقی دل‌خوش هستند و تلقی را فراوری نمی‌کنند - همه فکر می‌کنند که «او» اهل «کن فیکونی» هست، هر چیزی را اراده کند همان زمان خلق می‌کند! درست است که خدا این ویژگی را دارد و خودش هم چند جای کتاب تصریح می‌کند. اما می‌بینیم که در همه‌ی طراحی‌هایش، زمان و مرحله لحاظ شده، توان و استعداد نیروهایی که در آن مرحله به کار گرفته، رعایت شده است. به این اعتبار، اهل دید درازمدت و استراتژیک هست.

باز یکی از تلقی‌های سنتی این است که «او» که دائم و دم‌به‌دم در کتاب آخر و در کتاب‌های دیگر تصریح و تأکید بر آخرت‌گرایی می‌کند، به این مفهوم هست که به‌رحال آخر قضیه چه می‌شود؟ [اما] یک وجه [آخرت‌گرایی] همین دید استراتژیک است؛ یعنی فرجام‌ها را دیدن؛ از وضع موجود، وضع مطلوب را نظاره کردن؛ افق داشتن؛ ایوانی برای چشم‌اندازهای درازمدت طراحی کردن؛ به این مفهوم است. در دل استراتژی‌ها هم اهل مرحله‌بندی است. با همدیگر سیر موسی را - آیات ۹ تا ۸۰ سوره‌ی طه - بررسی کردیم. هر کس می‌تواند طبقه‌بندی خاص خودش را از این آیات بکند. این طبقه‌بندی را ما بر این ایستادیم که ۳۲ بند و ۱۶ مرحله از آن درمی‌آید. مراحل هم مراحل خیلی جدی‌ای است و مفصل‌بندی دقیقی دارد؛ هر مرحله زمانی شروع می‌شود که سیر مرحله‌ی قبل طی شده باشد.

نهایتاً، با اشرافی که بر تاریخ دارد و به تصریح خودش هیچ‌وقت از روند تحولات خرد و متوسط و کلان تاریخ غایب نبوده و کاملاً مشرف است، می‌تواند به ما «دید و تحلیل تاریخی» ارائه کند؛ این دید و تحلیل تاریخی «او» هم کاملاً در کتاب آخر هویدا است. بعد به خدای صاحب ایده رسیدیم که ششمین جلسه‌ای است که روی این مدار یا در این پاگرد داریم قدم می‌زنیم. ابتدای کار پیش‌نیازی مطرح شد که اگر بخواهیم به خدای صاحب ایده راه ببریم، شش مرحله‌ی شیب‌دار را طی می‌کنیم و نه منظومه را یک نگاه دقیق بکنیم؛ داخل آن‌ها بگردیم و بتوانیم بین این نه منظومه ارتباطی برقرار کنیم که ان‌شاءالله هفته‌ی بعد که جمع‌بندی بحث خدای صاحب ایده است، بتوانیم این کار را انجام بدهیم.

### نه منظومه‌ی دور در دور

پلکان را چند بار با هم مرور کردیم، از آن صرف‌نظر می‌کنیم تا وقت کم نیاوریم. نه منظومه است. این نه منظومه، یک شاکله‌ای دارند؛ شاکله‌شان حلقوی با یک خروجی مشخص است؛ ضمناً یک محتوایی هم دارند، آن محتوا، محتوای معنوی است و دینامیسمی هم دارند که نشان‌دهنده‌ی دینامیسم کل جهان و دینامیسم هستی و «او» است.

منظومه‌ها، منظومه‌ی آفرینش، خلقت انسان، هدایت در ذات خلقت، راهی برای رفتن یا مذهب، فلسفه‌ی خلقت که از آن پروژه‌ی آدم درمی‌آید، اهالی تغییر که پشته‌های آدمی هستند که خودش هم دغدغه‌ی خروج از وضع موجود داشته و با کنجکاوی‌هایی که او و زوجش داشتند، می‌خواستند ببینند پس پرده‌های اولی که مقابل دیدگانش قرار گرفته چیست و نقش «او» می‌تواند در پرده‌سازی‌های بعدی چه باشد. در کنار اهالی مدار تغییر، اهالی اتراق‌کننده و ساکنان وضع موجود را هفته‌ی پیش بررسی کردیم و ان‌شاءالله امروز به راه‌نشان‌های اهالی تغییر می‌رسیم که «او» چه علائم‌الطریقی مقابلشان قرار می‌دهد که بتوانند سیکل را طی کنند.

### اول ایده‌ی منظم؛ آفرینش

روشی که در کتاب آخر می‌توان در آورد این‌طور مرور کردیم که اول ایده‌ی منظم آفرینش است. چهار آیه‌ی کلیدی است که در ابتدای سوره‌ی اعلی آمده است. «او» کسی است که خلق می‌کند؛ سپس آرایش می‌دهد، باحوصله آرایش می‌دهد، چشم و ابرو را کور نمی‌کند؛ و اهل اندازه‌گیری - تقدیر و تدریج و مدرج کردن عناصر متناسب با استعدادهای داخلی خودشان - است؛ و نهایتاً هدایت. شرایطی برای مجموعه پدیده‌هایی که سرخط هدایت قرار می‌گیرند، فراهم می‌کند که در این سیکل همه بتوانند استعدادهای درونشان را بروز بدهند؛ «أَخْرَجَ الْمَرْعَى». یعنی کسی است که خروجی‌های روبه‌شکوفایی برای هر پدیده‌ای که خلق کرده، فراهم می‌کند و هر پدیده به بلوغ اول و دوم خودش می‌رسد و نهایتاً «فَجَعَلَهُ غُثَاءً أَحْوَى»؛ سیر کهولت و فروافتادگی و آنتروپی را طی می‌کند و از این سیکل خارج می‌شود.

برای اینکه این چرخه جا بیفتد، ابتدا نشانه‌های سترگ هستی را که ماه و خورشید هستند، به سیکل تمثیل برای ما درمی‌آورد که ابتدا در یک محدوده‌ای قرار داده می‌شوند، مستقر می‌شوند؛ بعد از استقرار دوران تشعشع و جلوه‌گری برایشان فراهم می‌شود؛ همان «أَخْرَجَ الْمَرْعَى» - فقط برای گیاه نیست؛ برای هر پدیده‌ای - از خورشید و ماه گرفته تا گیاه و ما - قابل تسری است؛ بعد در یک مدار معینی آن‌ها را به چرخش وامی‌دارد و نهایتاً تا مدتی معین روان هستند.

### **دوم ایده‌ی منظوم؛ خلقت انسان**

همین مثال را برای خود ما که انسان هستیم، می‌زند - هم وجه بیولوژیک را که نطفه و صورتگری و جنین و نوزادی و بلوغ و بلوغ دوم و چل چلی و میانگی و کهولت و نهایتاً خروج از چرخه است. هم وجه کیفی تر که وجه ژنتیک است؛ خلقی و خمیرمایه‌ای و فطرتی و ... یعنی یک معجون کیفی فراهم می‌کند؛ آن معجون کیفی خودش در زمین که آکبند در اختیارش قرار گرفته، به دخل و تصرف و ساخت و ساز می‌پردازد تا نهایتاً پروژه‌اش را اجرا کند و از گردونه خارج بشود.

### **سوم ایده‌ی منظوم؛ هدایت در ذات خلقت**

#### **چهارم ایده‌ی منظوم؛ راه رفتن**

ایده‌ی سوم منظوم، هدایت در ذات خلقت است و چهارم هم، راه رفتن که راه ابراهیم است؛ «من به سوی پروردگارم رهسپارم، زود که مرا ره نماید». بالاخره این انسان‌ها با این ویژگی‌ها و با آن ژن و خمیرمایه آمدند مسیری را طی کنند، راهی برای پیمودن مقابلشان قرار می‌گیرد، سرمشق‌سازی صورت می‌گیرد، تأکیدی، ویژه توصیه‌ای و نهایتاً اثرگذاری و از چرخه خارج شدن.

### **پنجم ایده‌ی منظوم؛ فلسفه‌ی خلقت، پروژه‌ی آدم**

منظومه‌ی پنجم، پروژه‌ی آدم بود که اینجا انسان سرخط زمین قرار می‌گیرد و جایگاهی پیدا می‌کند. خدا جایگاهی به او می‌بخشد. انسان با آن خمیرمایه، اهل تعریف پروژه است، پروژه‌اش در درون، مهندسی و بناگذارانه است و بازتاب بیرونی‌اش هم تغییر است و این سیکل تغییر در منظومه‌ی پنجم تعبیه شده و ادامه پیدا می‌کند.

### **ششم ایده‌ی منظوم؛ مدار تغییر، اهالی تغییر**

ششم، اهالی تغییر یا ساکنان مدار تغییر است که مدار آدمیان پای کار است؛ یعنی مجموعه انسان‌هایی که هم جان دارند - جانشان را از هستی گرفته - هم خبر دارند - خبر را از درون خودشان گرفتند. این مجموعه که جان‌دار و حس‌دار و خبردار هستند و بنا است که اخبار را به بیرون خودشان منتقل کنند، اهل میدان‌داری هستند. زمین را در گوشه‌ای که هستند، می‌گیرند و در همان گوشه، پروژه‌ای تعریف می‌کنند و مرزدار

هستند. با «او» به رفاقت ممزوج می‌رسند. بار برمی‌دارند و اثرگذار هستند. دو هفته پیش فرصتی فراهم شد که در سه پرده، منظومه‌ی ششم را بررسی کنیم و به منظومه‌ی هفتم رسیدیم.

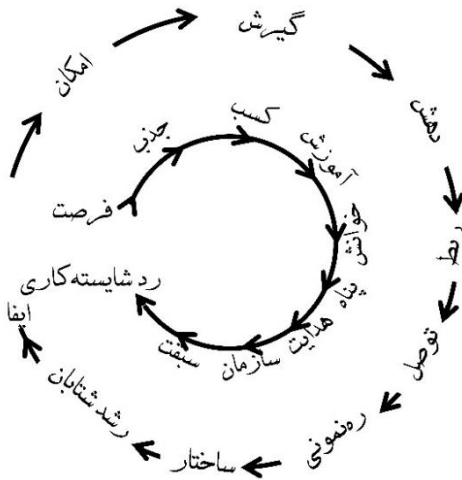
### **هفتم ایده‌ی منظوم؛ مدار موجود، ساکنان مدار موجود**

هفته‌ی گذشته این بحث مطرح شد که در خلقت یا در زمانی که پیام منتشر می‌شود، همه سرخط تحول قرار می‌گیرند، فرصت پذیرش مساوی برای همه فراهم می‌شود و نمایه‌ها و طلایه‌های تغییر نمودار می‌شود. مجموعه نیروهایی که نمی‌خواهند پیام را بگیرند و به هر علت از پیوستن به چرخه‌ی تغییر امتناع می‌کنند، به دفاع از وضع موجود و منافع عقیدتی و طبقاتی خودشان برمی‌آیند. فرصت مجددی فراهم می‌شود، شوک مجددی - که بحثش مفصل هفته‌ی گذشته صورت گرفت - به آن‌ها وارد می‌شود، اما به شدت به قول کتاب سخت‌سر هستند، اهل انکار ذاتی هستند و شرایط را کاملاً مسدود می‌کنند، آنتاگونیسم پیشه می‌کنند و مهاجم هستند. با آن‌ها برخورد صورت می‌گیرد و نهایتاً به پایانه‌ی فرصت می‌رسند و پشت خط تحول و مشارکت قرار می‌گیرند.

### **هشتم ایده‌ی منظوم؛ راه‌نشان‌های اهالی تغییر**

به بحث امروز می‌رسیم که ان‌شاءالله امروز این منظومه را تمام کنیم، هفته‌ی دیگر هم بحث ایده را پشت سر بگذاریم و به خدای منبع الهام برسیم. اینجا هم باز مانند منظومه‌های قبلی ابتدای کار سرفصلی است، فرصتی است و شرایطی فراهم می‌شود برای اینکه هر کس سرخط قرار بگیرد.

این منظومه به راه‌نشان‌های اهالی تغییر اختصاص دارد؛ یعنی مجموعه نیروهایی که به مدار تغییر پیوستند، با پیام جدی برخورد کردند. خدا تصریح می‌کند جهان جدی است، من هم اهل شوخی نیستیم؛ خودتان، خودتان را جدی بگیرید، جهان را هم جدی بگیرید، روی پیام‌ها هم فکر کنید. استدلالی که خدا در مواجهه با مهتران و طیفی از اقوام که به پیام تن نمی‌دهند و نمی‌پذیرند و اینکه چند بار برای پذیرش آن‌ها فرصت فراهم می‌کند، این است که درک کنند که جهان جدی است، خودشان جدی هستند، این چرخه هم جدی است و پیام هم می‌خواهد به شکل گرفتن یک فاز جدید و جدی منجر شود.



باز فرصت فراهم می‌شود. بنا است که اهالی تغییر با طراحی‌های «او»، ابتدا پروسه‌ی جذب و کسب را طی کنند. بعد نهایتاً آنچه را که از پروسه‌ی جذب و کسب گرفتند، به بیرون خودشان منتقل کنند، آموزش بدهند و در این چرخه، مکرر این را بخوانند. در سرفصل‌هایی که آرام‌آرام از آن جدا می‌شوند، به «او» پناه ببرند. «او» آن‌ها را مشمول هدایت خود بکند. آن‌ها بعد از هدایت به سازمان‌یافتگی جدی‌تری برسند و کورس بگذارند برای اینکه یک رد شایسته‌کاری از خودشان بر جای بگذارند.

چرخه‌ی بالایی باز این فرصت - یا مرادفش، امکان - برای اهالی مدار تغییر فراهم می‌شود تا قوه‌ی گیرایشان را به کار ببندند، جذب کنند. بعد از پروسه‌ی جذب یا هم‌زمان با این پروسه که مجهز می‌شوند، اهل دَهِش می‌شوند؛ از خودشان داده‌هایی دارند. قبلاً ستانده داشتند، حال، به موضع داده‌پردازی می‌رسند. ربطشان را با «او» جدی‌تر می‌کنند. اهل توصل می‌شوند - این توصل با سین نیست - یعنی به‌هر حال به هر طریقی که هست، می‌خواهند خودشان را به «او» متصل کنند؛ به این مفهوم اهل توصل هستند. «او» آن‌ها را در شرایط جدید، مشمول رهنمونی‌های جدی‌تر خودش می‌کند. این نوع انسان‌های مدار تغییر نوعاً ساختاریافته هستند؛ خواهیم دید که «او» هم تأکید دارد که به ساختار و سامان و سازمان دستیابی پیدا کنند.



و سر آخر به رشد شتابان دسترسی پیدا می‌کنند و اهل ایفا هستند. خود خدا اهل ایفا است و انسان‌هایی هم که در مدار تغییر قرار می‌گیرند، اهل ایفا خواهند شد. پشت این چرخه ریزنگاری‌هایی صورت گرفته و مستنداتی دارد که خدمتتان عرضه می‌شود. این انسان که در منظومه‌های قبل صاحب تلقی بود، تصور می‌کرد که با جان هستی ارتباط دارد، خودش هم صاحب جان و خبری است، تلقی‌ای از هستی و خود و «او» داشت.

این فردی که ما اینجا صحبت او را می‌کنیم، در مدار تغییر هست و خدا راه‌نشان‌هایی را به «او» می‌نمایاند، مقدمتاً عضو هستی است و به ربط خودش و هستی عنایت دارد و اهل دادوستد است. ریشه‌اش هم این است که این عنصر - ناشی از همان آموزش اولیه‌ای که به آدم داده شده و آموزش هم توقف پیدا نکرده تا ما ادامه دارد - عنصر جذبی است. یعنی ناشی از همان آموزش اولیه و القاء کلمه و انتقال اسماء، انسان، جذب است. مثل پوست پیاز است. شما پوست پیاز را - خود پیاز، آن پوستی نازک، نه پوست بیرونی - هر جا بگذارید، بسیار سریع پیرامون خودش را - هر عنصری که هست - جذب می‌کند؛ حال اگر گرد است، خاک است، هر ذره‌ای که هست به خودش جذب می‌کند. انسان، این ویژگی را دارد؛ به دلیل همان ژن آموزشی و خمیرمایه که از آدم اول در او شکل گرفته است؛ ناشی از همان ژن آموزشی اول و ویژگی‌گیرایش هست.

تصریح خدا به موجودی که این ویژگی را دارد، جذب است. آیات متعدد بود در فرازهای قبلی هم بررسی کردیم که از هستی، تاریخ، کتاب و خودتان جذب کنید و برخی شعائر هم هستند که دوگانه‌اند. جلسه‌ی آینده خواهیم دید که از شعائر، هم می‌شود جذب کرد، هم با شعائر می‌شود دهش کرد.

گیرش از «او»، هستی، تاریخ، کتاب، خود و شعائر [توصیه‌ی «او»ست]. با ادبیات «او» در کتاب آخر اگر بخواهیم صحبت کنیم، مدام و دم‌به‌دم به جذب از آفاق و انفس و سیر و سرنوشت اقوام و صحیفه‌ها و هر لوحی و هر کتابی و هر صفحه‌ای که با «او» منتشر کرده و یا در دسترس هست، تشویق می‌کند. فقط هم اتکا به صفاتی که خودش منتشر کرده نمی‌کند. انسان را فقط به ده‌ی کیفی آگاهی‌بخش خود، منحصر نمی‌کند. هر انسانی، هر متنی از خودش منتشر کرده، خدا آن متن را در کتاب آخر، کد کرده است؛ خواه این متن از بیان لقمان آمده باشد، یا از بیان مؤمن آل‌فرعون آمده باشد.

متن که حتماً نوشتی نیست؛ آن دفعه یک مقدار روی متن درنگ کردیم. متن به مفهوم هر سطحی است که قدرت جاذبه دارد. می‌گویند فلان فرد، متین است یا خود خدا هم متین است؛ به این مفهوم است که ظرفیتی دارد که انسان‌ها را به خودش جذب می‌کند. اگر خدا چند فکت از دیالوگ لقمان با پسرش را پسندیده، آن را آورده است؛ آن یک متن متین است. اگر بخشی از دیالوگ ابراهیم با مادرش را آورده، آن متن، متن متین است. لذا آدرس همه‌ی متن‌های متین را به ما می‌دهد؛ هستی، متن متینی است که جذب و جلب می‌کند؛ تاریخ و کتاب‌ها هم به همین ترتیب. خودمان برای خودمان متنی قابل مطالعه هستیم و نهایتاً شعائر.

آفاق و انفس و سیر و اقوام و صحیفه‌ها [مورد تأکید خداست]. نمایه‌های شعائر و جذب هم از دید کتاب، قیام، سلام و صلاه است؛ یعنی خیزش مداوم و سرپا قرار گرفتن و سلام دادن و صلا دادن است. این قیام و سلام و صلاه، نشان‌دهنده‌ی همه‌ی ویژگی‌های مدارهای قبل و انسان‌های مدار تغییر است. یعنی اهل برپایی خود و پیرامونشان هستند؛ اهل قیام هستند؛ اهل قوام هستند؛ نماز اصلی را این‌ها برپا می‌دارند؛ نماز نمی‌خوانند، نماز برپا می‌دارند. اهل سلام هستند - سلام به موجودیت خود و پیرامون خودشان. از دید کتاب آخر هر کس که اهل خیر است، درکنه آن خیر، سلامی هم به هستی می‌دهد؛ یعنی من هستم؛ به پیرامون هم سلام می‌دهد، به خدا هم سلام می‌دهد.

[انسان مدار تغییر] اهل صلاه هم هست. صلاه هم سلام را دربردارد، هم نماز را دربردارد و هم خبر را دربردارد. یک کلمه‌ی سه‌قلوحامله در کتاب آخر است. در صلاه یا صلوه هم خیر هست، هم سلام و هم نماز. نماز به مفهوم برپا کردن یک عقیده نه صرفاً خوانش. قبلاً دوره‌ی دبستان بودیم، آن موقع هنوز تیغ ژیلت نیامده بود، تیغ ناست<sup>۱</sup> بود. یک تیغ جدید به اسم «پرما» آمده بود؛ آگهی آن قشنگ بود؛ می‌گفت هر صبح، اول سلام، بعد اصلاح با پرما! حال این شعار خدا هم در کتاب آخر، هر دوره‌ای یک سلام کیفی - که هم حاوی صلاه، هم حاوی خیر، هم حاوی سلامت است - باید به پیرامون بدهیم.

۱. تیغ‌های سنتی Nacet

۲. تیغ‌های پرما شارپ ایران محصول شرکت لامیران

اینجا در سلام و قیام و صلاة و هر صبح اول سلام، الگو، الگوی ابراهیم است. یک واژه‌ای در ادبیات ما هم هست: قرارومدار. این قرارومدار کاملاً از رابطه‌ی ابراهیم با خدا درمی‌آید. قرارومدار قرینه‌سازی‌های ادبیات محاوره‌ای ما نیست؛ مثلاً مثل چرت‌وپرت؛ پرت معنی ندارد. پرت به انگلیسی معنی دارد، ولی به فارسی معنی ندارد. ولی چرت معنی دارد. مثل سایه و مایه؛ خیلی از این قرینه‌سازی‌ها هست که واژه‌ی دوم معمولاً بی معنی است. ولی قرارومدار قرینه‌سازی نیست. قرارومدار هم در ادبیات ما - به خصوص قبلاً - جدی است. از دیدگاه ابراهیم و از منظر خدا، قرار به این مفهوم است که «قرارم ده، من در مدار توام». از «قرارم ده» سه معنی بیرون می‌آید: مستقرم کن، آشفتگی‌هایم را بگیر و جایگاهی برای من در نظر بگیر؛ من را در فهرست مناسبات و روابط روزمره‌ی خودت قرار بده؛ و نهایتاً قرارم بخش. این «قرارم ده» با آن مضمون در فهرست مناسبات و ارتباطات خودت مستقرم کن و قرار و قوامم ببخش، کاملاً از رابطه‌ی دوطرفه‌ی ابراهیم با خدا درمی‌آید.

این توجه به «او»، هستی، تاریخ، کتاب آخر، خود و شعائر به این مفهوم است که از آفاق و انفس و سیر اقوام و صحیفه‌ها و... نهایتاً بعد از این همه متن، خروجی این است که ما در یک جایی مستقر شویم، با «او» صاحب قرار بشویم. نماز اینجا معنی پیدا می‌کند. حال بخش مهمی از روشنفکری از کتاب عبور کرد، از نماز عبور کرد. [بخشی از روشنفکری] از همه‌ی مستمسک‌هایی که می‌شود توسط آن‌ها با هستی و با گوهر هستی رابطه‌ی جدی برقرار کرد و خود را به «او» وصل کرد، آرام‌آرام دارد خودش را محروم می‌کند. این که [«او»] بر قرار و بر سلام و بر مدار و بر صلاة و بر نماز و... دائم تأکید می‌کند، حاوی این [درون‌مایه] است که در مدار تغییر بایستید. ما انتظار داریم در مدار «او» قرار بگیریم، «او» هم انتظار دارد که ما خودمان را در مدار تغییر تعریف کنیم، نه در مدار توصیف و تفسیر محض.

اینکه، «مرا دعوت کنید، مرا دعوت کنید» به این مفهوم است که اگر کسی نخواهد که کاری انجام دهد، پرورسای طی کند، تکانه‌ای به خودش و پیرامونش دهد، اصلاً، خدا به چه درد می‌خورد؟ خدا در پرورسهای فیکس که نمی‌آید! حتی در سوره‌ی مؤمنون هم که جلسات قبل بررسی کردیم، [خدا] بخش‌بندی می‌کرد، در مدار ایمان‌آوردگان هم آن طیف‌هایی که خودشان پیش از موعد خودشان را بازنشست کرده‌اند، خدا برش می‌زند و میدان را کامل در اختیار دینامیسم‌داران - که اهل جهاد و رزم هستند، حال با هر مشی‌ای که خودشان اتخاذ می‌کنند - [قرار می‌دهد].

اینکه، نهایتاً خروجی توجه به آفاق و انفس و سیر و اقوام و صحیفه‌ها این است که ما بر سر قرار «او» حاضر شویم، «او» هم سر قرار ما حاضر بشود؛ ما مدار تغییر را تعریف بکنیم و «او» هم ما را در فهرست قرار و مدارهای روزانه‌ی خودش قرار بدهد. ما، قرار و مدار روزانه با او [بگذاریم]؛ «او»، قرار و مدار روزانه با ما [بگذارد]. این سیر ساده‌ی ابراهیم است. اینکه خدا دائم به همه‌ی انبیاء تأکید می‌کند که سنت ابراهیم را ادامه بدهید، [به این دلیل است که] همه چیز آن، روشن و شفاف و آکواریومی و بی‌پیچیدگی و بی‌تفسیر و بی‌توصیف است. اصلاً رفتار ابراهیم تفسیرپذیر نیست. از رفتار ابراهیم نمی‌شود تفسیرهای مختلفی را به ذهن آورد! این قدر ساده و روان و روغن خورده و روی غلتک است.

حال اینجا انسان از همه‌ی نیروهای پیرامون خود - از «او»، هستی، تاریخ، کتاب، خودش و شعائر - جذب می‌کند. شعائر به این مفهوم قرار و مدار گذاشتن است؛ سر قرار رفتن برای یک مکالمه‌ی کیفی، برای یک اتفاق کیفی! خودش هم تصریح می‌کند سراغ من می‌آید، با کسالت و خمیازه‌نیاید. این‌ها خیلی مفهوم دارد. اگر قرار با «او» بخواهد منجر به یک اتفاق ویژه در درون ما و بیرون خودمان بشود، نیازمند شادابی ما و شادابی «او» است. «او» که شاداب هست؛ جهان را در شش مرحله بی‌خستگی و بی‌خواب‌زدگی آفریده است؛ همیشه سرپا و همیشه در حال قرار و مدار و عرضه و خلق و طراحی و مهندسی و ایده‌پردازی و... است. انتظار دارد که ما هم در سرفصل‌هایی که با «او» ارتباط برقرار می‌کنیم و می‌خواهیم در مدار تغییر قرار بگیریم، در مدار تغییر سر قرار «او» برویم، ما هم از شادابی‌ها و دینامیسم خاص خودمان برخوردار باشیم.

ابتدای این چرخه جذب است. وجه بعدی آن هم کسب است. جذب از همه‌ی استعدادهای پیرامون و کسب هم این است که بالاخره خودمان هم اکتسابی داشته باشیم و با جذب و کسب بشود سر قرار «او» رفت و «او» هم شرایطی فراهم کند که ما در مدار تغییر قرار بگیریم. قرار و مدار یک دیالکتیک متقابل بین انسان اهل تغییر با خدایی است که اساساً اهل تغییر است.

مرحله‌ی بعد اعطا و دهش است. امکاناتی فراهم شده که ما از آن امکان‌ها گیرایی داشته باشیم؛ بگیریم؛ هم‌زمان با گیرش بتوانیم دهش هم بکنیم. چهار- پنج عنصر در کتاب آخر هست که روی دهش خیلی تصریح دارد. یکی زکات است. یکی قرض الحسنه است - نه صرفاً به مفهوم اسکناس به این و آن دادن! یک بخشش می‌تواند این باشد - جلوتر توضیح می‌دهیم. وجه بعدی [دهش] آموزش است؛ وجه بعدی منش است. [«او»] تأکید ویژه روی منش، آموزش، قرض الحسنه و نهایتاً زکات دارد. دو آیه‌ی کلیدی، آیات ۱۷۷ و ۲۱۵ سوره‌ی بقره هستند که این سبک جذب و گیرش و دادوستد را کاملاً نشان می‌دهد.

قبلاً یکی دو بار در کلاس تاریخ<sup>۱</sup> بحث شده بود که در شوروی سابق یک دانشمندی به اسم لئون تیف<sup>۲</sup> بود که ذهن بسیار خلاق داشت. انسانی که ذهن خلاق دارد، طبیعتاً تلقی دینامیکی هم از هستی دارد. او حتماً درک کرده بوده که بین پدیده‌های عالم هستی، دادوستدی وجود دارد؛ این دادوستد را آورد در اقتصاد معنا کرد. یک جدول سه‌بعدی - که هم عرض داشت، هم طول و هم عمق - طراحی کرد. آمد بخش‌های اصلی اقتصاد شوروی - کشاورزی، صنعت، معدن، خدمات و... - را گرفت آمد؛ کاملاً با عدد و رقم‌های چند سال که تحت فرآوری خودش قرار داده بود، بررسی کرد که هر بخش به بخش دیگری چه می‌دهد و از آن بخش چه می‌گیرد؟ راهروهایی را با عدد و رقم و کمیت ترسیم کرد که کشاورزی چه داده‌هایی به صنعت دارد، صنعت چه گرفته‌هایی از کشاورزی دارد. اسم این جدول، «جدول داده - ستانده‌ی لئون تیف» شد که برنامه‌های پنج‌ساله‌ی شوروی در زمان استالین مبتنی بر داده‌های جدول داده - ستانده‌ی لئون تیف بود.

---

۱. مباحث «هشت فارز، هزار نیاز».

۲. واسیلی لئونتیف (Wassily Leontief) (۱۹۰۶-۱۹۹۹) اقتصاددان آمریکایی-روس تبار بود که در سال ۱۹۷۳ موفق به دریافت جایزه نوبل اقتصاد شد. او یکی از خالقان اصلی و شکل‌دهندگان علم اقتصاد قرن بیستم است. وی تئوری داده - ستانده و تکنیک‌هایی برای ساخت جداول داده - ستانده داده‌های اقتصادی و تکنولوژیک خلق کرد و به دلیل تقویت جداول داده - ستانده به‌عنوان توانمندترین و گسترده‌ترین ابزار مورد استفاده در تجزیه و تحلیل ساختار اقتصادی معتبر بود.

قبل از لئون تیف و از صدر خلقت، این جدول داده ستانده - این طور که ما از کتاب آخر و از تجربه‌ی خودمان درک می‌کنیم - وجود داشته است. ما هم پیرامون خودمان امکانات متعددی برای جذب و کسب داریم و ما هم می‌توانیم روی دهش فعال شویم. حال روی این سیکل گیرش و دهش، دو آیه هست - به خصوص آیه‌ی ۱۷۷ سوره‌ی بقره<sup>۱</sup> - بسیار عقلی و بسیار کیفی است که کمتر به آن توجه شده است. خدا می‌گوید:

«نیکی آن نیست که روی خود به جانب مشرق و مغرب کنی...».

یعنی می‌گوید از این گزراهی سنتی بگذرید که نیکی فقط این است که دوزانو روی زمین بنشینید و چمباتمه بزنید و یا حیران سرتان را به شرق و غرب عالم کنید و در جستجوی من باشید! این خیلی مهم است؛ «نیکی آن نیست که روی خود به جانب مغرب و مشرق کنید، بلکه نیکوکار کسی است که به خدا و روز موعود و... ایمان بیاورد و نهایتاً اهل دهش باشد». روی عهدش بایستد و به عهدش وفادار باشد. اینجا نماز و زکات با هم آمده است؛ یعنی نماز بگذارید؛ مرز گیرش و دهش همین نماز است. قرار و مدار خیلی مهم است! نماز صرفاً ۱۷ رکعت و ۵ نوبت نیست! بحث بر سر این است که مرز گیرش و دهش نماز است.

آیه‌ی ۷۳ سوره‌ی انبیاء<sup>۲</sup> و آیات پس و پیش آن را اگر بررسی کنیم، توضیح می‌دهد که ما به ابراهیم و اعقابش - ابراهیم را سرسلسله‌ی توحید می‌گیرد - «أَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فَعَلِ الْخَيْرَاتِ»؛ سلسله‌ی خیر، سلسله‌ی انجام افعال خیر و نیک را ما به آن‌ها وحی کردیم. خیلی مهم است! بعد در این وحی، نماز و زکات را می‌آورد. زکات که بخشش مستمر و صلاة هم دهش است و هم بخشش. دهش و بخشش با «او» است. این خیلی مهم است. یعنی نماز ترجمه‌ی قرار و مدار است. انسان سر قرار می‌رود و «او» هم با انسان برخورد فعال می‌کند. از انسان انتظار دارد در مکالمه، کیفیت بروز بدهد و «او» هم در حین این مکالمه چیزهایی بذل و بخشش کند.

۱. «لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَلَا كِبْنَ الْأَنْبِيَاءِ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَالْمَلَائِكَةِ وَ الْكِتَابِ وَالتَّوْبَةِ وَآتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ وَالسَّائِلِينَ وَفِي الرِّقَابِ وَ أَقَامَ الصَّلَاةَ وَآتَى الزَّكَاةَ وَ الْمُؤْمِنُونَ بَعْدَهُمْ إِذَا عَاهَدُوا وَ الصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَ الضَّرَّاءِ وَ حِينَ الْبَأْسِ أُولَئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ أُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ».

۲. «وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فَعَلِ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةَ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةَ وَكَانُوا تَالِعِينَ».

یک آیه هم هست، آیه‌ی ۲۱۵ سوره‌ی بقره<sup>۱</sup> که تصریح می‌کند «از تو می‌پرسند که چه انفاق کنند؟ بگو آنچه از مال خود و هر کار نیکی که می‌کنید». «آنچه از مال» خود، عطف به این پروسه‌ی پیشینی کسب است. یعنی هر چه کسب کردید، بالاخره باید در آن جدول داده - ستانده به کار بیندازید؛ زکات و قرض الحسنه.

حال این آموزش خیلی معنی می‌دهد. آیه‌ی ۱۸۷ سوره‌ی آل عمران<sup>۲</sup> است:

«وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَلَا تَكْمُؤُنَّهُ...».

«و یاد کن مرحله‌ای را که خداوند از آنان که به ایشان کتاب داده شد، پیمان گرفت که باید نقش آموزشی در قبال آنچه آموخته‌اید ایفا کنید و حقایق مندرج در آن را به وضوح و روشنی برای مردم بیان دارید و محتوای کتاب را کتمان نکنید».

این، شاخص اصلی همان دهش و گیرش است. کتاب برای انتقال داده‌ها آمده است؛ حال هر انسانی که آن داده‌ها را گرفت و حقایق مندرج در آن را جذب کرد، باید خودش در موضع آموزشی قرار بگیرد. لذا در این آموزش مبتنی بر کتاب، هم خدا مشارکت دارد و هم انسان. کلاً کتاب یک پروژه‌ی مشارکتی است - هم محتوا، هم چینش، هم تجربیاتش که بخشی از آن تجارب خداست و بخشی از آن تجارب انسان است. از هر منظری این کتاب را نگاه کنید، مشارکتی است. آموزش آن هم مشارکتی است. آموزش کتاب، نه فقط کار خداست نه فقط کار انبیاء! انسان‌هایی هم که از این کتاب صاحب ستانده شدند، ستانده‌شان را باید مصرف کنند و تبدیل به داده بکنند. «و یاد کن» «اذ» - مرحله‌ای را. این مرحله، سرفصل آموزشی است که گرفتیم و آموزشی که بنا است پس بدهیم. لذا روی گیرش و دهش تأکید ویژه دارد. حال، یک وجه [گیر و دهش] زکات است، یک وجه آن نماز است - که لب خط است، دوسویه است - یک وجه هم قرض الحسنه است.

---

۱. «يَسْأَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ قُلْ مَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ خَيْرٍ فَلِلَّهِ وَاللَّيْلِ وَالنَّجْمِ وَالشَّجَرِ وَابْنِ السَّبِيلِ وَمَا تَفْعَلُونَ مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ».

۲. در سخنرانی، بقره ذکر شده که با توجه به متن آیه، آل عمران صحیح است.

قرض الحسنه در آیهی ۲۴۵ سورهی بقره<sup>۱</sup>، صرفاً تأکید بر دهش مالی ندارد. مفهوم آن خیلی وسیع است. این مفهوم وسیع یعنی هر چه داشته در خودتان دارید، می‌توانید با یک تضمینی که خدا مضاعف آن را به شما برمی‌گرداند، دهش کنید.

روی قرض الحسنه و روی آموزش تأکید ویژه دارد؛ و روی منش هم همین‌طور. آیات ۱۳ تا ۱۹ سورهی لقمان آموزش منش توسط لقمان به فرزندش است. خدا آن را مورد پسند قرار داده است. پسندیده و سرگل مکالمه‌ی لقمان با پسرش را برای همه‌ی دوره‌ها آورده است. لذا اعطاء و دهش [مشمتمل بر] زکات و قرض الحسنه و آموزش و نهایتاً منش [است]. آرام‌آرام که جلو می‌آییم، به کمرکش و میانه‌ی این سیکل می‌رسیم، بحث خوانش و ربط است. ربط و خوانش در دو حوزه است؛ یعنی اینکه با «او» حس نزدیکی بکنیم و «او» را بخوانیم. به این مفهوم که درک کنیم نزدیک است؛ آیه‌ای که چند بار تکرار شده، آیهی ۱۸۶ سورهی بقره<sup>۲</sup> «به کسانی که با من رابطه‌ی نرم برقرار کردند، اگر از من بپرسند، تصریح کن که نزدیک نزدیکم، دسترس دسترسم و اگر مرا بخوانند، من به پروژه‌ها و پروژه‌هایشان وارد می‌شوم و اهل ایجاب هستم». این آیهی ۱۸۶، کلیدی است؛ به‌اضافه‌ی آیهی ۶۰ سورهی مؤمن [غافر]<sup>۳</sup>: «پروردگارتان گفت بخوانیدم تا پاسختان بدهم». در این چرخه‌ی [منظومه‌ی هشتم]، ربط و خوانش از تأکید کلیدی «او» برخوردار است.

آرام‌آرام به پناه و توسل می‌رسیم. پناه به مفهوم پناهندن، هم‌وزن هم‌آغوشیدن. یک‌وقت هست به یکی آدم علاقه دارد، علاقه‌ی از راه دور است. یک‌وقت است علاقه‌ی - نوعاً فرض کنید به مادربزرگ به نزدیک‌ترین‌ها - ترجمان عملی هم پیدا می‌کند و به هم آغوشیدن منجر می‌شود. این پناه هم پناه بردن به «او» صرفاً در سه‌کنج‌ها نیست، مضمونی که از دل گروه آیات و گزاره‌های متعدد درمی‌آید - مثل آیهی ۲۶۸ سورهی بقره، آیات ۹۸ تا ۱۰۰ نحل، آیات ۴۵ تا ۵۰ سورهی مریم، آیات ۲۰۰ و ۲۰۱ سورهی اعراف - پناهندن، وصل شدن و فاصله گرفتن بیرون می‌آید.

۱. «مَنْ ذَا الَّذِي يقرضُ اللهَ قرضًا حسنًا فَيضاعفه له أضعافًا كثيرةً وَاللهُ يقبضُ وَيَبسطُ وَآيةٌ تُرْجَعُونَ».

۲. «وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَلْيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ».

۳. «وَقَالَ رَبُّكُمْ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ...».



با آیات ۹۷ و ۹۸ سوره‌ی مؤمنون<sup>۱</sup> تصریح می‌کند:

«وَقُلْ رَبِّ أَعُوذُ بِكَ مِنْ هَمَزَاتِ الشَّيَاطِينِ (۹۷) وَأَعُوذُ بِكَ رَبِّ أَنْ يَحْضُرُونِ (۹۸)».

مجموع این آیات نشان می‌دهد که دینامیسم جهان در شیطان هم به‌طور وافر دیده می‌شود و دینامیسم شیطان هم فورانی است؛ یک عنصر فعالی در هستی است و یارکشی‌های خاص خودش را دارد، جذب و جلب می‌کند، کادرسازی می‌کند، اردو تشکیل می‌دهد و برای خودش تشکیلاتی دارد. این فاصله‌ای که اینجا آمده، فاصله‌ی بین دو اردو است. به پیغمبر می‌گوید هر زمان که شیطان آمد، «فستعد بالله»، فاصله بگذار و به ما پناه ببر.<sup>۲</sup>

در آیات ۴۵ تا ۵۰ سوره‌ی مریم<sup>۳</sup>، علت علقه‌ی ویژه‌ی خدا به ابراهیم همین فاصله‌گذاری ذکر شده است. یعنی [ابراهیم] اعتقاد، نظام عقیدتی، دستگاه ایدئولوژیک پیرامون او را نقد می‌کند، از بت فاصله می‌گیرد، کنار می‌گیرد. خدا هیچ‌جا توصیه به کناره‌گیری نمی‌کند؛ همیشه به حضور در متن و وسط صحنه‌ها توصیه می‌کند، اما در این مورد هست که استثناء است و توصیه به کناره‌گیری می‌کند. ویژگی ابراهیم هم این است که از ایدئولوژی مسلط دوران خود و سمبل‌هایش کناره‌گیری کرده و وصل به این سمت شده است؛ پناهِیدن وصل شدن و فاصله انداختن.

آرام‌آرام که جلو می‌آییم، بعد از اینکه ربط با «او» محکم می‌شود و راه نشان می‌دهد که چگونه ارتباط برقرار کنیم و وصل بشویم و توصل تعبیه کنیم، سیر بعدی، هدایت و نهایتاً رهنمونی است.

---

۱. در سخنرانی آیه‌ی ۲۶۸ سوره‌ی بقره ذکر شده که با توجه به متن آیات قرائت‌شده، آیات ۹۷ و ۹۸ سوره‌ی مؤمنون صحیح است.

۲. «وَأَمَّا بِنَزْحَتِكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَزْحٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ إِنَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ» (اعراف: ۲۰۰)؛ و نیز نحل: ۹۸ و فصلت: ۳۶.

۳. «وَأَعْتَبْنَاكُمْ وَمَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَأَدْعُوا رَبِّي عَسَىٰ الْأَكْثُونَ بِدَعَائِ رَبِّي شَقِيحًا (۴۸) فَلَمَّا اعْتَرَبْتُمْ وَ مَا يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ هَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ وَ كَلَّا جَعَلْنَا نَبِيًّا (۴۹) وَ وَهَبْنَا لَهُمْ مِنْ رَحْمَتِنَا وَ جَعَلْنَا لَهُمْ لِسَانَ صِدْقٍ عَلِيًّا (۵۰)»

آیات ۲۵۷، ۱۰۴ و ۲۵۶ سوره بقره، آیه ۱۹ سوره لقمان<sup>۱</sup>، آیه ۱۶۱ سوره نساء و آیه ۶۵ سوره طلاق، مجموعه آیاتی است که به هدایت و رهنمونی منجر می‌شود. راه نشان می‌دهد و تأکید می‌کند که بر نظارت من دقت بورزید و نهایتاً به یک تعادل کیفی رهنمون شوید. یک آیه هست، آیه ۱۰۴ سوره بقره<sup>۲</sup>، تصریح می‌کند:

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید مگوئید "راعنا"، بگوئید "انظرنّا"».

یعنی تصریح می‌کند که ای مجموع انسان‌های مدار تغییر که من را مینا فرض کرده‌اید و به من متصل شده‌اید، دائم دغدغه‌ی این را نداشته باشید و به زبان نیاورید که خدایا ما را رعایت کن؛ تصریح کنید که بر ما نظارت کن! این نظارت دووجهی است؛ هم به مفهوم نظرافکنی است؛ «انظرنّا» یعنی به ما نظری کن و همان‌که اول بحث عنوان شد، ما را در فهرست مناسبات روزانه و ارتباطات مستمر و روتین خودت قرار بده. هم به ما نظر کن، هم بر ما نظارت داشته باش.

حال این راه‌نشانی‌ها و این نظارتی که در آیه ۱۰۴ سوره بقره خدا تصریح می‌کند ما از «او» طلب کنیم، مجموعاً از دید کتاب به تعادل منجر می‌شود. یعنی این انسان، انسان متعادلی است. آیه ۲۵۶ سوره بقره «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ»، یک ویژگی آن است. آیه ۱۹ سوره لقمان «وَأَقْصِدْ فِي مَشْيِكَ» که وصیت لقمان به پسرش است که تعادل پیشه کن و مسیر وسط را پیش بگیر. با آیه‌ای دیگر هست که این‌ها همه نشانه‌های تعادل است: «وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا (اسراء: ۲۹)». خیلی قشنگ می‌گوید. می‌گوید «نه دستت را به گردنت ببند» - حال مثلاً ترجمه‌ی مالی آن، این است که نه خیلی خستت به خرج بده - و از آن طرف هم می‌گوید «نه دستت را آن‌قدر گشاده کن که هیچی برایت نماند و آخر سر خودت را نکوهش کنی و حسرت‌خور بنشینی». این فقط در حوزه‌ی مالی نیست. این را بیشتر بازاری‌ها در حوزه‌ی حساست خودشان و توجیهی که روی حساست خودشان دارند، مصرف می‌کنند. ولی آیه، سمبل همین تعادل برقرار کردن در این دادوستد است. نه خست پیشه کنی، همه‌ی پس‌اندازها را بخوای مصرف خودت بکنی و نه آن‌قدر با آغوش باز و open برخورد کنی که هیچ دست‌مایه‌ای برای خودت نماند.

۱. در نوار سخنرانی آیه‌ی ۱۸ ذکر شده که با توجه به قرائت آیه در ادامه منظور آیه‌ی ۱۹ است.

۲. «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقُولُوا رَاعِنَا وَقُولُوا انظُرْنَا وَاسْمَعُوا...»

همه‌ی راه‌نشانی‌ها و نظارت‌خواهی‌ها و طلب نظرافکنی‌ها نهایتاً منجر به تعادل و نمایه‌های تعادل می‌شود که در این آیه‌ها هویدا است. حال این انسانی که در چرخه‌ی فرصت، جذبش را کرده؛ اکتساباتش را انجام داده؛ به دهش و گیرش - آموزش و منس و زکات و صلاة و قرص الحسنة با مفهوم واسع آن - رسیده است؛ اهل خوانش است؛ اهل پناهِیدن و هم‌آغوشیدن با «او» است؛ هدایت کیفی بر «او» صورت می‌گیرد و نهایتاً عنصر سازمان‌یافته‌ای می‌شود.

آیه‌ای در حوزه‌ی سازمان و ساختار است. آیه‌ی ۸۴ سوره‌ی اسراء تصریح می‌کند:

«قُلْ كُلُّ يَعْمَلْ عَلَى شَاكِلَتِهِ فَرَّكُمْ اَعْمَلُ بَيْنَهُمْ هُوَ اَهْدَى سَبِيلاً».

یعنی تصریح می‌کند هر انسانی مقدماتاً خودش سازمان‌یافته است. بر ساختار و شاکله‌ی خودش عمل می‌کند. شاکله در ادبیات عرب یعنی سازمان، ساختار درونی. اینکه انسان خودش سازمان و ساختار دارد. مجموعه گونه‌هایی که خدا روی انسان‌ها و اجتماع‌های مدار تغییر - حال چه انسان منفرد باشند، چه زوج باشند، چه هسته باشند چه جمع باشند - مطرح می‌کند، ویژگی بارزشان که نمایان می‌شود ویژگی سازمان‌یافتگی است. یعنی دم‌به‌دم آن‌ها را توصیه به سازمان‌یافتگی می‌کند. تصریح بر تأکید به حضرت محمد که مقدماتاً «وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ (شعراء: ۲۱۴)» [از دعوت کن]؛ یک هسته‌ای از پیرامونیان قابل اعتماد خودت گرد بیاور، آن‌ها را زیر جناح خودت قرار بده و توجه اصلی‌ات را مبذول آن‌ها بکن، چراکه با هم یک سابقه‌ی تشکیلاتی همدلانه داشتید. آن‌هایی که مقدماتاً از اقوامت و عشیره سوی تو آمدند، چهل سال تو را می‌شناسند، به تو اعتماد دارند، این اعتماد سرمایه است، این سرمایه را به درون تشکیلات ببر و یک هسته‌ای از آن‌ها تشکیل بده. یا مثال اصحاب کهف را که می‌زند - حال تعدادشان شش نفر یا هشت نفر است، مشخص نیست - یک هسته‌ای بودند که با هم به یک انسجامی رسیدند. سیر همیاری را طی کردند، از دقیانوس جدا شدند و آمدند و به غار پناهِیدند و از خدا خواستند که با آن‌ها رابطه‌ی فعالی برقرار کند. این‌ها هم در حد خودشان یک تشکیلات انشعابی کیفی بیرون از مدارِ قناعتِ دقیانوس هستند که برای خودشان یک تشکیلاتی شدند. یا «وَأَصْنَعُ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا وَوَحْيِنَا (هود: ۳۷)» نوح هم همین است. آن‌هایی را که با تو به انسجام رسیدند، [بدل به] تشکیلات کن، سوار یک کشتی بشو، تشکیلات را از مدار بیرون ببر. همه‌ی توصیه‌ها، توصیه‌های تشکیلاتی است.

خودش هم صاحب تشکیلات است. سیر اجتناب و اصطفاء که مکرر گفته و در بحث‌های قبلی روی آن تأکید کردیم، [بیانگر این است که] «او» هم اهل کادرسازی است. «او» می‌داند بالاخره انسان‌هایی هستند که ظرفیت کادر شدن دارند، [با آن‌ها ارتباط] گرفته و با آن‌ها با حوصله کار کرده و سیر آزمون و خطا را طی کرده و کادرهای بلامنزاع کل تاریخ شدند؛ موسی درآمده، ابراهیم کادر اول درآمده و .... . اهل کادرسازی است و روی کادرهایش هم تعصب جدی دارد. پس خود «او» صاحب تشکیلات است، اهل کار تشکیلاتی است و بی‌تشکیلات و بی‌سازمان هم تحولی صورت نمی‌گیرد.

نوعاً مرحله‌ی کیفی بعد از جذب و کسب و آموزش و خوانش و پناهیدن و هدایت ویژه از «او» تحویل گرفتن، سازمان یافتن و شاکله پیدا کردن است. تدبیر و شاکله و سازمان، همه، عناصر ظرفیت‌ساز مدار تغییر هستند. سازمان که فراهم شود، سرفصل سبقت و رشد صورت می‌گیرد. یعنی برای ابراهیم و همسرش، ویژگی زوج کیفی در قرآن آمده است و برای عمران و همسرش و زکریا و همسرش هم همین‌طور. پس گونه‌های مختلف تشکیلاتی برای پس‌پیشانی ما حک شدن آمده است. چه کسانی که کار فردی داشتند - موسی ابتدا کار فردی داشته، تشکیلات خاص خودش را داشته، در مرحله‌ی رسالت تشکیلاتش زوجی می‌شود، مدل تشکیلاتی می‌دهد، این تشکیلات زوجی بعد ۱۲ انشعاب پیدا می‌کند، قومی که به موسی پیوستند (قوم بنی‌اسرائیل) ۱۲ سرشاخه می‌شوند. مدل‌های تشکیلاتی، اول فرد است، زوج می‌شود، مدار پیدا می‌کند. همه‌ی این مدل‌ها را مقابل ما قرار می‌دهد. یک مدل هم که تأکید می‌کند «سبقت در خیرات» آورده، همان همسرانی هستند که زوجی عمل کردند و در کورسی که با دیگران داشتند، مسابقه در خیرات گذاشتند!

مجموعاً، این چرخه از فرصت شروع می‌شود. به جذب و کسب می‌انجامد - جذب از مجموع مساعدسازهای پیرامونمان و کسب، سیر اکتسابی که خودمان طی می‌کنیم. از این جذب و کسب به سرفصل آموزش می‌رسیم. حال در این آموزش، روش هست،

---

۱. «فَأَسْبَغَ النَّهْلَ وَوَهَبْنَا لَهُ يُحْيِي وَأَصْلَحْنَا لَهُ زَوْجَهُ إِنَّهُمْ كَانُوا إِسْرَاعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَيَدْعُونَنَا رَغَبًا وَرَهَبًا وَكَانُوا لَنَا خَاشِعِينَ (انبیاء: ۹۰)».

نشست چهل و چهارم: تبیین: خدای صاحب ایده (۶) ۲۰۳

منش هست. در سرفصل‌ها و همین‌طور به‌طور مستمر، خوانش وجود دارد، «او» خوانده می‌شود، به «او» اتصال صورت می‌گیرد. پناهِیدن رخ می‌دهد. هدایت مترتب بر پناهِیدن - مثل هدایت ویژه‌ای که مشمول حال ابراهیم شد - [صورت می‌گیرد]. سازمان‌یافتگی ویژه و سبقت [رخ می‌دهد]. اینکه از این مجموع سیکل فرصت استفاده می‌شود تا انسان‌های مدار تغییر یا اهالی تغییر رد شایسته‌کاری از خودشان باقی بگذارند.

[مدار] بالایی [منظومه‌ی هشتم] که باز به‌نوعی بیان همین سیکل به ادبیات دیگری است؛ امکان و گیرایی و دهش و ربط و توصل (به مفهوم وصل شدن به یک منبع سرشار همه‌جانبه و چندین وجهی)، رهنمونی «او»، ساختار پیدا کردن و سازمان‌یافتگی و سیر تغییر را با تشکیلات پیدا کردن. مجموعاً این سیکل، شرایط رشد شتابان و ایفا را برقرار می‌کند.

«او» اهل ایفا در جهان است. خلق یک وجه ایفا است، طراحی، مهندسی، ایده‌پردازی همه‌ی چیزهایی که تا آخر ان‌شاء‌الله مرور خواهیم کرد، وجوه ایفای «او» هستند. سرجمع وجوه می‌شود اینکه نقش ایفاگر خدا در هستی بیش از هر چیز، در موضع عرضه قرار گرفتن است. انتظار دارد ما ایفاگری را در موضع تقاضا انجام بدهیم. در موضع تقاضا که قرار بگیریم، می‌توانیم سیر جذب و کسب و دهش و رابطه‌ی جدول داده - ستانده لئون تیف را با پیرامون خودمان برقرار کردن و نهایتاً به سرفصل ایفا رسیدن [را طی کنیم].

این منظومه‌ی هشتم هم در حد فهم و درک خودمان تمام شد. ان‌شاء‌الله جلسه‌ی بعد بتوانیم یک ربط کیفی بین همه‌ی این منظومه‌ها برقرار کنیم و ببینیم جان جهان و ماهیت جهان چیست و ما کجای این جهان قرار گرفتیم و امروزه روز چطور می‌توانیم این نقش را در جایگاه واقعی خودمان - نه کمتر و نه بیشتر، نه خودکم‌بینانه و نه خودبزرگ‌بینانه - ان‌شاء‌الله بتوانیم انجام بدهیم.

بحث امروز، بحث کمتر از متوسطی بود. ضمن ارائه‌ی خودم متوجه شدم که کمتر از متوسط است. سعی می‌کنیم که همیشه یک بحث متوسط ارائه بدهیم، ولی امروز بحث، بحث کمتر از متوسطی بود. ان‌شاء‌الله که هم ببخشید و هم جلسه‌ی بعد بتوانیم جبران کنیم.

### پرسش و پاسخ

**پرسشگر نخست:** لوح پنجم یا ششم را که مرور می‌کردید، یک قسمت بود که اشاره کردید که انسان‌های مدار تغییر، پیام درون را ظاهراً از درون خودشان استنباط کردند. در ادامه شما گفتید که این‌ها با پیام، جدی برخورد می‌کنند. می‌خواهم لطفاً شفاف‌تر باز بکنید که چگونه است که بسیاری از بحث‌ها - الآن هم که مطرح می‌شود - این است که مسئله، مسئله‌ی قلبی است. نماز هم مسئله‌ی نیاز انسان است. اما شما ضمن اینکه یک گریزی به آن می‌زنید، در ادامه‌ی بحث تأکید داشتید که نماز، قرار و مدار است. یعنی حداقل این بحث نیاز [درونی و باطنی]، ظاهراً تحت این قضیه است.

**هدی صابر:** حال پرسش شما چیست؟

**پرسشگر نخست:** من این رابطه را نمی‌فهمم. نمی‌فهمم که داستان از چه قرار است. ما در ادبیاتمان - این داستان‌ها و نمایش‌نامه‌ها که الآن خیلی از آن‌ها ترجمه شده - همه می‌خواهند بحران معنا را در غرب جا بیندازند، بعد مسئله را مسئله‌ی قلبی جلوه می‌دهد. اینکه [رابطه با خدا] یک نیاز است. اما بحثی که شما مطرح کردید ناظر بر این است که بحث «قرار» است. یک روایتی از پیامبر هست که اگر شما بخواهید با خدا صحبت بکنید، نماز بخوانید؛ اما آن طرفش - یعنی اینکه اگر می‌خواهید خدا با شما صحبت کند - گفته نشده نماز بخوانید، بلکه گفته قرآن بخوانید. اینکه بحث شما این قسمت را با اینکه بسیار شرح دادید، اما بیشتر توصیفی بود و من عمقش را نفهمیدم که چگونه در نماز یا در این ارتباطات، آن طرف قضیه جدی‌تر برخورد می‌شود. نمی‌دانم توانستم سؤال را مشخص بگویم؟

**هدی صابر:** یک مقدار می‌توانی توضیح بیشتر بدهی؟

**پرسشگر نخست:** شما در لوح پنجم گفتید که این‌ها [اهالی تغییر] پیام درون خودشان را جدی گرفتند. آقای طالقانی در آن برنامه‌ی «قرآن در صحنه»، اصلاً آمده گفته که انبیاء نیامدند یک چیزی به بشریت بدهند؛ آمده‌اند انسان‌ها را از درون خودشان آزاد کنند. در مقدمه‌ی «پرتوی از قرآن» هم این آمده است. این چیزی که شما گفتید، رهایی از نفوس انسان‌ها است.

این مسئله را من احساس می‌کنم که آمده‌اند که درون [انسان‌ها] را آزاد کنند. ولی این بحثی که [از جانب شما] گفته می‌شود، انگار که یک پیامی از بیرون می‌رسد، یک ضربه‌ای آن‌ها را از جای خودشان می‌کند.

**هدی صابر:** نه؛ منظور این نیست. چشم، توضیح می‌دهم. یک شعر هست می‌گوید «پیکی ندوانید و سواری نفرستاد». این فیلم مدرسه‌ی موش‌ها آمده بود، بعد یک موشی راه افتاده بود تکرار می‌کرد «خبر دارم خبر!» با آهنگ هم می‌خواند و همه‌ی موش‌ها جمع می‌شدند! همه‌ی این‌هایی که خدا در کتاب آخر برای ما مثل آورده و همه‌ی مثال‌های ذهنی خودمان روی انسان‌های مدار تغییر، پیرامونمان، کشورمان و جاهای دیگر، همه انسان‌هایی از این نوع هستند: اهل گردوخاک بودند. یعنی یک پیامی درون خودشان بود - از بیرون، نه! - درون خودشان مقدمتاً یک ولوله‌ای راه افتاده بود. همه‌شان متقاضی بودند. از آخرین [صاحب پیام] بگیریم که محمد بود تا موسی که اصلاً ناآرام و آشفته‌سر... بود. مقدمتاً درک کرده بودند درون خودشان یک خبری هست. اهل خبر بودند. خبر هم باید به بیرون منتقل می‌شد. هیچ کدام این‌ها که خدا برای ما مثال آورده، انسان‌هایی نبودند که اهل پس انداز باشند. همه‌ی آن‌ها به یک واقعیت سترگی از درون خود و ظرفیت‌ها و عنصر تغییردهندگی‌شان رسیده بودند و این را هم درک کرده بودند که آمدند در این جهان گردوخاکی بکنند. اهل سوار فرستادن و پیک فرستادن بودند. مقدمتاً، همه به خدا پیام و پیک فرستادند و مسیر بین خودشان و خدا را گردوخاکی کردند. بیش از همه، ابراهیم گردوخاک کرد. این گردوخاک به پا کردن نشان‌دهنده‌ی این بود که درون خودشان صاحب خبرند. مقدمتاً همه چیز از درون شروع می‌شود نه از بیرون. حال شاید من بد بیان کرده باشم.

بعد، این نماز هم که بیان شد، دوگانه است؛ هم نیاز است و هم به اعتبار این کتاب و به اعتبار سنت ابراهیم، قرار و مدار گذاشتن با «او» است. نماز به شکل کنونی که الآن ما می‌خوانیم که در دوره‌ی ابراهیم نبوده است. نماز رابطه‌ای بوده که ابراهیم با خدا برقرار کرده - هم در آن سلام بوده، هم خبر و صلاة بوده، هم سلامت بوده - خود ابراهیم هم هر سه ویژگی را داشته است.

اینکه، همه‌ی این اتفاقات در انسان‌های مدار تغییر، از درونشان شروع می‌شود. روابطی هم که با «او» برقرار می‌کنند، هم بر اساس نیازهای درونی خودشان است، هم بر اساس

انتظاری که «او» دارد. «او» هم انتظار دارد که انسان با «او» قرار بگذارد، سر قرارش برود و مدار خودش را با «او» و با هستی تعریف کند. من این قدر می‌فهمم؛ درونی است.

**پرسشگر نخست:** من توضیح بدهم چگونه است که من متوجه نشدم، یک داستان - فکر می‌کنم در دفتر سوم مولوی - است. داستان گفت‌وگوی انبیاء و منکرین است. شما حتماً خواندید. انبیاء به منکرین می‌گویند که راه باز است، ما نوید و بشارتی آوردیم. منکرین می‌گویند که شما دارید بیهوده تلاش می‌کنید؛ «سنگ را گویی که زر شو» بیهوده است.<sup>۱</sup> انبیاء در جواب می‌گویند که درست است سنگ را هر کاری بکنی، زر نمی‌شود؛ اما خاک که گل می‌شود! بعد می‌گویند که «ما بر این درگاه ملولان نیستیم / تا ز بعد راه هر جا بایستیم». مولوی می‌خواهد بگوید که آن چیزی که قرار است آزاد شود - عین همان حرفی است که آقای طالقانی در مقدمه‌ی «پرتوی از قرآن» گفته - رهایی نفوس است. حال مکانیزم این چگونه است؟ یعنی همه صحبت از این می‌کنند که انبیاء پیام جدید داشتند. اما انبیاء - ظاهراً خیلی ساده هم هست - انسان‌ها را به آن توانایی‌های خودشان واقف می‌کنند، آن‌ها را بر می‌کنند. اما در مورد انبیاء من این را متوجه نشدم که پیام جدیدی که قرار باشد مردم هر جامعه‌ای را بعد از حضرت محمد که خاتم پیامبران است، به توانایی‌های خودشان واقف بکند و آن‌ها را متوجه کند که آن‌ها هم می‌توانند به قول مولوی «گل بشوند»، درست سنگ، لعل نمی‌شود، اما گل بشوند، این چگونه است؟

یعنی انبیاء یک کاری می‌کنند که انسان از جا بر بکند؛ مثل آن تفسیری که شما از «مشفقون» کردید که آقای طالقانی هم یک تفسیری از «نازعات» همان سال ۵۸ کرده بود. [این تفاسیر] متناسب با آن حال و هوا، خیلی انطباق داشت. اما الآن این چیزی که شما می‌گویید یک سری انسان‌ها هستند که دیگر از جا برکنده می‌شوند - مثل ضربه‌ی مشت به قول شما محمده علی کلی دیوار چهار تنی را پایین می‌آورد - ولی با بقیه کاری نمی‌شود کرد. ما هم نمی‌توانیم بگوییم که بقیه خودشان نخواستند.

۱. «سنگ را صد سال گویی لعل شو / کهنه را صد سال گویی باش نو» (مثنوی معنوی، دفتر سوم، بخش ۱۳۳ - منع کردن انبیا را از نصیحت کردن و حجت آوردن جبرپایانه)



در مورد اینکه مکانیسم این رهاسازی چگونه است، می‌توانیم توصیف بکنیم، خیلی زیبا هم توصیف می‌کنیم، اما اینکه انسان‌ها به خویشتن خودشان رجوع بکنند، احساس می‌کنم یک مقدار سخت‌تر است. یعنی این مدل [شما چنین است که گویی] انسان‌ها از جا کنده می‌شوند و مشفق می‌شوند و بقیه نه. حال چگونه است که کل جامعه تکان می‌خورد؟

مثلاً یکی گاندی است. شما هم در تاریخ و هم اینجا، بارها عنوان کردید که گاندی همه را تکان داد. این مکانیزمش چگونه بود؟ چگونه بود که گاندی توانسته این کار را انجام بدهد؟ جواهر لعل نهرو می‌گوید که گاندی شرط اولش این بوده که ما باید جامعه را، مختصتاتش را بپذیریم - یعنی با جامعه‌ی به این شکل [موجود] کُشتی نگیریم. اگر شرایط جامعه را بپذیریم، می‌توانیم برخورد بهتری انجام بدهیم تا اینکه شرایط را نپذیریم. آقای رحیم‌پور ازغدی در مورد وضعیت مردم ایران و دموکراسی گفته بود ما وقتی صحبت از قاطبه‌ی مردم می‌کنیم، به این معنا نیست که این وضع جاری مردم را می‌پذیریم؛ این وضع را نمی‌پذیریم، ما قاطبه‌ی مردم را در جایگاهی که باید باشد، می‌پذیریم! بخش زیادی از حاکمیت هم این‌گونه فکر می‌کند! می‌گوید ملت خوب است، اما در آن جایگاهی که «باید باشند». ولی این فرق می‌کند با آن حرفی که گاندی زده است. یعنی ما کاست‌ها، طبقه‌های متعدد و بی‌فرهنگ و بافرهنگ، همه را پذیرفتیم؛ حال می‌خواهیم این‌ها را به خویشتن خودشان آگاه بکنیم. سؤال این است که این آزادسازی چگونه است؟

**پرسشگر دوم:** این در معرض تقاضا قرار گرفتن، یعنی همان «ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ»؟ بعد، آن مراحل بعدی - همان جذب و کسب و وصل شدن - به دنبال همین می‌آید؟ دو نفر هم می‌شود شامل تشکیلات شود؟ چون شما گفتید بچی و زکریا هرکدام تشکیلات داشتند، ولی آن‌ها در جامعه‌شان خیلی تنها بودند؛ یا مثلاً اصحاب کهف وقتی که به غار پناه بردند [منزوی بودند]. من متوجه نشدم که کجا با خدا رابطه برقرار می‌کنند؟ کدام آیه است؟

**پرسشگر سوم:** عامل تغییر انسان برای اینکه این مدار را مرحله‌به‌مرحله طی کند، چند درصد خودش مؤثر است و چقدر بنا بر آیه‌ای که در قرآن هست که خداوند می‌فرماید

«ما هرکسی را که بخواهیم هدایت می‌کنیم و هرکسی را که بخواهیم به ضلالت می‌کشیم» [چقدر ناشی از اراده‌ی خداست]؟ می‌خواهم ببینم نقش خدا در این رهنمود چقدر و نقش خود انسان چقدر است و انسان چه کار باید بکند که وارد این مدار بشود و بتواند [مسیر را] طی کند و نهایتاً به آن ایفا برسد؟

هدی صابر: همه‌ی بحث‌ها تاکنون این بوده که «او» کاملاً در همه‌ی هستی منتشر است، به قول مولوی جان جهان است؛ حقیقت هم منتشر است. انسان‌های صاحب خبر که درکی داشتند که عضو هستی هستند و به اعتبار عضویشان در هستی، این تلقی را هم داشتند که جهان کارگاه است و به اعتبار این دو عنصر آمده‌اند که آن‌ها هم گوشه‌ای از این کارگاه جهان یک چرخه‌ی جدی‌ای در این مدار تغییر و تحول راه بیندازند، این‌ها مقدمتاً همه انسان‌هایی بودند که در درون خودشان صاحب خبر بودند. خبر را به بیرون از خودشان منتشر کردند. این قدر که ما می‌توانیم با ذهن متوسط خودمان از این کتاب آخر بفهمیم، همه‌ی این صاحب‌خبران اصلی - چه کسانی که در حد انبیاء درشت‌اندام و XLarge ظاهر شدند، چه کسانی که پائین مدار این عناصر درشت‌اندام بودند - آمده‌اند که ک تلنگری بزنند؛ تلنگر بزنند جهان جدی است، هستی مواج است، انسان در مسیر تغییر سیر می‌کند، مدار جدی جهان مدار تغییر است. یعنی همه‌ی کسانی که صاحب خبر شدند و به بیرون از خودشان پیام را منتقل کردند، همه در چرخه‌ی تغییر حرکت کردند. مهتران و آن بخش از اقوام که خدا اکثریتی با آن‌ها برخورد می‌کند، مجموعه کسانی بودند که نه جدی بودن جهان را درک کردند، نه تغییرش را درک کردند، صرفاً به حفظ مدار موجود بسنده کردند. لذا هم وحی [تلنگری رهایی‌بخش است] - آقای دکتر پیمان هم اینجا هستند و وقتی که ایشان اینجا حضور دارند، جای من اینجا [در جایگاه سخنران] نیست؛ عنوان کتاب آقای دکتر پیمان «وحی پیام رهایی‌بخش» است - یعنی [وحی] تلنگری به همه‌ی اذهان است که جهان، جهان تغییر است؛ جهان، جهان اتراق در وضع موجود نیست؛ آمده‌اید اتفاقی را در این جهان از خودتان حادث کنید. حال این واقعیت را موسی پذیرفته است. موسی مقدمتاً خودش صاحب خبر بوده است. این خبر را آن‌طور که از کتاب آخر درمی‌آید، به بیرون منتقل کرده است. یک طیفی را فراهم کرده، سمپات داشته، شیعه داشته، قبل از وحی صاحب تشکیلات بوده است.

این رهنمونی که شما می‌گویید اینجا متوجه او است. موسی پروژه‌ای تعریف می‌کند، پروژه‌اش خیلی پروژه‌ی عقلی نبوده است. می‌خواسته خیلی زود، سریع و با برخورد‌های مکانیکی راه باز کند. اینجا آن هدایتی که شما می‌گویید، در کار می‌آید. آن چیزی که شما عنوان می‌فرمایید «خدا هر که را خواهد»، نه به این مفهوم است که [به شکل] «گزینشی» هر که را خواهد. هر که را در موضع تقاضا قرار بگیرد، پروژه‌ای تعریف کرده، آن پروژه اشکالات خاص خودش را دارد، مشمول رهنمونی‌های خاص «او» می‌شود. در یک پروسه‌ی ۱۰ تا ۱۲ ساله یا ۸ تا ۱۰ ساله، موسی از مدار خارج می‌شود و آموزش‌های خاص خودش را از طبیعت و از شعیب و از همسرش و... جذب و جلب می‌کند. زمان که فرامی‌رسد، خدا می‌گوید که کفشت را در بیاور، موقع ایفای نقش توست! مدار تغییرت خیلی گسترده‌تر از آن زمان شد که می‌آمدی به این و آن بوکس می‌زدی و می‌خواستی قبطی‌کشی کنی و با زدن یک نفر و دو نفر موجی در آن میدان راه بیندازی. آنجا خدا اول‌بار که موسی در میدان می‌آید، خیلی قشنگ تعریف می‌کند؛ یک background می‌دهد که آدم فکر می‌کند پشت لنز دوربین است! می‌گوید موسی آسیمه‌سر در میدان آمد؛ میدان را نظاره کرد. میدانی را که موسی نظاره می‌کند، نقطه‌ی تضاد دو قطب اجتماعی آنجا است. قبطی با یکی از افراد قومش برخورد می‌کند. موسی هم از اول ضدظلم بوده، تشکیلات درست کرده، شیعه‌ای داشته، آنجا فکر می‌کرد که راه‌حل حمایت مکانیکی از کسی است که به خودش نزدیک‌تر است. می‌زند طرف را معدوم می‌کند. یعنی در روش‌های خودش مردود می‌شود.

**پرسشگر سوم:** منظورتان از اینکه کسی که به خود موسی نزدیک‌تر است، منظور آن اعتقادی است که موسی به خدا دارد؟

**هدی صابر:** موسی از کسی که به لحاظ عقیدتی به خود نزدیک‌تر بوده، حمایت می‌کند و طرف مقابل را می‌زند و می‌کشد. اینکه آن هدایتی که شما می‌گویید در مدار جدی‌تر مشمول حال انسان‌هایی از نوع موسی می‌شود که می‌خواهند در این مدار تغییر به ایفای نقش بپردازند. من این قدر می‌فهمم. آن‌ها هم مقدماً از خودشان شروع کردند، صاحب خبر بودند، خبر را همچنان که «او» منتشر است و حقیقت هم منتشر است، منتشر می‌کنند. حال بخشی که مستعد هستند، آن خبر را می‌گیرند.

این قدر که ما از کتاب آخر می فهمیم، عواملان تغییر جهان، اقلیتی هستند. یعنی آخر سر، از مجموعه‌ی قوم محمد، یک اقلیتی به کیفیت و گزاره و پیام جدید می پیوندند؛ همه نمی پیوندند. از مجموع کسانی که پیام ابراهیم - که ناب‌ترین پیام توحید بوده - به آن‌ها می رسد، یک اقلیتی که با او از قبیله خارج می شوند، همراهی اش می کنند. با نوح هم که یک عمر نهصدساله‌ای را صرف پیام‌رسانی و انتشار خبر می کند، نهایتاً زوج‌زوج‌هایی که می توانند همه‌شان در یک کشتی قرار بگیرند [همراه می شوند]. «وَ اصْطَعِ الْفُلْکَ بِاعْیُنِنَا وَ وَحِیْنَا» یعنی تشکیلات را - کسانی که با تو منسجم هستند - سوار این کشتی بکن و برو؛ اینجا دیگر جای تغییر نیست. این قدر که ما می فهمیم، همه این ظرفیت و استعداد را بروز نمی دهند که به چرخه‌ی تغییر پیوندند. در ایران خودمان هم این‌گونه بوده است. ما همه‌جا را نمی توانیم قضاوت بکنیم، ولی [طبق] آنچه از کتاب آخر درمی آید و ایران خودمان را هم با آن انطباق می دهیم، مجموع افرادی که به یک درک و ظرفیتی رسیدند، پیرامون خودشان را خواستند تغییر بدهند، در موضع خبررسانی و انتشار قرار گرفتند، چندان نتوانستند همه را جلب و جذب کنند. ولی آن کسانی که جلب و جذب می شوند، انسان مدار تغییر می شوند؛ «اگر تو نمی پسندی، تغییر ده قضا را». به موضع تغییر می رسند، از کیفیتی برخوردار می شوند که می توانند جامعه را بالنهایه با خودشان همراه کنند و از مدار تغییر عبور بدهند.

این قدر می شود فهمید. از درون شروع می شود؛ خصلت خبررسانی هم خصلت خداست؛ دم‌به‌دم، دوره‌به‌دوره که انسان از فطرتش فاصله گرفته، پیام‌دار می فرستد. مابین این پیام‌داران هم در کتاب آخر، خدا هرکسی را که صاحب خبر بوده، از آن کد می آورد. لقمان صاحب یک خبرهای کیفی بوده، به پسرش منتقل کرده است؛ مؤمن آن فرعون صاحب اخبار کیفی بوده - وحی هم با مکانیسم وحی که به انبیاء می شده به او نمی شده است. خدا آدرس مجموعه کسانی را که - از دیدگاه ما خردریز هم هستند - صاحب خبر بودند و می توانند عامل تغییر واقع بشوند، به ما داده است.

پیرامون خودمان و در تاریخ خودمان هم متعدد می توانیم از کسانی سراغ بگیریم که صاحب خبرند. این‌ها همه مقدماً خودانگیخته‌اند، خودشان را عضو فعال هستی تلقی کردند، این تلقی‌ای که ابتدای کار خدا به آدم منتقل کرده، این‌ها درک کردند.

قبلاً عنوان شد در «تلقی کلمه»، کلمه لفظ باردار از معنا است که انتقال آن، با مکانیسم القاء - نه ابلاغ، القاء یعنی انتقال آرام کیفی و توأم با درک و فهم به بشر - به آدم صورت گرفته است. انسان‌های مدار تغییری که ما می‌شناسیم - چه مذهبی باشند، چه مذهبی نباشند - انسان‌هایی هستند که سلسله‌ی تشکیلاتی آدم را سامان دادند. یعنی درک کردند که ژنی دارند و آگاهی از ابتدای خلقت انسان به آن‌ها منتقل شده که این‌ها در دوره‌ی خودشان این آگاهی را باید به بیرون خودشان منتقل کنند. حال همه‌ی این‌ها - چه انبیاء چه غیر انبیاء - صاحب خبر هستند. انبیاء خبرشان با رسالت هم ممزوج شده، وزن و ارتفاع بیشتری پیدا کردند. ولی داستان، همان داستان «سواری ندانید و پیکی نفرستاد». یعنی سواری نفرستاد، پیکی را ندیدیم بفرستد، گردو خاکی نکرده است. خدا از ابتدا تا الآن با مجموع انسان‌هایی که در رابطه‌ی خودشان با «او» گردو خاک کردند، تقاضایی داشتند و از «او» عرضه خواستند، شرایط را فراهم کرده که به موضع صاحب خبر بودن برسند و کاروانی هم که تا اکنون پیش آمده، محصول کار همه‌ی صاحب‌خبران هست - حال چه انبیاء باشند چه غیر انبیاء باشند. این قدر فهم محدودمان از کتاب می‌تواند باشد.

**پرسشگر چهارم:** می‌خواستم بپرسم که این «ایفا» مجموعه‌ی ارزش‌های نیکی است که خدا به انسان مثل خود داده است؟

**هدی صابر:** «او» خودش اهل ایفا است. یعنی آن مجموعه داشته‌هایش، «او» را در موضع ایفا قرار می‌دهد؛ بعد عرضه‌ای هم که می‌کند، ایفاگر می‌شود. این انسان‌های صاحب‌خبر و اهالی مدار تغییر هم همه اهل ایفا هستند.

**پرسشگر چهارم:** یعنی شما به یک دسته‌بندی ارزش خوب - که الگوی نهایی‌اش خداوند است - و ارزش بد قائل هستید؟

**هدی صابر:** نه، [بحث] ارزش خوب و بد نیست. در حقیقت چون «او» منتشر است و ما هم چون جزئی از وجود هستیم، ما هم ویژگی‌های «او» را داریم. «او» اهل ایفا است، ما هم اهل ایفا هستیم. حال برخی ایفا را باور می‌کنند و به درون مدار تغییر می‌روند و گردو خاک می‌کنند و بعد از گردو خاک یک شفافی پیدا می‌شود که به نفع

همه است؛ برخی این را درک نمی‌کنند یا حوصله‌اش را ندارند که درک کنند و به آن عمل کنند. بحث نجس - پاکی و خوبی - بدی نیست.

**پرسشگر چهارم:** به نظر شما شیطان آن قدر منتشر نیست؟ شیطان منتشر و فعال است - آن چنان که خود شما گفتید.

**هدی صابر:** شیطان منتشر هست، ولی دوز انتشار شیطان که دوز انتشار خدا نیست، دوز انتشار توحید نیست. یک فعل و انفعالی در هستی دارد. آیه‌ای هست که مضمونش این است آن‌هایی که انسجامی روی حقیقت در هستی دارند، تو نمی‌توانی جذبشان کنی. آن‌ها در کمپ ما هستند.<sup>۱</sup> این را خدا تصریح می‌کند.

**پرسشگر چهارم:** منظور شما از حقیقت هستی چیست؟ حقیقت هستی یعنی یک خدا هست؛ ما می‌خواهیم مثل آن شویم، یعنی ما می‌خواهیم دو تا بشویم؟

**هدی صابر:** دو تا نیست، ما جزئی از وجود «او» هستیم. همه‌ی این بحث آخر ما این است، همه‌ی داشته‌های «او» در ما هم هست. ما هم طراح و مهندس هستیم، ما هم اهل خلق هستیم، اهل خلق جدید هستیم، در موضع ایده می‌توانیم قرار بگیریم، صاحب تحلیل تاریخی می‌توانیم باشیم، منبع الهام با تاسی به «او» هم می‌توانیم باشیم. همه‌ی ویژگی‌های «او» در ما هم هست.

**پرسشگر چهارم:** ولی شما یک دسته‌بندی می‌گذارید و می‌گویید که این‌ها فقط می‌توانند منبع الهام «او» باشند.

**هدی صابر:** نه؛ بحث هفته‌ی پیش این بود که یک شرایطی فراهم بشود همه سر خط قرار می‌گیرند؛ شرایط جذب و درک حقیقت [به‌طور] مساوی برای همه هست؛ ولی مهتران را که خدا تحلیل می‌کند - امروز هم ما در جامعه تبلور تشکیلاتی‌اش را داریم - اساساً اهل نو نیستند؛ اساساً اهل گرفتن پیام جدید نیستند؛ نمی‌خواهند تحولی برقرار

۱. «إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ» (نحل: ۹۹).  
 «إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلَّا مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْعَالَمِينَ» (حجر: ۴۲).  
 «إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ وَكَفَىٰ بِرَبِّكَ وَكِيلًا» (اسراء: ۶۵).

شود؛ هم منافع عقیدتی دارند، هم منافع تاریخی دارند، هم منافع طبقاتی دارند؛ چند لایه‌اند. خدا تصریح می‌کند و می‌گوید «به هیچ روی» نمی‌خواهند به این چرخه بپیوندند! واژه‌ای هم که می‌آورد «اهل انکار ذاتی» هستند. طبیعی است که آن‌ها در این چرخه نمی‌آیند. اینکه نمی‌آیند هم انتخاب خودشان است، نه اینکه بر پیشانی‌شان نوشته شده باشد.

## آورده‌های مشارکت‌کنندگان

### مشارکت‌کننده‌ی اول: آن ۹۵ درصد کجاست؟

به نام خدا. قبل از شروع بحث، من انتقادی از جمع دارم. اول از آقای صابر تشکر می‌کنم. واقعاً حرفی که ایشان جلسه‌ی پیش زدند، حرف درستی بود. ما این پیشنهاد شما را رعایت می‌کنیم. ببینیم چقدر [دوستان] جدی می‌گیرند. از ما و از مجموعه‌ی دوستان انتظار می‌رود که مشارکت بهتری در بحث داشته باشند. راستش من خودم بحثی روی ایده داشتم، ولی در سه - چهار جلسه‌ی گذشته دیدم که هم مطالعه‌ام کم است و هم هر بار که می‌آیم و حرف می‌زنم بقیه‌ی بچه‌ها در اظهار نظرهایشان و کمک کردن به بقیه خساست می‌ورزند. به نظرم واقعاً می‌شود اسمش را همین گذاشت. یعنی هر کس یک آگاهی دارد ولی [افراد] حاضر نیستند این آگاهی خودشان را به بقیه منتقل کنند. این خساست است. بعضی دوستان در انتقال آن چیزهایی که می‌دانند خساست به خرج می‌دهند. به نظرم [خوب است که] حداقل در بحث مشارکت کنیم. این انتقاد از جمع بود.

از آقای صابر هم تشکر می‌کنم که تقریباً آن ایده‌هایی را که جمع داد پذیرفتند و اجرا می‌شود. ما هم تلاش کنیم که ان شاء الله بخش دوم بهتر و فعال‌تر شود. بحث من یک مقدمه هم دارد و عنوانش این است: «آن ۹۵ درصد کجاست؟» بحث امروز بیشتر چالش برانگیز است و اگر فرصتی شود در جلسه‌ی آینده دیدگاه خودم را مطرح می‌کنم.

- 
۱. این مشارکت‌کننده در نشست‌های بیستم (مشارکت‌کننده‌ی دوم)، نشست بیست و یکم (مشارکت‌کننده‌ی اول)، بیست و چهارم (مشارکت‌کننده‌ی دوم)، سی و پنجم (مشارکت‌کننده‌ی چهارم)، چهل و یکم (مشارکت‌کننده‌ی دوم) و چهل و دوم (مشارکت‌کننده‌ی اول) به ارائه‌ی بحث پرداخته است.

می خواستم این بحث بیشتر در ذهن‌ها بنشیند و چون ذهن خودم را خیلی اذیت کرد، گفتم بقیه را هم اذیت کند. یعنی هدفم این بود.

یکی از دوستان ما اواخر کلاس تاریخ و اوایل همین کلاس سؤالی از آقای صابر پرسیدند. سؤالشان این بود که من وقتی می‌خواهم لب حرف شما را درک بکنم به مثال‌هایی که از الگوها می‌زنید برمی‌گردم. آن موقع که اوایل کلاس [باب بگشا] بود، سؤال دوستان بیشتر معطوف به کلاس تاریخ بود. [الگوهای مثل] بازرگان، حنیف، مصدق، فلان خواننده، فلان معلم، فلان فوتبالیست، همه به آن دورها برمی‌گردند. منظور ایشان هم [از نظر] زمانی بود و هم اینکه من نمی‌توانم درک کنم که چه ارتباطی با این آدم‌ها دارم. یعنی وقتی من سر کلاس می‌نشینم و شما از این آدم‌ها می‌گویید که این کارها را کرده‌اند، این حرف را زده‌اند، این قاطعیت و این جدیت را داشته‌اند، یک حالت خوبی به من دست می‌دهد. ولی با این آدم‌هایی که به‌عنوان الگو و عصاره و نمونه مطرح می‌شوند، نمی‌توانم ارتباط برقرار کنم. دقیقاً سؤال این دوست این بود که من چگونه می‌توانم این ارتباط را برقرار کنم.

این یک نکته بود. من خودم با این سؤال خیلی کلنجار رفتم و با این دوستان هم بارها بر سر این موضوع بحث کردیم. دومین نکته اینکه نمی‌دانم تاکنون برای شما اتفاق افتاده یا نه که جایی رفته باشید و به شما بگویند که فهرستی از تمام زندگی‌ات بعد از ۱۸ سالگی بنویس. احتمالاً وقتی برای [استخدام] رفته باشید این پیش آمده است. به شما می‌گویند بنویسید از ۱۸ سالگی چه کارهایی انجام داده‌اید؟ لطفاً هیچ فاصله‌ی زمانی را هم از قلم نیندازید. ما می‌نویسیم از فلان سال تا فلان سال تحصیل در فلان دانشگاه، از تاریخ فلان تا فلان، کار در فلان موسسه، از آنجا تا اینجا بیکار، عنوان‌های کلی از نظر زمانی می‌گوییم و می‌گوییم ما این بوده‌ایم و این چارت زندگی ما است. اکنون واقعاً بیاییم دقت کنیم ببینیم از ابراهیم، موسی، مصدق، بازرگان چگونه چارتی در دست ماست؟ با رویکردی که در این کلاس هست و تلاش برای اینکه رفتار ما با همان تلقی‌ای که آقای صابر گفته یک شکل و نظمی پیدا کند، برای مهندسی رفتار و سیر پیامبران از ورق زدن داستان پیامبران و همه‌ی کتاب‌ها و داستان‌ها و قرآن و ... یک چارت می‌چینیم، ببینیم از پیامبران از ابراهیم، از موسی و ... چه چیز دستمان است؟ حداکثر همان جوابی را می‌گیریم که به آن سؤال‌کننده‌ی پرسشنامه می‌دهیم که [پرسیده



بود] از ۱۸ سالگی [عمر خودت را] چگونه گذراندی؟ [در مورد ابراهیم] از فلان تا فلان سال ساخت کعبه، از ۱ تا ۱۳ سالگی مشاهده، کشف و فهمیدن جان جهان را می بینیم. این‌ها حداکثر [چیزهایی] است [که می توانیم به دست بیاوریم]. یعنی واقعاً ما باید بجوییم و این طرف و آن طرف برویم، به تورات مراجعه کنیم و به داستان‌ها و... تا چنین چارتی برای پیامبران به دست آوریم. چون آن‌ها خیلی دور از دسترس هستند.

برای جدیدها هم به ذهن من رسید که همین‌طور است. اینجا جمع تقریباً سر مصدق توافق دارد. ببینیم که از مصدق چه می دانیم؟

یکی از دوستان روی مصدق کار می‌کرد و تقریباً هر چه کتاب در مورد مصدق بود را گرفته بود. البته همه را هم نخوانده بود، ولی گرفته بود. الآن که من فکر می‌کنم و آن کتاب‌ها را به یاد می‌آورم، [از خود می‌پرسم] که [این کتاب‌ها] چند درصد از زندگی مصدق بوده‌اند؟ تازه آن کتابی هم که عروسش<sup>۱</sup> نوشته را هم اضافه بکنیم، چند درصد از زندگی مصدق بود؟ باز هم چیزی که در کلاس‌ها به ما ارائه شده و اگر خودمان هم بخواهیم روایت کنیم جز این نیست. به نظر من باز همان چارتی می‌شود که بعد از ۱۸ سالگی چه کردید. از فلان تا فلان [سال] مصدق این کار را کرد، از فلان تا فلان [سال] این کار را کرد. در ضمیمه هم چون به ما از ابراهیم و موسی و... نزدیک‌ترند، یک تعداد نقل‌قول هم دارند. مثلاً مصدق گفت جل و پلاس [BP] را در دریا می‌ریزیم! حداکثر این می‌شود.

به ذهنم رسید که خود ابراهیم را به‌عنوان شاکله‌ی این بحث‌ها بگیرم. می‌خواهم آن معضلی را که در ذهنم هست، به بقیه انتقال بدهم. ابراهیم هم تأکید آقای صابر است و هم وقتی به قرآن رجوع کنیم می‌فهمیم که این چیزی که آقای صابر می‌گویند درست است. در کتاب خیلی بر ابراهیم تأکید می‌شود. واقعاً ما چقدر از این دویست سال زندگی ابراهیم می‌دانیم؟ من یک جمع و تفریق ساده کردم گفتیم اگر صد آیه در مورد ابراهیم باشد، چقدر از این دویست سال را پوشش می‌دهد؟ تازه خیلی از آن‌ها هم تکراری است.

---

۱. ظاهراً کتابی که همسر سابق نوهی دکتر مصدق (دکتر محمود مصدق) نوشته‌اند مدنظر است. این کتاب توسط شیرین سمیعی، عروس دکتر غلامحسین مصدق، نوشته شده و عنوان آن «در خلوت مصدق» است که توسط نشر ثالث منتشر شده است.

اگر [به صورت] زمان بندی حساب کنیم و خیلی تلاش کنیم و خیلی کش بدهیم و خیلی هم نخواهیم خودمان را اذیت کنیم، فو قش از لحاظ زمان بندی یک سال دست ما بیاید. یک سال از زندگی اش، نه عنوان بندی اش که دقیقاً بدانیم چه کار کرده است. تازه اگر بخواهیم خودمان را هم اذیت نکنیم. برای من کودکی تا ۱۳ سالگی اش جالب است. چون نقطه‌ی عطفش هم هست و «لا احب الالفین» را هم در آخر می گوید برای من سؤال بود. آقای صابر یک عنوان بندی کردند مثل زندگی در غار و کوه و مشاهده‌ی آسمان و زمین و نائل شدن به درک ویژه‌ی از هستی و رسیدن به جان هستی.

این ابراهیم یک تا سیزده ساله است. همین را در نظر بگیرید. سیزده سال [روزهای] ۲۴ ساعته بوده است. ابراهیم با دل تنگی هایش چه می کرده است؟ بالاخره بچه بوده و مادرش [گاهی] پیش او می رفته است. آن زمان هایی که مادرش نبوده، در کوه و سرما چه کار می کرده است؟ من نمی خواهم سؤال های غیرتاریخی بپرسم. می خواهم بگویم برای بقیه هم همین [شرایط] وجود داشته است. می گویم روی مصدق و بازگان هم می شود فکر کرد. این به عنوان یک مثال در ذهن خودم است. نیاز [ابراهیم] چگونه بر طرف می شد؟ دوری از مادر و... [را چگونه تاب می آورد؟] بعد آن همه کشف و [شهود] داشته است. یک جور به ما عنوان می شود انگار ما باختیم. اینکه ما ارتباط برقرار نمی کنیم یعنی همین.

آن دوست ما که سؤال می پرسید عین جمله اش این بود. می گفت یا ابراهیم آدم دیگری است که تا ۱۳ سالگی - البته ۱۳ سالگی اش هم مهم نیست [فرض کنید تا] ۲۰ سالگی - رفته در کوه نشسته و همه‌ی اطراف را نگه کرده شده «لا احب الالفین»، جهان را تکان داده و کعبه را هم ساخته است. من صبح که مادرم مرا گذاشت مهدکودک با بچه ها دعوا می کردم. یک روز دیگر رفتم مهدکودک آن ها با من دعوا کردند. این ها زندگی مرا ساخته که تازه الآن هم بخواهم عنوان بندی اش کنم یادم نیست. کودک گریه می کند، نوازش می خواهد، این ها برای ابراهیم چگونه بوده است؟ مریضی اش، خوب شدنش و... [چگونه بوده؟] مادرش چه کار می کرده؟ این که دیگر اصلاً [در تاریخ] نیست. مادر یک نفر از اهل مدار تغییر، کجا بوده؟ به بقیه چه می گفته است؟ خلاصه من خودم این گونه فکر کردم. فرض کنید یک نفر از شما فرزند کوچکی داشته باشد یا یکی از ما خواهر یا برادر کوچکی داشته باشیم که الآن جلوی ما بزرگ شود. چه چیزهایی از او

می‌بینیم؟ می‌خورد زمین و... این‌ها در روایت کلان تاریخی از ابراهیم نیست. اصلاً این ایرادی نیست. من نمی‌خواهم ایراد مطرح کنم. می‌گویم این‌ها که برای ما نیامده، هیچ‌جا هم نمی‌آید. از هیچ‌کس هم در تاریخ نیامده است. نه ابراهیم و نه کس دیگر. ولی اتفاقاً همین‌ها ۹۵ درصد زندگی را تشکیل می‌دهد.

بدبختانه همین چیزهایی که نیامده همه‌ی آن چیزهایی است که ما با آن‌ها زندگی می‌کنیم. یعنی در حقیقت ۹۵ درصد زندگی ما نه در تاریخ هست، نه در کتاب، نه کسی راجع به آن حرفی زده، نه کسی به آن بها داده است. بها به معنی منفی و مثبت نیست، بالاخره ما خودمان که نه، ولی فرزندان ما را تا ۱۳ سالگی می‌بینیم. ببینیم چقدر از آن موضوعاتی که صبح تا شب با آن‌ها درگیریم در آن الگوهای قرآن، الگوهایی که در کتاب مطرح می‌شود عنوان می‌شود؟

ما از مصدق چه می‌دانیم و چه نمی‌دانیم؟ ما حداکثر چیزی که از مصدق درمی‌آوریم این است که از سن فلان تا سن فلان درس خواند، بعد به خارج رفت و آنجا دوباره ادامه‌ی تحصیل داد، آنجا این جمع را تشکیل داد، آنجا این کار را کرد و... اینکه آقای صابر خودشان اذعان کردند که من رفتم و با راننده‌ی ایشان در احمدآباد چند جلسه صحبت کردم و چند مورد دیگر نشان از همین خلأ دارد. یعنی به نظر من آقای صابر هم این را می‌دانند که با این کتاب‌ها و چارت‌ها چیزی دست آدم نمی‌آید، یا اگر هم بیاید چهار گزاره است که مصدق این مدت این کارها را کرد، وقتی می‌روند و با آن راننده صحبت می‌کنند، دنبال همان چیزهای ۹۵ درصد هستند. [می‌خواهند بدانند] که راننده وقتی کنار مصدق می‌نشست او چه می‌گفت؟ ولی او به ما چه می‌گوید؟ او هم حداکثر یک چارت‌بندی می‌کند و چهار خاطره می‌گوید. فوقش ۵ درصد بشود ۶ یا ۷ درصد. چون همه‌ی ما این روایت کلان را داریم. اگر از خود من پرسند که ۱۸ سالگی چه می‌کردی این جواب را دارم. هیچ‌وقت هم کسی از من انتظار ندارد بخواهم آن معضلاتی که اتفاقاً ۹۵ درصد زندگی مرا تشکیل می‌دهد به کسی بگویم.

نکته‌ی دوم اینکه آقا صابر چهار متن را عنوان کردند که این متن‌ها می‌توانند پایگاهی شوند برای اینکه انسان بتواند از بحران خارج شود و شرایطش را درک کند. یکی هستی، یکی تاریخ، یکی کتاب و یکی هم خود که آقای صابر خیلی روی آن تأکید می‌کنند و به حق هم تأکید می‌کنند. ولی تبیینی از این «خود» در بحث‌ها نیست. نه تنها در بحث

ایشان که به نظر من در قرآن هم این بحث نیست. یعنی بالاخره معلوم نیست این بخش‌های محذوف از زندگی ما که اتفاقاً بیشترین وقت از زندگی ما را هم می‌گیرد کجای این بحث‌ها است؟ اینکه من سر کار باید بروم یا نه، اینکه مادرم زنگ می‌زند که امروز نروی حسینیه خطر دارد، من با دوستم دعوا می‌کنم، به سنی می‌رسم که مشکلات جنسی دارم و... همه‌ی این‌ها مسائلی هستند که الآن هم حتی می‌توانم روی آن‌ها اسم بگذارم ولی حداکثر می‌توانم امروزم را توضیح بدهم و فردا دوباره تیتراژ می‌شود. یعنی اگر فردا بخواهم کارهای امروز را توضیح بدهم دو تا عنوان می‌شود.

به همین خاطر وقتی که خود آقای صابر هم روی خود تأکید می‌کردند به دنبال نقش خود انسان در تک‌تک ما بودند و فکر کنم در یکی از جلسات اول بود که گفتند خودتان را هم به‌عنوان یک متن در نظر بگیرید ولی من باز هم نفهمیدم که من نوعی که ساعت هفت صبح بیدار می‌شوم تا الآن و [شب دوباره] می‌خوابم و... چه نقشی دارم و کجای این بحث هستم؟

[همان‌طور که] گفتم حتی آن کسی هم که از مصدق خاطره می‌گوید باز هم روایت کلان می‌کند. یک دوست دیگری هم در مورد بازرگان صحبت جالبی می‌کرد. می‌گفت آن سالی که بازرگان برای تحصیل به خارج از کشور می‌رود، قبل از جنگ جهانی دوم بوده است. آن سال‌ها دوره‌ی اوج رمان‌های جنسی اروپا است. به‌طورکلی در اروپا قبل از جنگ جهانی یعنی بعد از ۱۹۰۰ کتاب‌های زیادی در مورد مسائل جنسی نوشته می‌شود و چنین بحرانی در اروپا هست. آن دوست سؤال می‌کرد که بازرگان به آنجا رفته و تحصیل کرده بوده است. این جور هم که پیدا است، آغاز رفتن بازرگان خیلی هم با عشق ایران نبوده است. بعدها به این جمع‌بندی رسیده است. او با این بحران چگونه برخورد کرده است؟ کجای این بحث آمده که او روزش را در آنجا چگونه می‌گذراند؟ مخصوصاً انسانی که در جامعه‌ی سنتی ایران زندگی کرده و طبقه‌اش هم سنتی بوده به جایی رفته که روابط آزاد، فکر آزاد و شرایط آزاد بوده است. این [مطلب] هم کمک می‌کند که مشخص شود منظورم از اینکه بخش‌هایی از زندگی در این بحث‌ها محذوف است، چیست؟

می‌خواستم بگویم ما با روایت‌هایمان از لحاظ زمانی می‌توانیم درصد بسیار کمی از زندگی این انسان‌ها را مطرح کنیم. این‌ها کسانی هستند که در بحث به ما گفته می‌شود

که جهان را جدی گرفتند، کار جدی رقم زدند و... ولی این‌ها با مشکل پول چه می‌کردند؟ با نهی خانواده، با نفی خانواده و با خود خانواده، چارچوب‌های قومی‌شان، چارچوب‌های زندگی‌شان، مشکلات خانوادگی‌شان، عشق و هزاران چیزی که ما هر روز می‌بینیم و هر روزمان اتفاقاً با آن‌ها سر می‌شود، اضطراب‌ها، شادی و غم، زندگی‌ای که ما در آن به سر می‌بریم، تحصیل و ادامه‌ی تحصیل، مشکلات کار جمعی، نارویدن از رفقا، خوبی با رفقا، رفتن‌ها، ماندن‌ها، خانواده و... من فکر می‌کنم ما ۹۵ درصد از زندگی‌مان را اینجا نمی‌بینیم. این به معنی نقص این بحث نیست.

می‌خواهم بگویم در قرآن هم که من اعتقاد دارم کلام خدا و کلام آخر تمام حرف‌هاست، نیست. این مسئله را سخت می‌کند. یعنی وقتی می‌آییم اینجا می‌نشینیم نمی‌توانیم ارتباط برقرار کنیم. من در مورد خودم و چند نفر دیگر از دوستانم می‌گویم. اگر اجازه داشته باشم می‌خواهم مسئله را باز بگذارم. خودم یک پاسخ نسبی ولی فرضی را مطرح می‌کنم. شاید درست باشد و شاید هم نباشد. به نظر من روایت‌های ما همین است و هیچ‌کس نمی‌تواند جز این ادعا بکند. خدا هم که خالق کتاب است، ابراهیم و موسی و... را همین‌گونه روایت کرده است. هرچقدر هم که تلاش کنیم که تلاش‌های بسیار خوبی هم هست [باز این مسئله بر جای خود می‌ماند] مثلاً استراتژی موسی را که در ۱۶ یا ۲۰ مرحله استخراج می‌کنیم، [این مراحل] چقدر از زمانش است؟ موسی بالاخره در مقابل فرعون چه کار کرد؟ آنجا که رفت و نور را دید بعد همسرش چه شد؟ روزی به من وحی می‌شود با زنب به بیابان بروم و بعد درختی بینم، آیا باید این زن را رها کنم؟ یا نکنم؟ بروم دنبال پیام یا نروم؟ اگر رفتم با زن و بچه‌ام چه کار کنم؟ مسئله‌ی هارون، این دعوها، مشکلاتی که بعد از رفتنم پیش می‌آید، مادری که آنجا بوده و... فکر کنم منظورم را رساندم.

روایت‌هایی که ما الآن از تاریخ و حتی از خودمان داریم همین‌طور چارتی هستند. یعنی ما حداکثر می‌توانیم بگوییم از فلان تا فلان زمان این اتفاقات افتاده و یا خاطراتی بگوییم که البته آن‌ها هم خیلی کمک می‌کنند. اصلاً هم چیز بدی نیست و خیلی چیز خوبی است، ولی ۵ درصد از آن زندگی را شامل می‌شود. اکنون، آیا واقعاً این کتاب و الگوهایش و تاریخ و الگوهایش و یا این کلاس و الگوهایش فقط می‌خواهند ۵ درصد را جواب بدهند؟ پس این ادعایی که خود کتاب هم کرده که قرار است روش زندگی

[ارائه] بدهد، یا انبیاء قرار است روش زندگی [ارائه] بدهند، مگر می‌شود آن چیزی که بیان می‌شود از ۹۵ درصد به اجبار (این ضعفش نیست طبیعی روایت است) دور باشد، ولی از یک طرف قرار است با همان ۵ درصد به ما روش زندگی بدهد؟ یک حالت تناقض به وجود می‌آید. یعنی نمی‌توانیم بگوییم ملاطی که آن قدر کم است را به کل روش زندگی برای مؤمنین و برای مخاطب کلاس تعمیم بدهیم.

پس سؤال مطرح می‌شود که این الگوها و روایت‌ها به چه درد می‌خورد؟ دوم اینکه اگر این فلوجارت و مهندسی رفتاری و اجتماعی مبارزاتی این پیامبران و این شخصیت‌ها حداکثر ۵ درصد از زندگی آن‌ها است و اگر می‌توانیم از کتاب، از تاریخ و به‌طور کلی از ایده و جهان‌بینی یک چارت یا چارچوب یا تفکر منظمی داشته باشیم که بتواند برای مبارزه و زندگی ما برنامه‌ریزی اجتماعی بکند (منظور از مبارزه هم فقط مبارزه‌ی سیاسی نیست؛ همین بودن در تغییر خودش مبارزه است)، اگر این ادعا هست پشتوانه‌اش چه ملاطی است؟ اگر این ملاط ۵ درصد است که من تناقضش را مطرح کردم. یعنی قرار است کتاب یا تاریخ یا این کلاس یا حتی خودمان به ما یک برنامه‌ریزی اجتماعی و مبارزاتی بدهد. چارتی بدهد که بگوید تو بر اساس آن یک زندگی مؤمنانه و یک زندگی مبارزاتی داشته باش. پشتوانه‌اش چه ملاطی است؟ خیلی باشد باید تازه ثابت کنیم چقدر از آن ۵ درصدی که در کتاب آمده به من ربط دارد؟ ما فرض می‌گیریم که همه‌ی آن‌ها به من مربوط است. یعنی همه‌ی آن موقعیت‌هایی که برای موسی یا ابراهیم اتفاق می‌افتد را با نمادین و سمبلیک کردن [مناسب شرایط خود می‌کنیم]، ولی حداکثر ۵ درصد است. به همین دلیل واقعاً نمی‌توانیم ارتباطی با مهندسی مبارزاتی، اجتماعی و رفتاری ابراهیم، موسی، بازرگان، مصدق، حنیف و... برقرار کنیم. به نظر خودم این‌طور است، من واقعاً نمی‌توانم این ارتباط را با این دیدگاه برقرار کنم. آیا این از همین خلأ آغاز نمی‌شود؟

با یک مثال توضیح می‌دهم: فرض کنید مادر من همین جلسه به من زنگ زده گفته نرو حسینیه. خواهش می‌کند، التماس می‌کند، دعوا می‌کند و تهدید هم می‌کند. چهار گزینه است و هر چهار گزینه هم با هم است. همه‌ی ما آن‌ها را چشیدیم: خواهش و التماس و دعوا و تهدید. من یک برخوردهایی با این‌ها دارم. [این ماجرای] به حسینیه نرو هر بار برای من اتفاق می‌افتد. آن برخوردهایی که من در این چهار مورد می‌کنم

کجای این کلاس [دیده می‌شود]؟ بالاخره روزهای سه‌شنبه حداقل یک ساعت را می‌گیرد. صبح زنگ می‌زند [می‌گوید] نرو، ظهر زنگ می‌زند تهدید [می‌کند] و... و هرکدامش هم یک نوع است و من با هرکدامش هم باید یک گونه برخورد کنم. من می‌گویم این خلأها را چگونه می‌شود جبران کرد و هزاران چیز دیگر که فقط هم نفی نیست. خودمان هم بعضی وقت‌ها حس می‌کنیم مسائل کاریمان، زندگی‌مان، ارتباطمان با دیگران، گاه حتی دعوایمان، فکر و خیال‌هایمان و خیلی از مسائل دیگر هستند. این‌ها در کجای این چارت زندگی ابراهیم و موسی وجود دارند؟

تازه با تلاش آقای صابر که از خیلی‌های دیگر نمی‌بینیم [این چارت‌ها استخراج شدند] مثلاً آقای صابر موسی را این‌گونه مرحله‌بندی کردند. خیلی از موارد نیست، این کتاب را می‌گردی، جستجو می‌کنی، آیات را مرتب می‌کنی یک چنین چیزی درمی‌آید که حداکثر ۵ درصد می‌شود. این کجای این بحث‌ها و چارت‌ها می‌گنجد؟ همین معضلات که اتفاقاً اکثریت وقت زندگی ما را هم تشکیل می‌دهد.

آخرین جمله‌ای که مطرح می‌کنم این است که ما با ۹۰ درصد از زندگی‌مان در این بحث‌ها و این روایت‌ها بیگانه‌ایم. یعنی ۹۰ درصد زندگی ما رقم می‌خورد، خیلی چیزهایش هم دست خودمان نیست. اگر می‌گویم ۹۰ درصد اغماض نمی‌کنم. خاطره هم گفته می‌شود چون دم دست است. گاه مسائل دیگر هم گفته می‌شود. پدر یک خاطره می‌گوید و مادر یک خاطره می‌گوید. به قول آقای صابر این‌ها هم یک متن است. ولی حداکثر ۱۰ درصد می‌شود. ما با ۹۰ درصد نمی‌توانیم ارتباط برقرار کنیم. این عدم ارتباط ما با بحث، کتاب، الگوهای کتاب در دیدگاهی که قرار است کتاب به ما روش مبارزاتی و روش زندگی بدهد، یک تناقض است و مسکوت گذاشته شده است. به همین دلیل ما نمی‌توانیم با آن ارتباط برقرار کنیم. چون واقعاً می‌بینیم که بحث ارائه می‌شود ولی ۹۰ درصد زندگی من چیز دیگری است. با این باید چه کار کرد؟ من یک چنین سؤالی در ذهنم شکل گرفته است. اگر فرصت اجازه بدهد در هر جلسه‌ای بشود، بحث من آماده است. چیزی که به فکر من رسید خیلی یقینی نیست و شاید خیلی هم نتواند جواب بدهد. ولی چیزی بود که به ذهن خودم رسید و این واقعاً برای خودم مسئله شده بود که با بقیه در میان گذاشتم تا به من کمک کنند. ببخشید.

**هدی صابر:** آیا بحث بعدی شما هم مکمل همین است؟

**مشارکت‌کننده‌ی اول:** بحث من این است که شاید می‌بایست یک گونه‌ی دیگر به کتاب و ایده و تاریخ و الگوها نگاه کرد. فکر می‌کنم اگر یک گونه‌ی دیگر نگاه کنیم و از قرآن و کتاب و ابراهیم و موسی تلقی دیگری داشته باشیم این مشکل به وجود نیاید. شاید آن خودی که شما دنبالش هستید و روی آن هم خیلی تأکید می‌کنید، در آن دیدگاه قابل تبیین باشد. در این دیدگاه شما اصرار دارید که انسان خودش مدار تغییر است. ولی در بحث تبیین نمی‌شود، تأکید می‌شود که تو خودت هستی. تو باید برخیزی ولی هر چه به بحث نگاه می‌کنی نمی‌فهمی که من کجای این بحث هستم؟ این ارتباط را سخت می‌شود برقرار کرد. دائم تأکید می‌شود ولی به نظر من تبیین نیست. البته همه‌ی این حرف‌ها نسبی و با کسب اجازه است. شاید هم تمامش اشتباه باشد.

**هدی صابر:** دفعه‌ی بعد بحث را می‌آوری؟

**مشارکت‌کننده‌ی اول:** بحث من آماده است. اگر دوستان بحث جمعی داشتند، من بحثم را می‌گذارم بعد از آن‌ها.

### **مشارکت‌کننده‌ی دوم: در نقد بسته بودن ذهن‌ها**

سلام. یکی از دلایلی که فکر می‌کنم ما نمی‌توانیم نوع دیگری برداشت کنیم این است که شما می‌گویید ابراهیم، موسی، مصدق، بازرگان. هیچ موقع نمی‌گویید نمروذ، فرعون، محمدرضا پهلوی. ما این‌ها را کنار گذاشتیم، چرا این کار را کردیم؟ یعنی من احساس می‌کنم ذهن ما نسبت به این‌ها بسته است. ما می‌گوییم این‌ها خلق هستند؛ خوب آن‌ها هم خلق هستند. تقریباً می‌توان گفت ما پای بزرگانمان می‌نشینیم و بزرگانمان چنین اندیشه‌ای دارند. چرا این چنین است؟ احساس می‌کنم که ذهن ما اگر نگوئیم بسته است، فقط ابراهیم و موسی و... را به‌عنوان یک نمونه‌ی خوب می‌بینید. ما می‌گوییم محمدرضا پهلوی رفت. یعنی من احساس می‌کنم این سیری است که ما حتی در این سی سال ادامه دادیم. زمانی که با شاه مبارزه می‌کردیم، شاه را نه به‌عنوان خلق، بلکه به‌عنوان [آدم] بد نگاه کردیم. ما همواره داریم جامعه را به خوب و بد تقسیم می‌کنیم. به همین دلیل ذهن ما نمی‌تواند همه‌ی هستی را ببیند. ما نمی‌توانیم همه‌ی هستی را نگاه کنیم و بگوئیم که ۹۵ درصد دیگر هم هست.



من احساس خوشحالی می‌کنم که توانستید ذهنتان را آن قدر آماده بکنید که بگویید می‌شود ۹۵ درصد دیگر را هم شناخت. ولی احساس من این است که بزرگان ما این ذهنیت را ندارند. یعنی تقریباً می‌توان گفت که ذهنشان بسته است. من خودم تحلیل دارم که چرا بسته است. البته الآن وقت نمی‌شود بگویم.

به اعتقاد من یک دلیل اینکه ما در مورد خود به بن‌بست می‌رسیم و تعریفی ارائه نمی‌شود این است که ما داریم همان بد و خوب را ادامه می‌دهیم. ما انسان ارزشی را خلق کردیم، قرآن را به این صورت نگاه می‌کنیم. اعتقاد بر این است که ما محمد را به‌عنوان اینکه انسان خوبی هست نگاه می‌کنیم نه خلق خدا، خلق خدایی که می‌تواند اشتباه بکند و می‌تواند مثل من باشد. اگر مثل من باشد مسائل هم فرق خواهد داشت. خاطر من هست که دفعه‌ی پیش به شما گفتم من می‌بینم که دوستانی که به اینجا می‌آیند ضعف‌هایی دارند که باید بتوانیم به‌عنوان دوست این ضعف‌ها را برطرف کنیم. اما اینجا ما نمی‌توانیم چنین شناختی را نسبت به دوستانمان پیدا کنیم. به خاطر اینکه ما نمی‌توانیم همه را بشناسیم، چون ما به این قائل نیستیم. همواره [فقط] ابراهیم، موسی، مصدق، بازرگان و... [را دیده‌ایم]. اعتقاد بر این است که ما از شیطان می‌توانیم خیلی چیزها یاد بگیریم، اما به خاطر اینکه می‌گوییم شیطان بد است ذهنمان را [به رویش] قفل کردیم. اما شیطان منتشر است، خلق است، می‌تواند خیلی چیزها را به ما یاد بدهد؛ ولی دنبال آن نرفتیم چون ما همواره داریم خوب‌ها را مطرح می‌کنیم.

اگر من شمعی را اینجا بگذارم چند درصد از شما می‌تواند دو، سه یا پنج دقیقه دستش را روی شمع نگه دارد؟ خیلی کم پیش می‌آید. در صورتی که تمام جمعیتی که با ابراهیم برخورد کرده‌اند، چنین اکثریتی بودند. ولی ما آن اکثریت را کنار می‌گذاریم، وقتی آن اکثریت را کنار می‌گذاریم، در واقع می‌شود گفت که ما [بخش زیادی] از هستی را کنار می‌گذاریم و نمی‌توانیم آن را بشناسیم. بنابراین با قرآن هم ما همواره داریم به آن ۵ درصد نگاه می‌کنیم. یعنی ذهن و فکر ما بسته است و روش‌های شناختی که داریم تنها در چهارچوب یک حافظه‌ی تاریخی است.

ما می‌گوییم حافظه‌ی تاریخی قرآن را نازل کرده و ما می‌خواهیم با آن تعریف بکنیم. یعنی فکر می‌کنم که ما تقریباً با حافظه قرآن را طرح می‌کنیم. اگر نخواهیم با حافظه طرح کنیم الآن هرکدام از ما می‌توانیم خود یک ابراهیم یا یک نمرود باشیم. ولی ما به این شکل نگاه نمی‌کنیم.

به خاطر اینکه همواره می‌گوییم انسان قبل - انسان بعد، دنیا - معاد و... ما این تفاوت زمانی را داریم و این‌ها در یک پیوستگی هستند؛ یعنی ما هم به این انسان خوب و انسان بد و به اینکه انسان در گذشته زندگی می‌کند و در آینده زندگی خواهد کرد، قائل هستیم. پس حال ما چه شد؟ یعنی ذهن ما به‌گونه‌ای است که دائم یک قسمت را می‌بینیم. دائم خوب را می‌بینیم، گذشته یا آینده را می‌بینیم. ما نمی‌توانیم همه‌ی هستی را ببینیم و به همین دلیل همواره آن ۹۵ درصد یک گوشه‌ی تاریک هست.

من فکر می‌کنم اگر ما بخواهیم این‌طور ادامه بدهیم آن خساستی که شما می‌گویید همیشه وجود خواهد داشت. به خاطر اینکه ما نو نیستیم. وقتی نو نیستیم فرقی ندارد. شما بیا صحبت کن، من صحبت کنم یا کس دیگری صحبت کند؛ مطلب نویی را مطرح نمی‌کنیم. به خاطر اینکه ما انسان نویی نیستیم، انسانی هستیم که همواره در گذشته زندگی می‌کند. به اعتقاد من چنین شخصی اصلاً به هستی قائل نیست و فقط دنیا را می‌بیند و البته تبعات بعدی هم دارد.

هدی صابر: خیلی متشکر از همه.

## نشست چهل و پنجم: تبیین: طرح بحث مشارکت‌کنندگان<sup>۱</sup>

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. به نام خدا. با سلام و عصر به خیر بحث را آغاز می‌کنیم.

من رفیقم، ره‌گشایم، باب‌بگشا، نزد من آ

این تیتربهانه‌ای شد تا ۴۴ جلسه گرد هم بیاییم. این جلسه، جلسه‌ی چهل و پنجم است و ذیل این تیتربهانه همیشه یک پرائتزی باز شده است: «ضرورت رابطه‌ی صاف‌دلانه، مستمر، غیرمناسبتی، غیرتاکتیکی، همه‌گامی و استراتژیک با خدا».

جلسات اول از وضع موجود شروع کردیم. ویژگی‌های وضع موجود آشفته‌گی و شوک‌زدگی و بحران‌زدگی - هم درون خودمان و هم بیرون خودمان - بود. طبیعی است که از آن زمان تا این زمان که حدوداً ۱۴ ماه می‌گذرد، بنا به قاعده‌ی تحول مستمر جوهر و عرض، هم عرض عوض شده و عرض دیگر عرض چهارده ماه پیش نیست [و هم جوهر عوض شده است]. جامعه به‌هرحال امیدوار شده و امیدش را با همین خیزهایی که بیرون زد و بیرون می‌زند و بیرون هم خواهد زد و جلوی آن را هم با سرکوب نمی‌شود گرفت، عیان می‌کند و ما هم طبیعتاً انسان ۱۴ ماه پیش نیستیم. ولی بالاخره همه‌ی ما - هم حرکتی که شروع شده و هم خودمان - هنوز مظاهری از بحران را حمل می‌کنیم.

### از آغاز تا به اینجا<sup>۲</sup>

پارسال از وضع موجود بحرانی شروع کردیم. رسیدیم به اینکه چطور می‌شود از بحران خارج شد. ضرورتاً قاعده‌ی تحول این است که مجهز شویم. از هر منظر و زاویه‌ای که نگاه کنیم، انسان‌هایی که عامل تحول بودند - مذهبی باشند، غیرمذهبی باشند، مادر

---

۱. تاریخ برگزاری این نشست، سه‌شنبه ۱۰ آذر ۱۳۸۸ است.

۲. با توجه به اینکه این نشست فاقد سرفصل مباحث در قالب پاورپوینت بوده است، میان‌تیتربهانه‌های متن، بر اساس مضمون در مرحله‌ی ویراستاری افزوده شده‌اند.

خانه‌دار باشد، استخوان درشت‌های سرشناس باشند - حتماً مجهز بوده‌اند. سنت خدا این است که هر کس که مجهز بشود، عرصه‌ای برایش فراهم می‌کند که بتواند جلوه‌گری - نه خودنمایی - بکند و سیر تجهیز و محصولات تجهیز خود را بیرون بدهد. به ضرورت تجهیز به یک متد برای خروج از بحران رسیدیم. به‌هر حال کتاب آخر یک منبع پژوهشی بود. یک متد را «او» در میانه‌ی آیات سوره‌ی آل‌عمران توصیه کرد. انسان‌ها هم خودشان مبدع و خالق و طراح هستند و همان ویژگی‌هایی را که «او» دارد، ما همه داریم، انسان‌ها هم دارند. انسان‌ها هم متدی را از خودشان به جا گذاشتند. از متد انسان هم استفاده کردیم. خودمان هم - در حد خودمان، نه بیشتر و نه کمتر - قبول داریم که کسی هستیم. خودمان که کسی هستیم و انسان‌های قبل از ما که کسی بودند و «او» هم که کس اصلی است از توصیه‌ها و روش‌های این سه تا کس، به یک متدی رسیدیم که اتفاقاً آن متد هم سه سطح دارد. سه کس در طراحی متد دخالت داشتند: «او» که عیار و همهی داشته‌هایش با ما فرق دارد؛ انسان‌های قبل از ما که جمعشان وزین‌تر از ما هستند؛ خود ما هم بالاخره جزئی از این هستی هستیم. این سه که به هم گره خورد، یک متد مطبق سه‌سطحی شد: سطح اول پیشاتبیین؛ سطح دوم تبیین؛ سطح سوم هم پساتبیین.

پیشاتبیین سنگ‌واکنی‌ها بود. سنگ‌واکنی‌ها با تلقی‌های سنتی و تار عنکبوت‌بسته و کپک‌زده‌ی خودمان [مبنی بر این] که جهان، جهان‌گذر است و یک پاگرد است. با تلقی روحانیت از حوزه برخاسته‌ی خودمان و روحانیت عیسوی که ده سده میان‌دار دوران بود، [از جهان این است که این جهان] یک پاگردی است که باید از آن رد شویم، نه ضدظلم و نه تحول‌خواه باشیم؛ بالاخره از این کریدور عبور کنیم که جهان اصلی آنجاست. یکی طلاق دادن و سه طلاقه کردن آن تلقی بود. با آن تلقی است که وضع موجود همیشه رقم می‌خورد. کما اینکه اروپای وسط تاریخ هم در آن ده قرن، با همین تلقی‌ها در خودش ماند. ولی از اولین روزنه‌هایی که شکافته شد [این تلقی‌ها کمرنگ شد]. چه اقتصاد که شکافته شد، از زمین به عصر مانوفاکتورها آمدند؛ مبادله صورت گرفت، از وقتی که انسان به «من با دست می‌سازم» (مانوفاکتور) رسید و به عصر صنعت وارد شد، یک شکاف خورد. جهان‌گرایی یک شکاف دیگر داد. عقل‌گرایی و رخ‌ظاهر کردن مذهب جدید [شکاف دیگری بر تلقی سنتی قرون وسطایی زد].

به قول نقال‌ها پرده پاره شد. یک جای پرده‌ای را که عریض و طویل پهن می‌کنند، ترک بخورد، تا انتها ترک می‌خورد. با مساعی خود بشر، آن پرده ترک خورد. منظور این است که اگر بخواهیم از وضع موجود به سمت وضع مطلوب حرکت کنیم، اول کار باید سنگمان را با تلقی‌های خودمان وابکنیم. سعی شد بحث این کار که در یکی دو جلسه صورت بگیرد - نمی‌گوییم [لزوماً] عمل صورت گرفت.

بعد، سراغ واکندن سنگ‌های بعدی آمدیم. آیا «او» واقعاً هست؟ عیار هستی «او» بیشتر از هستی موجود است یا کمتر است یا «او» هم جزئی از هستی است؟ و آیا اگر هست چه کمکی می‌تواند به ما بکند و آیا می‌تواند در حل مسائل ظاهر شود؟ به قول مولوی در کار بیاید: «درآ، درآ در کار من» یا به قول آلمانی‌های قرن هجدهم یک ساعتی را کوک کرده، آن ساعت خودش دارد حرکت می‌کند و «او» هم دیگر از این به بعد ناظر است، عامل تغییر نیست. یک سنگ را باید با «او» وامی‌کنیم؛ یک سنگ را هم با خودمان [وامی‌کنیم] که آیا ما هم هستیم یا نه؟ ما هم جزئی از این هستی هستیم، مسئولیتی بر عهده داریم یا نه؟ و نهایتاً می‌خواهیم پروژه‌ای تعریف بکنیم، جایی از هستی را اشغال کنیم یا نه؟ این سنگ‌ها واکنده شد، به مدار تبیین آمدیم. در مدار تبیین با این پیش‌نیاز که اگر ما بخواهیم عامل تغییر باشیم و روشنفکری نکنیم از مدار تفسیر و توصیف خارج شویم و تقاضادار و دغدغه‌دار شویم، [به این پرسش پرداختیم که] «او» چه کمکی می‌تواند بکند؟ بحث این بود که به نسبتی که ما آورده داشته باشیم، «او» هم صاحب آورده‌های جدی‌تری خواهد بود که پروژه بتواند به سامان برسد. بعد سر داشته‌های «او» آمدیم. وقتی ما متقاضی و ملتهب بشویم و بخواهیم سر خط تحول قرار بگیریم، [«او»] چه چیزهایی دارد که بتواند در موضع عرضه قرار گیرد. چند جلسه بحث شد روی اینکه داشته‌های «او» چیست. ما کماکان در مدار داشته‌های «او» و مدار تبیین هستیم.

### خدای داشته‌ریز

داشته‌ی اول «او»، طراحی و مهندسی بود. داشته‌ی دوم، توان شگرف خلق مستمر، خلق اول و خلق بعدی بود. بعد روی توان طراحی‌های بلندمدت و استراتژیک «او» آمدیم، حدوداً سیزده جلسه روی خدای استراتژ ایستادیم.

بعد چند جلسه خدای مرحله‌بند را بررسی کردیم؛ خدایی که دید درازمدت دارد، اما به مرحله، به فاز، به فراز، به دوره، به پرپود - حال با هر ادبیاتی که صحبت کنیم - هم خیلی قابل است. استراتژی به‌طورکلی از این مرحله‌بندی‌های استادانه و مینیاتوریستی شکل می‌گیرد. بعد روی خدای صاحب دید و تحلیل تاریخی آمدیم.

این جلسه‌ی ششم یا هفتم است که روی خدای ایده‌پرداز آمدیم. اگر بتوانیم از این خدای ایده‌پرداز چیزی دربیابیم که به درد امروزمان بخورد، به سهم خودمان کاری کرده‌ایم. این جلسه بنا بود که بحث خدای ایده‌پرداز تمام شود و از جلسه‌ی بعد بحث [خدای منبع] الهام را شروع کنیم. این جلسه دو نفر از دوستان وقت گرفته بودند، یکی از دوستان هم وقت گرفته که هنوز نیامده است. این دوستان زحمت کشیده‌اند بحث خودشان را مهندسی کرده‌اند - یکی از آن‌ها هم خودش مهندس است، ذهن منظمی دارد، جوان هم هستند. یک بحث ایشان ارائه می‌دهند. دوست دیگر هم بحثی ارائه خواهند داد. امروز خلاصه دور، دور بچه‌ها است.

آخر این همه بحث‌هایی که ما کردیم این است که خدا خودش را تکرار نمی‌کند؛ یعنی عنصر تکراری تاریخ نیست. اگر «او» هم می‌خواست خودش را تکرار کند، مثل حکومت‌ها می‌شد که اول می‌آیند و ایده‌ای و طراحی و شلتاکی و پروپاگاندایی و رپورتاژآگهی و ترسیم جهانی و چشم‌اندازی و تحولی و طاق زرینی و سپهری و دورانی [را مطرح می‌کنند] اما خودشان را با همان ایده‌ی اولیه تعریف می‌کنند، بعد ایده تبدیل به نظام می‌شود، نظام هم - به‌طور طبیعی، فرقی نمی‌کند که چه کسی [حاکم] باشد - تبدیل به حافظ وضع موجود می‌شود. حافظ وضع موجود هم اول کارش نصیحت و موعظه و پند است؛ کاری که نیروهای حافظ مذهب در ایران کرده‌اند و در جاهای دیگر هم این کار را انجام داده‌اند. لامحاله به سرکوب می‌رسد! عنصری که نتواند دم‌به‌دم خودش را با ایده تعریف کند و بخواهد در قدرت هم بماند و حاضر نباشد قدرت را چرخشی کند [درنهایت به حفظ وضع موجود و سرکوب می‌رسد]. همه‌ی بحث ما این است که جهان چرخشی است؛ نوبت، فرصت، امکان، چرخشی و مشارکتی است. قدرت نه چرخش را برمی‌تابد نه مشارکت را. عین همین اتفاقاتی که در ایران می‌افتد، همه‌جا افتاده است. فقط خاص ایران نیست.

اینکه، اگر خدا هم می‌خواست این کار را بکند، اصلاً جهان یک جهان پادگانی، جهان کبره‌سته، جهان بی‌نشاط و بی‌وجد [می‌شد]. ولی بالاخره جهان در زادوولد و در جوشش است، چون خود «او» غیرتکراری است.

سال ۱۳۵۰ فیلمی آمد که به‌ظاهر مبتذل بود. در فضای آن دوران بود. اسمش، «رقاصه»<sup>۱</sup> بود. هنرپیشه‌ی اصلی‌اش هم فروزان بود، هنرپیشه‌ی مرد آن [ناصر] ملک‌مطیعی بود. یک صحنه نشان داد که آن صحنه همیشه در ذهن ما ماند. مردی بود که خانه‌اش خیلی یکنواخت و تکراری بود. یک بنزی داشت و کلاه شاپویی و تیپ جاهلی و کت‌وشلوار مشکی. نشان می‌داد شب [ساعت] هشت‌ونیم - نه به خانه می‌آمد، از بنز ۱۸۰ پیاده می‌شد، بنز را قفل می‌کرد، در صندوق عقب را باز می‌کرد، دو پاکت میوه در می‌آورد. کفش او هم پاشنه‌خوابیده بود؛ کفش را یک تکان می‌داد، زنگ در را می‌زد و داخل می‌رفت. شب بعد تکرار و تکرار و ...! یعنی خدا هم دوست دارد که ما هم مثل آن فرد نباشیم. یعنی دائم تکرار و تکرار و تکرار! دوست دارد همچنان که خودش تکراری نیست و ویژگی‌هایش - مثل خلق و طراحی و مهندسی و خلق مستمر - را بروز می‌دهد، ما هم بتوانیم از آن پيله دربیاییم، از تکرار دست برداریم، پيله را بشکنیم.

اگر مجموعه نیروها - خصوصاً الآن میانگین این حرکت جدید<sup>۲</sup> هم نسبتاً جوان است - آورده‌ای داشته باشند، آن آورده راه را باز می‌کند و هیچ قدرت و هیچ جریان و هیچ تشکیلات سرکوبی نمی‌تواند جلوی قضیه را بگیرد.

---

۱. رقاصه شهر دومین ساخته‌ی شاپور قریب در زمینه‌ی کارگردانی فیلم سینمایی است که به صورت سیاه و سفید و در سال ۱۳۴۹ ساخته شده است. در نگاه اول، رقاصه شهر، فیلمی با یک قصه مبتذل و پیش پا افتاده بنظر می‌رسد؛ اما چنین نیست، چرا که تماشاگر با دیدن فیلم، با اثری غیرقابل قیاس با دیگر فیلم‌های فارسی هم‌نام و هم مضمون روبرو می‌شود.

۲. اشاره به تحولات سال ۱۳۸۸ است.

قبلاً در بحث تاریخ<sup>۱</sup> عنوان شد که سعید محسن<sup>۲</sup> را که سال ۵۰ گرفته بودند، در زندان بازجو سرش را به سلول بازجویی می‌زده است و بعد می‌گفته که شما ده سال بیخ گوش ما دویست آدم ساختید، ما نتوانستیم بفهمیم. سمبلیک هم بود. خانه‌ی مرکزی حنیف‌نژاد، در بلوار کشاورز [خانه‌ی شماره] ۴۴۴ بود؛ یکی از مراکز ساواک هم اول خیابان میکده روبروی آن [خانه] بود! آن بازجو مثال خیلی خوبی زده بود. این‌طور نیست که فقط نیروهای روشنفکر و مبارز درک کنند که چه دارد می‌گذرد؛ آن‌ها هم بالاخره برای خودشان درکی دارند.

اینکه، جلوی رشد و کار فکری را کسی نمی‌تواند بگیرد. اگر این بچه‌ها که اکنون آمدند و عرض اندام و بروزی دارند، بتوانند خودشان را به لحاظ فکری تجهیز کنند، این حرکت می‌تواند متن‌های فردی پیدا بکند. خدا یک متن دارد؛ متن «او»، متن هستی است. همه‌ی این‌هایی را هم که ما بررسی کردیم - هم آدم‌های نام و نشان‌دار و هم بی‌نام‌ونشان - [صاحب متن هستند].

۱. اشاره به سلسله نشست‌های «هشت فراز، هزار نیاز» که طی آن، شهید صابر به فرازهای مبارزاتی تاریخ معاصر ایران می‌پرداخت.

۲. سعید محسن (زاده: ۱۳۱۸، زنجان - اعدام: ۴ خرداد ۱۳۵۱، تهران) یکی از بنیانگذاران سازمان مجاهدین خلق ایران بود. وی در رشته مهندسی تأسیسات دانشکده فنی دانشگاه تهران، فارغ‌التحصیل شد. دوران دانشجویی وی مصادف بود با تحولات سیاسی سال‌های ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۲. سعید قبل از بنیانگذاری سازمان، به‌دلیل فعالیتهای سیاسی دوبار به زندان افتاده بود، بار دوم هنگامی بود که عضو کمیته دانشجویان نهضت آزادی بود و در شب اول بهمن سال ۴۱ دستگیر شد و از همان‌جا رابطه‌اش با محمد حنیف‌نژاد هر چه نزدیکتر شد، تا اینکه در دهه‌ی ۱۳۴۰ در کنار محمد حنیف‌نژاد و اصغر بدیع‌زادگان و چند تن دیگر از همفکران مباردت به تاسیس سازمان مجاهدین خلق کرد. او در جریان ضربه شهریور سال ۱۳۵۰ (چندی پیش از جشن‌های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی) توسط ساواک دستگیر و به زندان افتاد و پس از تحمل ماه‌ها شکنجه در ۴ خرداد ۱۳۵۱، به‌همراه سایر بنیانگذاران و اعضای مرکزیت سازمان به جوخه اعدام سپرده شد.



آن دفعه انتقاد شد که همیشه از نام و نشان‌دارها صحبت می‌کنید؛ نه! این طور نیست. خانم قدس که اینجا آمد<sup>۱</sup>، نام و نشان‌دار نبود. خانم مسنی که اینجا آمدند - که «خانه‌ی مادر و کودک» را از سال ۶۸ تاکنون راه انداخته‌اند و در بزم و رودبار رفتند - نام و نشان‌دار نبودند<sup>۲</sup>. ولی آن‌ها هم همه‌شان صاحب متن بودند. ما هم اگر صاحب متن بشویم، خدا هم صاحب متن است، هستی هم متن است، تاریخ هم متن است، ما هم متن هستیم، بالاخره از این متن‌ها سطوری بیرون می‌آید که از آن سطور، متن دوران جدید قابل بازخوانی هست. اگر متن پیدا کند، طبیعتاً سیر خودش را طی می‌کند. این جلسه به دلیل اینکه کار آمد، واگذار به خود دوستان است و انتظار هم این است که بچه‌ها کار بیاورند. من زیاد پرحرفی نمی‌کنم. بحث را دو دوست ان‌شاءالله منظم پیش می‌برند. اولین دوست بحثشان را شروع می‌کنند، مقدمه‌ی گویا و واضحی را هم می‌گویند. بعد دوست دیگر بحث خودشان و ربط دو بحث را می‌گویند.

---

۱. نشست بیست و ششم مباحث «باب بگشا» (قابل دسترس در دفتر دوم) حاوی متن سخنان خانم قدس - موسس محک - است.

۲. نشست سی‌ام مباحث «باب بگشا» (قابل دسترس در دفتر سوم) حاوی متن سخنان خانم قندهاری - موسس «خانه‌ی مادر و کودک» - است.

## ارائه‌های مشارکت‌کنندگان

### مشارکت‌کننده‌ی نخست: ضرورت تعریف و پیشبرد پروژه در کتاب آخر

به نام خدا. من سلام عرض می‌کنم و از آقای صابر هم تشکر می‌کنم که این وقت را در اختیار ما گذاشتند. در واقع این بحث حاصل یک کار مشترک است که صرفاً من ارائه‌اش می‌دهم. یعنی یک کار گروهی بوده است. عنوان بحث «ضرورت تعریف و پیشبرد پروژه در کتاب آخر» است. قبل از اینکه وارد بحث شویم، من یک توضیحی بدهم. در مسیری که ما طی کردیم، در واقع دو رویکرد با بحث ایده می‌توانستیم داشته باشیم: یکی برویم به سمت اینکه بحث‌های کلی ایده چیست، در واقع ساختارهایش و اینکه اصلاً چگونه ایده ایجاد می‌شود و بحث‌های حول‌وحوش این [مطرح کنیم] که این ارتباط خیلی نزدیکی با پروژه‌ی آدم یا فلسفه‌ی خلقت و... پیدا می‌کرد.

رویکرد دوم می‌توانست این باشد که بیاییم نمونه‌های جزئی ایده را - مثلاً در تاریخ اسلام - مرور کنیم. مثلاً ایده‌ی هجرت به‌عنوان یک ایده‌ی بزرگ مطرح است؛ بیاییم ببینیم که این ایده چگونه شکل گرفته و اصلاً چرا شکل گرفته و اصلاً ایده هست یا نیست. یا برخورد اسلام با پدیده‌ی برده‌داری یا فلسفه‌ی حج و موردهای مشابه [را به‌عنوان نمونه بررسی کنیم].

در مسیری که ما رفتیم، به این نتیجه رسیدیم که حد میانه‌ی این دو رویکرد را انتخاب کنیم. یعنی نه خیلی کلی صحبت بکنیم که اصلاً کارکردی نباشد، نه خیلی جزئی صحبت کنیم؛ ولی گذری به مسئله‌ی جزئی هم بزنیم. همان‌طور که گفتم عنوان بحث «ضرورت تعریف و پیشبرد پروژه در کتاب آخر» است. من بحث را به چهار گروه از آیات تقسیم کردم:

✓ [گروه اول]، آیاتی از سوره‌ی مدثر و مزمل؛

✓ گروه دوم، داستانی از اهالی سبت؛

✓ گروه سوم، آیات مربوط به تشخیص مجاهدان؛

✓ گروه چهارم آیات هم یکسری تک‌آیه‌ی راهبردی و کلیدی هستند.

وقتی این‌ها را بررسی کردیم دو بحث کلیدی می‌ماند: یکی اینکه جای پیشبرد پروژه کجاست؟ و [دوم] اینکه ارتباط میان ایده و پروژه چه می‌تواند باشد. بحث آخر هم ترسیم پیشبرد پروژه‌ی یک گروهی مثل اصحاب کهف است.

## گروه اول آیات

گروه اول آیات در واقع آیات ۱ تا ۱۰ سوره‌ی مدثر<sup>۱</sup> است؛ جایی که پروژه‌ی پیامبر شروع می‌شود. در واقع دعوت پیامبر به شروع و آغاز پروژه است: «ای جامه به خود پیچیده و در بستر آرامیده، برخیز و انداز کن». بلافاصله بعد از این، مباحث مربوط به کسب آمادگی را می‌آورد: «پروردگارت را بزرگ بشمار، لباست را پاک کن و از پلیدی دور کن و منت مگذار و فزونی مطلب و به خاطر پروردگارت شکمیا باش».

بعد از این به متن پروژه می‌رسد: «هنگامی که در صور دمیده شود، آن روز، روز سختی است و برای کافران آسان نیست». در واقع متن پروژه ورود و نگاه فرجام به زندگی است. آقای علی محمد صلابی در کتاب سیره‌ی پیامبر که اسم آن «الگوی هدایت»<sup>۲</sup> است در ابتدای فصل دوم ذیل چنین عنوانی که «دستور خداوند درباره‌ی ابلاغ رسالت» است، می‌گویند که:

«محمد به یقین رسید که پیامبر خدای بزرگوار و مهربان گردیده است و جبرئیل برای بار دوم نازل گردید و این فرموده‌ی الهی را به او ابلاغ کرد (که آیات مدثر ۴-۱ است). این آیات که یکی پس از دیگری نازل می‌شدند، در حقیقت اعلامی بودند به پیامبر اکرم که زمان استراحت و خواب و آرامش گذشته است و اینک کار بزرگی بر عهده‌ی تو است که آمادگی و بیداری می‌طلبد. وقت آن رسیده است که رسالت را با تمام سنگینی و خطیر بودن آن به دوش بگیری و در صدد تبلیغ و تبشیر و انداز مردم بر آبی و با وحی نیز انس بگیری و علاوه بر آن می‌بایست در برابر خستگی وحی قوی باشی. زیرا وحی منبع رسالت و یاور دعوت توست. این آیه‌ها پیامبر اکرم را تحریک می‌نمود تا برای به دوش گرفتن و تبلیغ پیام‌های پروردگارش به پا خیزد و با دعوت خویش به جلو حرکت کند و به موانع توجه ننماید».

---

۱. «يٰۤاَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ (۱) قُمْ فَأَنذِرْ (۲) وَرَبِّكَ كَبِيرٌ (۳) وَثِيَابَكَ فَطَهِّرْ (۴) وَالرُّجْزَ فَاهْجُرْ (۵) وَلَا تَمَسَّ كُفْرًا (۶) وَرَبِّكَ فَاصْبِرْ (۷) فَإِذَا أَنْقَرْنَا فَأَنقَرُوا (۸) فَذَلِكِ يَوْمِئِذٍ عَسِيرٌ (۹) عَلَى الْكَافِرِينَ غَيْرُ يَسِيرٍ (۱۰)».

۲. صلابی، علی محمد. الگوی هدایت: (تحلیل وقایع زندگی پیامبر اکرم). ترجمه‌ی گروه فرهنگی انتشارات حرمین. تهران: نشر حرمین. ۱۳۸۷.

در ادامه‌ی این آیات، در واقع تأیید این آغاز پروژه را در سوره‌ی مزمل<sup>۱</sup> می‌بینیم: «ای جامه به خود پیچیده! شب را جز کمی به پا خیز! نیمی از شب را یا کمی از آن را، کم کن یا نصف بر آن بیفزای و قرآن را با دقت و تأمل بخوان». در واقع در آن زمان شاید می‌توان گفت که قرآن به صورت کتاب و لوح نبوده و منظور همین تعمیق بخشیدن به خود پروژه است. در آیه‌ی ۵ [سوره مزمل] می‌گوید که «چرا که ما به‌زودی سخنی سنگین به تو القا خواهیم کرد». یعنی پروژه، پروژه‌ی وزینی است و احتیاج به آمادگی دارد؛ کما اینکه در مدثر هم این را گفته بود. تأکید بر تلاش در مسیر پروژه را در آیه‌ی ۷ می‌فرماید و می‌گوید: «و تو در روز تلاش مستمر و طولانی خواهی داشت». جالب اینجا است که در آیه‌ی ۲۰ سوره‌ی مزمل<sup>۲</sup> این پروژه را با مؤمنان به اشتراک می‌گذارد و می‌گوید: «پروردگارت می‌داند که تو و گروهی از آنان که با تو هستند (گروهی از آنان که با تو هستند، در واقع همان هم‌پیمانان پیامبرند که پروژه با آن‌ها به اشتراک گذاشته می‌شود)، نزدیک دوسوم از شب یا نصف یا ثلث آن را به پا می‌خیزند».

در واقع سوره‌ی مدثر و مزمل شروع پروژه‌ی پیامبر است و می‌توان گفت که در آیه‌ی ۲۱ سوره‌ی احزاب نشان می‌دهد که محمد پروژه‌اش را چگونه به پایان رسانده است؛ می‌گوید: «مسلماً برای شما در زندگی رسول خدا سر مشقی نیکو است». یعنی در واقع پروژه از یک جایی شروع می‌شود و حضرت محمد پروژه را به یک جایی می‌رساند که می‌تواند سر مشق همه‌ی افراد باشد.

### گروه دوم آیات

گروه دوم آیات به داستان اهالی سبت مربوط می‌شود. در آیه‌ی ۱۶۳ سوره‌ی اعراف<sup>۳</sup>، قوم سبت معرفی می‌شوند:

۱. «يٰۤاَيُّهَا الْمَزْمَلُ (۱) قُمْ اِلَيْهِ الْاَقْلِيْلًا (۲) صَفْهًا وَاَنْقِضْ مِنْهُ قَلِيْلًا (۳) اَوْ رِزْدْ عَلَيْهِ وَرَتِّلِ الْقُرْءَانَ تَرْتِيْلًا (۴) اِنَّا سَنُلْقِيْ عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيْلًا (۵) اِنَّ نَاشِئَةَ اَيْلٍ هِيَ اَشَدُّ وَطْأًا وَاَقْوَمُ قِيْلًا (۶) اِنَّ لَكَ فِي النَّهَارِ سَبْحًا طَوِيْلًا (۷)».
۲. «اِنَّ رَبَّكَ يَعْلَمُ اَنَّكَ تَقُوْمُ اَدْنٰى مِنْ ثُلُثِي الْاَيْلِ وَصَفْهً وَثُلُثَهُ وَطَافِقُهُ مَنْ الدِّيْنِ مَعَكَ...».
۳. «وَسَلِّمْهُمْ عَنِ الْقَرْيَةِ الَّتِي كَانَتْ حَاضِرَةً لِّلْبَحْرِ اِذْ يَغْدُوْنَ فِي السَّبْتِ اِذْ تَأْتِيْهِمْ حَيَاتُهُمْ يَوْمَ سَبْتِهِمْ شُرَّعًا وَّيَوْمَ لَا يَسْبِتُوْنَ لَا تَأْتِيْهِمْ كَذٰلِكَ نَبَلُوْهُمۡ بِمَا كَانُوْا يَفْسُقُوْنَ».

نشست چهل و پنجم: تبیین: طرح بحث مشارکت‌کنندگان ۲۳۵

«وا از آن‌ها در مورد سرگذشت شهری که در ساحل دریا بود پرس. زمانی که آن‌ها در روزهای شنبه تجاوزه و نافرمانی خدای کردند. همان هنگام که ماهیانشان روز شنبه که روز تعطیل و استراحت و عبادت بود در سطح آب آشکاری شدند. اما در غیر روز شنبه به سراغ آن‌ها نمی‌آمدند. این چنین آن‌ها را به چیزی آزمایش کردیم که نافرمانی می‌کردند.»

درواقع تأیید اینکه این امر یک آزمایش الهی برای اهل سبت است، در آیه‌ی ۱۲۴ سوره‌ی نحل<sup>۱</sup> می‌گوید:

«تحریم‌های روز شنبه برای یهود، فقط به‌عنوان یک آزمایش بود که در آن هم اختلاف کردند و پروردگارت روز قیامت در آنچه اختلاف داشتند میان آن‌ها داوری می‌کند.»

در آیه‌ی ۱۶۴ سوره‌ی اعراف<sup>۲</sup> در واقع گروه‌بندی می‌شود؛ سه تا گروه اعلام موضع می‌کنند: گروهی که فرمان خدا را نمی‌پذیرد؛ گروهی که فرمان خدا را می‌پذیرد؛ و گروهی سومی که فرمان خدا را می‌پذیرد و قبول می‌کند که دعوت هم بکند:

«به‌یاد آر هنگامی را که گروهی از آنان به گروه دیگر گفتند چرا جمعی گناهکار را اندرز می‌دهید که سرانجام خداوند آن‌ها را هلاک خواهد کرد یا به عذاب شدیدی گرفتار خواهد ساخت؟ آن‌ها را به حال خود و آگذارد تا نابود شوند. گفتند این اندرزها برای رفع مسئولیت در پیشگاه پروردگاران است. به‌علاوه شاید آن‌ها پذیرند و از گناه باز ایستند و تقوا پیشه‌کنند.»

درواقع حکم نهایی در آیه‌ی ۱۶۵ سوره‌ی اعراف<sup>۳</sup> صادر می‌شود که می‌گوید:

«نهی‌کنندگان از بدی را راهایی بخشید.»

یعنی گروه سوم. یعنی بین سه گروه، فقط گروه سوم هستند که جزو رستگاران اعلام می‌شوند. نتیجه‌ای که من خودم احساس می‌کنم می‌شود از این گرفت این است که رستگاران کسانی هستند که رسالت پروژه‌ی دورانی را که بر دوششان است، در بستر اجتماع پذیرش فعال می‌کنند.

۱. «إِنَّمَا جَعَلَ السَّبْتُ عَلَى الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِيهِ وَإِنَّ رَبَّكَ لَيُحْكِمُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ.»

۲. «وَإِذْ قَالَتْ أُمَّةٌ مِّنْهُمْ لِمَ تَعْبُدُونَ قَوْمًا لَّهِ مَهْلِكُهُمْ أَوْ مُعَذِّبُهُمْ عَذَابًا شَدِيدًا قَالُوا مَعْدِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّكَمْ وَعَلَهُمُ يَتَّقُونَ.»

۳. «فَلَمَّا تَسَاءَلُوا مَا ذَكَرُوا بِهِ أُنجِبْنَا الَّذِينَ يَنْهَوْنَ عَنِ السُّوءِ وَأَخَذْنَا الَّذِينَ ظَلَمُوا بِعَدَابِ بَئِيسٍ مَّا كَانُوا يَفْسُقُونَ.»

### گروه سوم آیات

گروه سوم آیات، آیاتی هستند که به دعوت به مجاهدت در راه خدا مربوط می‌شوند. از دلِ مدّثر و مزّمّل این‌گونه بیرون می‌آید که شروع پروژه و به پاخاستن پیامبر و مؤمنان و آمادگی متناسب با آن است. از دلِ آیاتی که مربوط به اهل سبت بود، اشاره به این شد که این پروژه جمعی است و بر پایه‌ی رهایی اجتماعی است و نه فردی. در این آیات [گروه سوم] مثلاً آیه‌ی ۱۴۲ سوره‌ی آل‌عمران<sup>۱</sup> می‌گوید:

«ایا چنین پنداشتید که تنها با ادعای ایمان وارد بهشت خواهید شد، درحالی‌که خداوند هنوز مجاهدان از شما و صابران را مشخص نکرده است».

این «مشخص نساخته است» در واقع کجا باید مشخص شود؟ در میدان عمل که بعد از ایمان است؛ یعنی در وسط پروژه. در سوره‌ی آیه‌ی ۱۶ سوره‌ی توبه<sup>۲</sup> و آیه‌ی ۲ سوره‌ی عنکبوت<sup>۳</sup> هم این را تأیید می‌کند:

«ایا گمان کردید که به حال خود رهای شوید درحالی‌که هنوز کسانی که از شما جهاد کردند از دیگران مشخص نشده‌اند؟ باید آزمون شوید و صفوف از هم جدا گردند».

یا در عنکبوت می‌گوید که:

«ایا مردم گمان کرده‌اند همین‌که بگویند ایمان آوردیم، به حال خود رهای شوند و آزمایش نخواهند شد؟».

### گروه چهارم آیات

گروه چهارم آیات که اینجا انتخاب شدند، یک سری تک آیات کلیدی و راهبردی هستند که فکر می‌کنم وقتی می‌خواهیم این مقدمات را کنار هم بگذاریم، خیلی مؤثر واقع می‌شوند. اولین آن‌ها، آیه‌ی ۳ سوره‌ی مؤمنون در اشاره به صفات‌های مؤمنان است:

۱. «أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تُدْخَلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ وَيَعْلَمُ الصَّابِرِينَ».

۲. «أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تُتْرَكُوا وَلَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ وَلَمْ يَتَّخِذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَا رَسُولِهِ وَلَا الْمُؤْمِنِينَ وَلِجَنَّةٍ وَاللَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ».

۳. «أَحْسِبِ النَّاسَ أَنْ يَتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ».

نشست چهل و پنجم: تبیین: طرح بحث مشارکت‌کنندگان ۲۳۷

«وَالَّذِينَ هُمْ عَنْ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ»

به نظر می‌آید این پیام که دوری از لغو - یعنی روزمرگی - رابطه‌ی جدی و تنگاتنگی با آن کسب‌آبادگی داشته باشد. دو آیه هست که نفی سستی در مسیر مجاهدت را نشان می‌دهد؛ یکی آیه‌ی ۳۸ سوره‌ی توبه<sup>۱</sup> و دیگری آیه‌ی ۲۱۶ سوره بقره. در آیه‌ی ۳۸ سوره‌ی توبه می‌گوید:

«ای کسانی که ایمان آوردید، چرا هنگامی که به شما گفته می‌شود به سوی جهاد در راه خدا حرکت کنید بر زمین سنگینی می‌کنید و سستی به خرج می‌دهید؟».

که از لفظ «أَثَقَلْتُمْ» استفاده می‌کند. می‌گوید وقتی که شما به جهاد و تلاش در راه خدا دعوت می‌شوید، چرا سنگینی می‌کنید؟ یا در آیه‌ی ۲۱۶ سوره‌ی بقره<sup>۲</sup> می‌گوید:

«جهاد در راه خدا برای شما مقرر شد؛ در حالی که برایتان ناخوشایند بود».

در مسیر پروژه، همیشه تأکید می‌کند که محققانه و نه کورکورانه جلو بروید. در آیه‌ی ۹۴ سوره‌ی نساء<sup>۳</sup>، به نظر من چنین امری برداشت می‌شود:

«ای کسانی که ایمان آوردید هنگامی که در راه خدا گام می‌زنید تحقیق کنید».

آیات ۱۳۴ و ۱۴۱ سوره‌ی بقره<sup>۴</sup>، دو آیه‌ی خیلی کلیدی هستند که در واقع این‌گونه بیان می‌شود که:

«امت‌های گذشته رفتند (الآن عرصه خالی‌شان) و دستاوردهایی که آن‌ها داشتند برای خودشان بود؛ دستاوردهای شما هم برای خود شماست».

یعنی دستاوردهای ابراهیم برای خودش است و اکنون شما که بعد از ابراهیم هستید - اینجا مخاطب در آن آیه، افراد بعد از ابراهیم هستید - باید دستاوردهای جدید داشته باشید. یعنی دستاوردهای شما مربوط به خود شما است. نوبت تعریف پروژه‌ی شما است که در آیه‌ی ۱۴۱ سوره‌ی بقره هم این دوباره تکرار می‌شود.

- 
۱. «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ انْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَثَقَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ أَرَضِيتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ فَمَا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ».
  ۲. «كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ وَهُوَ كُرْهٌ لَّكُمْ...».
  ۳. «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا ضَرَبْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَتَيَّنُوا».
  ۴. «تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَلكُمْ مَا كَسَبْتُمْ وَلَا تُسْأَلُونَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ».

## جمع‌بندی چهار گروه آیات

جمع‌بندی که من فکر می‌کنم می‌شود از این چهار گروه آیات داشت این بود که یک پروژه‌ای برای خود پیامبر تعریف می‌شود و بعد برای مؤمنان به اشتراک گذاشته می‌شود. در اهالی سبت می‌گویند این پروژه جمعی است؛ یعنی واقعاً یک رسالتی بر دوش افراد است و آن‌ها هستند که رستگار هستند. در دسته‌ی سوم آیات هم که دیدیم مجاهدت را یک عنصر کلیدی بعد از ایمان می‌داند، یعنی ایمان و بعد عمل؛ و رستگاران را این‌گونه معرفی می‌کند. در این آیات هم مشخص می‌کند مثلاً نفی سستی به هنگام دعوت یا اینکه دستاوردهای شما برای خودتان است و دستاوردهای دیگران برای خودشان است؛ الآن که عرصه خالی شده، شما باید دستاوردهای خاص خودتان را داشته باشید. در چنین فضایی که پروژه تعریف می‌شود، جایگاه «او» در این پروژه چه می‌تواند باشد؟ در آیه‌ی ۳۸ سوره‌ی حج آمده است که می‌گوید:

«إِنَّ اللَّهَ يَدْفَعُ عَنِ الَّذِينَ آمَنُوا...»؛ «خدا دفاع می‌کند از کسانی که ایمان آوردند».

همان‌طور که در مسیر و پیشبرد پروژه‌ی پیامبر خودمان یا مثلاً پروژه‌ی اصحاب کهف این را می‌بینیم که خدا حضور دارد و دفاع می‌کند. باز مؤید این در آیه‌ی ۳۶ سوره‌ی زمر هست که: «آیا خداوند برای بنده‌اش کافی نیست؟». چه کسی این حرف را می‌زند، چه کسی می‌گوید خدا از کسانی که ایمان بیاورند، دفاع می‌کند؟ کسی که در آیه‌ی ۱۰۶ سوره‌ی بقره می‌گوید:

«آیانی دانید که خداوند بر هر چیزی توانا است؟»؛ «أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ».

این کلمه‌ی «قدیر» پنجاه مرتبه در قرآن آمده و معنی چیرگی می‌دهد. یعنی خدایی از ما و از آن کسی که پروژه تعریف می‌کند، دفاع می‌کند که بر همه چیز مسلط و چیره است. به نظر می‌آید سرلوحه برای تعریف پروژه و پروژه‌ی اصلی برای هر کس در آیه‌ی ۲۴ سوره‌ی توبه<sup>۱</sup> آمده باشد که می‌گوید:

۱. «قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَحْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِنُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِّنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّىٰ يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرٍ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ».



نشست چهل و پنجم: تبیین: طرح بحث مشارکت‌کنندگان ۲۳۹

«بگو اگر پدران و فرزندان و برادران و همسران و طایفه‌ی شما و اموالی که به دست آورده‌اید و تجارتی که از کساد شدنش می‌ترسید و خانه‌هایی که به آن‌ها علاقه دارید، در نظرتان از خداوند و پیامبرش و جهاد در راهش محبوب‌تر است، در انتظار باشید که خداوند عذابش را بر شما نازل می‌کند».

در واقع اینجا کلام آخر را می‌گوید. یعنی سرلوحه برای تعریف یک پروژه، برای هر شخص می‌تواند این باشد که همیشه باید این را مدنظر داشته باشد. در متن پروژه‌ی پیامبر هم دقیقاً این را دیدیم که فرجام خیلی اهمیت داشت.

### پیشبرد پروژه و مسیر پیشبرد پروژه

دو بحث مفصل کلیدی می‌ماند که بحث اول، پیشبرد پروژه است یعنی آنجایی که پروژه تعریف شد، حال، مسیر پیشبرد پروژه است. بحث دوم هم به رابطه‌ی تعریف پروژه و پیشبرد پروژه با ایده و خدای صاحب ایده برمی‌گردد. در بحث اول به نظر می‌آید تمام آیاتی که با مضمون جهاد در راه خدا هستند، دارند به مسیر و پیشبرد پروژه اشاره می‌کنند. مثلاً در آیه‌ی ۶۹ سوره‌ی عنکبوت می‌گوید:

«وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا...»

«و آن‌ها که در راه ما جهاد می‌کنند، قطعاً به راه‌های خود هدایتشان می‌کنیم».

یعنی تأکید هم شده کسانی که در راه خدا جهاد می‌کنند، حتماً هدایت می‌شوند. یا در آیه‌ی ۱۵ سوره‌ی حجرات<sup>۱</sup> می‌گوید:

«مؤمنان واقعی تنها کسانی هستند که به خدا و رسول خدا ایمان آوردند، سپس هرگز شک و تردیدی به خود راه ندادند و با اموال و جان‌های خود در راه خدا جهاد کردند. آن‌ها راستگو یانند».

در آیه‌ی ۷۸ سوره‌ی حجج<sup>۲</sup> می‌گوید:

«در راه خدا جهاد کنید و حق جهادش را ادا نمایید».

---

بَكَرْتُمْ الضَّادِ قُونَ.

اِدِه».

در آیه‌ی ۴۱ سوره‌ی توبه<sup>۱</sup> می‌گوید:

«سبک‌بار باشید یا سنگین‌بار، با اموال و جان‌های خود در راه خدا جهاد کنید. و این برای شما بهتر است اگر بدانید».

«سبک‌بار باشید یا سنگین‌بار» یعنی بدون هیچ بهانه‌ای جهاد کنید. در آیه‌ی ۳۵ سوره‌ی مانده<sup>۲</sup> هم باز این قضیه تأکید می‌شود:

«ای کسانی که ایمان آوردید از مخالفت فرمان خدا پرهیزید و وسیله‌ای برای تقرب به او بجوید و در راه او جهاد کنید، باشد که رستگار شوید».

پس از اینکه پروژه تعریف می‌شود، روی پیشبرد پروژه هم خیلی در قرآن تأکید شده است.

گروه دوم هم آیاتی هستند که مضمون وفای به عهد را دربرمی‌گیرند. یعنی وقتی یک عهده‌ی گذاشته شد، باید تا پایان آن رفت. مثلاً از نشانه‌های مؤمنون در آیه‌ی ۸ سوره‌ی مؤمنون آمده که «آن‌ها که امانت‌ها و عهد خود را رعایت می‌کنند» و در آیه‌ی ۱ سوره‌ی مانده می‌گوید: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید به پیمان‌ها و قراردادهایتان وفا کنید».

بحث دوم، ارتباط تعریف و پیشبرد پروژه با بحث ایده است که به نظر می‌آید خیلی جای کار داشته باشد؛ یعنی نیاز به پژوهش بیشتری داشته باشد؛ ولی یک سری چیزها از آن مشخص است. مثلاً اینکه ارتباط تنگاتنگی با نُه منظومه‌ای که صحبت شد، در تعریف و پیشبرد پروژه و بحث ایده، واقعاً وجود دارد.

[بحث تعریف پروژه] با یک مورد دیگر هم که من احساس کردم ارتباط تنگاتنگ می‌تواند داشته باشد، بحث مربوط به بحران است. به‌عنوان یک نکته، مثلاً آوردیم که در صورتی که پیشبرد پروژه به‌صورت مشترک با «او» تعریف شود و «او» لحاظ گردد، «او» متعهد به پروردگاری، هدایت، یاریگری و دفاع است. البته هیچ‌کدام از این‌ها به معنی راحت بودن مسیر نیست، بلکه وعده‌ی امکان‌بخشی به پیشبرد پروژه است.

به‌طور مثال دو ایده را [می‌توان مطرح کرد]: یکی هدایت در ذات خلقت که طرحی در جهت صیانت از آرای خداوند در هستی است. یا به‌عنوان مثالی دیگر، ایده‌ی آفرینش

لَكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ»  
 اِهْدُوا فِي سَبِيلِهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ»

نشست چهل و پنجم: تبیین: طرح بحث مشارکت‌کنندگان ۲۴۱

«او» آن‌گونه که در کتاب آخر، آمده توأم با پیوستگی و پیگیری و نیاسودن است و همچنین هدف‌داری چاشنی ایده‌ی آفرینش «او» است. ما می‌توانیم از همه‌ی این‌ها - یعنی صیانت از آراء و پیوستگی و پیگیری و هدف‌داری - الگو بگیریم.

### نمونه‌ی اصحاب کهف

اگر بخواهیم قدری ریزتر بشویم و به سمت راه‌نشان‌های اهالی تغییر حرکت کنیم، در آیات ۲۶-۹ سوره‌ی کهف، داستان اهل کهف که تعریف می‌شود، نکات خیلی جالبی را می‌توان از آن درآورد. اول اینکه آن‌ها در شرایط تنگنا قرار گرفته‌اند. شرایط اینکه به یک خدایی ایمان داشتند، ولی باید یک خدای دیگری را که حاکم زمان خودشان بود، به‌عنوان خدا می‌شناختند. اینجا است که روی یک سری اصول بنیادین تأکید می‌کنند که آن اصل بنیادین اصل توحید و اصل کناره گرفتن از شرک است. در مرحله‌ی دوم می‌آیند با قضیه رودرو می‌شوند و کلام قرآن این است که برخاستند و اعلام موضع کردند. یعنی دیگر آنجا، جایی نبود که موضعشان را کنار بگذارند و بگویند حال همان خدایی که شما می‌گویید! چون یک اصل بنیادین بود و سر آن دغدغه داشتند. پس برمی‌خیزند و اعلام موضع می‌کنند. به یک بحران می‌رسند. در این بحران راهی که به ذهنشان می‌رسد، در این اصل بنیادین که برای خودشان انتخاب کردند، خوانش مرجعیت، خوانش خدا، تقاضای از خدا و تقاضای رحمت و رشد است. ارمغان این خوانش و آن چیزی که خدا برای این‌ها به ارمغان می‌آورد، ازدیاد و تزریق هدایت و استواری و استقامت قلبشان است - چیزی که از آیات قرآن بیرون می‌آید. خروجی نهایی را که ما می‌خواهیم در بیاوریم این است که استقامت در موضع دارند و آدرس‌رهایی را به سمت آن تشکیلات مقصود پیدا می‌کنند. همه داستان اصحاب کهف را می‌دانیم که پناه به آن غار می‌برند و این آدرس‌رهایی آنان است.

اینجا نشان داده می‌شود که خدا چگونه دفاع می‌کند. پس از اینکه یک اصل بنیادین شکل می‌گیرد، یک پروژه‌ای تعریف می‌شود و ارتباط با خدا شکل می‌گیرد، خوانش مرجعیت صورت می‌گیرد، در پس آن، ارمغان و خوانش می‌تواند دستاوردهای خیلی بزرگی باشد.

**جمع‌بندی بحث**

اگر بخواهم یک جمع‌بندی راجع به بحثم داشته باشم، من فکر می‌کنم که به‌وضوح در قرآن به این موضوع اشاره شده که یک رسالت دورانی بر دوش هرکسی می‌تواند باشد و احتمال زیاد هست که بیاید و یک پروژه‌ای را تعریف کند و آن پروژه را به اشتراک با خدا بگذارد و از خدا بخواهد که کمکش کند. در پیشبرد این پروژه، اتفاقی که می‌افتد این است که این خدا است از انسان دفاع می‌کند. برای اینکه نشان بدهیم که یکی از مسیره‌های پروژه - پروژه‌ای که پیامبر خودمان جلوی مان دارد - دوستان یک بحث در ادامه‌ی این بحث دارد. تشکر می‌کنم و عذرخواهی می‌کنم اگر ارائه خوب نبود.

**مشارکت‌کننده‌ی دوم: پیامبر؛ نمونه‌ی اهالی تغییر**

به نام خدا. موضوعی که قرار شده من در مورد آن صحبت کنم، در مورد یکی از اهالی تغییر است که در واقع پیامبر خودمان است. پیامبر ما به‌عنوان یکی از انبیاء الهی، یکی از کسانی است که برای یک مسئولیت و حرکتی انتخاب می‌شود و در این مراحل به‌شدت تحت کنترل است و یکی از وجوه رسالت با توجه به عصمتی که برای پیامبر قائل هستند، از همین مکانیسم است؛ یعنی به‌شدت تحت کنترل است و هر گونه حرکت جدی که انجام می‌دهد، مطمئناً با کنترل وحی انجام می‌شود. به خاطر همین، حرکت‌هایی که پیامبر در طی دوره‌ی رسالتش انجام داد، می‌تواند منبع ایده‌های خیلی جالبی باشد؛ ایده‌هایی که مستقیماً از جانب خدا و وحی به او رسیده است. به خاطر همین ما سراغ یک دوره‌ی خاصی از زندگی پیامبر رفتیم که با یک رویکرد تاریخی می‌خواهیم آن دوره را تحلیل بکنیم تا بتوانیم از آن یک الگوهایی در بیاوریم. این دوره‌ای که ما می‌خواهیم از آن صحبت بکنیم دوره‌ی دعوت آشکار است؛ یعنی بعد از اینکه فرمان آشکارسازی دعوت می‌رسد و حرکت‌هایی که پیامبر انجام می‌دهد تا به آن هدف خودش برسد و در آن مسیر می‌خواهد تعقیب کند.

به نظر بنده هدف از مبارزاتی که پیامبر در محیط مکه با مشرکان یا سران کفار یا هرکسی دیگری، انجام می‌دهد، به دست آوردن فضا برای تبلیغ است. شاید هدف اصلی پیامبر تبلیغ باشد؛ چون خدا در قرآن در جاهای مختلف به پیامبر می‌گوید فقط مسئولیتی که بر عهده‌ی تو است، ابلاغ رسالت و آن چیزی که ما به تو می‌گوییم، است.

حال، در این مسیر، پیامبر وارد مبارزاتی می‌شود؛ مبارزاتی که از دل تشکیل حکومت می‌گذرد، از جنگ می‌گذرد، گاهی وقت‌ها از کشتار، قتل، اسیر گرفتن و خیلی مسائل دیگر می‌گذرد. منتها ما دوره‌ی دعوت آشکار را انتخاب کردیم.

قبل از اینکه بخواهم وارد این دوره‌ی تاریخی بشوم، می‌خواهم در مورد یکی از شاخه‌های علم مهندسی صحبت کنم. یکی از شاخه‌های علم مهندسی، علم تشخیص الگو است. معمولاً مهندسان وقتی می‌خواهند یک قسمتی از یک سیستم یا یک سیستم را می‌خواهند کنترل کنند، قبل از آن به شناسایی سیستم می‌پردازند. یعنی می‌بینند که اول این سیستم چگونه رفتار می‌کند. برای اینکه بفهمند چگونه رفتار می‌کند یک سری از متغیرهای دیگری را که روی رفتار این سیستم اثر دارد، در نظر می‌گیرند. می‌آیند و آن متغیرها را تغییر می‌دهند، با تغییر متغیرها می‌بینند که سیستم چگونه رفتار می‌کند. پس از اینکه قوانین را از دل این سیستم درآوردند - یعنی بگویند که با تغییر متغیر، خروجی سیستمشان چه تغییری می‌کند - می‌گویند که ما سیستم را شناختیم. یعنی ما می‌توانیم سیستم را پیش‌بینی و کنترل کنیم.

در تاریخ هم اگر ما بگردیم، می‌بینیم که الگوهای بسیار متغیری وجود دارد؛ یعنی متغیرهایی هستند که وقتی تغییر می‌کنند، سرنوشت تاریخ هم عوض شده است. درواقع رهبران تاریخ - کسانی که تاریخ را تغییر دادند - با این متغیرها بازی کرده‌اند. به خاطر همین من قبل اینکه وارد این بحث بشوم، یک مقدار در مورد این دوره‌ی تاریخی صحبت می‌کنم؛ بعد از آن به سراغ متغیرها می‌روم و تغییرات متغیرها را بررسی می‌کنم تا قوانین را در بیاورم و بعد از آن به دنبال الگوها بگردم - الگوهایی که به پیروزی نهایی مسلمانان بعد از فتح مکه یا بالاخره آن ابلاغ رسالت منجر شد.

اگر بخواهیم از اول این دوره شروع بکنیم، اول دوره از جایی شروع می‌شود که ناگهان آیه‌ای نازل می‌شود بر پیامبر که برو و خانواده و نزدیکان خود را دعوت کن. این نکته‌ی خیلی مهمی است که چرا پیامبر می‌آید و اول از همه به سوی قریش می‌رود و دعوت آن‌ها به او ابلاغ می‌شود؟ اگر ساختار آن زمان را نگاه کنیم، نهادهای قدرت در آن زمان، بیشتر نهادهای قبیله‌ای هستند. وقتی رئیس قبیله یک فرد با یک عقیده‌ای است، قاعدتاً آن قبیله هم پشت سر او هستند. قدرت نظامی با او می‌آید، نفوذ اجتماعی پشت سر او می‌آید و اگر قبیله ثروتمند باشد ثروت هم با او می‌آید.

البته می توان گفت در آنجا به صورت نقطه ای هم ثروت هایی وجود داشته است. یعنی مرکز قدرتی در آن زمان وجود داشته، نمی شود فقط گفت قدرت نظامی و اجتماعی بوده است؛ مراکز ثروتی هم وجود داشته است. پیامبر روی آن افراد هم به صورت تک تک و نقطه ای دست گذاشته است. به طور مثال ابوبکر و عثمان یا خدیجه افراد ثروتمندی هستند. پیامبر می آید از ثروت آن ها استفاده می کند. این دیدگاه در آن زمان وجود نداشته که ثروت بد است یا پولدار بد است! اتفاقاً پیامبر نگاه ویژه ای به آن ها داشته، به سراغشان می رفته و از آن ها دعوت می کرده تا از ثروت آن ها برای پیشبرد هدف خود استفاده بکند. پیامبر قبل از اینکه به رسالت برسد، روی فرد خودش کار کرده است. فردی است که به دنبال حقیقت می گردد. حقیقتی به عنوان هدایت، به عنوان آن چیزی که او را از لحاظ روحی ارضاء کند. برای این کار از لحاظ فردی، روی خودش کار کرده بوده است. در اجتماع کار کرده بوده، به حسن و شهرتی رسیده بوده و بزرگ ترین ویژگی و صفتی که در جامعه به آن معروف است امانت داری و صداقتش است و نقطه ای آغاز رسالت همین امانت داری و صداقت پیامبر است.

پیامبر وقتی که قریش را دعوت می کند برای اینکه صحبت بکند، تمام قریش می روند؛ که این امر نشانه از مقبولیت اجتماعی پیامبر در این گونه خانواده ای یا در قوم خود دارد. می گویند به روایتی ۴۵ نفر از بزرگان قریش در آن مهمانی اول بودند. همه آمده اند ببینند که پیامبر، آن فرد، به نام محمد، چه می خواهد بگوید؟

بعد از آن هم، وقتی که می خواهد دعوتش را آشکار بکند، می رود بالای کوه می ایستد و ندا می دهد و مردم را جمع می کند، قبل از اینکه بگوید من محمد رسول الله هستم، می گوید که آیا شما من را به صداقت قبول دارید؟ اگر من بگویم پشت این کوه یک لشکری آمده و می خواهد به شما حمله کند، آیا باور می کنید؟ و ملت تصدیق می کنند. یعنی قبل از اینکه بخواهد دعوتش را بگوید، اول می آید صداقت خودش را به آن ها گوشزد می کند. و مردم قبل از اینکه حرف او را بشنوند، یک اطمینانی به این فرد دارند. یعنی محمد به عنوان رهبر، قبل از اینکه رسالت به او برسد، ویژگی های یک رهبر را به دست آورده است.

بعد از اینکه دعوت آشکار می شود، اولین پایگاهی که پیامبر به دست می آورد، حمایت ابوطالب است. در حمایت ابوطالب دو نکته وجود دارد. در مورد ابوطالب هیچ حدیث

خیلی قوی وجود ندارد که بگوید تا آخر عمر ابوطالب ابراز کرده باشد که اسلام آورده است. در همه جا به عنوان یک فرد و یک ریش سفید از پیامبر حمایت می‌کند و این نشان می‌دهد که پیامبر فقط دنبال حمایت مسلمانان نبوده است. بعدها در جایی دیگر هم می‌آید با یهودی‌ها متحد می‌شود. یعنی فقط نگاه به این نبوده که ما فقط مسلمان‌ها با هم متحد هستیم، فقط با کسانی که یک هدف داریم، متحد هستیم. نه پیامبر وقتی می‌بیند که مرکز قدرتی وجود دارد به نام ابوطالب که ریش سفید قریش است و می‌تواند او را از گزند آسیب‌های خیلی جدی و در واقع حذف فیزیکی مصون نگاه دارد، سراغ این فرد می‌رود. ابوطالب هم تا آن موقع که زنده است، از محمد حمایت می‌کند. حمایتش هم به این صورت نیست که هیچ خط و خشی و هیچ حرفی به پیامبر زده نشود؛ نه فقط جلوی حذف فیزیکی‌اش را می‌گیرد؛ ولی تهمت‌ها هست، ناسزاها هست، آسیب‌های فیزیکی هست؛ تمام این‌ها هست. فقط به واسطه‌ی ابوطالب جرئت نمی‌کنند که پیامبر را حذف فیزیکی کنند.

مرحله‌ی بعدی که به عنوان یک نکته در این دوره‌ی تاریخی می‌شود به آن اشاره کرد مسلمان شدن عمر و حمزه در اواخر سال ششم است که به فاصله‌ی سه روز اتفاق می‌افتد. تا آن موقع مسلمانان معمولاً اجتماعات و نمازهایشان معمولاً مخفیانه بوده، سعی می‌کردند خیلی در اجتماع ظاهر نشوند. فقط پیامبر بوده که جرئت داشته بیاید در جامعه به صورت آشکارا دعوت بکند. بقیه اصحاب و مردم معمولاً داخل خانه و پنهان دعوت می‌کردند. ولی پس از اینکه دو نفر از اصحاب قدرت - عمر و حمزه در آن زمان به جنگجویی معروف بودند - [به پیامبر می‌پیوندند]، مسلمانان جرئت می‌کنند که با آن عده‌ی اندکشان در مسجد الحرام نماز جماعت بخوانند. این قضیه عکس‌العملی هم دارد. عده‌ای از مشرکان به سمت ابوطالب می‌آیند تا بتوانند با چانه‌زنی حمایتش را از محمد حذف بکنند؛ این کار را نمی‌توانند انجام بدهند. پس به فشارهای بیشتر دست می‌زنند. در واقع با قدرتمندتر شدن مسلمانان فشارها هم بیشتر شده است. فشارهایی که می‌توان گفت انگیزه‌ی آن‌ها، غیر از حذف است؛ در این موقع دیدگاه حذفی نیست و هنوز به سمت حذف نرفته است. ما در اوایل این دوره شکنجه‌ها را می‌بینیم، ولی فقط دو مورد داریم که منجر به شهادت شده که یاسر و سمیه است.

یعنی آن‌ها حتی از بلال حبشی هم نمی‌گذرند؛ می‌خواهند حتی بلال حبشی هم به سمت دین خودشان برگردد. هنوز دیدگاه حذفی نیست. دیدگاهی هم که می‌آید مسلمانان را محاصره‌ی اقتصادی و تحریم می‌کند، حاصل همین است. هنوز خیلی برای مشرکان هم جدی نیست. یعنی این‌قدر خطر را جدی حس نمی‌کنند. ولی وقتی شدیدتر می‌شود، می‌آیند آن‌ها را محاصره می‌کنند.

پس از ماجرای شعب ابی‌طالب، در این مورد پیامبر جدی‌ترین حرکتی که انجام می‌دهد، چانه‌زنی است. چانه‌زنی یعنی تبلیغ کردن چیزی که غیر از زبان و صحبت کردن، یک عده‌ای از نزدیکان تازه‌مسلمانان که اکنون جزء مشرکین هستند، بنا بر انگیزه‌های انسانی خودشان جمع می‌شوند تا این تحریم را بشکنند. این با آن داستان معروف معجزه موربانه و آن پیمان معروف هم‌زمان می‌شود.

پس از داستان شعب ابی‌طالب مرگ ابوطالب اتفاق می‌افتد. پس از مرگ ابوطالب سپر حمایتی این فرد ناگهان برداشته می‌شود. تعداد مسلمانان زیاد شده است. یعنی قضیه برای مشرکان جدی‌تر شده است. احکام دوری جستن از کافران و مشرکان هم آمده است. اوایل دعوت، این حکم کناره‌گیری و اینکه کاملاً در مقابل آن‌ها موضع‌گیری نکنند، نیامده بوده، این همه تقابل وجود نداشته است؛ ولی در این زمان تقابل خیلی جدی است. فشارها خیلی بیشتر می‌شود. قبل از اینکه ابوطالب هم بمیرد، پیامبر به فکر انگیزه‌های دیگر و پیدا کردن پایگاه‌هایی خارج از مکه بوده است و این نشان از این می‌دهد که فضای مکه داشته به سمت انسداد می‌رفته است؛ انسدادی که نقطه‌ی آخرش مهاجرت کامل است. در نقطه‌ی مهاجرت شش نفر مسلمان بیشتر در مکه باقی نماندند و بزرگ‌ترین انگیزه‌ی این مهاجرت پیدا کردن فضای دیگری برای فرار از این انسدادی که وجود داشته، بوده است.

حال اگر ما بخواهیم این دوره را تحلیل کنیم، من متغیرها را انتخاب می‌کنم. متغیرها زیاد هستند. ولی من متغیرهای اثرگذار و مهم‌تر را انتخاب می‌کنم تا بتوانیم کار را راحت‌تر پیش بگیریم. اولین چیز در این حرکت رهبری است. رهبری این حرکت با فردی به نام محمد است؛ فردی که قبل از آنکه بخواهد بیاید و وارد این حرکت بشود، دارای مقبولیت اجتماعی بسیار بالایی است؛ به طوری که اول دعوت وقتی می‌گوید، همه به صداقتش ایمان می‌آورند.



ولی با گذر زمان این مقبولیت اجتماعی کاهش پیدا می‌کند. این کاهش مقبولیت اجتماعی به علت سم‌پاشی دشمنان است. در واقع هم حضرت محمد و هم دشمنان به این نکته‌ی کلیدی پی برده بودند که هرچقدر رهبری این جنبش مؤثرتر و دارای مقبولیت اجتماعی بیشتری باشد، این نهضت روز به روز قوی‌تر می‌شود. به خاطر همین هر دو طرف روی این قضیه دست گذاشته بودند.

از یک طرف دشمنان می‌گفتند که پیامبر شاعر، دیوانه و مجنون است یا خیلی حرف‌های دیگر می‌زدند. از طرف دیگر پیامبر به صورت محدودی با این‌ها صحبت می‌کرد؛ برای اینکه سطح دانش را در جامعه بالا ببرد و وقتی که مردم به صورت مستقیم با او صحبت می‌کردند و او را می‌دیدند، می‌فهمیدند که این فرد شاعر و دیوانه نیست، حرف‌های عجیب و غریب نمی‌زند. علاوه بر آن در قرآن حرف‌هایی بر تأکید و دلایلی بر رد سخنان مشرکان می‌آمد و آن‌ها هم دست از این قضیه نمی‌کشیدند. وقتی که می‌دیدند سم‌پاشی‌هایشان کافی نیست، از یک طرف جرئت نداشتند حذف کنند، از یک طرف دیگر جلوی زبان‌شان را نمی‌توانستند بگیرند، پس گفتند که ای مردم اصلاً نیاید و گوش نکنید! تصمیم گرفتند که اصلاً جلوی گوش افراد را بگیرند. ملت دست در گوششان می‌گذاشتند پنبه داخل گوششان قرار می‌دادند و به این طریق می‌خواستند فیلتر کنند که اصلاً کسی صدایشان را نشنود.

پیامبر برای این قضیه، ساختار اجتماعی تشکیلاتی بسیار قوی ایجاد کرد. ما باید اعتراف کنیم که واقعاً نظام تشکیلاتی پیامبر خوب بوده است. اصلاً سه سال مخفی بودن خیلی نکته‌ی مهمی است. پیامبر قبل از اینکه دعوت خود را آشکار کند، سه سال تبلیغ می‌کند و قضیه لو نمی‌رود. یعنی پیامبر یک مورد بی‌گدار به آب نزده، خیلی دقیق کار کرده است. وقتی هم که می‌آید و دعوتش را آشکار می‌کند، از طریق بازوهای اجرایی خودش یا همان لیدرها یا شاگردان اولیه‌اش هست که تبلیغ را انجام می‌دهد. فقط محمد نیست، خیلی از مسلمان‌های آن دوره با واسطه با دعوت آشکارشان مسلمان می‌شوند و به نزد پیامبر می‌روند. یعنی لیدرها خوب دارند کار می‌کنند. در واقع قبل از اینکه اصلاً هجرت صورت بگیرد، قبل از اینکه بنای حکومت مدینه قرار داده شود، ساختارها و تشکیلاتی که در مکه تشکیل شده بود، آماده‌سازی شده بودند که اگر قرار است حکومتی تشکیل بشود، این‌ها چه کارهایی بکنند که آمادگی‌اش را داشته باشند،

تربیتشان انجام شده باشد. پس نظام تشکیلاتی پیامبر خیلی مهم است و در واقع این فاکتور هرچقدر قوی تر و بهتر باشد، نفوذ اجتماعی بیشتر می شود.

نکته‌ی بعدی، دیدگاه پیامبر به مراکز قدرت است. پیامبر از هیچ مرکز قدرتی در آن موقع یعنی صاحبان نفوذ اجتماعی، نفوذ سیاسی، ثروت و... فراری نبود. پیامبر به دنبال آن‌ها بود و حتی به دنبال ابوطالب هم که مسلمان نشد، رفت؛ چون به این حریم و به ثروت احتیاج داشت. با آن‌ها رفت، با آن‌ها تعامل می کرد. این مراکز قدرت هم خیلی مهم هستند. اگر مراکز قدرت در مکه به صورت کامل در دستشان می بود، مهاجرت اتفاق نمی افتاد. پیامبر هم این دید را داشت. دنبال این افراد می رفت، با آن‌ها صحبت می کرد و سعی می کرد در عین حال از افراد فرودست جامعه هم دوری نکند، به سراغ آن‌ها هم می رفت.

مسئله‌ی بعدی، سطح دانش و آزادی است. سطح آزادی توسط دشمنان تعیین می شد. به صورت عکس‌العملی از سوی آن‌ها در مقابل فعالیت‌های تبلیغی و کارهای پیامبر این سطح آزادی تغییر می کرد. هر زمانی که فعالیت جدی تر شده یا هر زمان که قدرت مسلمانان بیشتر شده، رفتارهای سخت و شدیدتر و فشارها بیشتر شده است. پیامبر هم بزرگ‌ترین مبنایی که در راه تبلیغش داشت، شکستن ساختارهای آن‌ها بود؛ یعنی ساختارهای اجتماعی غلطی که داشتند و جلوی تفکر را می گرفت. بزرگ‌ترین دشمنی که داشت، تعصب و جاهلیت بود. اصلاً اگر ما بخواهیم نگاه کنیم به این عصر که جاهلیت نامیده می شود، بزرگ‌ترین مصیبت‌ها از همین واژه‌ی جاهلیت درمی آید. جاهلیتی که شاید تعصب پررنگ‌ترین وجه آن است؛ بزرگ‌ترین وجهی که باعث می شود افراد بگویند نه ما دعوت تو را نمی پذیریم؛ چرا؟ چون پدران ما بر این قضیه هستند؛ چرا؟ چون همه‌ی آبا و اجداد ما بر این قضیه بودند.

حال اگر این دوره را نگاه می کنیم، یک‌سری قانون از این رفتارها درمی آید. اگر کلی بخواهیم نگاه بکنیم با افزایش مقبولیت اجتماعی رهبری، تعداد و کیفیت لیدرها، افزایش و بهبود وضعیت تشکیلات، با افزایش حمایت مراکز قدرت و سطح دانش و آزادی، نفوذپذیری این حرکت بیشتر شده است و به سمت آن هدف نزدیک‌تر شده‌اند. در مقابل با افزایش نفوذ اجتماعی و قدرت این افراد، برخورد گروه‌های مقابل هم بیشتر و متفکرانه انجام می شده است.

حال اگر بخواهیم الگوهایی را از این وضعیت و این دوره‌ی هفت‌ساله دریاوریم، می‌توان گفت پیامبر چند راهکار داشت. پیامبر نفوذ اجتماعی‌اش با دعوت به اسلام، کم شد. چون یک عده کاملاً از او بریدند - یک عده که قبل از رسالت با او دوست بودند و از او حرف‌شنوی داشتند. برای [مقابله با] این امر آمد به پاک‌سازی خبری پرداخت. هر موقع که جو را مسموم می‌کردند و تهمت می‌زدند، می‌آمد با آن‌ها خیلی منطقی صحبت می‌کرد و خیلی صبورانه، خیلی دقیق و با مطالعه با آن‌ها حرف می‌زد. این وجه عقلانیت خیلی مهم است. عقل آن‌ها را تحریک می‌کرد. انسانیت آن‌ها را تحریک می‌کرد. چیزهایی را که در فطرت آن‌ها بود، تحریک می‌کرد و خود آن افراد به سمت هدایت سوق پیدا می‌کردند و اگر عده‌ای از افراد از این قضیه روی‌گردانی می‌کردند - که ما آن‌ها را به نام کفار می‌شناسیم - کاملاً با درک و علم دقیق از این قضیه روی‌گردانی می‌کردند. یعنی واقعاً هدایت کامل به آن‌ها رسیده بود.

از یک طرف دیگر، پیامبر از آموزش و ایجاد تشکیلات روی‌گردان نبود. دائم شاگردان را تربیت می‌کرد، حمایت‌های معنوی و علمی از آن‌ها می‌کرد، آن‌ها را به سمت قوم خودشان می‌فرستاد، خودش هفتگی به سراغ انجمن‌ها می‌رفت، به سراغ جمع‌ها و قوم‌ها می‌رفت، به مسجدالحرام می‌رفت. هر جایی فرصت و تریبونی پیدا می‌کرد، می‌رفت و صحبت می‌کرد.

از طرف دیگر، پیامبر به دنبال مراکز قدرت و حمایت می‌گشت. دائم در حال چانه‌زنی بود. قبل از اینکه عمر بخواهد مسلمان بشود، می‌گویند حدیثی هست که پیامبر دعا کرد که ابوجهل یا ابولهب - دقیق نمی‌دانم - مسلمان شود تا نهضت آن‌ها به واسطه شمشیر آن‌ها قدرتمند شود. یک مسئله‌ی دیگر اینکه در فضایی که از نظر سیاسی بسیار بسته بود - تا اواسط دوره‌ی اول به شدت فضا بسته است و اواخر آن نیز دوباره بسته می‌شود - پیامبر همیشه به دنبال ایام و مکان‌های خاص برای صحبت کردن بوده است. یعنی چه؟ ایام حج از کل حجاز ملت عرب جمع می‌شدند و به مکه می‌آمدند. پیامبر می‌دید که این بهترین فرصت است تا بتواند به‌طور مستقیم با اعراب صحبت بکند و جدا از این فضای مسموم بتواند آن پیغام را به آن‌ها برساند. شاید اگر در ایام دیگر صحبت می‌کرد، اصلاً پیغامش به آن افراد که مثلاً در یمن زندگی می‌کردند یا در جای دیگر زندگی می‌کردند، نمی‌رسید. ولی می‌آمد و با آن‌ها صحبت می‌کرد.

از یک طرف دیگر، از مکان خاص - در مسجدالحرام، مکانی که در آن ماههایی از سال جنگ در آن حرام است، شهر امنی است - استفاده می‌کرد. از طرف دیگر به دنبال افراد و مکان‌های خاص دیگری می‌گشت. افراد را به سمت حبشه یا مدینه می‌فرستاد، به دنبال این طرف و آن طرف بود و همیشه به دنبال فرصت و مکان می‌گشت. بزرگ‌ترین ابزاری که داشت، زبانش بود؛ زبانی که با آن تبلیغ می‌کرد. و به دنبال مکانی برای عرضه‌ی این ابزار می‌گشت.

از یک طرف دیگر یک‌سری الگوهای فردی هستند. ولی چون جنبه‌ی فردی دارند و بعد اجتماعی ندارد، زیاد روی آن بحث نمی‌کنم؛ مثل اینکه پیامبر فرد صوری بود و در برخورد و دعوت از آن استفاده می‌کرد. دارای تقوا بود. یک‌سری صفت‌هایی که اصلاً فرد را تحت تأثیر قرار می‌داد؛ یعنی آن حرکت‌های اجتماعی را که داشت، پررنگ‌تر و پراثرتر می‌کرد. خیلی از افراد فقط با ایمان به این فرد که فرد با اخلاقی است و با این خصوصیات نمی‌تواند حرف بدی بزند، به او ایمان آوردند و بعد ایمانشان عمق پیدا کرد.

در انتها اگر بخواهم نتیجه‌گیری کنم و بحث را بخواهم جمع‌بندی کنم، می‌توانم بگویم در هر دوره‌ای که متغیرهای جامعه‌ای - حال من متغیرهای آن دوره را این موارد حساب کردم، شما می‌توانید متغیر دیگری را اضافه کنید - دارای انطباق با این دوره باشند، باز هم می‌توان از این راهکارها استفاده کرد؛ راهکارهایی که پیامبر در راه پیشبرد اهدافش استفاده کرد.

نکته‌ی آخری که می‌خواهم بگویم این علم تشخیص الگو که الگو را درمی‌آورد و در جای دیگر و در سیستم‌های مشابه استفاده می‌کند، گاهی وقت‌ها دچار خطا می‌شود. این دچار خطا شدن در دو جا و دو زمینه معمولاً اتفاق می‌افتد: [اول] در جایی که شما متغیرها را صحیح انتخاب نمی‌کنید. گاهی وقت‌ها متغیر اثرگذار است و شما نمی‌بینید. این موقع شما دچار مشکل می‌شوید. [دوم] گاهی وقت‌ها هم هست که شما متغیرها را صحیح ثبت نمی‌کنید و آن تغییرات را ثبت نمی‌کنید.

در پایان می‌خواهم بگویم که شاید بزرگ‌ترین ایده‌ی خداوند در داستان پیامبر ما - محمد - این است که این فرد اگر از لحاظ تکامل فردی نگاه کنید، در تکامل سیاسی، اجتماعی، حرکتی که انجام داده یک مسیری را از نقطه‌ی صفر شروع می‌کند تا انتها [می‌رود].

شما همیشه می‌توانید در دوره‌ی زندگی پیامبر، دوره‌ای را پیدا کنید که قابل انطباق با دوران باشد. پیامبر اول یک دوره‌ای هست که به دنبال حقیقت می‌گردد و به جستجوگری می‌گذراند و به دنبال حقیقت می‌گردد و به سراغ دعوت می‌رود. از یک فرد شروع می‌کند، به هسته‌ی اولیه می‌رسد، از هسته‌ی اولیه مخفیانه شروع می‌کند، به حرکت اجتماعی در مکه می‌رسد، دوران فشار را می‌گذراند، به سمت مدینه می‌رود، دوران حکومت را می‌گذراند، دوران جنگ را می‌گذراند. آن‌قدر تلاش می‌کند تا کار به جایی می‌رسد که آن‌قدر ریزش نیرو در جبهه‌ی دشمنان رخ می‌دهد که وقتی مکه فتح می‌شود، از دماغ یک نفر هم خون نمی‌آید. تمام مراحل را گذرانده است؛ از یک فرد تنهای تحت فشار تا حاکم قدرتمند حجاز. این خیلی نکته‌ی مهمی است. من فکر می‌کنم هرکسی که در مسیر زندگی خود یا در حرکت اجتماعی خودش سردرگم است، می‌تواند بگردد و آن مقطعی از زندگی پیامبر در بیاورد که با زندگی خودش منطبق کند. متشکرم.

هدی صابر: به نظرت محمد پروژه را عقلی پیش برد؟ درست است؟

مشارکت‌کننده‌ی دوم: از مکانیسم‌های عقلی استفاده کرد.

هدی صابر: می‌توانی توضیح بدهی؟

مشارکت‌کننده‌ی دوم: اینکه می‌گویم از لحاظ عقلی پیشبرد، به این جهت است که با آن مخاطب‌هایی روبرو بود که از حد دانش بالایی غیر از منطق برخوردار نیستند. به همین دلیل ابزار دیگری غیر از منطق نداشت. پیامبر ما معجزه‌ی خاصی مثل عصای موسی یا ید بیضا یا زنده کردن ندارد. تنها مسیر، مسیر حرکت عقلانی است. خداوند همیشه وقتی صحبت می‌کند، روی صحبتش را با اولوالالباب - صاحب تفکر، کسانی که صحبت می‌کنند و می‌فهمند، تفکر می‌کنند - می‌گیرد. به خاطر همین، من می‌گویم این بحث منطقی پیش رفت و اگر کسانی آمدند، از روی مکانیسم‌های منطقی آمدند و این پیروی کورکورانه خیلی کم‌رنگ است. من نمی‌گویم [پیروی کورکورانه] نبوده است؛ حتماً شاید بوده است؛ ولی به نظر من بیشترین افراد، افرادی هستند که متفکرانه روی می‌آورند و از روی فکت‌هایی که ما در قرآن می‌بینیم، بحث‌ها عقلانی است.

وقتی تهمت زده می شود، می گویند نه! من شاعر نیستم، چون اگر شاعر بودم، این سیستم عقل انسان نمی تواند یک چنین چیزی بگوید. مثلاً [مشرکان به پیامبر] می گویند شما دنبال این هستید که ثروت به دست بیاورید، می گوید من دنبال ثروت و مقام نیستم. همیشه بحث ها عقلانی است. وقتی که به توحید دعوت می کند، می گوید اگر چند خدا بودند، عاقبت این جهان چه می شد؟ آیا دعوا نمی شد؟ آیا یکپارچگی از بین نمی رفت؟ وقتی درباره ی معاد بحث می کند، می آید عقل انسان را تحریک می کند. می گوید اگر دنیای دیگری نباشد، زندگی ما بیهوده نمی شود؟ همیشه به ذهن انسان تلنگر می زند. به نظر من مسلمانان این مسیر را با عقل شروع کردند و تا موقعی که از عقل خودشان دور نشدند، در اوج بودند و در نقطه ای در تاریخ به افول نزدیک می شوند که از عقل خودشان دور می شوند و به پیروی کورکورانه از حکومت هایی می پردازند که به نام دین - در آن زمان بنی امیه یا بنی عباس است - تسلط دارند. در واقع نزول فکری مسلمانان است که باعث نزول های بعدی آن ها در نظام های دیگر می شود.

**هدی صابر:** دوست دیگر که بحث اول را مطرح کرد، چهار گروه آیات در آورده بودند، از این چهار گروه آیات، شرایط تعریف پروژه و پیشبرد پروژه را استخراج کرده و روی لوح به دوستان عرضه کرد. به نظر شما که روی دوره ای از پیشبرد پروژه ی محمد تدقیق کردی، آیا او پروژه را کیفی پیشبرد؟ یعنی به نظرت از کیفیت کم گذاشت یا کم گذاشت؟

**مشارکت کننده ی دوم:** به نظر من کم نگذاشت. چون بیشتر به دنبال این بود که افرادی با کیفیت بالا را داشته باشد. البته پیامبر دعوتش را از هیچ کس دریغ نکرد، ولی همیشه هدفش این بود که افرادی بالا بیایند، تک به تک برای خودشان صاحب فکر و انتخاب باشند. در واقع این وجه انتخابشان خیلی پررنگ بود و انتخاب برای کسی است که تفکر می کند. به خاطر همین روش ایشان کیفی بود.

**هدی صابر:** چقدر روی بحث وقت گذاشتی؟

**مشارکت کننده ی دوم:** پراکنده بوده، شاید به صورت کلی ۷-۸ ساعت.

نشست چهل و پنجم: تبیین: طرح بحث مشارکت‌کنندگان ۲۵۳

**هدی صابر:** روش طراحی‌ات - طراحی موضوعات، تیتراژ درآوردن‌ها، چینش، هندسه‌ای که داشتی - چگونه بود؟

**مشارکت‌کننده‌ی دوم:** راستش این کدها تکه‌تکه در ذهنم بودند، ولی با توجه به ساختارهای کلاس معنی پیدا کرد. ما با دوستان جلسات هفتگی خودمان را داریم. وقتی که صحبت کردیم که چگونه باید بحث را جمع کنیم؟ گفتند چون قرار بر این است که به دنبال راهکارهایی بگردیم، به خاطر همین من سعی کردم یک بحث را پیدا کنم که بتوان از آن برای استفاده از تاریخ تکنیکی درآورد و بتواند یک مقدار دقیق‌تر و علمی‌تر به تاریخ نگاه کند، به طوری که مثلاً شما روی یک نقطه دست می‌گذارید، آن نقطه را به عنوان یک متغیر تا انتهای داستان تاریخی دنبال می‌کنید. شاید اگر این کار را نکنید، گاهی وقت‌ها این تغییرات از چشمتان دور بماند. من این‌طور سراغ بحث رفتم.

**هدی صابر:** از بحث راضی هستی؟

دوست: راستش نه. خیلی بیشتر می‌خواستم وقت بگذارم. برای جمع‌بندی من می‌خواستم از یک روز قبل‌تر شروع کنم، ولی یک مسئله‌ای برای من پیش آمد و نتوانستم آن جمع‌بندی را دقیق انجام بدهم.

**هدی صابر:** هر دو دوست خسته نباشند. شش دهه‌ی پیش در ایران یک اتفاقی افتاد؛ این اتفاق خودش را تا دهه‌ی ۴۰ کشید و آورد. این اتفاق در تبریز بود. یک خطی در تبریز جلوه‌دار شد. استارتش از تبریز بود، پایانش را هم متأسفانه در تبریزی‌ها ماند. خط را مرحوم کهنمویی شروع کرد، بعد به حاج یوسف شعار رسید، بعد به مهندس بازرگان و پایانش هم حنیف‌نژاد بود. خط تبریز، خط دستبرد بود. یک کتابی [قرآن] متروک افتاده بود، کسی نبود به این کتاب، دستبرد بزند. دستبرد در ادبیات ما به مفهوم سرعت است، ولی این‌ها واژه را عوض کردند؛ به کتاب دورافتاده آمدند دستبرد زدند؛ به این مفهوم که کتاب را از انحصار یک طبقه و یک صنف که کاری به کتاب نداشت و از مجموع ۶۶۰۰ نشانه، فقط به تعداد محدودی از نشانه‌ها که در حوزه‌ی احکام سیر می‌کردند، رجوع می‌کرد. به قول علامه طباطبایی می‌توان به حوزه رفت و تا انتها به سراغ کتاب رفت؛ خیلی حرف قشنگی است! و واقعاً هم به سراغ کنه کتاب رفتند.

این چهار فرد، به قول قدیمی‌ها فُکلی بودند، مُگلا بودند، هیچ‌کدام آخوند نبودند. آمدند به کتاب دستبرد زدند. خط تبریز، خط دستبرد بود. هرکدام در حد قدوقواره و فهم و درک خودشان آمدند به این متن دستبرد زدند.

حنیف‌نژاد این وسط کیفی‌تر بود. به این مفهوم که به همه‌ی متن‌های دوران خودش دستبرد زد؛ هم به کتاب آخر دستبرد زد. کتاب آخر آن موقع کتاب [قرآن ترجمه‌ی] معزی بود، کوچک و هندبوک شده بود، مثل کتاب‌های جیبی که در پالتو قرار می‌دهند، آن کتاب هم کتاب خوش‌دستی بود. در ایران فقط به چاقوی زنجان خوش‌دست می‌گویند! قبلاً هم به قلم پارکر که قلم پولدارها و فرهیخته‌ها بود، خوش‌دست می‌گفتند. بعد از انقلاب هم کلت دست یک‌سری افتاد، آن‌ها هم به کلت خودشان خوش‌دست می‌گفتند! در ایران تاکنون کسی به کتاب [قرآن] خوش‌دست نگفته بود جز حنیف‌نژاد. آمد کتاب را خوش‌دست کرد. به متن دستبرد زد و محصول دستبردش را در اختیار همه‌ی بچه مذهبی‌های انجمن‌های آن موقع قرارداد و فقط به آن متن اکتفا نکرد. به همه‌ی متن‌های پیرامون خودش دستبرد زد. شناخت جبهه‌ی ملی و نهضت آزادی [نمونه‌ی این دستبرد بود]. در جبهه‌ی ملی رفت‌وآمد. ویژگی حنیف‌نژاد این بود که هم در کنگره‌ی دوم جبهه‌ی ملی در آذر ۴۱ در منزل مرحوم حاج حسن قاسمیه، نماینده‌ی دانشجویان جبهه‌ی ملی بود؛ مسئول دانشجویان نهضت آزادی هم بود؛ مسئول اول انجمن‌های اسلامی کل دوره‌ی خودش هم بود. در همه‌ی متن‌ها رفت. متن فقط متن مکتوب نیست. در متن‌ها رفت، متن‌ها را واریسی کرد، خودش هم یک متن شد.

اینجا پروژه‌ی ما، [دستبرد به متن‌ها است]. قبلاً بچه‌ها می‌گفتند پروژه‌ی اینجا چیست؟ دلیلی ندارد همه‌ی تعریف‌ها را ما اول کار بکنیم؛ پروژه‌ی اینجا در حد توان ما دستبرد به متون است. کاری که الآن این بچه‌ها کردند. الآن ایشان آمد چهار گروه آیه درآورد؛ از این چهار گروه آیه، شرایط تعریف و پیشبرد پروژه را پیش‌رو گذاشت و نتیجه‌گیری‌های خاص خودش را کرد. هندسه‌ی بحث ایشان [مشارکت‌کننده دوم] نسبت به بحث اول ضعیف‌تر بود، اما نکاتی داشت که مخاطب را به فکر فرومی‌برد. تکه‌ای از پروژه‌ی حضرت محمد را بیرون کشید. آن تکه، تکه‌ی دعوت بود. آمد ویژگی‌های دعوت را، ابزار و اسباب دعوت را خوب بیرون کشید؛ یعنی آن قدر که من فهمیدم، نکاتش هم تازگی داشت، در پیشبرد پروژه در مرحله‌ی دعوت سراغ همه‌ی قطب‌ها رفت؛ قطبی که انباشت ثروت داشت، قطبی که انباشت تجربه داشت و قطبی که قطب سیاسی بود.



محمد هم به این ترتیب همه‌ی متون را برگ زد، متن آخر هم که «او» در اختیارش گذاشته بود، خودش آرام آرام تبدیل به متن شد. اینجا هم پروژه شاخ و دم ندارد. پروژه این است که بچه‌ها در کار بیانند. تفاوتی که دست چپ ما با دست راست ما دارد این است که دست راست را همه به کار انداختند، ولی دست چپ اصلاً متروک است و کسی آن را به کار نمی‌اندازد. دو سال پیش، یوهان کرایف<sup>۱</sup> بازیکن بزرگ هلند بود. او یک حرف خیلی قشنگی زد. گفت دوره‌ی ما اغلب بازیکن‌ها دو پا بودند، ولی الآن را که می‌بینیم همه‌ی بازیکن‌ها یک پا هستند! یعنی از نصف ظرفیتشان استفاده نمی‌کنند.

اینجا، پروژه دستبرد به متن است و اینکه متن بتواند در آرام‌پز خودش مثل دست راست بشود. این دوستان در حدود ۲۰ دقیقه انبوهی از داده‌ها را به ذهن ریخت که می‌تواند یک ماتریسی را در ذهن ما فراهم کند که مدت‌ها با آن بازی کنیم. چرا محمد سراغ قطب‌ها رفت؟ از چه مسیری سراغ قطب‌ها رفت؟ چرا هیچ‌کس را حذف نکرد؟ چرا هیچ‌کس را نادیده نگرفت - مگر اینکه خود فرد خواسته که نادیده گرفته شود یا حذف شود.

یک مقدار خودمان را بخواهیم نقد کنیم، آرام آرام اینجا دارد دچار رخوت می‌شود و ما هم یواش یواش داریم خودمان را تکرار می‌کنیم. چون «او» تکراری نیست، جهان تکراری نیست. در بحث ایده هفته‌ی بعد، ان شاء الله جمع‌بندی می‌شود؛ جهان، جهان تکرار نیست؛ جهان، جهان دینامیک نوشونده است. اینکه ان شاء الله همه به کار بیانند. مدل امروز، مدل خوبی بود. هم هندسه داشت، هم وزن داشت. روی تابلو آوردند، در اختیار ذهن و دیدگان همه قرار دادند. متن ملاط داشت، گوییشان هم خیلی خوب بود. نه عرق ریختند و نه دست و پایشان لرزید. بحث، یک بحث آرام و متین بود. جلسه هم کیفی پر شد. شاید اگر بحث اصلی ارائه می‌شد، این بحث، چیزی از بحث اصلی کم نداشت.

---

۱. هنریک یوهان کرایف (۱۹۴۷ - ۲۰۱۶)، که بیشتر با نام یوهان کرایف شناخته می‌شود، فوتبالیست و مربی سابق فوتبال هلند است. او سه مرتبه به عنوان بازیکن سال اروپا انتخاب شده است (۱۹۷۱، ۱۹۷۳ و ۱۹۷۴) و از این حیث در کنار میشل پلاتینی و مارکوفان باستن رکورددار محسوب می‌شود.

اینکه، ان‌شاء‌الله جلسه به کار بیفتد. خط بشود خط دستبرد و ورود به همه‌ی متن‌ها. اگر ورود به متن‌ها صورت بگیرد، این دوره‌ی ما، صاحب یک متن بشود، اتفاقات ویژه‌ای ان‌شاء‌الله خواهد افتاد.

از دو دوست تشکر می‌کنم. شما هم فرصتی که برای خودت فراهم می‌کردی الان یک هفته آزاد هستی. بحث را هم بنویس بیاور. الان چند بحث اینجا ارائه شده و دوستان قول داده‌اند که بحث‌هایشان را بنویسند و بیاورند، ولی فراموش می‌شود. ما هم اینجا ناظم ترکه به دست مدرسه نیستیم که دائم بگوییم متن چه شد؟! اگر واقعاً روی بحث کار کردی، انگیزه داری، محصولت را بنویس و بیاور، تحویل بده، جزوه می‌شود. شما هم ان‌شاء‌الله بتوانی همین کار را بکنی و با همان جمع خودتان هم بحث کنید. خلاصه اینجا را اشغال کنید و با بحث پر کنید. خیلی متشکرم. دوست دیگری هم بحث دارد ایشان هم بحثش را عنوان کند، دیگر جلسه را امروز دو تکه نمی‌کنیم و یک تکه باشد. دوستانی هم که زحمت چای را می‌کشند - که زحمت اصلی را آن‌ها می‌کشند - اجازه دهند بحث یک کاسه شود [و پذیرایی بعداً انجام گیرد].

### مشارکت‌کننده‌ی سوم<sup>۱</sup>

سلام. به نام خدا. من خیلی بحث طولانی نیست. به خاطر اینکه جلسه پیش گفتم یک سری دغدغه به ذهنم آمد و آن‌ها را مطرح کردم و گفتم اگر بقیه فکر می‌کنند که این دغدغه‌ها، دغدغه‌ی ذهنی‌شان هم هست به آن‌ها فکر بکنند. این بحثی که الان دوستان آوردند، من به خودم یک ترکه‌ای در ذهنم زدم و گفتم این داعیه‌ای که من می‌کنم و می‌گویم اکثر بچه‌ها، همه‌ی بچه‌ها این‌گونه نبودند. لااقل این دوستان ما به شدت به دنبال هندسه‌ی پروژه‌ی مبارزاتی و پروژه‌ی انبیاء خصوصاً محمد هستند.

---

۱. این مشارکت‌کننده در نشست‌های بیستم (مشارکت‌کننده‌ی دوم)، نشست بیست و یکم (مشارکت‌کننده‌ی اول)، بیست و چهارم (مشارکت‌کننده‌ی دوم)، سی و پنجم (مشارکت‌کننده‌ی چهارم)، چهل و یکم (مشارکت‌کننده‌ی دوم)، چهل و دوم (مشارکت‌کننده‌ی اول) و چهل و چهارم (مشارکت‌کننده‌ی اول) به ارائه‌ی بحث یا طرح نکته و نظر پرداخته است.

این برای خودم جالب بود که پس این‌گونه نبود که من با یک قاطعیتی در جلسه‌ی قبل گفتم که اکثریت جمع این پرسش‌ها و دغدغه‌ها و تشکیک‌ها را دارند. پس این دو دوست نشان دادند که لاقفل این‌گونه نیست و این‌طوری به کتاب نگاه کردند.

من جلسه‌ی قبل بحثی که مطرح کردم این بود که اگر قرار است که مهندسی اجتماعی یعنی رفتار، کردار، مبارزه و تحقق آرمان‌های پیامبر - همین ادبیاتی که در کلاس مطرح می‌شود - عنوان شود، ما از پیامبران چه چیزی داریم؟ از ابراهیم، از محمد، از یونس از موسی و بعد حتی از مصدق چه داریم؟ در بحث گفتم که حداکثر چیزی که ما می‌توانیم از آن‌ها داشته باشیم چند گزینه است؛ مثل آن گزینه‌ای که وقتی کسی می‌رود یک جایی استخدام بشود، به او می‌گویند از ۱۸ سالگی تا به الآن خود را بنویس و ما هم می‌نویسیم از سال فلان تا فلان درس خواندم، از سال فلان تا سال فلان کار کردم، این موقع سر بازی رفتیم، این شش ماه خانه‌داری کردم و... قرآن هم من این‌گونه برداشت کردم که ما اگر خیلی تلاش بکنیم از داستان موسی چنین چارتی را می‌توانیم بیرون بکشیم؛ کما اینکه به‌صورت خیلی دقیق آقای صابر بیرون کشیدند؛ یعنی زندگی موسی را در یک چارتی آوردند که از اینجا تا اینجا این کار را کرد. ولی همان جلسه مطرح شد که این حداکثر ارتباطی که با ما در زندگی برقرار می‌کند، همین است. جایی نیامده که موسی با دغدغه‌هایش چه کار می‌کرد، زنش چه شد، آنجا که رفتند، بعد زنش چه شد، موقعی که در کاخ فرعون رفتند، عنوان نمی‌شود که موسی کجا رفت زندگی کرد، مسائلیش با هارون چگونه بود، این‌ها چگونه با هم، هم‌مسیر شدند و مسائلی که مطرح شد. یا مثال ابراهیم جلسه‌ی قبل مطرح شد. اینجا عنوان می‌شود که ابراهیم به‌عنوان الگوی حرکتی برای ماست. من به‌عنوان مثال گفتم همان ۱۳ سال اولش که به‌گونه‌ای هم دائم به نسل ما گفته می‌شود که ابراهیم توانست شرایط را پاره کرد و جلو رفت، من به ذهنم رسید که ما از ابراهیم در آن ۱۳ سال چه می‌دانیم؟ تقریباً هیچ چیز. یعنی ما حداکثر چیزی که می‌دانیم این است که ابراهیم می‌نشست مشاهده می‌کرد یک «لااحب الافلین» می‌گفت. اما زندگی ما در ۱۳ سال این نیست! نه اینکه اصلاً این نیست، بخش زیادی نیامده است که ما چگونه هستیم؟ یعنی ما وقتی زندگی می‌کنیم، وقتی یک بچه کنارمان هست، دوستانی که خواهر و برادر کوچک داشته باشند، بزرگ شدنش را ببینند، آن وقت ببینند این هر روز که بزرگ می‌شود، این مسائل و مشکلاتی را که می‌بینند، کجا این‌ها در زندگی ابراهیم آمده است؟ یعنی ابراهیمی که آن‌قدر الگو است.

من فکر کردم که مصدق هم همین گونه است. یک از دوستانمان هم رویش کار کرده بود. او هم همین را می‌گفت که ما حداکثر می‌توانیم چند گزاره از آن بیرون بکشیم؛ از این زمان تا این زمان. و چون به دنبال مهندسی رفتاری این‌ها هستیم، یعنی می‌خواهیم یک هندسه‌ی مبارزاتی بیرون بکشیم - که فقط مبارزه‌ی سیاسی نیست؛ هر چیزی؛ تغییر اجتماعی، دگرگونی، تحول را هندسی کردن (این ادبیات را شنیده‌اید) هر تحولی - برای اینکه این تحول را هندسی کنیم، چه چیزهایی از مصدق در دسترس ما است؟ ما می‌دانیم مصدق آن موقعی که حقوق می‌خواند چگونه زندگی می‌کرد؟ با مشکلات و تضادهای درون خانواده‌اش چه کار کرد؟ ما که می‌خواستیم به حسینه بیایم، من دفعه‌ی پیش هم گفتم کجای این آدم‌های اهل تغییر که اینجا گفته می‌شود در این الگوهایشان در این روایت‌هایشان آمده شده که مادرش به او زنگ زد و گفت امروز حسینه نروی که خطرناک است! هیچ جا نیست؛ نه در قرآن و نه در این کتاب‌ها. ولی ما این را می‌بینیم و لمس می‌کنیم و با آن درگیر هستیم. این به معنای ضعف قرآن یا ضعف روایت تاریخی نیست. طبیعی است وقتی روایت می‌شود، حداکثر به صورت چارت روایت می‌شود. ولی یک واقعیت تلخی است که خیلی از مسائل و لحظه‌لحظه‌های زندگی در این روایت‌ها غایب است.

من گفتم که دوستان روی این مسئله فکر کنند، اگر مهم باشد. خودم هم یک بحثی روی آن دارم؛ خیلی گذرا که اصلاً شاید انسجام هم نداشته باشد. به نظر من در این کلاس ما دو صدا می‌فهمیم؛ نه فقط کلاس آقای صابر، بلکه هر جا که پای بحث‌های این‌چنینی می‌رویم و رفتیم. من خودم می‌خواهم ادعا کنم که از کتاب‌های شریعتی هم آن موقع که مطالعه کردم، و حتی به‌طور نسبی از کتاب‌های دیگر یک چنین برداشت‌هایی را کردم. ما دو صدا می‌فهمیم؛ کسانی که مؤمنانه می‌خواهند مبارزه را هم ترسیم کنند؛ مبارزه نه فقط مبارزه‌ی سیاسی بلکه به معنای تحول را رقم زدن، رفتن در دل شرایط. ما دو صدا می‌فهمیم، یکی اینکه جهان جدی است، دغدغه داشته باش، تو نیامده‌ای که به لهو و لعب بگذرد، خودت را جدی بگیر، پیرامونت را جدی بگیر، خالق خودت را جدی بگیر، ارتباط خودت را با «او» جدی کن. یک صدای دیگری هم می‌فهمیم؛ اینکه هر تحولی بالاخره باید رقم بخورد. برای این رقم خوردن این تحول، یک سری چهارچوب‌ها، مسیرها، راهنماها، دفترچه‌ها یا هر اسم دیگری وجود دارد که

ما با توجه به کتاب یعنی متن و با توجه به تجربیاتی که در آن کتاب‌ها آمده - مثل داستان موسی، داستان ابراهیم و تجربیات تاریخی مصدق، حنیف‌نژاد و... - می‌توانیم یک چارتی بکشیم که پای تابلوی خدا استراتژی را یاد بگیریم. موسی ۱۲ مرحله یا ۱۶ مرحله یا ۱۸ مرحله و... می‌شود یاد گرفت که چگونه استراتژی مبارزه داشت.

من به همان سؤال قبلم برمی‌گردم. چقدر از آن روایت‌ها در دسترس ما است که ادعا می‌شود که ما می‌توانیم مثلاً بیابیم بگوییم که این ۱۶ مرحله، مراحلی است که اگر شما مبارز شوی، می‌توانی آزادی را در یک جامعه تحقق دهی یا مثلاً یک جمع ملی بیاید یک سری پروژه‌های ملی را در ایران محقق کنند. من خودم به این نتیجه رسیدم که این روایت‌ها در دسترس نیست و ما حداکثر چیزهایی که داریم چند تیک است. ارزشمند است، ولی بخش کوچکی از زندگی را شامل می‌شود و به شرایط ما پل نمی‌زند و به همین خاطر ما نمی‌توانیم با آن ارتباط برقرار کنیم. این یک گزاره بود. گزاره‌ی دوم را هم می‌گویم که ربطش را توضیح دهم.

دومی هم اینکه آقای صابر در بحث‌هایشان گفتند ما در بقیه‌ی بحث‌ها هم این را می‌بینیم که همه‌ی کسانی که مؤمنانه می‌خواهند برای ما راه تحول را هم ترسیم کنند، می‌گویند ای انسان، علاوه بر اینکه کتاب متن است، هستی متن است، تاریخ متن است تو خودت هم متن هستی. خیلی هم تأکید می‌شود. خصوصاً آقای صابر تقریباً هر جلسه این را به ما تأکید می‌کنند که خودتان متن هستید، خودتان را جدی بگیرید، خموده نباشید و مطمئن باشید می‌توانید تحول را رقم بزنید و... ولی به نظر من اگر راه ترسیم می‌شود، یعنی اینکه اگر قرار است که مسیر تحقق تحول ترسیم بشود، آن وقت این «خود» اینجا چه‌کاره است؟ یعنی این خود که این قدر اینجا روی آن تأکید می‌شود، چه نقشی در این مسیری که اینجا هندسه شد، دارد؟ [طبق آن هندسه] مشخص است که ما یک تضاد اصلی داریم که فرعون است؛ می‌آییم این کار را می‌کنیم، اول هم تشکیلاتمان دوفرهه است، حتی جلسه‌ی قبل عنوان شد که خدا الگوی تشکیلاتی هم می‌دهد! این‌ها بحث‌هایی است که اگر به نظر من به آن‌ها دقت کنیم، حذف ما است؛ نه حذف ایدئولوژیک. حذف به این معنی که نقشی برای ما در این بحث قائل نیست. اگر خدا الگوی تشکیلاتی می‌دهد، من نوعی که در زندگی خودم می‌روم و می‌بینم که شرایط و موقعیت‌م این است، [چه انطباقی با این الگوها دارم؟]

به گونه‌ای هم گفته می‌شود که خدا این الگورا می‌دهد که طبیعتاً می‌گوییم اگر خدا این را گفته حتماً بهتر از من درک کرده و من حتماً باید این الگورا بپذیرم. از طرف دیگر می‌بینم که با واقعیت‌های من نمی‌خواند. یعنی آن چیزی که عنوان می‌شود خدا گفته الگو تشکیلاتی این است؛ از یک طرف دیگر هم طبیعتاً در ذهن من، من دلم می‌خواهد که آن چیزی را که خدا گفته اجرا کنم. از یک طرف دیگر شرایط و موقعیت زندگی‌ام - یا با ادبیات جلسه‌ی قبل، آن ۹۵ درصد زندگی - اجازه نمی‌دهد که من در آن قالب بروم و بروم آن فضا را بپذیرم. پس اینجا همین مشکل پیش می‌آید که تقریباً این بحث در دل ما نمی‌نشیند یا حداقل به دل من نمی‌نشیند. من ادعا نمی‌کنم به دل اکثریت نمی‌نشیند؛ چون الان دوستان آمدند تقریباً بحثشان این بود که می‌شود یک الگوی مبارزاتی و ترسیم راهی را مشخص کرد برای اینکه یک پروژه‌ای را پیشبرد؛ قرآن هم آمده مشخص کرده که این مسیر را بروید، پروژه محقق می‌شود. این نقدی بود که داشتم.

دو سه نکته هم دارم که شاید بشود اسمش را ایجاب بگذاریم. من به نظرم می‌رسد که بیاییم یک جور دیگر فکر کنیم. یک اینکه تحول رقم می‌خورد، رقم‌زدنی نیست. شاید این خیلی رادیکال شده باشد و شاید خیلی‌ها قبول نکنند. ولی اگر ما این را بپذیریم که تحول رقم‌زدنی نیست، آن وقت اولین اتفاقی که می‌افتد این است که فاعلیت انسان را از تاریخ بیرون می‌کشیم. یعنی قرار نیست مردانی بیایند [تحول را رقم بزنند]. یک جمله‌ای عنوان می‌شود، آقای صابر می‌گویند که لا اقل در ایران - در جهان نگوئیم، بلکه در ایران - آن‌هایی که تغییر جهان را رقم می‌زنند، حرکت اقلیتی است. مسئله‌ی من با این جمله این نیست که با اقلیتی یا اکثریتی مشکل داشته باشم؛ شاید اصلاً تغییر جهان «رقم‌زدنی» نیست، «رقم می‌خورد». این خیلی مهم است. یعنی اراده‌ی انسان در موقعیت‌ها این چنین نقشی ندارد که ما برایش قائل باشیم و برویم در دل تاریخ بگردیم و بگوئیم ببینید مصدق یک اراده‌ای کرد، نفت را می‌خواست ملی کند، پنج مرحله هم رفت و نفت را هم ملی کرد و این اتفاق افتاد. من می‌گویم یک جور دیگر هم می‌شود تاریخ را دید. مصدق یک تکلیفی را در خودش احساس می‌کرد. بالاخره انسان آزادی‌خواهی هم بود و یک تجربه‌ای هم دارد. بر مبنای آن تشخیصی که می‌دهد و آن تکلیفی که در خودش احساس می‌کند، هر لحظه عمل می‌کند.

طبیعتاً ما می‌توانیم این را به‌عنوان نمونه‌ی زیادی در تاریخ بیاوریم که کسی که به دستورات خدا عمل نکند - ادبیات آخوندی هم می‌شود - چشم‌انداز روشنی هم برایش به وجود می‌آید؛ ولی به‌واقع، اعمال او در مسیر یک چشم‌انداز روشن بوده است؟ یعنی از اول تصمیم گرفته این کار را انجام بدهد؟ دوست ما به‌گونه‌ای در مورد رفتن به سمت خدیجه حرف زد که به نظر من تنها توهین به ما است، بلکه توهین به محمد هم هست. یعنی سراغ قطب اقتصادی رفت؛ اصلاً عشق خدیجه به محمد و همه‌ی این‌ها پُر می‌شود و الکی است، محمد از ۲۵ سالگی قصدش این بود که در ۴۰ سالگی نبی بشود، به همین خاطر پشتوانه‌ی اقتصادی می‌خواست، سراغ خدیجه رفته است! این [برداشت دوست ارائه‌ی دهنده‌ی قبلی] یعنی همین دیگر! آمد تحولات را این‌گونه رقم بزند؛ یعنی محمد از اول می‌دانست قرار است مکه و مدینه را نجات بدهد. من می‌گویم این روایت از تاریخ غلط است. تحولات، [نتیجه‌ی] اراده‌ی انسان بر این تحولات نیست. [اگر این‌گونه به تاریخ نگاه کنیم] آن وقت از لحاظ منابع هم راحت می‌شویم. دیگر نیازی به آن چارت نداریم. چون قرار هم نیست که چارتی برای تحول باشد، وقتی اراده‌ای هم برای تحول نیست! نه اینکه قرآن و کتاب به درد نمی‌خورند؛ می‌گویم که پس قرآن و کتاب و ... به چه دردی می‌خورند.

پس اولاً این نکته به نظر من مهم است که تحول را نمی‌شود رقم زد، رقم می‌خورد. پیامبر هم با این انگیزه [سراغ خدیجه] نرفته است؛ یعنی ۲۵ سالگی خدیجه عاشق محمد شده و به او پیشنهاد داده، دیده این فرد، امانت‌دار است، فرد خوبی است، سن خودش هم بالا بوده، بالاخره با هم ازدواج کرده‌اند. درست است که پول خدیجه آمد پشتوانه‌ی جنبش، ولی محمد نرفت به خاطر پولش با خدیجه ازدواج کند! مصدق مثلاً در سال ۲۷-۲۶ درس حقوق ملی می‌داد، نمی‌خواست که در سال ۳۲ نفت را ملی کند! به نظر من چنین قصدی نداشته است. هرکسی به تکلیف خودش در لحظه عمل می‌کند و تحولات رقم می‌خورند. اتفاقاً بحث‌هایمان آن قدر هم پیچیده و بی‌هندسه هم نیست. در بحث موسی من اصرار داشتم که اگر نه آیه‌ی اول طه را ببینید، خدا به محمد تأکید دارد که اتفاقاً رحمت تحقق پیدا کرده است. یعنی اصلاً تو «نمی‌توانی» نقشی داشته باشی! داستان موسی را هم بر همین منوال می‌گوید.

من این برداشت را از آن «رحمانیت بر عرش مستولی است» کردم.<sup>۱</sup> شاید غلط باشد، ولی من این برداشت را کردم که این به اراده‌ی تو نیست. یعنی تأکید می‌کند بر اینکه این تحولات به اراده‌ی تو نیست و تو نمی‌توانی تحولات را رقم بزنی؛ تو به آن چیزی که تکلیفت است، عمل کن. این چیزی است که من از داستان موسی برداشت کردم؛ حال شاید مورد قبول هم نباشد.

یکی بحث تحول بود، دومین بحثی که داشتم اینکه آزادی، عدالت، تحول این‌ها یک‌سری مباحث هستند. بیایم فکر کنیم آیا این‌ها هم مثلاً مثل مدرک لیسانس مکانیک است که ما بگوییم مثلاً پنج سال دبستان درس بخوانید، سه سال هم راهنمایی، چهار سال هم دبیرستان و چهار سال هم دانشگاه، لیسانس مکانیک می‌شوی. من این را قبول نمی‌کنم. یعنی فکر می‌کنم که انسان مبارزه، آزادی، عدالت، تحول این‌گونه به دست نمی‌آید که بیایم بگوییم مثلاً این مسیر را تو طی می‌کنی. مثلاً در ایران الآن وضعیت خانه خیلی بد است. یک نفر به شما بگوید این کارها را بکن تا خانه‌دار شوی. آیا واقعاً به انسان هم می‌توان گفت که این کارها را بکن تا اهل تحول شوی یا مثلاً تو این کارها را بکن و اهل آزادی شو یا مثلاً عدالت مدار شو یا مبارز شو! من قبول نمی‌کنم. یعنی قبول نمی‌کنم به این معنا که می‌خواهم بگویم این تفاوت‌ها است؛ وگرنه من که هستم که نخواهم قبول کنم. می‌گویم این تفاوت هست. مثلاً آقای صابر - نه فقط آقای صابر، به نظرم خیلی از دوستان - چنین نقشی را قائل هستند. یعنی می‌گویند چنین مسیری هست که انسان بتواند تحول‌خواه بشود. مثل مهندس مکانیک شدن؛ مسیرش چگونه است؟ شما دبیرستان فنی بخوانی و دانشگاه و بعد هم مهندس مکانیک می‌شوی! ولی مبارز شدن این‌گونه نیست. مبارز شدن یک پکیج و اینکه یک چیزی مثلاً وجود داشته باشد ما برویم سراغش و آن را بگیریم [نیست] که بعد هم اصرار کنیم یک اقلیتی هستند که سراغ این می‌آیند و بعد بگوییم این‌ها جهان را تغییر می‌دهند.

من می‌گویم اگر روی این مسائل فکر کنیم که شاید این مفاهیم مثل تحول، آزادی، عدالت مثل خانه یا مدرک فوق‌لیسانس نیست که یک مسیری باشد که به آن برسیم. به گونه‌ی دیگری باید تعبیر بشوند.

۱. «الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى» (طه: ۵).



می‌شود مثلاً تعابیری کرد که این‌ها یک فضای انتزاعی یا یک موقعیت ویژه نیست که انسان به آن برسد؛ یک جور عمل، اخلاق، منش - به قول آقای صابر - است. یعنی آزادی، عدالت، مبارزه، تحول یک نوع منش و رفتار است؛ این رفتار یا عادلانه هست یا نیست. فراتر از این ما نمی‌توانیم چیزی بگوییم. نمی‌توانیم بگوییم یک پکیجی هست اسم آن پکیج تحول است؛ خارج از این می‌شود ناتحوالی یا غیرتحول.

بحث آخر هم، من نظرم این است که این دیدگاه‌هایی که مطرح می‌شود - همان صدایی که گفتم شاید ایراد در آن باشد و نتواند آن «خود» را تبیین کند - تقریباً همه به تضاد اعتقاد دارند. در مورد این من دوسه مرتبه اینجا بحث کردم؛ همه به تضاد اعتقاد دارند و تضاد را موجب تحول می‌دانند. من نمی‌گویم به توحید اعتقاد ندارند؛ همه می‌گویند توحید! هم شریعتی، هم آقای صابر اینجا خیلی تأکید کردند. بله، واقعاً هم توحید را تبیین می‌کنند. من قبول دارم. ولی در بحث‌هایشان از توحید تحول در نمی‌آید، [بلکه، تحول را] از تضاد درمی‌آورند. این مشکل کار است. درست است توحید را قبول دارند، ولی آنجایی که می‌خواهند تحول را تبیین بکنند، آنجایی که قرار است بگوییم مبارزه یعنی چه، روی تضاد تبیین می‌شود؛ ملأ، مترفین، فرعون بروند. نمی‌گویم این‌ها ایراد است، این هم یک نوع بحث است. ولی به نظر من یک گونه دیگر هم می‌شود نگاه کرد. به‌واقع تضادی نیست. یعنی شر وجود ندارد که اصلاً جنگ بین خیر و شر وجود داشته باشد. یک کمپی شیطان زده، یک کمپی هم خدا زده و کمپ خدا هم بزرگ‌تر است! من چنین چیزی را نمی‌پذیرم. یعنی آن چیزی هم که در قرآن آمده که مثلاً شیطان اغوا می‌کند، شکی در آن نیست. بالاخره ما در خودمان هم حس می‌کنیم که وقتی سمت‌وسوی برای گناه پیدا می‌کنیم، یک ندایی به او می‌گوید که این کار را انجام نده! ولی یک نوع دیگر هم می‌شود دید. خدا که خودش می‌گوید یک الله داریم و یک «من دون الله». [من دون الله] یعنی آن چیزی که خلأ توحید و خلأ آن نیکی است، نه وجود شر. این‌ها خیلی با هم فرق می‌کند. یعنی تو وقتی که به سمت خیر نمی‌روی، در حقیقت شکفتگی خیر و نیکی و آزادی و عدالت - همه‌ی مفاهیم - را تجربه نمی‌کنی، اسم این شده شر، بدی، ظلم، جنایت. این خیلی فرق می‌کند که ما بیاییم بپذیریم در جهان دو نیرو وجود دارد که این دو نیرو با هم در تضاد هستند. درست است که توحید غلبه می‌کند، این همه‌جا تصریح شده است. ولی بالاخره این دو نیرو وجود دارند.

این‌ها همه برای این گفته می‌شود که اگر ما این‌ها را از ذهنمان بیرون بکشیم، آن وقت خیلی فکر نمی‌کنیم که باید حتماً از دل قرآن استراتژی بیرون بیاید. چون از اول قرار نبود موسی برود فرعون را کله‌پا بکند! بعد ما بگوییم خب ما هم بالاخره الآن یک تضادی در دورانمان داریم؛ مثلاً تضاد بیکاری یا هر چیز دیگر. این تضاد باید حل بشود، پس یک استراتژی باید وجود داشته باشد. اگر این را بپذیریم که اصلاً تضاد مطرح نیست، آن وقت این‌گونه هم دنبال یافتن استراتژی نمی‌رویم.

کتاب در ذهن من چگونه می‌آید؟ خود ما در سال ۸۳ در دانشگاه یک جمععی بودیم. بچه مذهبی هم بودیم. دیدگاهمان خیلی متأثر از سروش بود - خودم را می‌گویم. آن موقع به بن‌بست رسیدیم و این بن‌بست در ذهنمان خیلی شدید بود. واقعاً هم در عمل، هم در ذهن [بن‌بست بود]. ولی این‌گونه هم نبود که کامل قفل کنیم، حس می‌کردیم یک خلأهایی در درون ما است. به این نتیجه رسیدیم که [سراغ قرآن] برویم. اسممان هم بچه مذهبی بود، ولی واقعاً همین‌گونه که آقای صابر می‌گویند و درست هم می‌گویند، کسی با متن و با کتاب [قرآن] کاری نداشت. پیش یکی دو استاد بزرگوار که رفتیم، به ما تأکید شد که کتاب، کتاب روش است. از یک طرف کتاب روش است، از یک طرف کتاب زندگی است. با این توانست یک چیزهایی برایمان تبیین شود در آن موقع واقعاً نجات‌بخش هم بود. چیزی که الآن این یک سال اخیر خودم خیلی با آن درگیر هستم و به ذهنم رسیده است - اصلاً نمی‌خواهم به آن جواب بدهم، به‌عنوان یک دانشجو که حدود ۷-۸ سال به‌طور نسبی در فضای دانشگاه بوده - نمی‌فهمم که این کتاب، کتاب روش است، یعنی چه؟ اگر به من بگویند که این کتاب، کتاب اخلاق است، کتاب معیار است، باز درک می‌کنم؛ یعنی می‌فهمم که معیار یعنی چه؟ ولی به من گفته می‌شود که این کتاب، کتاب روش است. روی این هم اصرار و تأکید می‌شود. نمی‌گویم غلط است، ولی خودم آخر حرف‌ها و بحث‌هایم به این نتیجه رسیدم که چگونه این کتاب، کتاب روش است؛ یعنی قرار است به ما روش بدهد، به چه معنا است؟ اگر قرار است به ما بگوید که جهان جدی است، دغدغه داشته باش، من این را از بحث آقای صابر خوب درک می‌کنم - یعنی از همان صدایی که گفتم. ولی از یک طرف دیگر با یک جاهایی این بحث نمی‌خواند.

یعنی من حس نمی‌کنم آن «فَلْكُلُّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ» (آیه ۸۴ سوره‌ی اسراء) «بگو هر چیزی بر اساس شاکله‌اش عمل می‌کند» با این بحث‌ها تبیین شود. یعنی اگر ما الآن در وضعیتی که خودم دارم، این است که کتاب اگر قرار باشد که کتاب روش باشد، روش، یعنی چه؟ یک وقت می‌گوییم که روش یعنی اینکه تو دروغ نگو و... اگر این‌هاست که من قبول دارم؛ تو دروغ نگو، صداقت داشته باش، خدا را در نظر بگیر، ناظر بگیر، سمیع بگیر، بصیر بگیر. اما اگر قرار است که کتاب استراتژی مبارزه به ما بدهد یا قرار است الگوی تشکیلاتی به ما بدهد، این‌ها بارهایی است که آقای صابر اگر استفاده کنند، باید حداقل برای من به‌عنوان یک نفر از جمع - شاید بقیه اصلاً قبول داشته باشند - تبیین کنند یعنی چه؟ یعنی چه که قرآن قرار است به ما الگوی تشکیلاتی بدهد. اگر قرآن کلام خدا است، پس خدا که نمی‌تواند یک چیز بگوید که من نپذیرم! این برای من قابل‌پذیرش نیست.

[در نتیجه درباری] این بحث‌های استراتژی مبارزه، استراتژی عدالت با همه‌ی تعابیری که ارائه کردم تحول را نمی‌شود رقم زد، رقم می‌خورد؛ تضاد این‌گونه اصلاً مطرح نیست و... به این جمع‌بندی می‌رسم که این‌گونه نگاه کردن به استراتژی، تحول و مفاهیمی مثل تضاد و... آن بخشی است که ما اصرار داریم و در آن گم هستیم و به همین خاطر هم من می‌گویم آن ۹۵ درصد زندگی در آن روایت‌ها نمی‌آید، ولی در روایت ما می‌آید. یعنی اگر ما بپذیریم که قرار نیست کتاب تحول را رقم بزند، کتاب را به شرایط قفل بزنیم تا باز بشود! من این را به این معنا می‌پذیریم که بله، این کتاب معیار می‌دهد که انسان اخلاقی، انسانی که خودش را به تکلیف مکلف بداند، این انسان مطمئناً بن‌بست‌شکن است. ولی اگر قرار است که این بن‌بست‌شکنی را ترسیم بکند، آن وقت این روایت‌ها جوابگو نیست. یعنی روایت ابراهیم و موسی و... چقدر از زندگی ما را پوشش می‌دهد که شما انتظار دارید که من با شنیدن روایت موسی بپذیرم که بله، استراتژی خدا در مقابله با فرعونیت این‌گونه است، تو عمل کن، اگر ندیدی که برنده شدی! اگر بد بیان کردم، من معذرت می‌خواهم.

### توضیح هدی صابر

این بحث چون جلسه‌ی قبل هم عنوان شد و الآن خیلی مبسوط نمی‌شود توضیح داد، ولی یک توضیح حداقلی می‌خواهد. سه انتقاد جدی به شما وارد است. یکی اینکه بحث جلسه‌ی پیش را عیناً تکرار کردی و بنا بود که بحث ایجابی بیاوری. دوم اینکه شما هر بار آمدی، فعل جمع به کار بردی. این طور نیست که آنچه شما به آن رسیدی، دیدگاه همه‌ی جمع باشد؛ کما اینکه امروز دو نفر از دوستان بحثی را آوردند که شما هیچ وقت فکر نمی‌کردی این بحث‌ها بیاید. سوم هم این است که شما به مجموعه بحث‌هایی که اینجا شده عنایت نداری و بسیار بسیار بحث‌ها را ساده می‌کنی و بسیار شتاب‌زده [نتیجه می‌گیری].

این بحثی که دوست جوان قبل از شما مطرح کرد، بحث پرمغزی بود. هیچ وقت ایشان نگفت که محمد به خاطر ثروت با خدیجه وصلت کرد. شما بسیار سریع دادگاه را در ذهن مرتب می‌کنی و بسیار سریع نتیجه می‌گیری. حداقل انتظار این بود که یک هفته فرصت می‌دادی بحث دوست جوان را که هم سن و سال خود شما هم هست، می‌گرفتی. ایشان بحث بسیار درستی کرد. [محمد] از ریش سفیدها استفاده کرد؛ از قطب‌های ثروت استفاده کرد؛ از حمزه که یک عنصر نظامی بود، استفاده کرد؛ از علی که یک عنصر دینامیک بود، استفاده کرد؛ از سلمان که یک عنصر روشنفکر دوران خودش بود، استفاده کرد؛ از ابوذر در حلقه‌ی خودش به عنوان یک عنصر با کینه‌ی طبقاتی و ضد طبقه و پایدار که پایداری‌اش بعد از محمد هم در مواجهه با کاخ سبز معاویه تجلی پیدا می‌کرد، استفاده کرد. به نظرم گزینه‌ی قبل هم درست بود. خدیجه اینجا معنی می‌دهد. اینجا بحث‌های شما نوعاً شاید مشکل امنیتی ایجاد کند. ما اینجا اگر می‌خواستیم عنصر مبارزه تعریف بکنیم و تربیت بکنیم، اولاً من در موضع تربیت نیستیم؛ دوم، اگر قصدمان این بود، نه با شما تعارف داشتیم نه با هیچ کس دیگر! این کار را می‌کردیم. اگر یک روز هم ضرورتش برسد این کار را خواهیم کرد. ولی بحث اینجا بحث فکری بود. قرآن را هم آوردیم، تجربه و مرور تجارب بود. اگر شما همه‌ی بحث‌ها را دقت می‌کردی ما تصریح کرده بودیم که خدا تجارب انسان را به عنوان یک الگو مطرح می‌کند. تجربه‌ی موسی و هارون، یک تجربه‌ی زوجی تشکیلاتی بود. تجربه‌ی اصحاب کهف که دوستان توضیح داد، یک تجربه‌ی هسته‌ی تشکیلاتی است.

تجربه‌ی نوح، تجربه‌ی دوبه‌دوها و زوج‌ها است. تجربه‌ی محمد، تجربه‌ی قبیله‌ای و عشیره‌ای بود. خدا الگوی تشکیلاتی پیش پای بشر نمی‌گذارد. ما این همه بحث عنوان کردیم که تفاوت انسان با موجودات قبل از خودش که فرشتگان و به قول آقای طالقانی نیروهای طبیعی بودند، اختیار بود، انتخاب بود، شورش بود و تغییر بود.

ساده‌سازی دیگری که شما انجام می‌دهید، آن بحث ۹۵ درصد و ۵ درصد است. همچنان که در بحث‌های خودت عنصر زمان را دخالت نمی‌دهی، در این بحث‌های کتاب و بحث‌های اینجا هم عنصر زمان را دخالت نمی‌دهی. خدا در کتاب آخر سرفصل‌هایی را که انسان‌هایی لعاب داده‌اند، مطرح می‌کند. زمان، مصرف شده که لعاب حاصل شده است. یعنی اگر شما این‌طور برخورد کنی که مصدق را فشار بدهی، شاید پنج سال کار کرده؛ ابراهیم را آکاردئون بکنی، سه سال بیشتر کار نکرده؛ با این تلقی شاید بگویی خدا هم در شش روز این جهان را آفرید، خدا هم شش روز کار کرده و بقیه‌اش علف تاریخ بوده است! مصدق در ۲۷ ماه و ۱۵ روز نخست وزیری‌اش، لعاب کل تاریخ زندگی‌اش را انداخت. شما تمام‌خواه هم هستی. یعنی آن فواصلی که می‌گویی پر نمی‌شود، چرا خودتان و بچه‌ها نمی‌روید پر کنید؟ چرا کورنوغرافی ابراهیم را خودتان نمی‌روید پر کنید؟ کتاب به سرفصل‌ها اشاره کرده است. ما هم این قدر در بضاعت‌مان هست که سرفصل‌های کتاب را گرفتیم و رویش توضیح می‌دهیم. اینکه مصدق با خانواده‌اش چه می‌کرد، حنیف‌نژاد در انجمن اسلامی ظرفیت‌هایش تجلی می‌کرد و... را بچه‌ها بروند کار کنند. حفره‌ها را بچه‌ها بیایند و پر بکنند.

اینکه، بحث‌هایی که اینجا عنوان شد؛ اینجا جای کادرسازی تشکیلاتی نیست. اگر یک‌وقت ضرورتش پیدا شود، متناسب با آن پروژه، دعوتی صورت می‌گیرد. اینجا دری که باز هست، هر کس با هر سنی می‌آید، هر کس با هر انگیزه و انگاره‌ای می‌آید، ملی می‌آید، سنتی می‌آید، مذهبی می‌آید، مارکسیست سابق می‌آید، مارکسیست جدید می‌آید، نشان‌دهنده‌ی این است که اینجا مبنای فکری مشترکی ندارد که بخواهد کادرسازی صورت بگیرد. عبارت‌هایی که شما به کار می‌بری بار امنیتی دارد. در تاریخ<sup>۱</sup> هم همین‌طور بود، اینجا هم همین‌طور است.

---

۱. مباحث هشت فراز، هزار نیاز مطمح نظر است.

لذا ما انتظار داریم که کل بحث‌ها شنیده بشود. اینجا روی عنصر زمان و عنصر تدریج خیلی تأکید شده است. شما خیلی ساده می‌گویید این پنج سال بوده، آن پنج سال بوده است! دوران پخت‌وپزها را خدا برای ما خیلی خیلی خیلی پررنگ (bold) می‌کند، هایلایت و فسفری می‌کند. این‌ها را شما نادیده می‌گیری و فکر می‌کنی خدا هم سرفصل‌هایی که با ابراهیم گفته، کل آن پنج سال است. درحالی‌که خدا تصریح می‌کرد - اینجا هم در بحث‌ها بود - که می‌گفت محمد هم یکی مثل شما است، غذا می‌خورد، صحبت می‌کند، در حجره می‌نشیند، یکی مثل شماست، منتها پیگیری و جدیت دارد، عمر مصرف کرده، عنصر زمان را - این دوستان خیلی خوب مطرح کرد - به پروژه‌اش تزریق کرده است. عنصر زمان را شما در بحث‌هایت نمی‌آوری.

ما هم اینجا فقط درشت‌قامت‌ها را مطرح نکردیم. خانم قدس آمدند، دوستان دیگری آمدند، دوستان دیگری خواهند آمد. این طور هم نیست که ما فقط بخواهیم نامداران را مطرح کنیم، پروژه‌های کوچک را نبینیم و این طور هم اصلاً نیست که ما بخواهیم از این‌ها بحث‌های استراتژی مشخص دریاوریم. ویژگی خدا و دمکرات بودن خدا این است - بقیه را که ادعای دمکراتیک بودن می‌کنند باید با درجه‌ی دمکراتیک بودن خدا سنجش کرد - که همه‌ی آموزش را در انحصار خودش درنیاورده است. اگر موسی، مدلی داشته، مدل موسی را آورده است. اگر لقمان چهار گزازه‌ی منشی و روشی و تربیتی داشته، آن‌ها را آورده است. این کتاب [قرآن]، مرور بر تجارب بشر است و تجارب بشر هم تحولات را رقم زده است. این طور نیست که شما عنوان می‌کنی ما یک دالانی ترسیم می‌کنیم که همه‌ی ابناء بشر بروند داخلش دور بزنند و عنصر متحول بیرون بیایند! نه؛ مجموع مدل‌های تحولی را که انسان‌ها رقم زدند، خدا پیش روی ما قرار داده، منتها هنر و استادی و ربوبیتش - عنصر رب خدا - اینجا معلوم می‌شود: چسب‌هایی از ملاط کیفی خودش داخل این تجربه‌ها ریخته که آن‌ها علائم‌الطریق است و راهنما هم هست.

اینکه یک، دو، سه، چهار بخواهیم بکنیم: از اول اینجا بنا بود نقد صورت بگیرد. الآن فقط شما در فاز نقد ماندی، ایجاب نمی‌آوری. دوم این است که نمایندگی می‌کنی. سوم هم این است که بخش مهمی از بحث‌هایی را که اینجا عنوان شده، نادیده می‌گیری و فلش‌ها را روی گزینه‌های مرجح و دلخواهی که در ذهن خود شما هست، می‌بری.

آخر جلسه است. بخواهیم بحث را جمع کنیم، اینجا مرور تجارب است. هر کس اینجا هر تجربه‌ای دارد، خودش مختار است چطور خرج کند. اینجا نه ما آموزگاری هستیم، نه نسل شما نسلی هست که دیکته بنویسد. دوطرفه است؛ نه ما دیکته می‌گوییم، نه نسل شما دیکته می‌نویسد. مرور تجارب و تبادل تجربه است با تأکید بر اینکه کتاب آخر هم کتاب مرور تجارب است و عنصر زمان در آن لحاظ شده است. فاصله‌هایی را که شما حذف می‌کنی، فاصله‌های پخته شدن و پخت‌وپز و لعاب دادن‌ها است. ما تقاضایمان این است که این‌ها در بحث‌ها لحاظ شود. خیلی متشکر از همه، هفته‌ی دیگر ان‌شاءالله بحث خدای ایده‌پرداز تمام می‌شود. یک جلسه هم طبق پیشنهاد خود دوستان می‌گذاریم برای تبادل برای استقبال از خدای صاحب الهام، بعد دیگر بچه‌ها هم ان‌شاءالله بحث الهام را بیاورند.

**پرسشگر:** با توجه به اینکه بحث هم تمام می‌شود، بحث‌هایی هم که قبلاً دوستانمان کردند و این نقدی که شما الان وارد کردید، من فکر می‌کنم که ما در این بحث‌ها کاملاً خدا، ایده‌ی خدا، کار خدا روی زمین و اینکه نقشی را که ما باید در پیگیری صفات خدا داشته باشیم، اشاره می‌کنیم و اینکه فقط ما به‌عنوان کسی که خواهان تحول است، بیاییم این صفت‌ها را بگیریم.

**هدی صابر:** این‌ها صفت نیست، داشته هستند.

**پرسشگر:** فکر می‌کنم در بحث‌ها یک ساده‌انگاری در روابطمان داریم می‌کنیم. اگر می‌گوییم خدا اهل تحول است، خدا عنصر تغییرخواه است، در قرآن کسانی هم داریم، کسانی که اتفاقاً ایستادند و جلوی راه را خواستند بگیرند. آن‌ها هم کم ایده نداشتند، آن‌ها هم کم از خودشان چیزهای جدید بروز ندادند. ما اگر بخواهیم قضیه‌ی سامری را نگاه بکنیم، سامری کاملاً در عرصه‌ی خودش فرد بسیار باهوشی بوده که توانست قوم بنی‌اسرائیل را که آن همه مراحل را پشت سر گذاشته بودند و به آنجا رسیده بودند، در یک حرکتی آن قدر با خودش همراه کند.

**هدی صابر:** ایده‌اش تحولی بود؟

**پرسشگر:** من نمی‌گویم ایده‌اش تحولی بود، ولی ایده‌اش آن قدر قوی بود که توانست در آن مدت کوتاه جامعه را تا آن حد با خودش همراه کند. من فکر می‌کنم این صفت‌هایی که ما می‌گوییم، آن طرف مقابل هم، [تا حدی دارد]. در جامعه‌ی الآن هم همین است. ما یک سری کارهایی می‌کنیم، پیش می‌رویم و آن طیفی که با آن‌ها رابطه داریم و در برابرش عمل می‌کنیم، یک وقت‌هایی یک ایده‌هایی را نشان می‌دهد که اصلاً ما می‌مانیم! در بحث‌هایمان در برخورد با نیروهای مقابلمان - نیروهایی که ایستا در مقابل تحول هستند - دچار یک ساده‌انگاری می‌شویم.

**هدی صابر:** ببینید یک جلسه روی سامری بحث شد. سامری ویژگی‌های جدی داشت. فرعون هم سازمانده بود. تمدنی بنا نهاد. ان‌شاء‌الله در بحث هفته‌ی دیگر هست. ولی به‌هرحال با آن پیام تحول اُخت نشدند و جلو نیامدند. ما آن‌ها را نادیده نگرفتیم، دیدیم. در حدی که خدا به آن‌ها بها داده، ما هم اینجا آن‌ها را بررسی کردیم.

**پرسشگر:** بحث سر این نیست که عنوان شود. بحث سر این است من که الآن وجود دارم، الآن دارم نگاه می‌کنم می‌بینم بین دو عنصر قرار دارم که ما می‌گوییم این‌ها خواهان تحول هستند، خواهان تغییرند، این‌ها این کار را می‌کنند و... ولی من که اینجا ایستاده‌ام، دارم دو عنصر را می‌بینم که آن آدم [مقابل] هم کم از خودش دلایل ندارد و کم برای خودش منطقی نمی‌آورد. مایی که اینجا ایستاده‌ایم، وقتی آن قدر آن عنصر را کوچک می‌کنیم - خدا بزرگ است و بسیار هم بزرگ، شکی در این نیست - و این حس کوچکی را در عنصرهای مخالفمان ایجاد می‌کنیم، به نظرم اشتباه است.

**هدی صابر:** ما اینجا مگر کوچک‌سازی کردیم؟ در حدی که سامری مطرح بود ما هم یک جلسه روی آن بحث کردیم. حال چه اشکالی دارد همین بحثی که شما می‌گویید، بیاید اینجا بحثشان را ارائه بدهید، فکت‌هایشان را بیاورید. چه اشکال دارد؟ الآن همه دارند کناره می‌گیرند.

**پرسشگر:** نه من روی این موضوع بحث دارم، ولی چون بحث گذشته بود، نیاوردم. این باز نظر من است و نمی‌خواهم جمع ببندم، ولی فکر می‌کنم اینجا زیاد روی مدار اهالی



تغییر رفتیم و یک صفاتی به آن‌ها دادیم و فکر می‌کنیم افرادی که در این مدار نیستند، این صفات را ندارند؛ در صورتی که آن‌ها هم دارند.

**هدی صابر:** این تذکر شما خیلی خوب بود. دست شما درد نکند. ما هم سعی می‌کنیم که هرکسی را در اندازه‌ی خودش ببینیم. سنت خدا هم هست. ابراهیم به این دلیل همه‌جای قرآن پراکنده است که ظرفیت‌های قابل انتقال به امروز دارد. ولی سامری در همین حد که از غفلت آموزشی موسی استفاده کرد - نمی‌گوییم سوءاستفاده - استفاده کرد، عوامل و عناصر ارتجاعی گذشته را به اضافه‌ی ردپای موسی را که پیامبر بود و به‌عنوان یک ردپای تحولی جدید آورد، یک عنصر از دوران جدید گرفت به اضافه‌ی عناصر ارتجاعی دوران قبلی یک گوساله‌ای فراهم کرد که در حقیقت سمبل آرزوها و آرمان‌های فروخته‌ی سنتی و دیرینه‌ی مصر بود که این‌ها را زنده کرد و آورد مقابل پیام موسی قرار داد. در این حد ما می‌توانیم به آن پردازیم. ولی مدلی از فرعون در نمی‌آید. مدلی از سامری در نمی‌آید. می‌شود راه‌کارها و گزینه‌ها و گزاره‌هایشان را در جای خودش مطرح کرد. ولی ایده‌ی سامری منجر به پیشبرد قوم نشد! قوم را به سنت پدران برگرداند، به ارتجاع برد، کش را گرفت و کشید. در حدی که سامری کش را گرفت کشید، در حد اینکه مهتران در حد خودشان عناصر هوشیاری بودند، یک قشری را دور فرعون بستند که نه فرعون و نه خودشان و نه بخش مهمی از قوم فرعون با پیام جدید ارتباط برقرار نکردند. کارایی‌هایشان این‌طوری است؛ ضدتحولی و ضدتشکیلاتی. این‌ها را می‌شود دید اما در حد خودشان. ما هم پیشنهادمان از اول همین بود. بچه‌ها هر فکری دارند، اینجا بیابید مطرح کنید؛ یک تبادلی صورت بگیرد. آخر سر هرکسی در هر موضعی و هر حوزه‌ای که هست، جمع‌مان بتواند آرام آرام و قطره‌چکانی رشدی انجام دهد. بحث شما هم یک تلنگر بود. ان‌شاءالله بحثان را بیاورید و ارائه بدهید. خیلی متشکر از همه.



## نشست چهل و ششم: تبیین: خدای صاحب ایده (۷)<sup>۱</sup>

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. با سلام به جمع و شب‌به‌خیر بحث را آغاز می‌کنیم.

به نام همراه یاریگر

من رفیقم، ره‌گشایم، باب‌بگشا، نزد من آ

ضرورت رابطه‌ی صاف‌دلانه، مستمر، همه‌گامی و استراتژیک با خدا

۴۵ نشست گرد تیر اصلی حلقه زدیم و به اعتبار اینکه «او» گفته است دری هست برای دق‌الباب کردن، ما وارد شدیم این در را زدیم؛ لای در، یک مقدار باز شده، ببینیم که در آن چه خبر است و این دری که وعده داده شده است می‌تواند مشکلی از مشکلات عدیده‌ی ما حل کند یا نه. نشست ۴۵ کماکان در کریدور «تبیین ما» به سر می‌بریم؛ «داشته‌ها و کارکردهای او: خدای صاحب ایده». جلسه‌ی آخری است که این بحث را پی می‌گیریم؛ ان‌شاءالله بتوانیم با زبان الکن و با ذهن کمتر مهندسی شده و نامنظم خودمان، بحث را تا حد امکان جمع کنیم. بحثی که یک پیش‌نویس است و بهانه‌ای است برای فکر کردن و نه بیشتر.

سه‌شنبه ۱۷ آذر ۱۳۸۸ است. از بحث‌های آغازین چهارده ماه فاصله گرفتیم. «آغاز عالم غلغله، پایان عالم زلزله»<sup>۲</sup>. نه آغاز عالم با بحران شروع می‌شود نه پایان عالم با بحران خاتمه پیدا می‌کند. ابتدای آن ولوله‌ای است ناشی از غلغله و دینامیسم «او»، دینامیسم اصلی و دینامیسم موجودات؛ این دینامیسم ادامه دارد، انتهای کار همان‌طور که «او» وعده داده به یک زلزله‌ای می‌رسد. آن زلزله، زلزله‌ی ویرانگر نیست؛ زلزله‌ی

---

۱. تاریخ برگزاری این نشست، سه‌شنبه ۱۷ آذر ۱۳۸۸ است.

۲. مصرع اول بیتی از غزل دوم دیوان شمس مولانا با مطلع «ای طایران قدس را عشقت فزوده بال‌ها / در حلقه سودای تو روحانیان را حال‌ها».

احیا است، هر فردی موجودیت پیشین خود را نظاره خواهد کرد و بر موجودیت پیشین خود و راه طی شده‌اش پاسخ‌گو خواهد بود. روز کیفی کارنامه‌گشایی است. پس نه «او» بحران دارد، نه هستی بحران دارد و نه انسان در ذات بحران داریم. پارسال که ما بحث را شروع کردیم، از بحران شروع کردیم. انسان در ذات، بحران ندارد؛ ولی در مقطع، در بزنگاه و در مناسبت بحران دارد. کما اینکه ما خودمان - هم در زندگی شخصی و هم در زندگی اجتماعی - با بحران‌های متعددی مواجه بودیم و الآن هم احتمالاً هستیم. بحران عَرَض بر انسان است، ولی مهم نوع مواجهه با بحران است. پارسال که بحث را شروع کردیم، هم اوضاع یکایک خودمان بحرانی‌تر بود و هم اوضاع اجتماعی. ولی الآن اوضاع اجتماعی بهتر شده؛ به اعتبار یک خیزش جمعی اوضاع ما هم بهتر شده است، چشم‌اندازها روشن‌تر شده و آینده، آینده‌ی خاکستری نخواهد بود. از بحران خودمان شروع کردیم. بحران خودمان را به پیرامون تسری دادیم. نه اینکه ما بخواهیم تسری بدهیم. حس کردیم پیرامون خودمان هم بحران‌دار است؛ پیرامون اعم از حاکمیت مستقر، نیروهای روشنفکری و خرده‌سفره‌ها و خرده‌عرصه‌ها آن‌چنان‌که تا حد درک و فهم خودمان غور و عمق کردیم، بیشتر بحرانی بود و کمتر با آرامش مواجه بود. برای تأسی به سنت انسان‌های پیش از خودمان که به‌رحال کرگدن‌وار شاخ زدند و بحران‌ها را ترکاندند و از آن منفذ و روزنه‌ای پیدا کردند و بیرون زدند، ما هم بنا نبود در بحران منزل بگزینیم و اتراق کنیم. سعی کردیم روشی برای خروج از بحران پیدا کنیم.

از آنجایی که عالم مبتنی بر روش است و «او» روشمند است، برای خروج از بحران هم «او» روشی پیشنهاد داد. روش «او» را چند جلسه واری کردیم در حد فهم و درک خودمان و در حد امکان این دورانی‌مان که چقدر بتوانیم از آن توصیه‌ها برگیریم، گرفتیم. روش‌های انسان‌های خروج‌کرده از بن‌بست را هم تا حد امکان بررسی کردیم. گفتیم خودمان هم یک پای قضیه هستیم؛ ما یک پا، انسان‌های پیش از ما دو پا، «او» هم که ستون اصلی و استوانه‌ی پایدار و جاویدان عالم است. از رهیافت‌های انسان‌های پیش از خودمان و توصیه‌های «او» و رهیافت‌های خرده‌ی خودمان به یک متد سه‌سطحی رسیدیم: پیشاتبیین، تبیین و پساتبیین.

در این کشاکش گفتیم چند تکلیف باید روشن شود. این تکلیف‌ها هم وجه تاریخی داشت، هم وجه درونی. هم به لحاظ تاریخی و هم به لحاظ درونی و حسی می‌باید با این موضوعاتی که پیش رویمان بود سنگ وامی‌کنیم. یک این هست که ما فاعل هستیم یا نه یا اساساً مفعول به دنیا آمدیم؟ آیا ما در مدار تغییر می‌توانیم سیر کنیم یا وظیفه‌ی ما صرفاً حضور در مدار تفسیر و توصیف است؟ آیا ما آمده‌ایم که به جهان پیرامون خود یک تکانه‌ای وارد کنیم یا ما فقط تأثیرپذیر هستیم، دیگران و قدرت‌ها تکانه وارد می‌کنند، ما لرزش آن را بر اندامان و بر درونمان حس می‌کنیم. یک تکلیف با این امر باید تعیین می‌شد. در حد درک خودمان سعی کردیم از این تکلیف عبور کنیم. آنچه بیرون آمد و خروجی بحث این بود که نه؛ ما برای تغییر آمدیم، در حد توان خودمان، می‌خواهیم پیرامون خودمان را تغییر بدهیم، در مدار تفسیر و توصیف به اندازه‌ی کافی سیر کرده‌ایم، حداقل توصیف‌ها و تفسیرهایی از ما متصاعد بشود که اگر خودمان هم عامل تغییر نشدیم، آن‌ها بتواند زمینه‌ی تغییر در پیرامون خودمان و در حد توان و ابعاد و اندازه‌های خودمان ایجاد کند.

تکلیف دوم این است که آیا «او» هم در دوران کنونی عامل تغییر هست یا نه؟ یا صرفاً ابتدای جهان یک غلغله‌ای راه انداخته و این سیستم که سیستمی خودآگاه هست، نیازی به خلق جدید و پایش «او» ندارد و تا آخر عالم خودش می‌رود. آخر عالم هم یک تعیین تکلیفی است و «او» به‌عنوان یک خالق اولیه و کلاسیک با پایان عالم برخورد خواهد کرد. تکلیف دوم روشن کردن وضعیت «او» بود. این طور که ما درک کردیم، «او» هم خودش دینامیسم دارد. از دینامیسم «او»، هستی دینامیک شده و ما هم به هیجان و خلیجانی دچار شدیم. ما هم از «او» دینامیسم اخذ کردیم.

نهایتاً وقتی این دو تکلیف روشن شد، تکلیف سوم [مطرح شد] که دوراهی و بزنگاه ما بود: آیا ما برای تعریف کردن یک پروژه‌ی رو به تغییر، تقاضا و ایده‌ای داریم؟ و اگر داریم «او» مناسب‌تاش را با ما چگونه تعریف می‌کند؟ آیا «او» فقط در دوران ماقبل مدرن که انسان‌ها کم بودند و «او» هم وقت فراخ و مبسوطی داشت، می‌توانست این سو و آن سو سرکشی کند، به پروژه‌ها رسیدگی کند، انسان‌های پروژه‌دار یا ماقبل پروژه یا در آستانه‌ی پروژه را تیمارداری کند، یا نه؛ «او» از توانی برخوردار است که در دوران اکنون که انسان‌ها بسیار بیشتر از دوره‌های اولیه مورد بحث پیشین ما هستند و خواسته‌ها هم اساساً متحول و متغیر شده، «او» توان برخورد با ما را دارد.

چند مدل را بررسی کردیم. با اینکه مدل‌ها، مدل‌های پیشینی بود، اما قواعد مدل‌های پیشینی هم قابل تسری به اکنون ما بود. مدل‌هایی را هم که در ذهنمان بود آوردیم، تجاربشان را به جلسه ارائه دادند<sup>۱</sup>. درک کردیم که در دوران مدرن هم می‌شود پروژه‌هایی را تعریف کرد، فرد تعریف‌کننده‌ی پروژه، آورده داشته باشد و «او» به اعتبار آن تعریف و آورده‌ها، صاحب حس شراکت بشود و بیاید در پروژه مشارکت بکند.

### خدای داشته‌ریز

این سیرها را که طی کردیم، به این سرفصل رسیدیم که اگر ما بخواهیم به مدار تغییر بیونیم، صاحب تقاضا هم باشیم، تقاضایمان را هم تبدیل به یک پروژه کنیم، داشته‌های «او» چیست که بتواند به روند، سیر و پروژه‌ی ما سرریز کند؟ داشته‌ها را یک‌به‌یک بررسی کردیم.

#### خدای داشته‌ریز

طراح - مهندس؛ خالق

استراتژ؛ مرحله‌بند

صاحب دید و تحلیل تاریخی

صاحب ایده

داشته‌ی اول این است که خلق کرده، اهل خلق و خلق جدید است، خلق «او» پایان‌ناپذیر است. طراح - مهندس و بدیع و خلاق است. در مرحله‌ی بعد، آمدیم استراتژی‌های درازمدت «او» را بررسی کردیم. درک کردیم که خدا، خدای استراتژ است، می‌تواند و توانایی‌های شگرفی برای طراحی‌های درازمدت و افق‌های دور دست دارد و در دل آن طراحی‌های درازمدت، طبیعتاً دست به مرحله‌بندی هم می‌زند. خدای مرحله‌بند را بررسی کردیم. بعد آمدیم خدای صاحب دید و خدای صاحب تحلیل تاریخی را چند جلسه‌ای مرور کردیم.

---

۱. طی دو نشست بیست و ششم و سی‌ام، دو تن از فعالان اجتماعی برای بیان تجارب دعوت شدند که متن مکتوب مباحث این دو نشست در دفاتر دوم و سوم «باب بگشا» در دسترس علاقمندان است.

## نه منظومه‌ی دور در دور

از هفت جلسه‌ی قبل به این سو، خدای صاحب ایده را بررسی کردیم. این طور می‌شود از کتاب آخر - نه از چینش به دلخواه و از پیش طراحی شده - [درک کرد که ایده‌های «او»] نه منظومه را در برمی‌گیرند. دوستان بحث‌هایی چند جلسه [پیش، مطرح] کردند که این از کجا در آمده و چطور این چینش صورت گرفته است؟ هر کس می‌تواند بنا به درک خود [چینشی ارائه کند]. درک همه‌ی ما هم ویژگی‌های عامی دارد؛ محدود است، لایه‌بندی شده است، خیلی گسترده نیست، سیر آزمون و خطا را طی می‌کند، ضعف‌های خاص خودش را دارد. با همین درک خودمان می‌شود کتاب آخر را بتکانیم؛ نه اینکه تورق کنیم، نه اینکه مانند فال حافظ با آن برخورد کنیم، نه با کشف‌الآیات، آیات را بیرون بکشیم و چینش کنیم. اگر هر کس فرصت بگذارد، به درون کتاب برود و این سو و آن سویی، این گوشه و آن گوشه‌اش را واریسی کند، خود این کتاب قادر است که فرد را به یک سرمنزل‌هایی برساند. الزاماً این سرمنزل‌ها، نه سرمنزل‌های باطنی است، نه سرمنزل‌های خیلی کیفی است، نه سرمنزل‌های محیرالعقول است. نه؛ این طور نیست. هر کس در حد فهم خود می‌تواند در داخل این کتاب غور کند و از دل آیات به یک چینش برسد. بعد باید این چینش را محک زد که آیا با متن هستی، با متن تاریخ، با متن انسان و با «او» که متن اصلی است، همخوانی دارد یا نه؟ محک [هر چینش] به نظر من این است.

آنچه از کتاب آخر بیرون می‌آید و مشاهدات و تجربه‌های محدود و ریزودرشت ما از هستی کنارش چیده بشود، می‌شود به یک منظومه‌ای رسید. این منظومه‌ها را در هشت حلقه بررسی کردیم. منظومه‌ی آفرینش، خلقت انسان، هدایت در ذات خلقت، راه رفتن یا همان مذهب، پروژه‌ی آدم که فلسفه‌ی خلقت انسان است، مدار تغییر و اهالی تغییر، مدار موجود و ساکنان وضع موجود و راه‌نشان‌های اهالی تغییر.

این منظومه‌ها یک‌به‌یک بررسی شد. [مرور مفصل آن‌ها] از حوصله‌ی بحث امروز خارج است، یک مرور کلی می‌کنیم تا سر بحث اصلی برویم.

منظومه‌ی اول، منظومه‌ی آفرینش بود. [این منظومه حاوی] مثال آوردن خدا در کتاب آخر از درخشان‌ترین و تابناک‌ترین جلوه‌های هستی بود که ماه و خورشید هستند. سیری را طی می‌کنند، به شکوفایی و جلوه‌گری می‌رسند، آرام‌آرام در موعد مقرر از مدار خودشان خارج خواهند شد.

انسان هم با نمایشی که در منظومه‌ی دوم می‌شود از نشانه‌های کتاب آخر درآورد، همان سیر ماه و خورشید را طی می‌کند. قاعده برای همه‌ی موجودات یکی است. انسان هم نطفه، صورتگری، جنین، نوزاد، بلوغ، بلوغ دوم و میانگی، اثرگذاری، کهولت و نهایتاً مرگ [را طی می‌کند]. آن [منظومه‌ی نخست] بیولوژیک است و این [منظومه‌ی دوم] ژنتیک است. خلقی صورت می‌گیرد، انسان جوهره‌ای دارد، خمیرمایه‌ای دارد، فطرتی بر خمیرمایه استوار است، مشمول هدایت می‌شود، در مدار شیطان قرار می‌گیرد، تعیین تکلیف می‌کند، به کنش و واکنش برمی‌خیزد، دست به عمل آگاهانه‌ی منتخب بعد از اصطکاک و تضاد می‌زند و نهایتاً عمل، اثری دارد و از چرخه خارج می‌شود. قواعد در همه‌ی این هشت - نه مورد یکی است؛ ان‌شاء‌الله امروز بحث آن را انجام می‌دهیم. هشت منظومه را بررسی کردیم و می‌رسیم به منظومه‌ی نهم که جمع‌بندی بحث است.

### منظومه‌ی نهم؛ جمع‌بندی

#### اندیشه‌ی مرکزی بسامان، سرریزان، بی‌پایان

جلسه‌ی اول از افزایی از خطبه‌ی اول نهج‌البلاغه کمک گرفتیم و از دو تکه‌ی نسبتاً مطول از مثنوی معنوی. هم گزاره‌ی علی معنوی بود، هم گزاره‌ی آهنگین مثنوی، معنوی بود. گفتیم منظومه‌ها، حلقوی است که این حالت فرمی آن‌ها است. ولی [منظومه‌ها] یک ویژگی درونی هم دارند که وضعیت معنوی آن‌ها است. آن دو منبع هم که ما از آن استفاده کردیم، هم مثنوی، معنوی است و هم نهج‌البلاغه معنوی است. نهج‌البلاغه مثل مثنوی، هم آهنگین است و هم معنوی است. از آن دو به این رسیدیم که یک اندیشه‌ی مرکزی در هستی وجود دارد که این اندیشه‌ی مرکزی را امروز می‌شود سه ویژگی برایش استخراج کرد: یک، بسامان است. دو، سرریزان است. سه، بی‌پایان است.

خلق بی‌پایان ز یک اندیشه‌بین

کشته‌چون سیلی روانه بر زمین

[این بیت] عاریتی از مثنوی معنوی است. یک نقطه و نکته‌ای در جهان عالم وجود دارد که همان ایده و اندیشه‌ی مرکزی است. این ایده آن‌چنان که ما درک می‌کنیم:



نشست چهل و ششم: تبیین: خدای صاحب ایده (۷) ۲۷۹

- ✓ به سامان است. یعنی هم منسجم است، هم مهندسی شده است، بی‌ترک، بی‌شکاف و بی‌رگه است.
- ✓ سرریزان، مشعشع، قابل توزیع است. نامعدود است، یعنی عددبردار نیست. نامحدود است، یعنی حدپذیر نیست.
- ✓ بی‌پایان است. یک سیلوی جوشانی است که نه موش خورانه دارد و نه سوراخ و حفره.

«خلق بی‌پایان ز یک اندیشه بین؛ گشته چون سیلی روانه بر زمین» [بیانگر] جهان‌بینی مولوی در حوزه‌ای است که ما داریم از آن بحث می‌کنیم. «او» هم معتقد است که جهان مبتنی بر یک ایده‌ی مرکزی است. این ایده‌ی مرکزی، هم سامان درونی خاص خود را دارد؛ هم مشعشع و سرریزان است، هفت حوضی است که به فواره و فلکه‌ای بند نیست، خودش جوشان است. و نهایتاً بی‌پایان است.

### جان جهان؛ دینامیسم تودرتو

برده دوم در بحث ایده یا خدای ایده‌پرداز، عنایت ویژه به جان جهان و دینامیسم تودرتو است.

او  
دینامیسم  
هستی  
منظومه‌ها  
انسان

این دینامیسم تودرتو، مشمول «او» می‌شود. دینامیسم اول جهان از «او» است. هستی، دینامیک است. منظومه‌هایی که موردنظر قرار دادیم، از گردش و فعل‌وانفعالات خاص خود برخوردار است؛ انسان هم به همین ترتیب. یعنی آنچه از «او» درک می‌کنیم، تعریفی که از خودش در کتاب آخر می‌دهد، افعالی را که برای خود می‌آورد، عموماً افعال استمراری است. افعالی نیست که در یک جا برش خورده و قطع شده باشد و به اصطلاح cut شده باشد.

افعال، افعال استمراری است؛ از روندهای توقف‌ناپذیر برای ما صحبت می‌کند و از روندهای بی‌وقفه و از مشغله‌های بی‌حد و حصر خودش گزارش می‌دهد؛ یعنی هیچ حد یقینی ندارد. موجودی که افعالش استمراری است، روندهایی که آغاز کرده، توقف‌ناپذیر است، حد یقف ندارد، تعطیل بر نمی‌دارد و موجودی که هر آن در کیفیت و گزاره و مشغله‌ای است، طبیعتاً از دینامیسم خودویژه‌ی خود برخوردار است. دینامیسم خودویژه‌ی خود، یعنی فقط ویژه‌ی «او» است. دینامیسم‌های دیگر را نمی‌شود با دینامیسم «او» مقایسه کرد. خودویژه و خودبنیاد است. یکی یکی که از «او» [به سطح] پایین بیاییم، [اول به] هستی [می‌رسیم]. هستی هم به همین ترتیب؛ حافظ [می‌گوید]:

بر هواداری «او» ذره صفت رهش کمان

تاب پشتری خورشید در شان بروم

این جهان بینی [حافظ] هم، جهان بینی‌ای است که ذرات جهان را، رقصان، وجدان و دینامیک تلقی می‌کند. هستی هم از دینامیسم خاص خود برخوردار است؛ نه از دینامیسم خاص «او».

منظومه‌هایی را هم که دیدیم، هم سیر داشت، حلقوی بود، معنوی بود، جوهر و عرضی در درون و بیرون خودش داشت و دائم در تحرک بود. این انسان هم یک جنبشی در درون دارد. خودمان جنبش درونمان را حس می‌کنیم. و در مواجهه‌های دم‌به‌دم با بیرون خودمان هم، تأثیر و تأثراتی می‌دهیم و می‌گیریم. بیرون از خودمان، عرض بزرگ، دینامیک؛ درون خودمان هم دینامیک؛ از چخماق دینامیسم ما با دینامیسم هستی، فعل و انفعالات این گوشه از هستی که ما در آن قرار داریم، ساطع و مشعشع می‌شود.

آوار وقت پنهان، وین رهش جهان پدا

از منظر مولوی، جهان از بدو پیدایش با دف پنهان «او» در حال رقص بوده است؛ این رقص هم از ابتدا آغاز شده و تا انتها هم ادامه دارد. «آغاز عالم غلغله، پایان عالم زلزله»

یعنی غلغله با یک دُفی آغاز شده، زلزله هم با یک دُفی سامان پیدا می‌کند، وسط این دو ترنم هم، ترنم اصلی برقرار بوده است. [نوی این] دُف شاید قابل شنیدن هم نباشد، اما رقص جهان پیدا است! دینامیسم «او» که ما از جلوه‌هایش به آن پی می‌بریم، دینامیسم هستی را که می‌بینیم، دینامیسم خودمان را هم که ناظر به آن هستیم. خودمان، هستی و تاریخ و همه متن‌هایی که «او» مقابل ما قرار داده است، همه متن‌های رقصان و وجدان هستند.

«آواز دُفت پنهان، وین رقص جهان پیدا»، دال بر این است که از اول هستی تا انتهای هستی، ارکسترال این موسیقی متن - نه محزون بلکه وجدبرانگیز - ادامه دارد.

### اصل اصیل ایفا

آرام‌آرام به سمت میانه‌ی بحث و جمع‌بندی آن می‌رویم. آنچه از بحث‌های گذشته - شش جلسه‌ی خدای ایده‌پرداز و همه‌ی بحث‌هایی تا اینجا - درک کرده‌ایم، این است که در این هستی، یک اصل اصیل وجود دارد و آن اصل اصیل هم «ایفا» است. هر مجموعه‌ای، یک اصل اصیل و یک رکن دارد. این قانون اساسی که امروز همه‌جا بحث آن است که آیا در این دوره‌ی تاریخی کارا است یا نیست، درست است که حقوق ملت و این‌ها را دارد، ولی یک اصل اصیل و یک رکن دارد. آن اصل اصیل و رکن رکن، ولایت‌فقیه است. رکن رکن و اصل اصیل از چنان رگ و ریشه‌هایی در هر مجموعه‌ای برخوردار هستند که بر سایر اجزاء و عوامل سایه‌گستر است. در هستی نیز همین‌طور است. یک اصل اصیل وجود دارد و آن اصل اصیل، اصل ایفاست. اصل ایفا هم از خود «او» گرفته شده است.

او؛

«ایفا» گری مستمر-مدام

انسان؛

«ایفا» گری موقت محدود

«او» ایفاگر است، انسان هم ایفاگر است. ایفاگری «او»، مستمر و مداوم است. یعنی وظیفه‌ی خدا در این جهان ایفاست.

حال، ایفای «او»، انشعاب‌ها و رگ و ریشه‌های مختلف و تشعشع‌های بسیار بسیار پر تعدادی دارد. «او» در این جهان نقش ایفا را به عهده دارد. ایفاگر اصلی است. عرصه‌های تحت ایفای «او» مستمر، مداوم، همه‌جانبه و محدودیت‌ناپذیر است. «او» در هستی متنی را که باز می‌کند، رجوعی که ما را به تاریخ، به هستی و به خودمان می‌دهد، می‌خواهد نتیجه بگیرد که شما نیز ایفاگر هستید. من در مدار خودم ایفاگر هستم، شما هم در مدار خودتان ایفاگر هستید. اگر ایفاگری «او»، مستمر و مداوم است، ایفاگری ما، موقت و محدود است. ایفاگری «او» کل عالم امکان را در بر می‌گیرد، ایفاگری ما در حد چادر شب پیرامون خودمان است. «او» این را می‌خواهد توضیح دهد که اصل اصیل، اصل ایفا است. من ایفاگر وقفه‌ناپذیر هستم، شما هم در حد حدود و توان خودتان ایفاگر هستید.

### ایفا؛ تالی ایده

در منطق بحثی است که قبلاً اشاره شده بود تحت عنوان گزاره‌ی تالی و مقدم. بعضی پدیده‌ها هستند که ویژگی آن‌ها، ویژگی مقدم بودن است. اهل تقدم هستند. ژنی دارند، اکتساباتی دارند که هر جا می‌روند عنصر اول هستند و بقیه خودشان را با آن‌ها تعریف می‌کنند. بعضی از پدیده‌ها هستند که پدیده‌های زوجی هستند. زن و شوهری که خیلی به هم ممزوج هستند، مصداق این بحث منطق هستند. به آن تالی و مقدم می‌گویند. یا در بعضی از تشکیلات‌ها، افرادی بودند که چسب و چفت هم بودند. [به آن‌ها هم] تالی و مقدم می‌گویند. مجاهدین اولیه وقتی که تأسیس شدند، دو نفر بودند که این رابطه را با هم داشتند. در سازمان مجاهدین آن زمان به حسین روحانی<sup>۱</sup> که بعداً مسیر دیگری

۱. حسین احمدی روحانی در سال ۱۳۲۰ در مشهد متولد شد. پس از اخذ دیپلم برای ادامه تحصیل به دانشکده کشاورزی کرج راه یافت. وی از مجموعه دومین گروهی بود که به سازمان مجاهدین پیوست و از کادرهای مرکزیت سازمان شد. تدوین کتاب «شناخت» توسط وی و حنیف نژاد صورت گرفت. وی در ماجرای هواپیماربایی سازمان به عراق رفت و مدت‌ها به عراق و بیروت سفر کرد. بعد از تغییر ایدئولوژی سازمان در سال ۱۳۵۴ مارکسیست شد و پس از پیروزی انقلاب اسلامی با تنی چند از بازماندگان سازمان مجاهدین، «سازمان یکپار در راه آزادی طبقه کارگر» را بنیان گذاشت. او در سال ۱۳۶۰ دستگیر و در سال ۱۳۶۳ اعدام شد.

نشست چهل و ششم: تبیین: خدای صاحب ایده (۷) ۲۸۳

را طی کرد، می‌گفتند که تالی حنیف‌نژاد بود. یعنی حنیف‌نژاد در آن سازمان مقدم بود و حسین روحانی تالی او بود. همه‌جا با هم بودند، بحث‌ها را با هم پیش می‌بردند، بحث «شناخت» را هم با هم تعریف کردند و با هم نوشتند. این تالی و مقدم یعنی اینکه یکی جلودار است و یکی چسب او است. او که ظهور می‌کند، همه منتظر هستند که تالی‌اش هم با او ظاهر شود.

ایفا، تالی ایده است. یعنی ایده مقدم است، در جهان هم ایده مقدم است، «او» مقدمتاً ایده‌ای داشته است، بر اساس آن ایده، طراحی کرده است - منتها ایده‌ی «او»، با ایده‌ی ما فرق دارد و مشمول آزمون و خطا نیست. ایده، مقدم و عنصر اول و تابناک است. تالی، پس ایده است. هر جا که ایده‌ای باشد، ایفا هم قدر مسلم صورت گرفته است. «او» ایده‌ی خلق هستی را داشته است، هستی تحقق پیدا کرده است. ایده‌ی خلق انسان را داشته، ایفای [این ایده] خلقت انسان می‌شود. حال این ایده مقدم است، ایفا تالی ایده و جوف ایده و قدم‌به‌قدم ایده است. به قول دوچرخه‌سوارها، [ایفا] طوقه به طوقه و رکاب به رکاب با ایده جلو می‌آید.

عنصر- ثابت - جاوید؛

ایده‌پرداز

حی القیوم

طراح

مدبّر

عنصر ثابت - زمان‌دار؛

ایده‌پرداز

جزئی از وجود

طراح

مدبّر

در این حوزه‌ی ایفا، عنصر ثابت جاوید «او» است که هم ایده‌پرداز، هم طراح و هم مدبّر است؛ «او» حی القیوم است. این حی القیوم که می‌گویند - شاید ما هم در روز چند بار تکرار کنیم - به این مفهوم است. مرکب هم هست. حی است؛ یعنی ذات و جان جهان است، حیات محض و مطلق است. قائم و جاوید پابرجا هم هست. حیاتی که حیات محض و مطلق است و قائم که هست، این جهان را شکل داده است.

ما - انسان - عنصر ثابت و زمان دار؛ [در ادامه] معنی می شود چرا ثابت است. این طور که ما از همه ی این دوره دور شدن ها و طور به طور شدن های تاریخ می فهمیم، همه ی قصصی که خدا توضیح می دهد، همه ی گزاره هایی که در روند و سیر تاریخ به ما گزارش می دهد، عنصر اول و ثابت آن ها، انسان است. این خیلی مهم است. عنصر اول و ثابت تکنولوژی نیست، گفتمان های دورانی نیست، سازوکار و ابزار و تکنیک نیست. عنصر اول و ثابت، همین انسان است. منتها تفاوتی که این عنصر ثابت ثانوی با آن عنصر ثابت اولی دارد، این است که «او» جاوید است و ما زمان دار هستیم. ما هم عنصر ثابت تحولات هستیم، هیچ تحولی را بدون انسان نمی توان تحلیل کرد.

در بحث های تاریخ<sup>۱</sup> هم مطرح شد این مرحوم آقای حسینی<sup>۲</sup> یک تیپ ویژه ای بود؛ یک تیپ الهامی - شهودی بود. ملی بود، ولی درک های مذهبی که از او ساطع می شد، من کمتر دیده بودم. یک دفعه هم مطرح شد که مرحوم حسینی یک قرآنی داشت. خانه شان در همین خیابان یخچال روبروی کلانتری (کوچه ی جلالی) بود. خانه اش، خانه ای

۱. مباحث «هشت فراز، هزار نیاز»

۲. مهندس کاظم حسینی متولد (مهر ۱۲۸۵ در شهر یزد) از اعضای هیئت مؤسس حزب ایران و جبهه ملی بود که از سال ۱۳۲۳ و بدو تاسیس حزب، در آن حزب فعالیت خود را آغاز نمود و در دوره های ۱۶ و ۱۷ مجلس شورای ملی نماینده ی مجلس بود. در جریان ملی شدن نفت از مشاوران اصلی دکتر مصدق در امور اقتصاد و نفت محسوب می گردید. عموم تصمیمات اقتصادی دولت ملی دکتر مصدق بر اساس برآوردهای اقتصادی وی انجام پذیرفت؛ و در حقیقت یکی از پایه های ملی شدن نفت ایران محسوب می گردد. تمامی نطق های مکی در دوره ۱۵ در خصوص نفت را حسینی تهیه کرده است. او در دوره ۱۷ نایب رئیس مجلس بود و در زمان کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ جزء همراهان دکتر مصدق بود. حسینی بعد از کودتای ۲۸ مرداد و ۱۹ ماه زندگی مخفیانه در تهران و قم سرانجام توسط مأمورین شهربانی دستگیر گردید. در دادگاه به یک سال حبس و سپس محرومیت از فعالیت های اجتماعی محکوم گردید. پس از کودتا حسینی به فعالیت های سیاسی خود در قالب نهضت مقاومت ملی و حزب ایران ادامه داد و در سال ۱۳۳۹ در تأسیس جبهه ملی دوم نقش به سزایی داشت.

تاریخی بود؛ نطق مکی<sup>۱</sup> در گوشه‌ی حیاط آن نوشته شده بود؛ جلسات نهضت ملی، آنجا تشکیل می‌شد؛ بخشی از جلسات هسته‌ی اصلی پیرامون مصدق آنجا برپا می‌شد؛ نطق معروف رادیویی مکی که مربوط به اعلام ملی شدن نفت بود آنجا تهیه شده بود؛ خود آقای حسینی هم یک تیپ تاریخی بود، دیدی تاریخی داشت. خانمی هم داشت که چند سال از خودش کوچک‌تر بود. چشم‌های آقای حسینی و خانمش خیلی چشم‌های گیرایی بودند. چشم‌های هر دو میشی، خمار و تاریخی بود. خانمش با یک عمق تاریخی به آن حیاط نگاه می‌کرد. خود حسینی هم با یک عمق تاریخی هم به قرآن نگاه می‌کرد، هم به حیاط نگاه می‌کرد. آقای حسینی می‌گفت مدام می‌گویند ایران، ایران؛ ایران بدون مردم ایران خاکی است مانند همه‌ی خاک‌ها! عنصر ملی که در ما هست، عنصر خاکی - خونی نیست؛ عنصر انسانی ایرانی است. حرف خیلی مهمی می‌زد. تحلیل او هم از منظر خودش [مشابه] تحلیل خدا در کتاب آخر بود. عنصر ثابت و جاوید همه‌ی تحولات، همین انسان است.

یکی دو بار بحث شد که حنیف‌نژاد هم با همه‌ی جوانی، نقد به پنج دوره‌ی تاریخی مارکس می‌زد. عنوان می‌کرد که آن گزاره‌ای که مارکس مطرح کرده است، گزاره‌ی جاننداری است؛ محصول یک پژوهش و نبوغ عمیق است. اما عنصر ثابت تاریخ را این‌ها به اشتباه ابزار تلقی کردند. پنج دوره را - از کمون اولیه، دوران شبانی، دوران کشاورزی، دوران فنودالی تا دوران سرمایه‌داری - آمده‌اند با ابزار تحلیل کرده‌اند. ابزار دوران اول - دوران کمون اول - ابزار اولیه‌ی شکار بوده که از تراش چوب نکره‌ای رقم می‌خورده است. بعد، در دوران شبانی انسان یک زوجی را پیدا می‌کند، زمینی را تسخیر می‌کند، آن زوج دام است، ابزار خاص آن دوره است.

---

۱. حسین مکی، سیاتمدار و عضو جبهه‌ی ملی بود که بعدها از مصدق فاصله گرفت. در اواخر عمر دوره‌ی پانزدهم مجلس شورای ملی، دولت ساعد عجله داشت که قرارداد الحاقی گس - گلشائیان را به تصویب برساند. برای جلوگیری از این امر، مکی شب‌ها را در مجلس می‌خوانید تا بتواند روز بعد اولین سخنران مجلس باشد و نوبت را از دست ندهد. بدین ترتیب او توانست تا پایان عمر مجلس پانزدهم به‌طور یکره‌ی یک‌روزه به عنوان مخالف سخنرانی کند و وقتی برای تصویب قرارداد باقی نگذارد. از این لحاظ نطق وی معروف شد.

در دوره‌ی بعد، بذر و خیش و گاوآهن و ... ساخته می‌شود. [تحلیل‌های مارکسیستی] همیشه با ابزار جلو می‌آیند. این‌ها غافل بوده‌اند که عنصر اصلی این پنج دوره، انسان است. یعنی انسان‌هایی که دید تاریخی دارند، تحلیلشان می‌شود تحلیل خدا. نظر خدا در این کتاب آخر این است که از قبل از ابراهیم، تا ابراهیم، بعد از ابراهیم تا سرفصل کتاب آخر، این انسان بوده است که با ایده‌ی تحول‌آفرین دوران خودش پیوند خورده، ایده را تحلیل کرده، ایده را شکوفا کرده و بسط داده و مرحله‌ی جدید را رقم زده است. حسیبی هم همین را می‌گوید، مصدق هم همین انگاره را دارد، حنیف‌نژاد هم همین دیدگاه را دارد. هرکدام از ما هم که در حد توان خودمان - تصریح می‌شود در حد توان و اندازه‌ی خودمان - دید تاریخی پیدا کنیم، می‌توانیم این دید را داشته باشیم.

«او» می‌خواهد به ما بگوید که ضمن اینکه ایفا، تالی ایده است [انسان هم عنصر ثابت تحول است]. ایده‌ای که به ایفا پیوند نخورد، یک ایده‌ی روشنفکری محض است که ارزش و یتیرین تاریخی و رفتن در صندوق‌خانه مادر بزرگ‌ها را فقط دارد! ایده‌ای، ایده است که تالی پیدا کند، ایفا بشود و بیاید جهان را دگرگون کند. همچنان که «او» جهان را همیشه در حال دگرگونی نگه می‌دارد.

[خدا] این را می‌خواهد به ما بگوید. در دل این گزاره، گزاره‌ی فرعی است که من عنصر ثابت جاوید، ایده‌پرداز، طراح و مدبر هستم با یک تبصره؛ من حیّ القیوم هستم. افت‌ناپذیر، کهولت‌ناپذیر، عاری از انرژی‌ناشده و ... اما شما هم عنصر ثابت هستید، تحول را شما رقم می‌زنید، ولی زمان‌دار هستید. شما هم مثل من ایده‌پرداز، طراح و مدبر هستید - در سطح خودتان.

من حیّ القیوم هستم، شما هم جزئی از وجود من هستید که حیّ القیوم است. اگر حس کنید که شما هم جزئی از وجود حیّ القیوم هستید، با ایده، با طراحی و با تدبیر [می‌توانید ایفاگر شوید]. اگر ایده، طراحی و تدبیر را با هم مخلوط کنیم، چسبی بیرون می‌آید که آن چسب ایفا می‌شود و به ایده پیوند می‌خورد. ایفایی هم که به ایده پیوند بخورد، طبیعتاً پیرامون را دگرگون می‌کند.



## میدان ایده - عرصه‌ی ایفا

این قدر که ما از این کتاب آخر می‌فهمیم، میدانی وجود دارد و عرصه‌ای: میدان ایده و عرصه‌ی ایفا.

نوبه‌ای	عنصر «نوبه»
مشارکتی	عنصر «مشارکت»
چرخشی	عنصر «چرخش»

در همه‌ی آن شش - هفت سوره‌ای که صاحب فلسفه و حکمت تاریخی بود - اعراف، طه، مؤمنون، شعرا، هود، انبیاء - و با هم بررسی کردیم، سه عنصر وجود دارد: عنصر نوبه، عنصر مشارکت، عنصر چرخش. اگر نوبه و مشارکت و چرخش را تحلیل کنیم، به تفاوت‌های خودمان با «او» می‌رسیم. «او» عنصر ثابت جاوید بدون زمان است؛ ما عنصر ثابت غیر جاوید زمان‌دار هستیم.

نوبه یعنی در این چرخه، هر سرفصلی که [طی آن] ایفا بنخواهد به ایده چسب بخورد، آن سرفصلی است که «نوبت» یک انسان یا یک جامعه جدید را رقم می‌زند. این عنصر نوبه در کتاب آخر هم برای فرد آمده و هم برای مجتمع‌ها آمده است. وقتی به محمد می‌گوید ملافه از سر بگیر، جامه به دور خود نیچ، به موسی می‌گوید نعلین از کف در آر، به نوح در بزنگاه می‌گوید کشتی را بساز، یعنی نوبه، نوبه‌ی تو است. اما نوبه از منظر خدا و کتاب آخر، فقط منحصر به انسان‌های تراز و ارتقاء یافته نیست، مربوط به همه است. این ادبیاتی که با محمد، موسی، ابراهیم و نوح به کار می‌برد، با اجتماعات هم به کار می‌برد. دوران قوم لوط به سرآمد، قوم بعدی هر که هست، ردیف دارند. به قوم بعدی خطاب شده که دور، دور شما است؛ نوبت، نوبت شما است. این عنصر نوبه، عنصری کیفی است که هم مشمول مخاطب فردی است و هم مشمول مخاطب جمعی.

عنصر مشارکت عنصری است که چفت نوبه است. تصریح می‌کند که اکتسابات پیشینیان و پدران، اکتسابات خودشان بود. خلقی کردند، کسبی کردند، آورده‌ای

داشتند، اما آورده، کسب و خلق آن‌ها در حساب ذخیره‌ی خودشان است. آورده، کسب و خلق آن‌ها را با شما کاری نیست. شما را هم خلقی، کسبی و آورده‌ای است.<sup>۱</sup> نهایتاً عنصر چرخش است. این میدان ایده و عرصه‌ی ایفای جنب «او» که رابطه‌ی تالی و مقدم دارند، نوبه‌ای، مشارکتی و نهایتاً چرخشی است.<sup>۲</sup>

### فرصت ایفا

این قدر که ما می‌توانیم از آن منظومه‌ها و از آن شش جلسه بحث‌های قبلمان درک کنیم، فرصت ایفا به ترتیب با پیام (پیام دورانی)، متن، کارتوضیح و تلنگر مجدد برای همه‌ی افراد و آحاد انسانی به وجود می‌آید.

پیام

متن

کارتوضیح

تلنگر مجدد

هر زمان که انسان ایده را از یاد برده و از یاد برده که ایفا از دل ایده متولد و متصاعد می‌شود، پیام جدیدی آمده است. یعنی آن دورانی که حرف و گزاره‌ای نو برای طرح نبوده، پیام جدیدی می‌آید برای اینکه جهان، نوبه‌ای، مشارکتی و چرخشی مشمول تحول بشود. پیامی می‌آید - که بحث آن را در جاهای مختلف مطرح کرده‌ایم - که هم برای فرد صاحب پیام می‌آید [و هم برای مخاطبان پیام]. فرد صاحب پیام، از قبل زمینه‌های جدی و تقاضاهای غیرمتشکلی داشته است، با عرضه و با پیام، تقاضایش شکل بسته می‌شود؛ کریستال او، شکل تشکیلاتی به خود می‌گیرد؛ فکر او پیشرفته‌تر می‌شود و پروژه‌ی او در سطحی است که می‌تواند به بیرون خودش عرضه کند. تفاوت موسی قبل و بعد از رسالت همین بود.

۱. «تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَ لَكُمْ مَا كَسَبْتُمْ وَ لَا تُسْأَلُونَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ» (بقره: ۱۳۴ و ۱۴۱)

۲. «وَ تِلْكَ الْأَيَّامُ نَدَاوُهَا بَيْنَ النَّاسِ وَ لِيَعْلَمَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ يَتَّخِذَ مِنْكُمْ شُهَدَاءَ وَ اللَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ» (آل عمران: ۱۴۰)

تفاوت محمد در زمانی که به غار می‌رفت و زمانی که در همان غار صاحب رسالت شد، همین بود. تفاوت خانم قدس هم (که اینجا آمد و تجربه‌اش را برای ما توضیح داد)<sup>۱</sup> در زمانی که با چهار مادری که مثل خودش کودک سرطانی داشتند [و در تکاپو بود، در مقایسه] با زمانی که محک را بنیان گذاشت، همین است. تفاوت خانم قندهاری<sup>۲</sup> (که اینجا آمدند و بحث «خانه‌ی مادر و کودک» را مطرح کردند)<sup>۳</sup> که اول شش - هفت خانم مسن بودند و کودکان زلزله‌زده‌ی رودبار را رتق وفتق می‌کردند و بعد به امکاناتی رسیدند که ۵۵۰ کودک رودبار و ۴۰۰ کودک بم را پوشش می‌دهند، همین تفاوت‌های قبل و بعد محمد، قبل و بعد موسی، قبل و بعد ابراهیم است. انسان‌ها در ژن و ذات با هم تفاوت ندارند؛ مکانیسم مداخله‌ی خدا هم برای انسان‌هایی که در ویرترین دوران رفتند و انسان‌هایی که کم‌نام و گمنام هستند، ولی کارهای کیفی و شگرفی کردند، تفاوتی نمی‌کند. عدل خدا را ما از اینجا درمی‌آوریم. عدل چیز مجردی نیست. جلوتر بحث خواهیم رسید. هر کس - مارکسیست هم - صاحب تلقی بشود که بخواهد دوران را تغییر بدهد، مشمول همین کمک‌ها و امداد خواهد شد.

این پیام زنگ اول است. پیرو پیام، تکانه‌ای است که به انسان داده می‌شود - حال این تکانه به محمد، به موسی و ... است. این تکانه عیناً به دوران هم وارد می‌شود. تکانه به انسان‌های پیرامون صاحبان خبر و پیام اصلی هم وارد می‌شود.

بعد از پیام که یک تلنگر تلقی می‌شود، متن می‌آید. هر متنی که آمده - متن‌های عهد عتیق، عهد جدید و متن آخر هم که این کتاب آخر، قرآن است - ملاحظه کنید، در چند چیز مشترک هستند. با همه‌ی تفاوت‌هایی که در دوران و گفتمان و ادبیات و تأکیدهایی دارند، در چند تأکید ویژه مشترک هستند. اشتراکشان در این است که به هر انسان، این توصیه را می‌کند که به متن «او»، متن هستی، متن تاریخ و متن خودشان توجه کنند. فصل مشترک همه‌ی کتاب‌ها - از عتیق تا جدید و از جدید تا قرآن - همین است که خدمتتان عنوان می‌شود. نمی‌گوییم انحصاراً این است. درک ما این است. انسان را به

---

۱. بنگرید به نشست بیست و ششم مباحث «باب بگشا»، منتشرشده در دفتر دوم.

۲. در سخنرانی به اشتباه حکیم‌زاده ذکر شده است.

۳. بنگرید به نشست سی‌ام مباحث «باب بگشا»، منتشرشده در دفتر سوم.

متن خدا، متن هستی، متن تاریخ و متن خود انسان ارجاع می‌دهد. متن باز می‌شود. در این متن - در آن کتاب‌ها همین‌طور است در این کتاب جدید، کتاب آخر، هم همین‌طور است - ایده، پروژه، شیوه‌ی پیشبرد پروژه و چگونگی مواجهه با تضادها و موانع بر سر راه پیشبرد پروژه‌ها هست. آن چهار مورد [پیام، متن، کارتوضیح، تلنگر مجدد] فصل مشترک فرمی و فرمتی آن هستند و این چهار مورد [ایده، پروژه، شیوه‌ی پیشبرد پروژه و چگونگی مواجهه با تضادها و موانع] فصل مشترک محتوایی هستند.

آیه‌ی ۶ سوره‌ی فصلت همین جان‌مایه را بیان می‌کند:

«قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ عَلَيْهِ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهُ وَاحِدٌ فَاسْتَقِيمُوا لَهُ».

«بگو»؛ آنجایی که خدا می‌گوید «بگو»، یعنی تصریح کن. به محمد حدود ۲۴۰ مرتبه می‌گوید «بگو». این «بگو» یعنی تصریح کن، تأکید ویژه است. آن را گیومه بگذار، جمله متعلق به من است. یک‌وقت است جمله متعلق به لقمان، ملکه‌ی سبأ، مؤمن آل فرعون و ... است، خدا آن‌ها را هم در گیومه می‌گذارد؛ ولی قبلش به محمد نمی‌گوید «بگو». آن‌هایی که تأکید می‌کند «بگو»، یعنی در این پردازش ادبی، انسان‌هایی که الان از تو می‌شنوند یا بعداً می‌خوانند، متوجه باشند که این کد، کد من است! کد لقمان و ملکه‌ی سبأ و مادر موسی نیست. این انحصاراً تأکید من است. «بگو» یعنی تصریح کن و به همه بگو:

«من بشری به‌سان خود شمایم، جز آنکه به من وحی می‌شود خدای شما، خدایی کاملاً واحد و منسجم است؛ پس مستقیماً به‌سوی «او» قامت راست کنید».

«فَاسْتَقِيمُوا لَهُ» جمله‌ای بسیار کیفی است. یعنی «او» خودش قائم به‌ذات است، شما هم اگر می‌خواهید همچنان که «او» پروژه‌ی کل هستی را تعریف کرد، پروژه‌ای برای خود و در دوران مخصوص خود تعریف کنید، «فَاسْتَقِيمُوا لَهُ»، به‌سوی «او» قائم شوید. اگر قیامت و قائم شدن شما با قیامت جاوید «او» پیوند بخورد، حتماً پروژه‌ای تعریف می‌شود. متن وسط می‌آید و کارتوضیح.

کارتوضیح [مربوط به] حوزه‌ای است که اینجا، حوزه‌ی صاحبان خبر است. کسانی که کار توضیحی می‌کنند، کسانی هستند که صاحب خبر اصلی بودند، صاحبان رسالت بودند - نوح، ابراهیم، موسی، عیسی، محمد، آخرین صاحب خبر کیفی. این‌ها حوزه‌ای برایشان اختصاص داده شده که می‌توانند کار توضیحی انجام دهند.

کار توضیحی هم با روش، هم با منش، هم با سازمان‌دهی و هم با توضیحات تکمیلی‌ای است که پیرامون کتابی که برایشان نازل شده است [ارائه می‌شود]. کارتوضیح به عهده این‌هاست.

نهایتاً اگر پیام اولی آمد، متن‌ها باز شد، کارتوضیح تکمله‌ی متن و پیام قرار گرفت، هر کس [پیام را] گرفت، گرفته است، ولی اگر نگرفت - آن جلسه بحث شد - یک فرصت مجدد، تلنگر مجددی زده می‌شود به مجموعه کسانی که نمی‌خواهند پیام تحولی و دورانی را - که منجر به دگرگونی می‌شود و هستی را در شکل دینامیک و تحولی خودش جلو می‌برد - بپذیرند. فرصتی برایشان ایجاد می‌شود. این فرصت هم می‌تواند از طریق کارتوضیح همان انبیاء باشد، هم می‌تواند از طریق دیگران باشد. می‌تواند از طریق مؤمن آل‌فرعون به خود فرعون باشد. فرقی نمی‌کند آنجا چه کسی [زنده‌ی تلنگر مجدد] باشد. پس فرصت ایفا از طریق:

✓ پیام که تلنگر اول است؛

✓ چهار متن - متن «او»، متن هستی، متن تاریخ و متن خود ما که همه‌ی این متون در کتاب‌هایی که پیرو این پیام برای انسان‌های دوره‌های مختلف آمده، فشرده می‌شود؛

✓ کارتوضیح که حوزه‌ی انبیاء و صاحبان خبر است؛

✓ و تلنگر مجدد که فرصت مجدد ایجاد می‌شود؛

[تحقق می‌پذیرد]. همین الگو را می‌شود از کتاب خارج کرد و به هر صاحب‌خبری تعمیم داد. در ادامه‌ی بحث، می‌آوریم. انسان‌هایی بودند که رابطه‌ی ویژه‌ای با «او» نداشتند. چنان‌که محمد توضیح می‌دهد، وحی‌ای با مکانیسم خاص به این انسان‌ها ساطع نمی‌شود. اما صاحب‌خبر و صاحب‌پیام هستند، متنی برای خودشان آورده‌اند. ببینید اینجا متن می‌شود متن دورانی! ایده‌ی تشکیل جبهه ملی اول، متن مشترک سید حسین فاطمی و محمد مصدق است. تئوری موازنه‌ی منفی، متن مشترک قائم‌مقام - چندین دهه قبل از مصدق که اول‌بار موازنه‌ی منفی را مطرح کرد - با موازنه‌ی منفی مصدق است. یعنی متن، الزاماً متن الهی نیست، متنی نیست که انحصاراً از طرف «او» ساطع شده باشد.

اگر دقت کنید همه‌ی انسان‌های صاحب‌خبر، متن خودشان را آورده‌اند. برای پیام و متن خودشان زمان صرف کردند، برای کارتوضیح خودشان هم زندگی گذاشته‌اند و برای تلنگر مجدد هم باز زمان مصروف کرده‌اند.

آن دوستی که دو جلسه گذشته و جلسه‌ی گذشته مطرح کرد که اگر انسان‌هایی که ما داریم در موردشان بحث می‌کنیم، فشرده و آکاردئون کنیم، مثل انقباض حداکثری آکاردئون منقبض شوند، نهایت عمر ابراهیم از ۱۱۸ سال پنج سال می‌شود. وسط آن چه می‌شود؟ در مورد مصدق هم اگر همه‌ی این روایت‌ها و اقوالی که از «او» می‌گویند و دو سال و هفت ماه و پانزده روز [نهضت ملی] و ... کنار هم بگذاریم و فشارشان دهیم، پنج سال می‌شود، بقیه‌اش چه می‌شود؟ اگر این را در نظر بگیریم که انسان‌هایی که صاحب‌خبر هستند، زمان صرف شده تا صاحب‌خبر شده‌اند، زمان مصرف شده تا پیام و خبرشان تبدیل به متن بشود، زمان مصرف شده تا متنشان را برای جامعه بازکشایند، کار آموزشی بکنند - کارتوضیحی که انبیاء می‌توانند بکنند، این‌ها هم می‌توانند بکنند - و زمان برای تلنگرهای مجدد مصرف شده است. یعنی انبیاء را از این زاویه نگاه کنیم، عناصر تمام عمرند. این طور نیست که محمد در چهل سالگی امین شد! یک سیری از کودکی طی کرده، قریش دست‌پاکی و امانت‌داری او را از کودکی دیده، در نزدیک میان‌سالگی به او لقب امین دادند. برای اینکه امین بشود، زمانی مصرف کرده، زندگی گذاشته است، برای اینکه صاحب‌خبر و پیام بشود به همین ترتیب [زمان صرف کرده است]. انسان‌های پیرامون خودمان هم که قدوقواره خاص خودشان را دارند، همین سیرها را طی کرده‌اند.

### شرایط ایفا

جلوه‌های خدا ناشی از این پنج عنصر است:

جان

حس

تلقی

خبر

سهم

جان جهان است. این احساس را هم خودش و هم ما داریم که جان جهان است. این تلقی را هم «او» و هم ما داریم. همیشه صاحب‌خبر بوده است. در حقیقت منتشره‌ای و مطبوعه‌ای داشته که همیشه از داخل آن خبر بیرون می‌آید. نشریه‌ی بیات با خبر از یک هفته قبل به امروز رسیده، نیست. نو به نو، دوره به دوره، پیام به پیام، کتاب به کتاب توانسته است که خبرسانی کند. سهم کامل و مطلق از آن اوست.

ذیل «او» اگر ما هم بپذیریم که ما هم جزئی از «او» هستیم و ما هم می‌توانیم داشته‌های «او» را در خودمان متبلور کنیم، هر انسانی از اول تاریخ نگاه کنیم [جان و حس و تلقی و خبر و سهمی داشته است]. متون مذهبی را هم کنار بگذاریم، فقط متون و دست‌نوشته و ذهن‌نوشته‌ی انسان را وسط بگذاریم؛ قرآن را نخوانیم، کتاب عهد عتیق را برگ‌نزنیم؛ تاریخ اختراعات و اکتشافات را - که آلمان‌ها اول‌بار نوشته‌اند، بعد آمریکا و ژاپن و هر کشور پیشرفته‌ای برای خودش نوشت - برگ‌بزنیم. این کتاب‌ها، پوزیتیویستی‌ترین و تجربه‌گراترین هستند. این‌ها را هم که نگاه کنیم، می‌بینیم شخص شیمیست، فیزیسیان، موسیقیدان است، کار ژنتیک انجام می‌دهد، کاشف است، هر چیزی را که کشف کرده، یک جانی، یک حسی، یک تلقی، یک خبری و یک سهمی داشته است. انبیاء هم این‌گونه بودند. هر فردی - چه مذهبی و چه غیرمذهبی - که این پنج عنصر یا شرط ایفا را واجد باشد، خدا فارغ از اینکه «او» مذهبی است یا غیرمذهبی است، فارغ از اینکه در استدلال‌هایش از توحید استفاده می‌کند یا نه، فارغ از اینکه بر «او» در بیان و در عمل صحه بگذارد و نگذارد، زمین و زمان برایش فراهم می‌کند. این خیلی مهم است. بالاخره یک کارل مارکسی پیدا می‌شود؛ نوعی داشته است. زمانی که داشته مانیفیست [حزب کمونیست] را می‌نوشته، فرزندش به دلیل فقر در جلوی او جان می‌دهد! عمر می‌گذارد، زندگی صرف می‌کند. تصویرهای قبل از خبردار شدن او را ببینید، موهای سرش، پر و سیاه؛ ریش، پر و سیاه. آخر عمر که خبر او همه‌جای این زمین منتشر شده، گیس و ریش سفید کرده، پشت خم کرده است. خدا واسع واسع واسع و لوطی لوطی است. بیش از یک قرن اجازه داد فکر این منتشر شود. این خیلی مهم است. این فکر بخش مهمی از جغرافیا را گرفت؛ بخش مهمی از صندوق‌خانه‌های دل‌ها را فتح کرد؛ بخش مهمی از پس‌پیشانی‌ها را اشغال کرد. چرا؟ این پنج ویژگی را داشت. جان داشت.

[مارکس] گزاره‌ای دارد که این گزاره در ذهن‌های همه رفته است. با جان خودش به طبقه‌ی کارگر تفهیم می‌کند که شما هم جان دارید. یک پاراگراف دارد که آن پاراگراف یک جهان را تکان داد! این خیلی مهم است. به طبقه‌ی کارگر رو می‌کند؛ شما این ویژگی‌ها و این داشته‌ها را دارید. پس پروتیه‌های جهان متحد شوید، از اتحاد شما جهان تکانه‌ها خواهد دید! خیلی حرف کیفی‌ای است. در حد خودش یک کار الهی کرده است! حال، الهی هم نیست. در حد خودش، یک خبررسانی کیفی کرده است. این کار را یک فرد کامل و ملی مثل گاندی هم انجام می‌دهد. یک فردی مثل مصدق انجام می‌دهد که ادعای ایدئولوژیک و مذهبی ندارد، اما در کنه خودش همان اتقاقی را که یکی از انبیاء می‌خواسته است در دوران خودش با آن اتقاق و با اتکای به آن گزاره سلسله‌جنبان و تکانه‌زن بشود، این‌ها هم همین کارها را انجام داده‌اند. پس این در بحث ایده خیلی مهم است.

جهان بر محور انسان، بر این ایده‌ی ایفا شکل گرفته است. هرکسی صاحب جانی باشد، صاحب حسی باشد، حس کند که جانش را از جهان گرفته است و حس کند که برای رقم زدن یک اتقاق به این جهان آمده و تلقی را داشته باشد - آن تلقی که خدا با آموزش به آدم اول منتقل کرد، به این هم منتقل شده باشد - قدر مسلم در هر حوزه‌ای که هست، در هر محدوده‌ای که هست، صاحب خیر می‌شود. صاحب خیر هم که بشود، تکانه می‌دهد و سهمی از این چرخش به عهده گرفته است. آن نوبه و مشارکت و چرخش با این نوع انسان‌ها که نقش ایفا را به عهده می‌گیرند - لازم نیست که حتماً سیاسی، ایدئولوژیک، تشکیلاتی باشند؛ چند بار این بحث مطرح شده است، در هر حوزه‌ای که باشند - این ویژگی‌ها را داشته باشند، به شرایط ایفا نائل خواهند شد.

### ملزومات ایفا

این‌طور که ما از این شش جلسه‌ی خدای ایده‌پرداز درک می‌کنیم، ملزومات ایفا، میدان، پروژه، اتصال و مشارکت است.

میدان

پروژه

اتصال

مشارکت



گل این ملزومات، پروژه است. میدان داده شده، ژن انسان به گونه‌ای است که سر خط قرار گرفته برای اینکه پروژه تعریف کند. این پروژه در دل خود، یک پروژه اصلی را نهفته دارد. پروژه اصلی؛ همچنان که خدا استارتر کل هستی و پیش‌برنده است، خلق مداوم می‌کند، خلاق و بدیع و ایده‌پرداز دم‌به‌دم است، انسان‌ها هم در دوران خودشان می‌توانند این ویژگی را داشته باشند. پروژه، منطقه‌ی هاشورخورده‌ی ما با «او» است. پروژه‌ی «او» بسیار گسترده و واسع و حدناپذیر است؛ ولی پروژه‌های ما نوعی هم [در مدار خودمان است].

بین سخن تازه بگو تا دوجهان تازه شود

وارحد از حد جهان بی‌حد و اندازه شود

این وسعت اصلی را «او» داده است، ما هم در حد خودمان می‌توانیم خشت و گل‌ها را با این زور بازو و با عنصر جوهر پیش‌برنده‌ی ایده کنار بزنیم، مسیر را برای ایده‌ی خودمان باز کنیم. میدان در بدو کار، در اختیار انسان ایفاگر - نه انسان غیرایفاگر - است. برای همه، این میدان طراحی شده و همه سر خط قرار گرفته‌اند - جلوتر بحثش است. یک سری از انسان‌ها هستند می‌خواهند اهل ایفا باشند، و یک سری هم نمی‌خواهند اهل ایفا باشند. برای کسانی که اهل ایفا و اهل تغییر هستند، میدان تعبیه شده، پروژه را خودشان انتخابی و مستقل تعریف می‌کنند. با «او» که متصل شوند، «او» مستقل از اینکه در کل پروژه‌ی هستی، سهم اول و سهم آخر را دارد، در پروژه‌های خرد ما که چرخشی، نوبه‌ای و مشارکتی هستند، مشارکت خودش را خواهد داشت.

### نقش «او» در سیر ایفا

نقش «او» در سیر ایفا چیست؟ این ایده‌ای که مطرح می‌کند، ایفا رو جوف، جنب، در سایه، در پرتو و به قول منطقیون، در تالی آن تعریف می‌کند، جای خودش کجاست؟ جای خودش - این طور که ما از این کتاب می‌فهمیم - در رابطه‌ای که با همه‌ی صاحبان خبر تعریف کرده و گزارش آن را در کتاب آخر داده است، این هاست:

پیمان  
زمان  
نضج  
شکفتگی  
تصحیح  
تکمیل

پیمان تضمین همان پروژه است. خیلی‌ها بودند که صاحب ایده شدند، در ذهن خواستند جهان را تغییر دهند، خواستند که به درخت توت تاریخ تکانه‌ای بدهند و توت را در چادر شب دوران ببرند تا دهان‌هایی از آن توت نوبرانه شیرین شود. اما چه کسانی پای درخت آمدند؟ کف پای چه کسانی از تکانه زدن به درخت تاول خورد؟ چه کسانی بالای درخت رفتند کله‌پا به زمین معلق شدند و سه جای سرشان شکست؟ چه کسانی در این پروژه صاحب پیمان بودند؟ کار اول، پیمان است.

کار دوم، زمان است. ادامه‌ی همان بحث جلسه‌ی گذشته که دوستان مطرح کردند، این «بسی رنج بردن در این سال سی» که فردوسی می‌گوید، سی سال است! چهل سالی که دهخدا سر چهل مجلد لغت‌نامه گذاشت، چهل سال است! یک قطعه‌ای که موتزارت<sup>۱</sup> در شش سالگی تا هشت سالگی روی آن فکر کرده، برای یک بچه شش تا هشت ساله یک عمر است! عمر موتزارت سی و پنج سال بوده است، معلول هم بوده است، مادر به دهانش باید غذا می‌گذاشته است، چون لنگ‌لنگان بوده پدر باید او را به سرویس می‌برده، حمامش باید با کمک یکی صورت می‌گرفته، ولی تمام توان و انرژی‌اش را سر [ساخت] قطعه [موسیقی] می‌گذاشته است.

---

۱. لفگانگ آمانئوس موتسارت (۱۷۵۶ - ۱۷۹۱) آهنگساز اتریشی، از نوابغ مسلم و موسیقی‌دان بزرگ کلاسیک بود. موتسارت در زندگی کوتاه خود بیش از ششصد قطعه موسیقی برای اپرا، سمفونی، کنسرتو، مجلسی، سونات، سرنا، و گروه گر آفرید. موتسارت در سومین سال از زندگی‌اش شروع به آهنگسازی کرد و در پنج سالگی لقب کودک نابغه به او داده شد. در هفت سالگی اولین سمفونی، و در دوازده سالگی اولین اپرای کامل خود را نوشت.

دوستان اگر کتاب «تاریخ تدوین قرآن» آقای حاجتی کرمانی<sup>۱</sup> را ورق بزنند، [ملاحظه می‌کنند که] محمد در آیات یا گزاره‌های کلیدی که به او نازل می‌شده است، جدا از این که عرق می‌کرده، خیس می‌شده، حال به حال می‌شده، طور به طور می‌شده، آخر سر، غش می‌کرده و می‌افتاده است! زیر پروژه [با این وضعیت مواجه می‌شده است]. این را در روایت‌هایی که خدا می‌کند، برای موسی هم همین وضعیت پیش آمد، برای ابراهیم همین وضعیت پیش آمد، برای موتزارت هم همین وضعیت پیش آمده است! قطعه‌های اصلی که ساخته، بعد از اینکه قطعه را می‌نوازد، بی‌هوش می‌شود. خیلی مهم است. ما کلاس چهارم دبستان بودیم، یک کتاب آمده بود که قیمتش پنج‌زار بود و برای ما گران بود. یک کتاب جیبی بود، ترام آبی هم خورده بود. اسم آن «اشک‌های دوناسلست»<sup>۲</sup> بود.<sup>۳</sup> دوناسلست مادر پله بود. این کتاب خیلی قشنگ بود. پله - خیلی هم فقیر بودند - می‌گفت وقتی من نوجوان بودم و به باشگاه سانتوس می‌رفتم، چنان تمرین سنگین بود، چنان من آنجا جان می‌گذاشتم، می‌آمدم خانه، یک تخت داشتیم - که هیچ تشک و لحاف چیزی دیگری رویش نبوده، فقط فتر بوده است - از فرط خستگی روی فتر می‌افتادم و ساعت‌ها به خواب می‌رفتم و بی‌هوش می‌شدم. دوناسلست هم اشک می‌ریخته، هم مشک به دست داشته است! پله خیلی قشنگ می‌گوید. دوناسلست از فقر اشک می‌ریخته و از این که این بچه‌ی فلک‌زده نوجوان با شکم گرسنه‌اش می‌رود در زمین چمن باشگاه سانتوس جان می‌گذارد. پله تعریف می‌کند که دوناسلست با یک سطل آب من را بیدار می‌کرد!

انسان‌هایی که سر پروژه‌ها رفتند، سر پیمان و زمان ایستاده‌اند. عشق‌های چندین ساله؛ فقط این سیر ترشی نیست که هفت‌ساله است! عشق‌های چندین ساله حتی اگر عشق نفر به نفر باشد - نه جنسی - عشق یک زوج باشد - قبلاً این‌طور بود. عشقی که چند سال زمان صرف آن شده است؛ شاهنامه‌ای که سی سال رنج و مرارت پای آن بوده است؛ هندوستانی که با چهل - پنجاه سال مرارت گاندی سر پا شده است؛ این‌ها زمان است.

---

۱. حاجتی کرمانی، علی. تاریخ و علوم قرآن. تهران: بنیاد قرآن. ۱۳۶۰.

2. Dona Celeste

۳. عتیق‌پور، محمد. اشک‌های دوناسلست. تهران: کیهان. ۱۳۴۸. ۱۷۰ ص.

اگر این زمان‌ها را در نظر بگیریم، آن حفره‌های خالی که دوستان دو جلسه تأکید کردند، همه پر شدنی است. آن حفره‌ها را در رابطه با «او» پر می‌کند. «او» خودش پیمان می‌گیرد. حافظ این [مسئله] را ترجمه می‌کند. یک قطعه‌ی [غزل] بلند دارد، خیلی قشنگ است. آخر غزل، همین عهد بیرون می‌آید:

صوفیان واسند از کرمی به رخت

خرقوی ماست که در خانی شمار ماند

قدیم هر کس که به میخانه می‌رفته و پول نداشته، بعد که می‌اش را می‌زده، خرقة گرو می‌گذاشته است. بعد که پول پیدا می‌کرده، می‌برده در پیاله می‌گذاشته و خرقة‌اش را برمی‌داشته است. حافظ می‌گوید که آمدند و رفتند و این قصه‌ی ماست که بر سر بازار بماند! هر کس که اینجا چیزی گرو گذاشته بود و رهین صاحب میخانه بود، آمد پول را در پیاله گذاشت و خرقة را برداشت، ولی این خرقة‌ی ماست که مانده و ما نمی‌توانیم بگیریم! آن خرقة، پیش «او» است. «او» در سیر ایفا، این نقش را ایفا می‌کند. پیمان را می‌گیرد، زمان را برای فرد بسیط می‌کند، فرد زمانش با پروژه پر می‌شود. هر کس که شاخص شده، در سیر خودش مرارت و زمان را مصرف کرده است. عمر فردوسی با شاهنامه؛ عمر پله با تمرین؛ عمر دهخدا با لغتنامه؛ عمر مصدق با تئوری موازنه‌ی منفی [پر شده است].

مصدق تا آخر هم که در احمدآباد [در تبعید و حصر] بود، بر سر موازنه منفی ایستاد! خیلی مهم بود. نوع برخورد مصدق با رفتارهای دو مأمور ساواکی (که چند سال آنجا در یک اتاق زندگی می‌کردند) با روستایی‌های احمدآباد را نگاه کنیم، موازنه منفی را می‌بینیم. این خیلی مهم است. یک فرد، یک عمر با متن خود می‌آید. لحظه‌ای نبوده که مثلاً در آذر ۱۳۲۳ که بحث ملی کردن بود، بیاید در دو پاراگراف موازنه‌ی منفی را مقابل موازنه‌ی مثبت حزب توده و رزم‌آرا و قوام‌السلطنه بگوید و رد بشود و برود. نه؛ تا آخر عمر با موازنه‌ی منفی زندگی می‌کند. هر کس با متن خودش زمان‌دار می‌زید.

کار «او» هم این است که پروژه را وقتی پیمان بگیرد، زمانمند می‌کند. پروژه و فرد را به نضج می‌رساند. برخوردی که با موسی کرد، برخوردی که دم‌به‌دم با محمد می‌کند

[تجلی نضح است]. خدا به محمد می‌گوید تو مکلف نیستی، خودخوری نکن<sup>۱</sup>، با منافقین آن دوره (این قدر همه‌ی واژه‌ها را در این سی سال لوٹ کرده‌اند که نمی‌شود به کار برد) همدم نشو<sup>۲</sup>، به شکل مسجدشان بها نده<sup>۳</sup>، بر مزارشان نماز نخوان<sup>۴</sup>، مداوم دارد محمد را به پختگی می‌رساند. به یک قوامی می‌رساند برای اینکه پروژه را پیش ببرد. نهایتاً شرایط زمان شکفتگی را «او» رقم می‌زند. رابطه‌ی «او» با فردی که می‌خواهد نقش ایفا را به عهده بگیرد، رابطه‌ی تصحیحی و رابطه‌ی تکمیلی است.

### جهان کارگاهی - مشارکتی

این جهانی که در ابتدا از آن بحث شد و «او»، جان این جهان است و ما در آن به شکل نوبه‌ای و چرخه‌ای و مشارکتی دخل و تصرف می‌کنیم - نه همه‌ی جهان، [بلکه] این زمینی که ما در آن شلتاق می‌کنیم و شلنگ تخته می‌اندازیم - کارگاهی است که از این کارگاه محصول بیرون می‌آید، آن محصول، اثر دارد. نقطه‌چین‌ها و ردپاها خروجی این سیر هستند.

کارگاه  
محصول  
اثر  
نقطه‌چین - ردپا

- 
۱. «مَا أَرْزَأْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتُشَقَّى» (طه: ۲)؛ «فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ مُّقْتَصِلٌ عَلَىٰ آثَارِهِمْ إِنْ لَمْ يُؤْمِنُوا بِهَذَا الْحَدِيثِ أَسَفًا» (کهف: ۶).
  ۲. «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا ءِآبَاءَ كُفْرًا وَإِخْوَانَكُمْ أَوْلِيَاءَ إِنِ اسْتَحَبُّوا الْكُفْرَ عَلَىٰ الْإِيمَانِ وَمَن يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ» (توبه: ۲۳)
  ۳. «وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ضِرَارًا وَكُفْرًا وَتَفْرِيقًا بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ وَإِزْوَاجًا لِّمَن كَارَبَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ مِنْ قَبْلُ وَلِيَحْلِفُنَّ إِنْ أَرَدْنَا إِلَّا الْحُسْنَىٰ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ \* لَا تَقُمْ فِيهِ أَبَدًا...» (توبه: ۱۰۸-۱۰۷)
  ۴. «وَلَا تُصَلِّ عَلَىٰ أَحَدٍ مِّنْهُم مَّا تَأْتِيهِمْ قَبْرًا وَلَا تَقُمْ عَلَيْهِ قَبْرًا...» (توبه: ۸۴)

جهان کارگاه است. پر محصول است. محصول‌ها شناسنامه دارند؛ کاملاً مشخص است که هر محصول متعلق به کیست. از این محصول‌ها و اثرها، نقطه چین‌ها زده شده و ردپاها به جای مانده است. ردپاهای روی زمین، فقط ردپاهای دیناسورها، گول‌ها، چکمه‌پوش‌ها، ضدتمدن‌ها، ضدبشرها و ضدتحول‌ها نیست! آن‌ها درست که ردپایشان را زرین می‌کنند و در موزه می‌گذارند، ولی ردپا، ردپای همین‌ها است که خدا برای ما در کتاب آخر مثال می‌آورد و خود ما می‌توانیم برایشان مثال پیدا کنیم. ردپا، ردپای همان دو برادر فرانسوی<sup>۱</sup> است که میانه‌ی قرن هفدهم نمایشگاهی در پاریس برپا کردند، شش هزار گیاه را آوردند و آنجا نمایش دادند. برای شش هزار گیاه، شناسنامه درست کردند و ویژگی‌ها و مزایای شش هزار گیاه را برای همه‌ی جهان تعریف کردند. ردپاها [ی ماندگار]، ردپای این دو برادر، ردپای مولوی و مثنوی، ردپای شاهنامه و فردوسی، ردپای گاندی و ... [است]. [اگر] این ردپاها را نگاه کنیم، آخر سر به درک شش صد سال پیش مولوی می‌رسیم:

امروز چون زنبور با پرن شویم از گل به گل

تا در عمل خدای جهان شش گوشه آبادان کنیم

این شش گوشه را مولوی جابه‌جا [در مثنوی معنوی و دیوان شمس] به کار برده است. شش گوشه‌ی منظور نظر مولوی یعنی همه‌ی جهان. یکجا شش گوشه را بیان می‌کند، بعد می‌گوید:

بی‌وطنیت فکر که در عدم آساید کن

هر جا شش گوشه را می‌آورد، آن شش گوشه معادل کل جهان است. تلقی او این است. حال اینجا می‌گوید «امروز». امروز دال بر این است که نوبت ماست. چرخه به ما رسیده، عصر مشارکت ماست.

۱. برادران گاسپار و ژان بوهن (Bauhin brothers: Gaspard and Jean) شش هزار گونه‌ی گیاهی را در دوازده جلد کتاب و ۷۲ بخش (عنوان کتاب: Illustrated exposition of plants) طبقه‌بندی کردند. این دو متولد بازل سوئیس و فرزند یک فیزیکدان بودند.

نشست چهل و ششم: تبیین: خدای صاحب ایده (۷) ۳۰۱

«از گل به گل» یعنی گروه و زمین و زمان و ارتفاع و همه چیز فراهم شده برای اینکه بستری برای تعریف کردن پروژه آماده شود. ما هم زنبوری هستیم در خیل این زنبورها که در این کندوها دارند جنب و جوش می‌کنند و در این چرخه‌ی تولید فعال هستند. «تا در عسل‌خانه‌ی جهان» یعنی در محصول مشترک جهان که شش گوشه و همه‌ی جهان را در برمی‌گیرد، ما هم بتوانیم سهم خودمان را در ایفا به جا بگذاریم.

### قاعده درونی سیر ایفا

این ایفا - این طور که ما از کتاب آخر که کتاب گزارش است، می‌فهمیم - دو قاعده‌ی موازی درونی دارد. قاعده‌ی اول پیمان، آزمون، اغوا، اتصال و رشد است. قاعده‌ی دوم هم که دوقلوی همین است، انتخاب، مواجهه با ابلیس، فاصله از ابلیس، رویکرد و هدایت است.

انتخاب	پیمان
ابلیس	آزمون
فاصله	اغوا
روی کرد	اتصال
هدایت	رشد
۱۱۲ بقره	۴۸-۵۰ مریم

متعدد نشانه برای مستندسازی غیر دلخواه ما [در مورد این دو قاعده] وجود دارد. یک وقت است ما می‌رویم از این طرف و آن طرف چیزی جور می‌کنیم برای اینکه گزاره‌های خودمان را مستند کنیم. یک بار نه؛ خودمان را به این کتاب واگذار کنیم و بینیم کنه کتاب چیست؛ از نشانه‌های متعدد این کتاب که چند جا تکرار شده - و وقتی چند جا تکرار شود، دال بر این است که باید به یک قانونی توجه کنیم - بتوانیم قانون دریاوریم.

دو قانون درمی‌آید. مجموعه کسانی که با «او» پروژه تعریف کرده‌اند - در گزارشی که «او» از انبیاء می‌دهد، همه‌ی این قواعد وجود دارد - به پیمان رسیدند، همه‌شان - از موسی، ابراهیم و ... - سیر آزمون را طی کردند، همه به مرحله‌ای از اغواء رسیدند.

آخرین [نبی] حضرت محمد است که چند جا به او می‌گوید شیطان که آمد و مورد اغواء که قرار گرفتی، «فَأَسْتَعِذُّ بِاللَّهِ»، یعنی به من پناه بیاور، منزلگاه منم؛ اغواء، اتصال، رشد.

آیات ۴۸ تا ۵۰ سوره‌ی مریم<sup>۲</sup>، بزنگاه ابراهیم را توضیح می‌دهد. ابراهیم در سرفصلی با نزدیکان و قوم خود مرز می‌بندد:

«از آنچه شما به آن می‌خوانیدش، دوری می‌جویم. فاصله می‌گیریم. و به خوانش «او» - پروردگارم. شایقم».

این توضیح ابراهیم است. آیه‌ی بعدی توضیح «او» است که نقش «او» در این ایفا چیست. خیلی قشنگ می‌گوید:

«و چون فاصله گرفت، و رابطه برقرار نکرد با مادون خدا، به او اسحاق، یعقوب عطا کردیم».

یعنی سلسله عطا کردیم. آخر [فراز آیات را] خیلی قشنگ تمام می‌کند: «و کلاً صاحب خبر شدند».

ابراهیم فاصله را گذاشت. قبلاً چند جلسه بحث کردیم که ابراهیم نماینده‌ی ما است<sup>۳</sup>. آدم نماینده‌ی ما بود، ابراهیم هم نماینده‌ی ما بود. هر دو به آزمون دچار شدند. هر دو به سرفصل اغواء رسیدند. هر دو با داخل خود و با بیرون خود تضاد داشتند. ابراهیم سرفصل است. فاصله گرفت. فاصله هم به قطر شش متری دیوار چین بود، دیگر در تذبذب نبود! فاصله گرفت، اتصال، رشد [رخ داد]. خدا این سیر را در آیات ۴۸ تا ۵۰ سوره‌ی مریم توصیف می‌کند.

[قاعدہ‌ی] انتخاب، ابلیس، فاصله، رویکرد و هدایت هم در آیه‌ی ۱۱۲ سوره‌ی بقره [مطرح شده است]:

۱. «وَأَمَّا يَنْزِعَنَّكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَزْعٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ إِنَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ» (اعراف: ۲۰۰) و نیز فصلت: ۳۶.  
 ۲. «وَأَعْتَزَلْكُمْ وَمَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَأَدْعُوا رَبِّي عَسَىٰ أَلَّا أَكُونَ بِدُعَاءِ رَبِّي شَقِيحًا (۴۸) فَلَمَّا اعْتَزَلْتُمْ وَمَا يُعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَكُلًّا جَعَلْنَا نَبِيًّا (۴۹) وَوَهَبْنَا لَهُمْ مِنْ حَمَّتِنَا وَجَعَلْنَا لَهُمْ لِسَانَ صِدْقٍ عَلِيًّا (۵۰)».

۳. نشست‌های هشتم تا دوازدهم «باب بگشا» مندرج در دفتر اول.



نشست چهل و ششم: تبیین: خدای صاحب ایده (۷) ۳۰۳

«بَلَىٰ مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَلَهُ أَجْرُهُ عِنْدَ رَبِّهِ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ»

دو، سه مرتبه در جلسات قبل از این آیه استفاده شد. ادبیات، ادبیات خاص است. وقتی خدا گزاره‌ها را مطرح می‌کند و می‌خواهد نتیجه بگیرد، جمله خیلی لطیف می‌شود. می‌گوید:

«بلی؛ هر آن کس که خود را با تمام موجودیت با خدا مزوج کند و بر آن عمل متناسب انجام دهد، پس اجرا و در حساب ویژه‌ی پروردگار است و بی‌می بر آنان نیست و حزنی نیست متوجهشان».

متعدد آیه برای مستندسازی این دو قانون هست. [قاعده‌ی] «پیمان، آزمون، اغواء، اتصال رشد» که مهم‌ترین گزاره [برای آن] به نظر من آیات ۴۸ تا ۵۰ سوره‌ی مریم است که ابراهیم آگاهانه خط‌کشی می‌کند، فاصله می‌گذارد، به دون «او» متوسل نمی‌شود؛ خدا هم او را سرسلسله می‌کند، می‌گوید یعقوب و اسحاق را به او عطا کردیم، و همه‌شان ناشی از انتخاب استراتژیک و کلیدی ابراهیم خبردار شدند. [قاعده‌ی] «انتخاب، ابلیس، فاصله، رویکرد و هدایت» را هم در آیات و نشانه‌های مختلف از جمله در آیه‌ی ۱۱۲ سوره‌ی بقره می‌شود دید.

وقتی سراغ کتاب می‌رویم و سراغ کمک‌متن‌ها می‌رویم، ارزش این کمک‌متن‌ها به صاحبان آن‌ها است. هم می‌بینیم علی خیلی با قرآن ممزوج شده، کاملاً قرآن را درک کرده است؛ و وقتی که علی دست به تفسیر می‌زند، آدم می‌فهمد که با اینکه او دور - دوره‌های تاریخ بوده، ولی چیزهایی را درک کرده که ما - من خودم را می‌گویم - با همه‌ی امکاناتی که داریم، [نمی‌توانیم درک کنیم]. یک آیه را آدم می‌خواند و با آن خیلی سطحی برخورد می‌کند. بالاخره خدا می‌خواسته در این آیه چه بگوید؟ چه چیز شگرفی بوده است؟ این جمله چه تفاوتی با جمله‌ی دیگری دارد که در کتابی آمده که انسان نوشته است؟ وقتی که به علی مراجعه می‌کنیم، وقتی که به مولوی مراجعه می‌کنیم، می‌بینیم که این‌ها به درک‌هایی رسیدند که هم آن درک کمک‌متن است و هم خود آن فرد کمک‌متن است. اینجا [در این ابیات] مولوی آمده آیات ۴۸ تا ۵۰ سوره‌ی مریم را کاملاً ترسیم کرده است:

صد هزاران ضد، ضد را می‌کشد

بازشان حکم تو بیرون می‌کشد

ور به بابت بگردانی نظر

دور دوراند این همه از یکدیگر

مولوی چند قطعه دارد که در آن‌ها، تضاد را خیلی خوب در دل توحید باز کرده است. یک وقت هست ما توحید را کنار می‌گذاریم و سراغ تضاد می‌رویم؛ این خطا است. بشر هم این خطا را تجربه کرده و اگر ما هم بخواهیم این خطا را دوباره تجربه کنیم، خیلی خطا کار هستیم. ولی یک وقت است مولوی می‌آید سفره‌ی توحید را باز می‌کند، درک توحیدی از جهان را به خواننده منتقل می‌کند، بعد جای همه‌ی رگه‌های ناخالصی در آن سفره - تضادها، موانع، اغواء، ابلیس، شیطان - را تعیین می‌کند.

«صد هزاران ضد، ضد را می‌کشد» یعنی آن تنازع و نبرد حول دو طیف را که دو - سه جلسه قبل روی آن صحبت کردیم؛ طیفی که حول پیام گرد می‌آید و طیفی که ضد پیام خودشان را سازمان‌دهی می‌کنند [خدا مورد داوری قرار می‌دهد]. فرعون سازمان‌دهی ضد پیام داشت. دوستی که آن هفته عنوان کردند و مثال سامری را زدند، جلوتر روی این بحث درنگ می‌کنیم؛ سامری هم ویژگی‌های خاص خودش را داشت، ولی به هر حال سمت مهم بود.

«صد هزاران ضد، ضد را می‌کشد / بازشان حکم تو بیرون می‌کشد»؛ یعنی این تضاد در شرایط کورانی و تنورانی خود، موج و پرحرارت است و از آن شعله متصاعد می‌شود؛ «بازشان حکم تو بیرون می‌کشد»، آخر سر این تو هستی که قضاوت نهایی را می‌کنی حکم نهایی را تو ساطع می‌کنی. این فاصله‌اندازی بین ابراهیم با دون تو را خودت با آن نقشی که در ایفای ابراهیم به عهده گرفتی، نقش گردان می‌شوی. مولوی یک قطعه‌ی دیگر در جای دیگر دارد:

## ور به بایست بگردانی نظر

### دور دور اند این همه از یکدیگر

وقتی که به ماهیت این درگیری‌ها و تضادها نگاه می‌کنی، می‌بینی که فاصله‌ی دو طرف از همدیگر خیلی بعید است، خیلی با هم فاصله‌های ماهوی دارند، ولی بالنهایه، با نقش ایفاگر تو می‌توانند از این طوفان، از این تنوران بیرون بیایند.

### حاملان - حافظان

آنچه ما از این کتاب درک کردیم و در سیر خودمان در این چند جلسه بررسی کردیم، دو طیف شکل می‌گیرند: یکی حاملان و دیگری، حافظان هستند.

چنگ‌زنان

پذیرایان

چسبندگان

شوق‌داران

مدافعان

باربرداران

حاملان همان کسانی هستند که می‌خواهند ایفاگر باشند. ایفاگری را درک کردند. ایفاگری حق و سهم آن‌ها است. تحت هیچ شرایطی [دست از این حق خود نمی‌کشند]. همه‌ی دانشگاه محاصره شود، بالاخره کسی بخواند ایفاگری کند، [نقش] ایفا می‌کند. این خیلی مهم است. یک سمت هست حاملان‌اند، ایفاگران‌اند، عناصر مدار تغییر هستند. یک سمت هست که حافظان‌اند.

این‌طور که ما از کتاب آخر، تجربه‌های خودمان، برگ زدن به متن هستی، تاریخ، متن انسان متوجه می‌شویم، حاملان، پذیرایان‌اند، شوق‌داران‌اند، باربرداران‌اند. یعنی کسانی که نقش ایفا را به‌واقع در تاریخ ایفا کردند، این ویژگی‌ها را دارند - حال می‌خواهد مارکسیست باشد، می‌خواهد مذهبی سنتی باشد، می‌خواهد مذهبی مدرن باشد، یا یکی می‌خواهد هیچ‌کدام این‌ها نباشد و فقط می‌خواهد در مدار انسانیت بایستد. چه اشکالی دارد؟ هیچ‌چیز نمی‌خواهد؛ نه می‌خواهد به مذهبی پایبند باشد، نه ایدئولوژی‌ای را برگزیند، نه سیاسی باشد، ولی می‌خواهد در مدار انسانیت قرار

بگیرد، در مدار انسانیت پیرامون خودش را تغییر دهد. همه‌ی این‌ها را که نگاه کنیم، روانشناسی فردی آن‌ها [را مدنظر قرار دهیم، پذیرا و حامل شوق هستند]. نه روانشناسی بازجویانه از نوع جمهوری اسلامی که با موچین و مته به جان روان انسان‌ها می‌افتد! به‌اندازه‌ی کافی به حیاط خلوت همه رخنه شده است. از آن زاویه نه، بلکه روان‌شناسی فردی به این معنای که [این‌ها را یک مقدار نگاه کنی، [با این‌ها] بنشین، برخیزی، هم‌پالگی، هم‌سفره‌گی، هم‌کاسه‌گی با آن‌ها بکنی، می‌بینی که این‌ها پذیرایان‌اند. یعنی آن آموزش اول را که «او» به آدم اول داده است، این‌ها پذیرا شدند. پذیرایی‌شان فقط در این مرحله نیست. آدم شاید خودش به هر علت آن آموزش را نتوانست تمام و کمال جذب کند، اما چون ما پشت آدم هستیم، سلسله‌هایی بودند که جذبی‌تر از آدم با پیام اول برخورد کردند. پذیرایان پیام اول و پیام دورانی هستند، شوق‌داران‌اند و نهایتاً باربرداران هستند.

آیه‌ی ۱۴۳ سوره‌ی بقره از آن آیه‌های کلیدی است که جای آن در وسط همین بحث ماست:

«وَكذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِّتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا...».

«و بدین‌گونه شما را امتی متعادل و میانه قرار دادیم تا بر مردم مدل شوید. الگو باشید و پیامبر نیز بر شما الگو باشد».

[الگو در] این آیه‌ای که خدا مطرح می‌کند، یک مدل، مدل خودش را می‌دهد که در کل کتاب مطرح است. مدل خودش، صاحب ایده است، عنصر اول تغییر جهان است، اهل حفظ وضع موجود نیست. هر دوره‌ای که حس کرده تاریخ دارد بازنشسته می‌شود، حلوی تاریخ دارد وامی‌رود، تاریخ دیگر کوفته‌ی جدیدی نیست که به وسط میدان رهایش کنی و پیامی از آن ساطع بشود، [«او»] وسط آمده و پیام منتشر کرده است. خود «او» عنصر اول تغییر است؛ خود را کامل در کتاب معرفی می‌کند. معرفی خود را هم به ما توصیه نمی‌کند فقط از کتاب آخر بگیریم؛ می‌گوید به خودتان، آفاق هستی، پیرامونتان، کرانه‌ها و نهایتاً همین کتاب آخر نگاه کنید.<sup>۱</sup> مفصل خود را عرضه کرده

۱. «سَرِّبْنَاهُمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَّبِعَنَّهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ» (فصلت: ۵۳)

است؛ از عرضه دریغ نکرده است. آن طور که ما از عرضه‌ای که «او» کرده، می‌توانیم استنباط کنیم این هست که «او» عامل اول تغییر است؛ عامل اول انقلاب در انقلاب در انقلاب، نوبه و چرخش و مشارکت در کل هستی و کل تاریخ است.

[«او»] خود را [به‌عنوان] مدل تعریف کرده است. بعد به قوم آخری که صاحب پیام حول آخرین صاحب‌خبر که محمد بوده، [قرار دارد] تأکید می‌کند که حال که شما این سیر را طی کرده‌اید، خودتان متن شدید. بالاخره مجموعه‌هایی که «او» را متن تلقی می‌کنند، تاریخ را هم متن تلقی می‌کنند، خودشان را هم متن تلقی می‌کنند، هم زمان خودشان، هم بعد از خودشان متن می‌شوند. این مانیفست [حزب کمونیست کارل مارکس] را ببینید چند نسل خواندند! موازنه‌ی منفی مصدق را چند نسل در ذهن خودشان دائم زنجیره‌اش را چرخانه کردند! خیلی این‌ها مهم است. بعضی از ادبیات است، هیچ‌وقت کهنه نمی‌شود. یک اثر هوشی‌مین<sup>۱</sup> دارد که از آثار دوران تنهایی او است. اکثر اثرهایش هم منظوم است. یک قطعه دارد که اسم آن را «بگذار هزاران گل شکوفا شود» گذاشته‌اند. مائو ظاهراً «جنبش صدها گل» را از او گرفته است. آن را شما نگاه کنید می‌بینید یک متن پایان‌ناپذیری است؛ متنی است که زنگار نمی‌گیرد، هر کس به آن مراجعه کند دیگران را هم به مراجعه دعوت می‌کند. خودشان هم متن می‌شوند، آن متن هم تبدیل به یک متن در کنار متن‌های مرجع قبلی می‌شود.

در این آیه می‌گوید حال که شما هم متن شدید، ما هم می‌خواهیم شما را به‌عنوان یک مدل متعادل - «امت وسط» [الگو قرار دهیم]. آن موقع در تحلیل‌های سنتی و روشنفکری می‌گفتند [امت وسط یعنی] نه خیلی راست بز، نه خیلی چپ بز، وسط را بگیر و برو! «وسط را بگیر و برو» یعنی محافظه‌کاری پیشه کن، خط میانه پیشه کن! ولی این خط میانه که اینجا می‌گوید، تعادل بین عرضه و تقاضاست.

---

۱. Ho Chi Minh: هوشی‌مین رهبر انقلابی ویتنام و نخست وزیر (۱۹۵۵-۱۹۴۵) و رئیس‌جمهور (۱۹۶۹ - ۱۹۴۵) جمهوری دموکراتیک ویتنام (ویتنام شمالی) بود. وی رهبر جنبش استقلال‌خواهی ویتنام از سال ۱۹۴۱ میلادی در مقابل استعمار فرانسه و آمریکا و رهبر ویتنامی‌ها در جنگ آمریکا علیه ویتنام بود. وی به سبب مشکلات جسمی در سال ۱۹۵۵ از قدرت کناره گرفت، اما به عنوان یک رهبر انقلابی مورد احترام ویتنامی‌ها تا پایان حیات (۱۹۶۹) مطرح بود.

می‌گوید که شما امت و جمعی متقاضی بودید که حول پیام آخر جمع شدید، ما هم بر این تقاضا، عرضه کردیم. عرضه و تقاضا به یک نقطه‌ی تعادلی رسیده است، پیام را گرفته‌اید. بعد تکه‌ی بعدی آیه («وَيُكُونُ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا») عنوان می‌کند که «و صاحب‌خبر را هم به‌عنوان نقطه‌ی تعادل، وسط شما قرار دادیم». خدا به‌عنوان نقطه‌ی تعادل پروسه‌ی تغییر وسط هستی است؛ جمع انسان‌ها برگ بعدی و فردی هم که صاحب‌خبر است و خودش تقاضادار بوده و خدا به او عرضه‌ای را عارض کرده، وسط است. این مدل دائم برگ می‌خورد تا به نقطه‌ی مرکزی خود برسد.

آن طرف هم کسانی هستند که به وضع موجود چنگ زدند. توصیفی که خدا از قوم لوط می‌کند، توصیفی که از فرعون می‌کند، ما [از این توصیف‌ها] چنگ‌زنی و چسبندگی و دفاع مفرط از وضع موجود را درک می‌کنیم. قوم لوط به لوط می‌گوید ما دختر تو را خواهیم چه کار؟ تو می‌دانی مسئله‌ی ما چیست! ما تلقی‌مان از این جهان و جهان‌بینی‌مان از جهان، تذلل جنس به جنس و مرد به مرد است. به انگاره‌ی خودشان چنگ می‌زنند؛ حاضر نیستند که کوتاه بیایند. فرعون هم همین رویه را پیشه می‌کند. همه‌ی کسانی که از آن‌ها به ما گزارش دادند، چنگ‌زنی و چسبندگی و دفاع مفرط را پیشه کرده‌اند.

### سمت ایفا

بحث را آرام‌آرام به پایان می‌بریم. دفعه‌ی پیش دوستان نقدی کردند، آن نقد را دوست دیگری هم قبلاً مطرح کرده است که ما فقط اینجا صاحب‌نامان، استخوان‌درشتان و کسانی را که در تاریخ صاحب جایگاه و اثری بودند پررنگ و هایلایت کردیم و شبرنگ روی نامشان کشیدیم و بقیه را نادیده گرفتیم. آن دفعه دوست عنوان کردند که سامری این‌طور است. دوست دیگری قبلاً عنوان کردند چرا از فرعون ما چیزی نگیریم و نیاموزیم؟ ولی آموزش دوجهی است. می‌شود از این‌ها آموزش معکوس گرفت.

رشد

ارتقاء

ارتفاع

آیات ۹۰ تا ۹۸ سوره‌ی طه<sup>۱</sup> را قبلاً مورد بحث قرار دادیم. اینجا [می‌بینیم] موسی هم در همین نقطه بوده است. موسی وقتی می‌آید و می‌بیند قوم منحرف شده‌اند، گریبان سامری را نمی‌گیرد، گریبان برادرش را می‌گیرد. برادرش جایگاه تشکیلاتی معاون را داشته است.

موسی ابتدای کار که رسالت بر او نازل می‌شود، خیلی بی‌رودربایستی به خدا می‌گوید که من لکنت زبان دارم<sup>۲</sup>، برادرم خیلی سلیس صحبت می‌کند. مشکلات خودش را می‌گوید، بعد می‌خواهد بگوید که هارون وزیرش بشود؛ و زرش بشود. وزر یعنی لایه‌ی پایینی که لایه‌ی بالایی را استوار نگه می‌دارد. موسی این رابطه را بین خود و هارون و خدا این‌طور می‌خواهد حل و فصل کند. خدا هم [اعطای وزارت به هارون را] قبول می‌کند.

[موسی وقتی انحراف قوم را مشاهده می‌کند] اول سراغ مو و ریش هارون می‌رود که هارون او را قسم می‌دهد که مو و ریش من را رها کن! بعد خدا هم به موسی توجه می‌دهد و می‌گوید تو ریش و موی او را بگیر، مشکل خود تو هستی! تو از آموزش غفلت کردی، آموزش را کنار گذاشتی، قومت منحرف شد. اینکه موسی نمی‌رود به سامری پرخاش کند. این نکته‌ای که شما گفتید، در این هفته من فکر کردم این‌طور به نظرم رسید که موسی هم در نقطه‌ی شما بوده است. آیه‌ی ۹۵ سوره‌ی طه خیلی قشنگ است. بعد از اینکه جنگ و جدال‌ها تمام می‌شود و برخورد مکانیکی موسی با برادرش پایان می‌گیرد، موسی خطاب به سامری می‌گوید، سامری منظورت بالاخره چه بود؟ قصدت چه بود؟ اینجا چیزی که شما می‌گویید، بر ملا می‌شود؛ ذکاوت سامری اینجاست. سامری می‌گوید من بر چیزی بصیرت داشتم که دیگران بر آن بصیرت نداشتند؛ آن هم ردپا و جای پای موسی بود.

---

۱. «قَالَ فَمَا خَطْبُكَ يَا مَعْرِي» (۹۵)، قَالَ بَصُرْتُ بِمَا لَمْ يَبْصُرُوا بِهِ فَهَبَّضْتُ قَبْضَةً مِّنْ أَثَرِ الرَّسُولِ فَنَبَذْتُهَا وَكَذَلِكَ سَوَّلَتْ لِي نَفْسِي (۹۶) قَالَ فَاذْهَبْ فَإِنَّ لَكَ فِي الْحَيَاةِ أَنْ تَقُولَ لَا مِسَاسَ وَإِنَّ لَكَ مَوْعِدًا لَّنْ تَخْلَفَنَّهُ وَانظُرْ إِلَى إِلَهِكَ الَّذِي ظَلْتَ عَلَيْهِ عَاكِفًا لَّنُحَرِّقَنَّهُ ثُمَّ لَنَنْسِفَنَّهُ فِي الْيَمِّ نَسْفًا (۹۷) إِنَّمَا إِلَهُكُمُ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَاءَ إِلَّا هُوَ وَسِعَ كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا (۹۸)».

۲. «وَيُضِيقُ صَدْرِي وَلَا يَنْطَلِقُ لِسَانِي فَأَرْسِلْ إِلَى هَرُونَ» (شعراء: ۱۳)

اینجا خدا تماشا و مشاهده و ... را به کار نمی برد، بصیرت را به کار می برد؛ چون خود سامری این واژه را به کار برده بوده است. جای پای موسی را با عنوان عنصر دوران جدید - که مثلاً می توانسته حامل پیام باشد - می گیرد و با عناصر ارتجاعی و خرافی قوم در پیشینیان ملاط درست می کند و از این ها، گوساله ی سامری را درمی آورد.

این برخوردی که موسی با او می کند، برخورد ارتقائی نیست؛ یعنی بر مزیت سامری صحنه نمی گذارد. خدا هم این را تکمیل می کند. موسی به او می گوید آن خدایی که تو درست کردی و مدت ها به آن دل خوش بود - واژه ی عاکف را به کار می برد، یعنی آن گوشه رفته بودی و به آن خدا دل خوش بودی - آن چیزی را که تو ساختی و محصول بداعت و خلاقیت و آفرینندگی و بصیرت تو بود که دیگران نداشتند، ما آن را می سوزانیم و خاکسترش را هم به دریا می ریزیم. آن وقت خدا این گزاره ی موسی را تأیید می کند. آیه ی آخر [این فراز آیات] - آیه ی ۹۸ - می شود گفت که نشانه ی مشترکی است که از بیان مشترک خدا و موسی درآمده است. موسی آخر سر می گوید آن خدای گوشه گیر تو را می سوزانیم و خاکستر آن را هم به دریا می ریزیم. خدای صاحب بصیرت و خدایی را که آگاهی اش بر تمام اشیاء، مدارها و پدیده ها، احاطه دارد، برمی گزینیم.

برخوردی که خدا با فرعون می کند، همین طور است. خدا جاهایی با محمد برخورد می کند و می گوید قبل از شما کسانی بودند که با زبان امروز های تکنولوژی داشتند، کوه ها تراشیدند، سراها بنا کردند. خدا انصاف را کنار نمی گذارد، عدل خدا همین است. پروسه ی توسعه ی مبتنی بر تفکر فرعون را توضیح می دهد. کاخ هایی که زیر آن ها با تکنولوژی آن دوران نهرها بنا نهاده شده بود، نادیده نمی گیرد. ولی سمت تحولات خیلی مهم است. سمت بداعت سامری، سمت توسعه ی فرعون، سمتی نبود که بشر را جلو ببرد. ببینید در دوران خودمان، هیتلر یک توسعه ی جدی برای آلمان رقم زد. ولی آیا کسی رغبت می کند برای توسعه ی هیتلری بیاید الگوی امروزی در بیاورد؟ این استالین انصافاً کار شگرفی کرد. تلقی کارشناسان اتحاد شوروی آن زمان این بود که شوروی تمام امکانات ملی خود را هم بسیج کند، می تواند در طول پنج سال اول برنامه ی توسعه ی خود، ۱۰۰ میلیون تن فولاد تولید کند. استالین ایستاد سر این که باید ۵۰۰ میلیون تن تولید شود. ۵۰۰ میلیون تن هم تولید شد و سکوی پرش اتحاد شوروی مقابل کلی بلوک سرمایه داری شد و خیلی کمبودهای شوروی در همان پایه در مقابل بلوک مقابل - که آن ها هم قطب هایی بودند که یک بلوک تشکیل دادند، [ولی] این ها [شوروی] فقط خودشان بودند - رفع شد.



بله؛ می‌باید بداعت‌ها و خلاقیت‌ها را دید؛ اما توصیه‌ی موسی این هست که سمت پس چه می‌شود؟ آخرین جمع‌بندی که خدا از فرعون می‌کند - اینکه ما می‌فهمیم - [می‌گوید] این [فرعون] زمان که داشت، مکان هم که مصر آن موقع و این گستره دست او بود، توان تکنولوژیک هم که داشت. اما فرعون برای قومش رشدی در برنداشت.<sup>۱</sup> ما حال بینیم که ممکن است یکی مارکسیست باشد، اما بالاخره یک رشدی به این جهان آورد! بالاخره یک هوشی مینی آمده عموی یک ملت شده است! [شبییه] استالین نبوده است! باید به روش، منش، بداعت و خلاقیت کسی که عموی یک ملت شده، اندیشید.

جیاپ<sup>۲</sup> یک مارکسیست بوده است. در سال ۱۹۵۴ در نبرد دین‌بین‌فو که [طی آن ویتنامی‌ها] فرانسوی‌ها را بیرون کردند، روزی ۱۴ ساعت در روز فکر استراتژیک می‌کرده است. نقشه پهن می‌کرده، خط می‌کشیده، نقشه پاره می‌کرده است. عمر گذاشت! ۱۴ ساعت در روز عمرگذاری است! آنجا نمی‌توانیم بگویم حالا یک نقشه بیرون آمده است. محصول عمر است. موریانه به مغز افتاده است.

نظر من این است. فقط صحبت انبیاء و استخوان درشت‌ها و سوپرمن‌ها و الویس پرسلی<sup>۳</sup> و آلن دلون<sup>۴</sup> و دخترکش‌ها نیست! صحبت، صحبت کیست؟ صحبت گاندی که تیپ و صورت او هیچ سمپاتی در کسی ایجاد نمی‌کرد. یک انسانی که نیمه‌ی دوم عمرش را فقط با یک پوشش پائین‌تنه سر کرده است - که اگر آن را هم مجبور نبود،

---

۱. «...فَاتَّبِعُوا أَمْرَ فِرْعَوْنَ وَمَا أَمْرُ فِرْعَوْنَ بِرَشِيدٍ» (هود: ۹۷)

۲. وونگون جیاپ ژرنال ویتنامی است که از ۱۹۴۵ تا ۱۹۸۰ وزیر دفاع ویتنام بود. او در نبرد دین‌بین‌فو فرمانده نیروهای ویتنامی بود و نیز در تمام دوره طولانی جنگ ویتنام وزیر دفاع ویتنام بود.

۳. Elvis Aaron Presley: خواننده و هنرپیشه آمریکایی است. او در دوران شکوفای شدن موسیقی سبک راک اند رول به ویژه در نیمه‌ی دوم دهه‌ی ۱۹۵۰ بر آن حکمرانی می‌کرد، چنان‌که به «سلطان راک اند رول» مشهور شد.

۴. Alain Fabien Maurice Marcel Delon: بازیگر مشهور فرانسوی است. وی در طول زندگی حرفه‌ای خود افتخار دریافت جوایز معتبر سینمایی مانند جایزه سزار را داشته است.

نمی گذاشت. دو ماه در سال روزه گرفته، افطار با بادام باز می کرده است. چه اکسیری داشت که یک ملتی را خیزاند؟ آن سمت [را داشت]. لذا این سمت به نظر من خیلی مهم است.

### اصل پالایش مستمر

آیات متعددی هست که بر اصل پالایش مستمر تأکید می کند. دو - سه آیه هست من آدرس آن‌ها را نیاوردم.<sup>۱</sup> [در این آیات، خدا] می گوید که ما در این سیر تحولات، در جریان اصطکاک نیرویی که پیام را گرفته، پروژه تعریف کرده، اهل پیشبرد و مرارت و تخصیص زمان بوده، در مقابل جریانی که ایستاده، [را برتری می بخشیم]. حال یک موقعی است که جریانی، پیامی را قبول نمی کند، مانع هم ایجاد نمی کند. ولی یک وقت است مهتر است! قطب اقتصادی، قطب تشکیلاتی و قطب عقیدتی است. مقابل جریان ایستاده است. آن فرق دارد. می گوید که در این اصطکاک ما جریانی که به حقیقت نزدیک تر است، بر او [مهتران] فائق می کنیم تا این چرخه که نوبه‌ای، گردش و مشارکتی است، پالایشی هم بشود.

پیشبرد

مانع - تضاد

اصطکاک

پالایش

از این آیات می توانیم دریابیم و برمی خیزد - نه اینکه خواست ما باشد - که موانع و تضادهایی بر سر راه پیشبرد پروژه - که ما از آن بحث می کنیم - وجود دارد. انسان‌ها - چه فردی و چه جمعی - در پروسه‌ی پیشبرد، به اصطکاک دست می زنند. اصطکاک خودش عامل پالایش است.

---

۱. نظیر: «قِيلَ نُوْحُ اهْبِطْ بِسَلْمٍ مِّنَّا وَبَرَكَاتٍ عَلَيْنَا وَعَلَىٰ أُمَّمٍ مِّنْ قَعْلِكَ» (هود: ۴۸): «وَهُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ الْأَرْضِ وَرَفَعَ بَعْضَكُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِّيُبْلُوَكُمْ فِي مَا آتَاكُمْ إِنَّ رَبَّكَ سَرِيعُ الْعِقَابِ وَإِنَّهُ لَغَفُورٌ رَّحِيمٌ» (انعام: ۱۶۵) و نیز آیات ۱۷۴-۱۷۲ سوره‌ی آل عمران.

بحث را تمام می‌کنیم. چه دوستان که چند جلسه مطرح کردند و چه سرکار که جلسه‌ی قبل مطرح کردید، هر پژوهشی هر کس کرد، اینجا جلسه کامل در اختیار او است. اگر فکر می‌کنید از مجموعه کسانی که خدا با آن‌ها در حوزه‌ی آموزش معکوس برخورد کرده [رویه‌ی دیگری در پیش گرفته، بررسی و اینجا طرح بحث کنید]. [خدا] سامری را در حوزه‌ی آموزش معکوس آورده است. خدا فقط موسی و ابراهیم را پررنگ نکرده، سیر یا جوج و مأجوج را آورده است.<sup>۱</sup> سدهایی آن زمان ساختند که این سدها، سدهای فلزی بوده است. قطعاً متناسب با دوران خودشان، تکنولوژی آن‌ها از تکنولوژی سدسازی در دوران جدید به نظرم من پیشرفته‌تر بوده است. آثار و دستاوردها را خدا بیان کرده است. ولی دستاوردی که خدا مطرح کرده، ادبیات آن هم در قرآن چنین می‌آید که «وَمَا عَمَلُهُمْ إِلَّا هَمٌّ»<sup>۲</sup> (یس: ۳۵)؛ یعنی دستی که در مسیر تغییر، آورده‌ای داشته باشد. آن دست، دست فرعون نیست، دست سامری هم نیست. اگر هر کدام از دوستان به این تلقی رسیدند که کسانی که در حوزه‌ی آموزش معکوس کتاب آخر به ما معرفی شدند، آموزش مثبتی داشته‌اند، همه‌ی امکان اینجا در اختیارشان است؛ بحث را نمی‌بندیم.

### ایده‌ی شاغلان هستی

آخر سر بحث را این طور می‌شود جمع کرد: در پایان بحث ایده و آن چنان که از آیاتی که از آن‌ها در شش جلسه‌ی گذشته و جلسات قبل استفاده کردیم، برمی‌آید، خدا این را می‌خواهد مطرح کند که در این هستی، سطحی از ایده‌ی ناب وجود دارد؛ سطحی از ایده‌ی مرکب و سطحی از ایده‌ی مشترک.

ناب

مرکب: شاغلان هستی

مشترک

---

۱. کهف: ۹۸-۹۳.

۲. در سخنرانی «ما قَدَّمَتْ يَدَاهُ» ذکر شده که در آیات قرآن، حاوی عکس مضمون مورد بحث است، مانند: «وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ ذُكِّرَ بِآيَاتِ رَبِّهِ فَأَعْرَضَ عَنْهَا لَنْ يَرْجِيَ مَأْقَدًا مَّتَّ يَدَاهُ»؛ «و کیست ستمکارتر از آن کس که به آیات پروردگارش پند داده شده، و از آن روی برتافته، و دستاورد پیشینه خود را فراموش کرده است؟» (کهف: ۵۷).

ایده‌ی ناب، ایده‌ی خود («او») است که علی در فرازهای هشت و نُه خطبه‌ی اول برای ما توصیف کرد؛ ایده‌ای بی‌بدیل - الگو و بوردا<sup>۱</sup> نداشته است - تکرار نشده، مشمول آزمون و خطا هم نیست و با ادبیات امروز، خودبنیاد است؛ مختص «او» است. در آن آیات و در کتاب آخر و در توجهی که ما را به هستی و خودمان و تاریخ و همه‌ی متون برگشاده می‌دهد، عنوان می‌کند که یک ایده‌ی ناب وجود دارد که در مدار «او» است، یک ایده‌ی مرکب وجود دارد که در مدار انسان‌هاست. انسان‌ها هم ایده‌پردازند؛ طراح و مدیر هم هستند - بحث آن را هم کردیم. بحث بر سر تفاوت جایگاه «او» با ماست. بحث بر سر تفاوت فاصله‌ی «او» با انسان‌هاست. اما این انسان‌ها برای خودشان صاحب ایده‌اند. در پردازش ایده یا از «او» الهام می‌گیرند یا از پیرامون اقتباس می‌کنند، یا یک تجربه را تکرار می‌کنند. همه‌ی این ردپاهایی که ما می‌بینیم، ناشی از این ایده‌های مرکب است.

اما یک سطحی هم هست، سطح مشترک است. برای ما چند الگوی سطح مشترک را آورده است؛ یکی الگوی موسی و دیگری الگوی ابراهیم است. سطح مشترک، سطحی از تقاضاست که اگر در حدودی فرآوری شده باشد، صاحب تقاضا هم چنان سماجی داشته باشد که گنه‌وار به «او» بچسبد و «او» را مصرانه به پروژه دعوت کند، «او» وقتی به پروژه بیاید، آورده‌ای دارد. پروژه‌ی ابراهیم، پروژه‌ی موسی در دوره‌های گذشته - که ما از آن‌ها یاد کردیم - پروژه‌های مشترک هستند. یعنی کتاب، بالاخره آخر سر این را می‌خواهد بگوید این جهان، این هستی بر مدار ایده‌ی خودبنیاد و ناب «او» به وجود آمده است؛ چرخش این بخش از جهان هم که در اختیار آدم اول و پسینیان او - که ما هستیم - قرار داده شده، نوبه‌ای، مشارکتی و خودانگیخته توسط انسان‌ها است. جاپاها، جاپاهای انسان‌هاست. سطحی هم از ایده وجود دارد که اگر قوام کیفی داشته باشد، «او» به‌طور جدی در حد و حدود خود، به آن وارد می‌شود.

این تجربه‌هایی که اینجا آمدند، در حد ایده‌ی اولیه، «او» با آن‌ها اشتراکی برخورد کرده است. یک ایده هم هست که ایده‌ی ابراهیم است؛ توحید ناب و تمام‌دورانی و فراتاریخی که «او» هم در حد خود با آن درگیر شده است.

---

۱. الگوهای مورد استفاده در خیاطی.

بحث ایده را جمع می‌کنیم. جهان حول یک ایده‌ی مرکزی، بسامان، بی‌پایان، پُر تراوشان شکل گرفته است. «او» در جایگاه ایده‌پرداز، تدبیر و طراحی است. ذیل «او»، ما هم - در حد خود و در محدوده‌ی خودمان - در جایگاه ایده‌پرداز، طراحی و تدبیر قرار داریم. ایده‌های خودمان را مستقل از «او» هم می‌توانیم پیش ببریم، با اشتراک به «او» هم می‌توانیم پیش ببریم. اگر ایده‌ای داشته باشیم که تقاضای ما در آن پررنگ شده باشد و آورده‌های جدی داشته باشیم و «او» را هم به پروژه دعوت کنیم، «او» هم آورده‌هایی خواهد داشت. این پروژه که پروژه اشتراکی است، نوعاً پروژه‌ی ماندگار است. من تصور می‌کنم شاهنامه‌ی فردوسی، برق ادیسون، مجموعه اقدامات فلورانس نایتینگل<sup>۱</sup> و ژاندارک<sup>۲</sup>، اشک‌های دوناسلست<sup>۳</sup> با پله و با خدا این‌طور هستند. حد و مرزی هم ندارد؛ از کوچک تعریف می‌شود، به متوسط می‌رسد و به بزرگ منتهی می‌شود. «او» می‌خواهد این را بگوید: به میدان ایده آمدید، ایفا هم جوف و جزو ایده است. مقدم - میدان ایده - ما فراهم کردیم، تالی با شما. تالی پرتوی است که شما بر این میدان می‌افکنید. من این قدر فهمیدم. این فهم ما هم طبیعتاً مختصر، محدود و قابل نقد است. منتها تقاضا داریم از دوستانی که نقد می‌کنند، بحث ایجابی هم بیاورند. تریبون هم نه متعلق به ماست، نه متعلق به آقای میناچی است؛ تریبون متعلق به همین میدانی است که داریم از آن بحث می‌کنیم.

- 
۱. فلورانس نایتینگل (Florence Nightingale) (۱۸۲۰-۱۹۱۰)، مشهور به بانوی چراغ‌به‌دست، پرستار و ریاضیدان و آماردان بزرگ انگلیسی و بنیانگذار حرفه‌ی پرستاری مدرن بود. به او لقب بانوی چراغ به دست داده شده زیرا او با تحمل بی‌خوابی در تمام طول شب بر سر بیماران می‌گشت و ضمن درمان به آن‌ها دلداری می‌داد.
  ۲. ژاندارک یا ژاندارک (Jeanne d'Arc) قهرمان ملی فرانسه و قدیسه‌ای در کلیسای کاتولیک است. در جنگ صدساله بر ضد انگلستان، رهبری فرانسوی‌ها را برعهده داشت. در نزدیکی شهر کُنپی‌نی، اسیر و به انگلیسی‌ها فروخته شد. ژاندارک در یک دادگاه کلیسایی، به جرم ضدیت با قوانین کلیسا، محکوم و سوزانده شد. چندی بعد، در یک دادگاه تجدیدنظر در سال ۱۴۵۶، «شرافت» وی را مجدداً پذیرفتند.
  ۳. دوناسلست نام مادر پله - فوتبالیست برزیلی - است که پیش‌تر در همین جلسه در مورد آن صحبت شد.

هرکدام از دوستان که فکر می‌کنند ما در بحث‌هایی که آوردیم، چیزهایی را ندیدیم، آن دوستان آن چیزها را هم بیاورند، اگر فکر می‌کنند حوزه‌هایی برای آموزش وجود دارد - حتی از سامری - یک کار پژوهشی بیاورند انجام دهند و ما هم همچنان که دوستان ما را تحمل کردند و بحث را گوش دادند، در دوران بحث آن‌ها، نه جیک می‌زنیم و نه نُطَق می‌کشیم! بحث را کامل گوش می‌کنیم و سعی می‌کنیم که رابطه‌ی آموزشی با آن برقرار کنیم.

دوستانِ دیگر، نوبت بحث ندارند، ولی قرارمان بر پرسش و پاسخ بود. ما امروز یک قرار را نقض کردیم، نیم ساعت حدوداً بیشتر صحبت کردیم، چون می‌خواستیم که بحث تمام بشود؛ بحث [کیفی] هم نبود.

## پرسش و پاسخ

هدی صابر: خدمتتان هستم، سوالی هست؟ اصلاً این زاویه‌ی ورود که بحث این طور جمع شد را بچه‌ها قبول دارند؟ یا فکر می‌کنند چینی است یا تحمیلی است، اصلاً این‌گونه نیست بحثی، نقدی، پرسشی؟

**مشارکت‌کننده‌ی اول:** قبلاً کار کرده بودم. بحثم سر این بود که این مدار تغییر و چیزهایی که اینجا بحث کردیم، می‌توانیم کاملاً این الگوها را با همین ترتیب پیدا بکنیم و دقیقاً بحثم این بود که روی سمت و هدف بیشتر تأکید کنیم. مثل همان آیه‌ی سوره‌ی بقره که دو جلسه پیش صحبتش بود که «نیکی آن نیست که روی خود را به سوی مشرق و مغرب بکنید»<sup>۱</sup>. در این آیه دو مورد را مطرح می‌کند. یکی اینکه عمل صالح روی به سوی مشرق و مغرب کردن نیست؛ دوم، درعین حال که عمل صالح را مطرح می‌کند، بحث ایمان به خدا و معاد را هم می‌آورد. یعنی این سمت [عمل صالح] را خدا خیلی در این قضیه پررنگ می‌کند. سامری هم خیلی آدم باهوشی است، از نقطه‌ضعف‌های موسی استفاده می‌کند، حتی با مردم با شیوه‌ی اعتماد برخورد می‌کند. چون مردم می‌گویند که ما زینت‌هایمان را ریختیم، سامری هم خودش این کار را با ما کرد. آورده داشت. یعنی می‌آید از تمام این‌ها استفاده می‌کند و کار را پیش می‌برد. من اگر بخواهم یک کار بکنم، باید همین روند را پیش ببرم؛ او هم برای کار منفی خود این روند را پیش می‌برد. ولی کاری که می‌کند این است که سامری آخرش می‌گوید نفسم این عمل را برای من آراست.<sup>۲</sup> یعنی هدف را من «خودم» قرار دادم. من بحثم این بود که علاوه بر مدارهای حرکتی که بحث می‌کنیم، این هدف را هم مدنظر داشته باشیم.

هدی صابر: بله، درست است.

**مشارکت‌کننده‌ی دوم:** یک نکته‌ای بود در مورد آیه‌ی ۱۴۳ سوره‌ی بقره که می‌گوید «وَ كَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا».

۱. «أَلَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُولُوا وَجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ» (بقره: ۱۷۷).

۲. «قَالَ بَصُرْتُ بِمَا لِي مِنْ نَبْضِ وَأَبْهَ قَبَضْتُ قَبْضَةً مِنْ أَثَرِ الرَّسُولِ فَنَبَذْتُهَا وَكَذَلِكَ سَوَّلَتْ لِي نَفْسِي» (طه: ۹۶).

دوستان چند جلسه‌ی قبل، اینجا نقد الگو کردند. در این آیه وقتی به امت تعادل و ناس اشاره می‌کند، در واقع منظور قالب نیست و الگوی یک، دو، سه هم مطرح نشده است. از یک محتوایی بحث می‌کند. الگویی که مطرح می‌شود محتوایی است که محتوای آن اشتراکی است و در آن تعادل و تصحیح و تکامل هست. به نظرم این آیه، آیه‌ای کلیدی در فهم بحث الگو هست که جلسه‌ی پیش مطرح شد.

**مشارکت‌کننده‌ی سوم:** شما در بحثتان گفتید که زمانی که تاریخ می‌ماند یا به قول شما، حلوی تاریخ وامی‌رود، خدا اینجا وارد می‌شود و در واقع یک تلنگری می‌زند و ایده می‌دهد ...

**هدی صابر:** زمینه‌ساز می‌شود.

**مشارکت‌کننده‌ی سوم:** ... از طرف دیگر گفتید که یک برابری و تعادلی بین عرضه و تقاضا داریم. یعنی مابین عرضه و تقاضا یک تعادلی هست. اگر قرار است حلوی تاریخ وا برود، یعنی تقاضایی نبوده که پای [پروژه] بایستد و اجازه ندهد تاریخ بماند. حال چگونه است که در حالی که تقاضایی نیست، عرضه‌ی حداکثری [توسط خدا] صورت می‌گیرد؟

**هدی صابر:** تکوین است. ببینید تاریخ که قاطع یک جا قطع نمی‌شود، بعد بلافاصله از پشت سر آن، روند جدیدی شکل بگیرد. متقاضیان سیر خودشان را داشتند طی می‌کردند. مثلاً فرض کن که دوران فرعون دیگر هیچ دستاوردی نداشته، موسی داشته سیر خودش را طی می‌کرده است؛ آن مؤمن آل فرعون هم حتماً داشته سیر خودش را طی می‌کرده است. فقط که موسی نبوده؛ ما اطلاعاتمان از تاریخ این قدر است. آن‌هایی که با وضع موجود مسئله داشتند، داشتند سیر خودشان را طی می‌کردند. آن پیام چند کارکردی است. مثلاً در فوتبال می‌گویند که یک جریمه‌ی شخصی وجود دارد و یک جریمه‌ی تیمی؛ یعنی هم فرد جریمه می‌شود و هم تیمش جریمه می‌شود. مثلاً بازی بعد را محروم است، تیم از آن محروم است. آنجا را به نظر من باید این گونه دید. وحی یا هر الهامی را چند کارکردی می‌شود دید.



یکی اینکه متناسب با تقاضای فرد - مثلاً خود موسی - است؛ یک بخشی از آن هم پاسخ به تقاضاهای خرده‌ای هم هست که ما نمی‌دانیم، ولی «او» که مشرف است، می‌بیند. کارکرد یکی بخشی از آن هم این است که دوران عوض شود. اینکه حل‌وای دوران قبل وارفته و دیگر روی آن ساخت‌وسازی نمی‌تواند صورت بگیرد. ولی متقاضیانی بودند؛ حال یا تقاضایشان جدی بوده یا تقاضایشان خرد بوده است. آن‌ها داشتند سیر تکوین خودشان را طی می‌کردند و خدا هم در سیر با آن‌ها برخورد کرده تا موسی به یک سرفصلی رسیده است. من این قدر می‌فهمم.

این بحث‌های ما اینجا همه شفاهی است. یک وقت انسان می‌خواهد یک چیزی بنویسد، دقیق‌تر می‌نویسد، وسواس دارد، ورق را پاره می‌کند، لاک گرفته می‌شود. ولی طبیعتاً طرح بحث شفاهی مشکلات خاص و خطاهای خاص خودش را دارد. شاید دوستانی از صحبت ما به این جمع‌بندی رسیده باشند ما اصلاً اینجا به‌گونه‌ای برخورد می‌کنیم که گویی همه چیز از قبل شکل گرفته است، انسان‌ها در شکل‌گرفتنی می‌خواهند بیایند ایفای نقش از قبل پیش‌بینی شده و طراحی شده را انجام دهند! حتی المقدور تا آنجایی که می‌توانستیم، سعی کردم که توضیحی غیر از این داشته باشم. انسان‌ها خودشان مدار حرکت، میدان و قدرت ما نوری دارند. حال، سنت‌ها هم دخیل است، کمک خدا هم دخیل است، از مجموعه‌ی این عناصر ذی‌مدخل، آن تحول رقم زده می‌شود. نمی‌توانیم بگوییم «رقم می‌خورد». «رقم می‌خورد» یعنی در آن عنصر خودبه‌خودی می‌آید؛ «رقم زده می‌شود». اما «رقم زده می‌شود» صرفاً اراده‌ی آن انسان شروع‌کننده نیست؛ الزاماً هم این نیست که از اول هم او می‌دانسته که چه کار می‌خواهد بکند. ما الآن بعد از تاریخ داریم با عناصر تاریخی برخورد می‌کنیم. مصدق از اول که استارت ملی شدن را زده، طبیعتاً ممکن است روز آخر را ندیده، اصلاً کودتا را نمی‌دیده است. ممکن است اصلاً در مخیله‌اش هم نبوده که مجلس کامل پشت او بیاید، چهار قطب روحانی و بخشی از ارتش پشت او بیایند، شرایط به‌گونه‌ای رقم بخورد که خود شاه توشیح بکند! ولی پیش می‌آید. مهم این است که آن فرد چقدر آمادگی برخورد با پیشامدها را داشته باشد، چقدر هم در پروژه‌اش «او» را دخالت داده باشد. آن وقت آن عناصر دیگری هم هستند که می‌آیند سهم خودشان را ایفا می‌کنند. مردم می‌آیند، نیروها می‌آیند، ضد تحول‌ها می‌آیند.

از کشاکش‌ها و برآیندها و سنت‌ها و کمک‌های ویژه‌ی «او» آن تحول رقم می‌خورد. حال، هر جا را بچه‌ها حس کردند که صحبت‌های ما آنکادر است، شکل‌گرفتنی را ترسیم می‌کند، بگویند؛ ما هم سعی می‌کنیم که رفع اشکال بکنیم.

دفعه‌ی دیگر بحث الهام است توافق ما این بود که یک جلسه قبل از اینکه وارد بحث بشویم، یک طرح اجمالی روی موضوع، ضرورت آن و متد وصول به بحث و اینکه بحث بالنهایه چه می‌خواهد بگوید، داشته باشیم. یک جلسه را برای یک تبادل و تعامل بگذاریم. بعد آن وقت دیدمان که روی موضوع مشترک شد، از جلسه‌ی بعد بحث اصلی را مطرح می‌کنیم.

حال، دوستانی که بحث دارند، اولویت را به بحث آن‌ها می‌دهیم. یعنی اگر برای دو هفته‌ی دیگر فردی یا جمعی هست که بخواهند روی الهام بحث کند، اول کار دوستان بیایند بحثشان را مطرح کنند. اگر یک جلسه هم کامل شد، اگر جمعی بود، اشکال ندارد. اگر ظرفیت بحث به‌گونه‌ای بوده که کل دو ساعت را بخواهد به خودش اختصاص بدهد، اشکال ندارد.

دست همه درد نکند. ان‌شاءالله هفته‌ی دیگر بحث [خدای منبع] الهام است. هر کس تلقی خودش را روی الهام بگوید و ربط الهام‌هایی که به خودمان می‌رسد - ما هم بالاخره آدم هستیم - با منشأ الهام ببینیم چیست. این سی سال این‌طور دکانی باز کردند، هر کس می‌آید می‌گوید به من الهام شده، رابطه‌ی باطنی، سیم من وصل شده و... از این ادبیات بگذریم. ببینیم که چطور می‌شود با منبع الهام رابطه برقرار کرد. ادبیات آقای طالقانی در بخش‌هایی از تفسیر «پرتوی از قرآن» خیلی کمک می‌کند. ان‌شاءالله آدرس‌هایش را دفعه‌ی دیگر می‌آوریم. بشود جلسه‌ی بعد بی‌موضوع نماییم و بتوانیم یک گپ مشترکی بزنیم، یک مقدار تلقی‌هایمان را برای ورود به بحث [خدای منبع] الهام مشترک کنیم. خیلی ممنون. شب همگی به خیر.

## نمايه‌ها



## فهرست اشخاص و مکان‌ها

- آزر، ۱۰۹، ۱۶۹، ۱۷۵  
 آلن دلون، ۳۱۱  
 ابن عربی، ۶۱  
 ابوجهل، ۲۴۹  
 ابوذر، ۲۶۶  
 ابوطالب، ۱۳۷، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۸  
 ابولهب، ۲۴۹  
 احمدآباد، ۲۱۷، ۲۹۸  
 ادیسون، ۳۱۵  
 استالین، ۱۹۵، ۳۱۰، ۳۱۱  
 اشرف قندهاری، ۲۳۱، ۲۸۹  
 اصحاب کهف، ۱۳۸، ۲۰۱، ۲۰۷، ۲۳۲  
 ۲۳۸، ۲۴۱، ۲۶۶  
 اصغر بدیع‌زادگان، ۲۳۰  
 الویس پرسلی، ۳۱۱  
 امام حسین، ۱۳۸  
 ام‌کلثوم، ۱۳۱  
 امیر احتشام‌زاده، ۵۳  
 انیشتین، ۱۰۶  
 اهالی سبت، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۸  
 آمازون، ۳۴، ۷۰  
 برادران بوهن، ۳۰۰  
 بلال حبشی، ۲۴۶  
 بلعم باعور، ۵۹  
 بندر ترکمن، ۹۹  
 بنی امیه، ۲۵۲  
 بنی عباس، ۲۵۲  
 پرویز نیک‌خواه، ۹۴  
 پله، ۲۹۷  
 تبریز، ۲۵۳  
 توروشکوار، ۴۶  
 جبرئیل، ۱۰۳، ۲۳۳  
 جعفریان، ۹۴  
 جواهر لعل نهرو، ۲۰۷  
 جیاپ، ۳۱۱  
 حافظ، ۲۷۷، ۲۸۰  
 حبشه، ۲۵۰  
 حجاز، ۲۴۹، ۲۵۱  
 حسن رحیم‌پور ازغدی، ۲۰۷  
 حسن قاسمی، ۲۵۴  
 حسین روحانی، ۲۸۲  
 حسین شریعتمداری، ۶۰  
 حسین قوامی، ۵  
 حسین مکی، ۲۸۵  
 حسینعلی منتظری، ۵۷، ۶۰  
 حضرت ابراهیم، ۲۱، ۳۵، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵  
 ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۹  
 ۱۲۱، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۴  
 ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۶  
 ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶  
 ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۸۸، ۱۹۲  
 ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۳  
 ۲۰۵، ۲۱۰، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۹، ۲۱۷  
 ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۳۷، ۲۵۷  
 ۲۵۹، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۱، ۲۸۶  
 ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۲، ۲۹۷، ۳۰۱  
 ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۲۸  
 حضرت اسماعیل، ۱۳۸  
 حضرت آدم، ۱۸، ۴۰، ۴۸، ۷۶، ۸۴، ۸۵  
 ۱۰۱، ۱۰۶، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۵۵، ۱۵۸  
 ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۱، ۲۱۱، ۲۳۲، ۲۷۷  
 حضرت خدیجه، ۵۹، ۶۵، ۲۴۴، ۲۶۱، ۲۶۶  
 حضرت زکریا، ۱۳۶، ۲۰۲، ۲۰۷  
 حضرت شعیب، ۶۳، ۱۶۶، ۲۰۹  
 حضرت صالح، ۱۶۴  
 حضرت علی، ۶، ۷، ۹، ۱۰، ۱۱، ۳۷، ۳۸  
 ۳۱۴  
 حضرت عیسی، ۵۹، ۶۵، ۶۶، ۱۷۶  
 حضرت لقمان، ۵۴، ۵۷، ۷۹، ۱۹۱، ۱۹۲  
 ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۱۰، ۲۶۸، ۲۹۰، ۳۲۹  
 حضرت لوط، ۹۷، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۸۱، ۲۸۷  
 ۳۰۸

سمیه، ۲۴۵	حضرت محمد، ۱۵، ۲۰، ۲۱، ۴۸، ۵۹، ۶۵
سیاوش، ۶۲	۶۶، ۶۷، ۷۱، ۱۰۳، ۱۲۵، ۱۶۳، ۱۶۴
سید جمال‌الدین اسدآبادی، ۸۸	۱۷۲، ۱۷۳، ۱۸۱، ۲۰۱، ۲۰۶، ۲۲۳
سید حسن مدرس، ۲۹	۲۳۴، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۷، ۲۴۹
سید حسین فاطمی، ۲۹۱	۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۶۶
سید رضا موسوی زنجانی، ۱۴۹	۲۶۸، ۲۹۰، ۲۹۲، ۲۹۸، ۳۰۲
سید محمود طالقانی، ۶، ۴۶، ۱۳۳، ۲۰۴	حضرت موسی، ۲۱، ۵۹، ۶۲، ۶۳، ۷۲، ۹۷
۳۲۰، ۲۶۷، ۲۰۶	۹۸، ۹۹، ۱۳۰، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۷، ۱۵۳
شعب ابی طالب، ۲۴۶	۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۰
طور سینا، ۱۶۵	۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲
عبدالله جوادی آملی، ۷۰	۱۸۴، ۱۸۶، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۰۹
عبدالباسط، ۱۳۱، ۱۳۰	۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲
عبدالکریم سروش، ۵۸، ۶۰	۲۲۳، ۲۵۱، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۲
عبدالوهاب، ۱۳۱	۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۷۱، ۲۸۷
عزت‌الله سبحانی، ۱۴۷	۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۱
علی اکبر دهخدا، ۱۷۸، ۲۹۶، ۲۹۸	۳۰۹، ۳۱۱، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۷، ۳۱۸
علی حجتی کرمانی، ۲۹۷	۳۱۹
علی رزم‌آرا، ۲۹۸	حضرت نوح، ۲۱، ۵۹، ۶۳، ۹۸، ۱۳۰، ۱۷۲
علی شریعتی، ۲۶، ۲۹، ۵۶، ۵۸، ۵۹، ۶۴	۱۷۳، ۱۷۹، ۱۸۱، ۲۰۱، ۲۱۰، ۲۶۷
۲۶۳، ۲۵۸، ۱۶۵، ۶۷، ۶۶، ۶۵	۲۸۷، ۲۹۰، ۳۲۹
علی طهماسبی، ۱۰۸	حضرت هارون، ۱۳۸، ۱۶۵، ۱۶۶، ۲۱۹
علی محمد صلابی، ۲۳۳	۲۵۷، ۲۶۶، ۳۰۹
عَمَر، ۲۴۵، ۲۴۹	حضرت یحیی، ۲۰۷
عمران، ۲۰۲	حضرت یونس، ۱۹، ۴۴، ۷۹، ۸۴، ۹۹، ۱۷۴
فردوسی، ۲۹۶، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۱۵	۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۲، ۲۵۷، ۳۲۹
فرعون، ۵۹، ۷۲، ۸۷، ۹۰، ۱۲۹، ۱۶۶، ۱۶۹	حمزه، ۲۴۵، ۲۶۶
۱۷۰، ۱۸۰، ۲۱۰، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۵۷	حمید احتشام‌زاده، ۵۳
۲۵۹، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۹۰	دوناسلست، ۲۹۷، ۳۱۵
۳۱۸، ۳۱۳، ۳۱۱، ۳۱۰، ۳۰۸، ۳۰۴، ۲۹۱	رسول مدد‌نوعی، ۱۷۸
فروزان، ۲۲۹	رمضان خدر، ۱۳۷
فلورانس نایتینگل، ۳۱۵	رود گنگ، ۳۴
قابیل، ۵۰	رود نیل، ۳۴
قارون، ۵۹	رود بانگ‌تسه، ۳۴
قائم‌مقام فراهانی، ۲۹۱	رویین عطوفت، ۱۴۶
قریش، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۹۲، ۳۲۹	ژاندارک، ۳۱۵
قوام‌السلطنه، ۲۹۸	سامری، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۳۰۴، ۳۰۸
قیصر، ۶۶	۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۳، ۳۱۶، ۳۱۷
۵۸	سعید محسن، ۲۳۰
کارل مارکس، ۲۸۵، ۲۹۳، ۲۹۴، ۳۰۷	سعیده قدس، ۲۳۱، ۲۶۸، ۲۸۹
کاظم حسیبی، ۲۸۴، ۲۸۶	سلمان فارسی، ۶۶، ۲۶۶

## نمایه‌ها ۳۲۵

- کردستان، ۹۹  
 کوروش لاشایی، ۹۴  
 کهنمویی، ۲۵۳  
 لئون تیف، ۲۰۳، ۱۹۶، ۱۹۵  
 مانویان، ۶۶  
 مانو، ۳۰۷  
 مجید احتشام‌زاده، ۵۳  
 محسن فره‌وشی، ۱۳۷  
 محمد حنفیه، ۱۰  
 محمد حنیف‌نژاد، ۹۴، ۹۵، ۹۸، ۲۳۰، ۲۵۳  
 ۲۵۴، ۲۵۹، ۲۶۷، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 محمدحسین طباطبایی، ۷۰، ۱۳۱، ۲۵۳  
 محمدرضا شجریان، ۵  
 محمدعلی کلی، ۲۰۶  
 محمدکاظم معزی، ۲۵۴  
 محمد محمدی گرگانی، ا  
 محمد مصدق، ۲۱، ۶۵، ۹۷، ۱۴۸، ۲۱۴،  
 ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۲،  
 ۲۲۳، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱،  
 ۲۶۷، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۹۱، ۲۹۲،  
 ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۷، ۳۱۹  
 مدینه، ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۶۱  
 مرتضی مطهری، ۵۴  
 مزدکیان، ۶۶  
 مسجدالحرام، ۲۴۵، ۲۴۹، ۲۵۰  
 مصر، ۱۷۶  
 معاویه، ۲۶۶  
 مکه، ۱۷۰، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸،  
 ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۶۱  
 ملک مطیعی، ۲۲۹  
 ملکه‌ی سبأ، ۹۹، ۲۹۰  
 منشاوی، ۱۳۰  
 منوچهر سالیان، ۱۷۸  
 موتزارت، ۲۹۶، ۲۹۷  
 مولوی، ۱، ۶، ۹، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶،  
 ۱۷، ۲۱، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۲، ۴۵، ۵۲، ۷۵،  
 ۸۹، ۹۰، ۱۵۵، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۲۷، ۲۷۹،  
 ۲۸۰، ۳۰۰، ۳۰۳، ۳۰۴  
 مهاتما گاندی، ۹۷، ۲۰۷، ۲۹۴، ۲۹۷، ۳۰۰  
 ۳۱۱  
 مهدی بازرگان، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۲،  
 ۲۲۳، ۲۵۳  
 مهدی رضایی، ۱۳۱، ۱۳۳  
 مهدی کروی، ۶۰  
 مؤمن آل‌فرعون، ۱۷۰، ۱۹۱، ۲۹۱، ۳۱۸  
 ناصر میناچی، ۳۱۵  
 نمرود، ۱۶۹، ۱۷۴، ۱۷۵، ۲۲۲، ۲۲۳  
 نلسون ماندلا، ۶۵  
 نوریان، ۱۳۲  
 هابیل، ۵۰  
 هاسه‌گاو، ۵۳  
 هلنیو هرارا، ۱۱۷، ۱۵۵  
 هوشی‌مین، ۶۵، ۳۰۷، ۳۱۱  
 یاجوج و ماجوج، ۳۱۳  
 یاسر، ۲۴۵  
 یوری گاگارین، ۴۶  
 یوسف شعار، ۲۵۳  
 یوهان کریلیف، ۲۵۵

## فهرست سوره‌ها

عنکبوت، ۲۳۶، ۲۳۹	آل عمران، ۶، ۲۰، ۴۷، ۸۰، ۱۲۷، ۱۲۹
فصلت، ۴۸، ۵۱، ۸۱، ۱۵۷، ۱۹۹، ۲۹۰	۱۳۰، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۷۶، ۱۸۳، ۱۹۷
۳۰۲، ۳۰۶، ۳۲۹	۲۲۶، ۲۸۸، ۳۱۲، ۳۲۸
کهف، ۶۵، ۱۶۴، ۲۴۱، ۲۹۹	اسراء، ۱۷۱، ۲۰۱، ۲۶۵
لقمان، ۴۳، ۴۴، ۵۴، ۵۷، ۷۸، ۱۷۰، ۱۹۸	اعراف، ۳۶، ۶۶، ۷۳، ۱۰۰، ۱۶۴، ۱۶۷
۲۰۰	۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۸۱، ۱۹۸، ۱۹۹
ماعون، ۵۵، ۶۲	۲۳۴، ۲۳۵، ۲۸۷، ۳۰۲، ۳۲۸
مائده، ۲۴۰	اعلیٰ، ۴۱، ۴۲، ۷۷، ۷۸، ۱۸۷، ۳۲۸
مجادله، ۸۶، ۸۷، ۸۹	انبیاء، ۳۶، ۷۳، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۹۶
مدثر، ۳۱، ۵۴، ۱۶۳، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴	انسان، ۶۰
۲۳۶، ۳۲۹	بقره، ۴۸، ۵۴، ۵۵، ۵۷، ۶۲، ۸۱، ۸۲، ۸۳
مریم، ۱۹۸، ۱۹۹، ۳۰۲، ۳۰۳	۸۴، ۸۵، ۸۶، ۱۲۶، ۱۳۰، ۱۷۹، ۱۹۵
مزمّل، ۵۴، ۵۶، ۶۵، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۶	۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۳۷
۳۲۹	۲۳۸، ۲۸۸، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۶
مطففین، ۷۱	۳۱۷، ۳۲۸
مؤمن، ۱۹۸	توبه، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۹۹
مؤمنون، ۳۶، ۵۲، ۵۴، ۵۶، ۵۷، ۶۰، ۷۳	حج، ۶۳، ۱۷۱، ۲۳۹
۱۷۲، ۱۹۳، ۱۹۹، ۲۳۶، ۲۴۰، ۲۸۷	حجرات، ۲۳۹
۳۲۹	ذاریات، ۴۸، ۵۱، ۵۱، ۸۱، ۱۶۰
نحل، ۱۹۸، ۲۳۵	رعد، ۳۴
نساء، ۷۱، ۱۳۳، ۱۶۰، ۲۰۰، ۲۳۷	زلزله، ۵۸
نمل، ۱۰، ۱۲، ۴۷، ۸۰، ۱۳۴، ۱۷۱، ۳۲۹	شعراء، ۳۶، ۷۳، ۱۶۸، ۱۷۰، ۲۸۷، ۳۰۹
هود، ۳۶، ۷۳، ۱۰۰، ۱۰۸، ۱۶۴، ۱۶۷	۵۴
۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۸۱، ۲۰۱، ۲۸۷	صافات، ۹۱، ۹۲، ۱۲۱، ۱۷۳، ۱۷۵، ۳۲۸
۳۱۱، ۳۱۲، ۳۲۹	طه، ۱، ۳۶، ۵۲، ۷۲، ۷۳، ۱۲۵، ۱۵۸
یوسف، ۹۲، ۹۳، ۱۲۱	۱۶۵، ۱۸۶، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۸۷، ۲۹۹
یونس، ۴۳، ۴۴، ۶۴، ۷۸، ۱۱۹	۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۷، ۳۲۸



## فهرست کتاب‌ها

- آشنایی با قرآن، ۵۴  
 ابوذر، ۵۶  
 اشک‌های دوناسلست، ۲۹۷  
 الگوی هدایت، ۲۳۳  
 المیزان، ۷۰  
 پرتوی از قرآن، ۶، ۴۲، ۲۰۴، ۲۰۶، ۳۲۰  
 تاریخ تدوین قرآن، ۲۹۷  
 تسنیم، ۷۰  
 تورات، ۳۳۰، ۲۱۵، ۶۱  
 دیدگاه‌ها [ی آیت‌الله منتظری]، ۵۷  
 دیوان شمس، ۱۶، ۲۷۳، ۳۰۰  
 رازداری، روشنفکری، و دین‌داری، ۵۸
- سیمای محمد، ۱۶۵  
 شاهنامه، ۲۹۸، ۳۰۰  
 صحیفه سجادیه، ۱۲  
 عهد عتیق، ۲۸۹، ۲۹۳  
 مثنوی معنوی، ۶، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۵، ۱۶، ۱۷،  
 ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۷۵، ۸۹، ۹۰، ۱۱۶، ۲۰۶،  
 ۲۷۸، ۳۰۰  
 لغت‌نامه دهخدا، ۱۷۸، ۲۹۶  
 مانیفست، ۲۹۳، ۳۰۷  
 نهج البلاغه، ج ۶، ۷، ۱۱، ۱۲، ۱۶، ۱۷، ۳۷،  
 ۳۸، ۷۵، ۱۰۷، ۱۱۶، ۲۷۸، ۳۱۴، ۳۳۰

## فهرست رویدادها

- ۱۳ آبان، ۱۰۰  
 انقلاب بهمن ۱۳۵۷ ایران، ۱۵، ۱۶۰  
 جنبش اعتراضی سال ۱۳۸۸، ۱، ۲، ۳، ۲۸، ۳۳،  
 ۳۴، ۳۶، ۵۲، ۵۳، ۵۹، ۱۵۲، ۲۲۵، ۲۲۸،  
 ۲۷۴  
 جنگ احد، ۲۰، ۱۸۳
- روز قدس، ۱۰۱  
 عاشورا- تاسوعا، ۱۰۰  
 کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، ۱۴۸  
 کودتای اسفند ۱۲۹۹، ۱۷۸  
 مسابقات کشتی ۱۹۷۴ تهران، ۱۳۷  
 نبرد دین‌بین‌فو، ۳۱۱

## فهرست نهادها

- انجمن‌های اسلامی، ۲۵۴، ۲۶۷  
 باشگاه اینترمیلان، ۱۱۷، ۱۵۵  
 باشگاه راه‌آهن، ۱۷۸  
 جبهه ملی، ۲۵۴، ۲۸۵  
 حزب توده، ۲۹۸  
 حسینیه ارشاد، آ، ۱۰۱، ۱۴۹، ۲۱۸، ۲۲۰،  
 ۲۵۸  
 خانه‌ی مادر و کودک، ب، ۲۳۱، ۲۸۹، ۳۳۰
- دانشکده اقتصاد دانشگاه علامه، ۱۳۱  
 دانشگاه علم و صنعت، ۱۴  
 سازمان برنامه، ۸۷  
 سازمان مجاهدین خلق، ۹۴  
 محک (موسسه حمایت از کودکان سرطانی)،  
 ب، ۵۰، ۲۳۱، ۲۷۷، ۲۸۹، ۳۳۰  
 نهضت آزادی، ۲۳۰، ۲۵۴

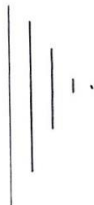


## تصویر دست نوشته‌ها و دست نگاره‌ها



خدا را شکر کنید؛

طرح - سینه، خاق، استراتژ، سرجه بند، مذهب رید و قلیله تاریخی، صلاحیت این ۰



نش پیکان روی عقی

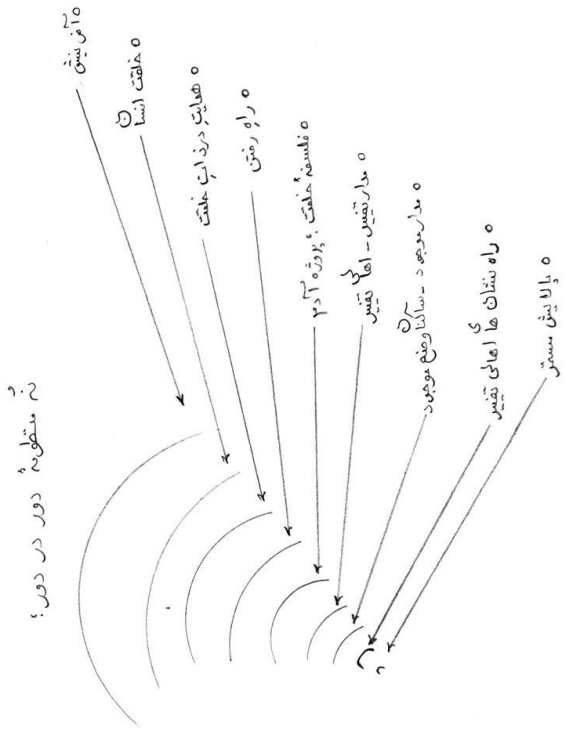
نه منظومه دور در دود

نش پیکان روی عقی؛

- اول پیکان - جان هستی
- دوم پیکان - توخید در هستی
- سوم پیکان - ایده؛ ما در طرای - منشا و خاق

- چهارم پیکان - ایده منهن، ایده ناب
- پنجم پیکان - اندیشه موزیکو کبیرا دان
- ششم پیکان - زایشی مستتر از ایده مادر

(۱۶)



به منظور دور در دور؛

از ب  
 کلام به خرد  
 عالم به خاص  
 کلی به جزئی

نظر

عمومی

مرتبطاً

متصل

نشان کلام؛  
 خلقی، باخروجی

۱۵ فن نیش

سوره ۸۷ / اعلیٰ

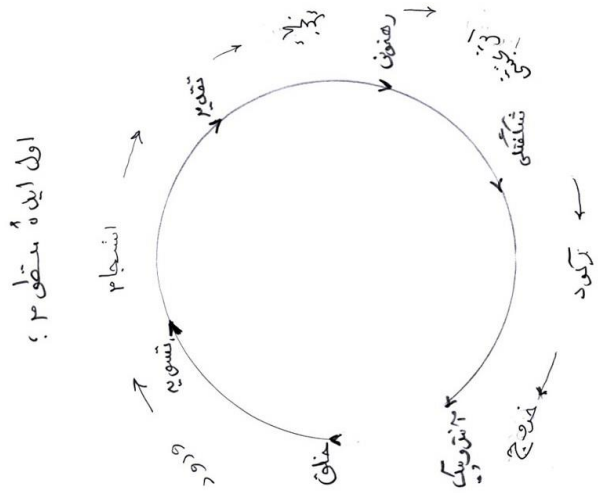
شماره ۵ : ۲-۵

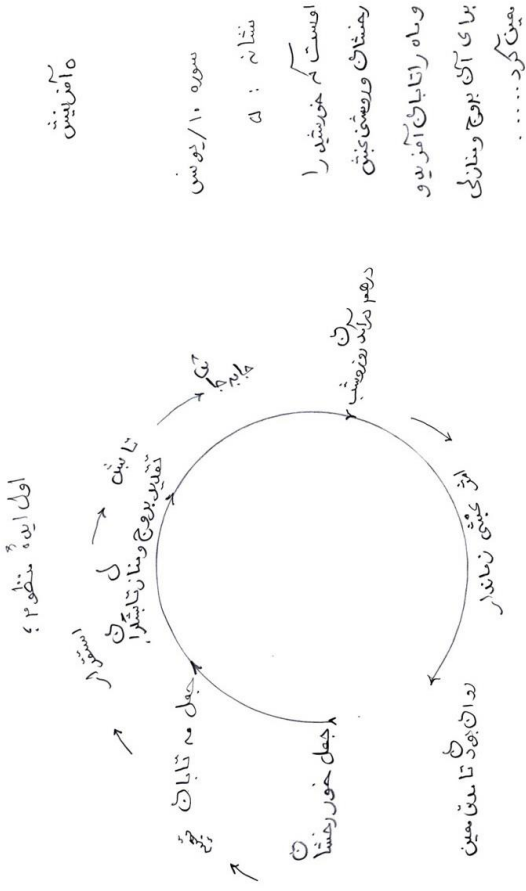
الذی خلق فسوی

والذی قدر فهدی

والذی اخرج الیربی

فجمله تناء اموی





ه افغانیش

سوره ۱۰ / یونس

شماره : ۵

اوستا که خورشید را

رخشان و روشنی بخش

و راه را تابان آمدید و

برای آن بوج و منازکی

صیغ کرد ....

سوره ۳۱ / لقمان

نظا : ۲۹

درم در کدو روزی شب

تسجیل خور و مک

روان بود تا آنها تا زمان معین



دوره ایبه ۸ متقوم ۴

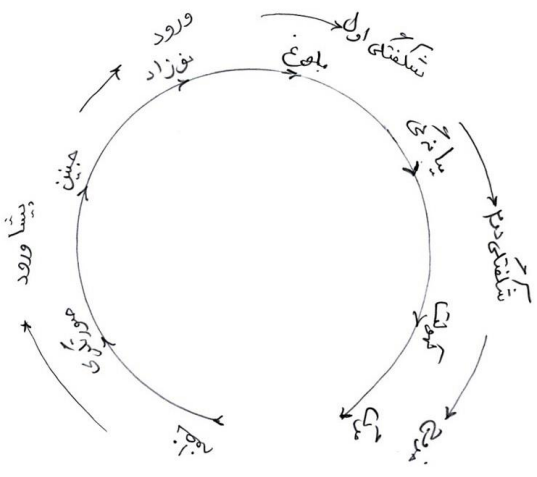
ه خلقت انسان

سوره ۳، آل عمران

نشانه : ۶

سوره ۱۲، ریح

نشانه ط : ۲-۱۸







۵ راه رفتن

سوره ۱۲ / یوسف

نشانه : ۱۰۸

سوره ۳۷ / صافات

نشانه : ۹۹

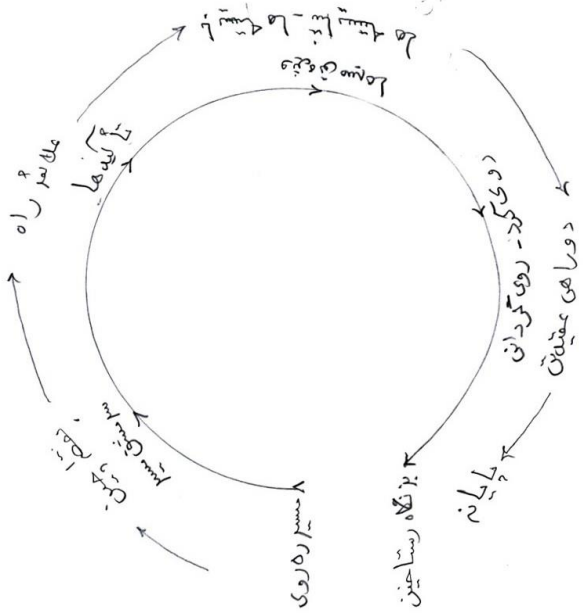
سیر راه روی : کوه این است راه من ....

راه رفتن : من به سوی پروردگارم ...

رهسواران، زودکم من

ره نایب

جملات ایده منتظر ۲ ؛





# باب بکشا...

مادر هستی گرفتار آمده ایم؟  
تا پایان حیات، نا آرام و سوزناکم؟  
ما به خود و انما ده چرخ می خوریم؟  
ما بی بار، بی تبار، بی کمک کاریم؟  
خالق ما دور از دسترس است؟  
ظلم را با او بتوان گفت؟  
با او به کشت و کوب توان نشست؟

تو از منی، خوشنماوند منی، ز درستی و نوابی جمعی ام  
احترام از سر ترست نخواهم  
رابطه مستقلان است نظم  
رویکرد و کابینا کرات برنامم  
ندای طالبان، قدم رفیقان، خواش صافد لاله سمرت را نخواهم  
به ست من آفرایم خوان....

حسام بر سیسرت، بروش ات و بر فرجات  
به دفعه ات، به محالوهای دوست، به سیر تحقیق ایده ات، به وحدت و عوتم کن  
در روند تحقیق ایده یاری ات رسانم، در سرنخ کینت قرارت دم  
بر اکانات ات بنزایم، مشاورت شوم  
به مدار تفسیر و تفسیر، نمونت سازم، در کب دستاورد، بجزینت کنم  
من رفیقم رکلتایم، باب بکشا نردن آ

با او خیل داشت، ما ما انو و تقاضاها  
بکشایم با او باب گفت و کوب و فرار و فرودها، در سرنخ تحقیق ایده ها